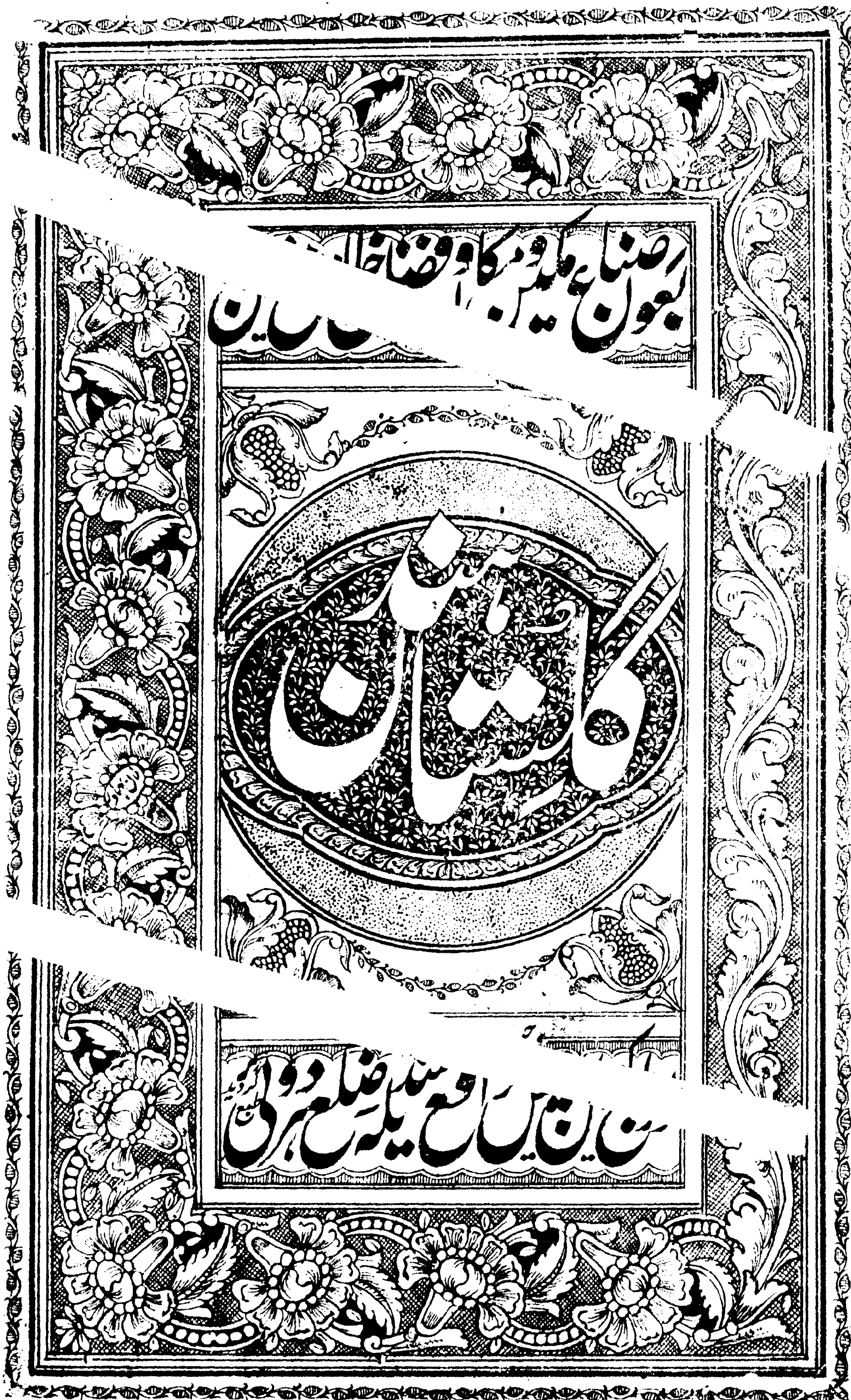

گلستان



بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

جهان جهان جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه مالک الملکی تواند بود که طوایف
سلاطین را با هزاران هزار عظمت و احتشام از افراد بنی آدم برگزیده بار تنظیم و تنسیق
عالم بر دوش ایشان گذاشت و عالم عالم لآلی متلألی محمدت و سپاس تصدق
درگاه شاهنشاهی تواند گشت که طبقهٔ فرمانروایان را باصناف حشمت و جبروت از
کافهٔ انام بر داشته کنوز بست و گشاد عالم بکف اختیار و اقتدار ایشان سپرد زهی داور
دانا که سکندر ذو القرنین با چندین سلطنت و دولت تشنهٔ آب حیات عاطفت او بود
و خهی قادر توانا که سلیمان با آن شوکت و قدرت محتاج نیم نگاه رحمت او جنودی که
با احتشام نجوم و کواکب پهلو زند و سلاطین با اقتدار بمدافعهٔ آن معترف به عجز و قصور
آیند به اندک اشارهٔ او چون بنات النعش از هم پاشد و فرمانروائی که از غایت احتشام
و کثرت سپاه کلاه گوشهٔ افتخار کج نهد و بادشاهان عظام بمقابل آن کمر نه بندند به نیم

جنبش ابروی حلمش سر در گریبان عدم فرو کشد نمرود را با آن حشمت موفور که از
مقیاس او هام افزون تر بود پشهٔ حلمش دود از دمار بر آورد فرعون را با آن عجب
و نخوت که کوس انا و لا غیری میکوفت موسا ے امرش بناے عمرش از یاد در آورد

اے یافتہ نا سزا ز نام تو رواج | شاہان بدرت چو ما بدیشان محتاج
جا ے کہ رسید صدمۂ عبرت تو | نه پا ے به کفش ماند نه فرق بتاج

اما بعد ره نورد کوچهٔ ہیچدانی و جادہ پیما ے وادے نادانی اضعف العباد
درگاہ شاد بن راجه ونهیت راے بن راجه پریم دہن سندیلے که در بیابان
عشق لیلی و شان سخن ہمچو قیس صحرا نورد ہنگامهٔ سوز و گداز بلند کرده و در کوچهٔ محبت
شیرین نشان معانی ہمچو فرہاد کوہکن نالہا ے جانگداز سر داده پیش جوہریان بازار
فضل و کمال دو کالچه بیان مے آراید و قفل سخن بدستیارے کلید خامه چنین میکشاید
که چون این ہیچدان ژولیده بیان را از بدو ظهور آثار شعور و آغاز تباشیر صبح
عیش و سرور که ایام بہار نوجوانان عشرت کوش و زمان جوش برنایان غم
فراموش ست شغلی لطیف تر از موانست سخن و کاری شریف تر از گلگشت این
گلشن ہنود یس جلوه ہا ے عروسان مضامین تازه بتازه بندی بر دلم نهاده
و کرشمه ہا ے ہوش ربا ے شاہدان معانی صد ہزار ابواب عشرت و کامرانی

برزویم کشاده ازانجاکه از اقسام علوم مجلدات مبسوطه ونسخه جات معتبره
که تیسر آن بغیر مساعی جمیله و بارون مصارف کثیره ناممکن وغیر مقدور باشد
درکارخانجات خود مهیا و آماده داشتم وعلاوه آن از کتب نفیسه هرجاکه
شنیدم و دریافتم به استحصال آن سعی موفور بجا آورده به ترتیب مناسب به اوقات
واجب به مطالعه و سیر آن پرداختم چنانچه علم تاریخ از همه بیشتر مالوف طبع شد
چه این علم بدیع ذریعه عبرت اهل بینش و سرمایه تجربه اهل دانش ست
بلکه در تو الیف معتبره و مجلدات مبسوطه فضیلت آنرا به دلائل و براهین
اثبات نموده اند که تشریحش موجب بسط کلام و تفصیلش باعث اطناب
مرام است ـ

نظم

از احوال شهان گیتی بود شهنامهٔ کهنه ‌ ‌ ‌ تو دایم از سر عبرت در وی بین و بخوانش
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آنرا ‌ ‌ ‌ که سرسام ست از سودا دماغ آید پریشانش
دلی بیدار هم می سازد آنکس را که از نخوت ‌ ‌ ‌ به خواب غفلت افتاده است و بازی داده شیطانش

پس مصور اندیشه ام چنین نقشی بدیع بر صفحه دلم کشیدن بنیاد نهاد و ساقی پری پیکر خیالم
چنین راحی روح پرور در جام خاطرم ریختن آغاز نمود که ای نقاش نقش و نگار
سخن و ای صیقل گر آئینه این فن عجب صد عجب که لوح و قلم در دست داری

اما صورت ہاے دلپذیر واقعات سلاطین عظام و نقشہاے دلکش سوانحات بادشاہان بلند مقام بدستیاری خامۂ عنبر فام بر نمیکشی ہمانا آئینۂ سکندری و جام جم در پردہ میگذاری ہے

از خواندن این فسانۂ راز	کش خواند بمن فسانہ پرداز
مو بر تنِ من ز بیم برخاست	دُودم ز دلِ دو نیم برخاست
کاین کار نہ زورِ بازوم بود	این سنگ نہ ہم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون	کز حوصلہ بود کار بیرون

تا درین ایام خرم تر از عہد شباب و دلکش تر از ایام بہار کہ ساقیِ فلک رحیقِ لالہ گون عشرت در جام زرنگار اہل روزگار ریختہ و مطرب خوش نواے سپہر در بزم جہان صد ہزار ترانہ ہاے عشرت برانگیختہ خاطر عشاق ناشکیب را نویدِ شگفتن از ہار مراد پیہم میرسید و مشاطۂ ابر آذاری بر عارض شاہدان چمن غازۂ شگفتگی میکشید ہے

گل کردہ بہار عشوہ سازان	جوشیدہ دماغ عشقبازان
بسپردہ چمن بباد شبگیر	دشتِ تبت بہار کشمیر
باد سحر و ترانہ ہمدوش	بوے گل و مُل بہم ہم آغوش

خضرای زمین شگفته گلگل | در سایه گل دمیده سنبل
خون در رگ لاله جوش در جوش | ریحان و بنفشه دوش بر دوش

جشن جیوبلی که مراد از تخت نشینی پنجاه ساله حضرت قدر قدرت مریخ صولت سریر آرای سلطنت و جهانبانی فرازندهٔ لوای گیتی ستانی ملکه معظمه کوئن وکٹوریه دام سلطنتها ست بروی روز آمد عجب جوششی و خروشی در شش جهت عالم پدیدار شده و طرفه سرور بساحت دلهای جهانیان را فرو گرفت پیرایه بندان کارخانه سلطنت و چهره آرایان عروس این دولت که کنایه از حکام ذوی الاحترام ست تاریخ شانزدهم ماه فروری سال یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت عیسوی بجهت این جشن قرار دادند در هر ملکی و هر شهری درباری شاهانه ترتیب یافت و مجلس عیش و طرب بر آراسته شد در صدر هردوئی جناب صاحب والاشان فیض بخش فیض رسان عالی همم خداوند نعم طراز آستین دولت و کامگاری اختر درخشندهٔ فلک نامداری جناب کرنیل ہاسفورڈ صاحب بہادر دپٹی کمشنر باهتمام تمام و توجه مالا کلام ترتیب در باروا این جشن گاه بآن خوبی و خوش اسلوبی فرمودند که خامهٔ دو زبان به نگارش آن

قاصر و زبان بیان به اظهار آن عاجز۔

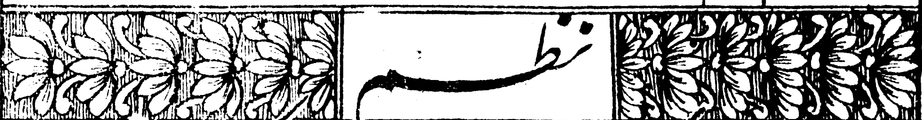
دل افروز جشنی شد آراسته | درون و برون هر دو پیراسته
نمودند در پیش این سبز کاخ | بساطے چو میدان همت فراخ
سراپرده هاے مکلل کلاه | کشیدند بر دورهٔ جشن گاه
کران تا کران فرش آن سرزمین | پرند خطا بود و دیباے چین

راجه هاے بلند مقام و تعلقداران والا اعتبار و جمعی غفیر از معارفین و برگزیدگان این خطه که منصب استحقاق بار این دربار دُربار داشتند با عظمت و شکوه حاضر گردیده رطب اللسان سپاس مکارم بادشاهی و عذب البیان تفقدات شاهنشاهی شده حقوق وفاداری و عبودیت شعاری بجا آوردند این نامه نگار نیز که یکے از عبودیت کیشان این درگاه و از بهی خواهان این آستان دارادربان است شرف احضار و بار این دربار دُربار دریافته از غایت جوش نشاط و فرط انبساط به پیرهن نگنجید و بلبل خاطرم باین بیت مترنم گردید۔

وقت آنست کنون کز اثر جوش نشاط | مے نه گنجد به صراحی و صراحی به بغل

چو طالع بیدارم بر بسر اعتلا و اختر نجتم بر اوج ثریا بود شبستان خاطرم باین نور منور و نگین دلم باین نقش مسعود منقش گردید که بیادگار این جشن جمشیدی و این

بزم کیقبادی کتابی از علم تاریخ مشتمل بر واقعات سلاطین هندوستان جنت نشان بنام نامی واسم گرامی حضرت خدیو گیهان ملکهٔ کوئن وکٹوریه دام سلطنتها ترتیب دهم واین عقد لآلی شاهوار و درج جواهر ابدار نثار فرق مبارک آنحضرت کنم تا به یمن این تذکار خجسته آثار مرا عزت جاودانی و فیوضات دو جهانی میسر آید و تا قیام خیام افلاک و تا ثبات طبقات خاک یادگاری درین جهان ناپایدار بماند که گفته اند



نظم

پس از صد سال کس باقی نماند | بیا که بشکند ساقی نماند
نه سر ماند نه خز و مال و نه اسپ | نه شوکت ماند و نه مال دلچسپ
تا سعی بهر مال بی بقا چند | اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معیار بقا مال و بدن نیست | بقا در هیچ چیزی جز سخن نیست

باستواری این رای صواب اندیش دست به حبل المتین اقبال شاهنشاهی زده و دریوزهٔ همت از مرحمت بادشاهی نموده پا درین جادهٔ دشوار گذار سراپا خار مردانه وار برگذاشتم و بعرض مدت سه ماه از ترتیب و تکمیل این کتاب و ذکر جمیل حضرت شاهنشاهی جهان پناهی مفاخرت ابدی و سعادت سرمدی اندوختم۔



شبیہ علیا حضرت ملکہ معظمہ کوین وکٹوریہ قیصرہ ہند دام سلطنتہا

چو من این نامه را پایان رساندم
سخن را رتبه بر کیوان رساندم
قلم در بحر معنی روغن آمیخت
که از هر صفحه طاوسی برانگیخت
اگر این نامه ام در خدمت شاه
بیابد چون نسیم اندر چمن راه
شگفتن بسکه در محفل زند جوش
شود هر چشم چون نرگس چو گل گوش
الهی غنچهٔ امید بخشا
گلی از روضهٔ جاوید بنما

ذکر محامد شاهنشاه فلک بارگاه حضرت قدر قدرت جمشید حشمت فریدون صولت ملکه معظمه کوین وکٹوریه قیصرهٔ هندوستان ادام الله سلطنتها

ازانجا که اداے سپاس جلایل مراحم بادشاهی و تقدیم شکر جزایل تفقدات شاهنشاهی بر کافهٔ رعایا و طائفهٔ برایا مخصوص بر زله ربایان مایدهٔ احسان و خوشه چینیان خرمن امتنان از ملزومات و مفروضات ست بنا بران به ذکر جمیل و اوصاف جلیل حضرت شاهنشاه زمان قیصرهٔ هندوستان ریاض نثر مردهٔ سخن را نزهت جاودان و خود را مفاخرت دو جهان مے بخشند ؎

زمدح شاه بود خامه را زبان کوتاه
فغان که قصر بلند ست و نردبان کوتاه

شاهنشاہے جہان پناہے بر آرندهٔ تخت و دیہیم افتخار شاہان ہفت اقلیم

فرازندهٔ چتر شاهی نوازندهٔ کوس شاهنشاهی مبدع قوانین جهان بانی مخترع
آئین کشورستانی مشید ارکان سلطنت وجهانداری ممهد بساط دولت و
کامگاری قاسم ارزاق بندگان الهی مظهر مراحم نامتناهی ملک گیر دشمن گداز۔
داد بخش رعیت نواز چراغ شبستان عالم افتخار دودمان بنی آدم مملکت
ستان عالم پیرای عدو بند کشور کشای فلاطون منش سکندر شان فریدون
فر دارا دربان تاج ستان دشمن فگن باج گیر شمشیر زن مریخ حشم بهرام جگر خورشید
کلاه جوزا کمر فهرست کتاب مهر و وفا شیرازهٔ بیاض صدق و صفا نیکو خوی
راست گفتار نرم دل درست کردار روشن خرد ارسطو رای جهانگیر عالم پیرای
شهسوار عرصه جلادت یکه تاز میدان شجاعت نور سراج دولت و ریاست توتیای
بازوی قهر و سیاست گوهر دریای شجاعت و بختیاری اختر تابندهٔ فلک جهانداری
سلطان بنت السلطان ابن السلطان خاقان بنت الخاقان ابن الخاقان علیا
حضرت۔ فلک رفعت سکندر حشم۔ فریدون علم۔ بحر نوال۔ یوسف جمال خورشید رایت مشتری رای
ملکه معظمه کوین وکٹوریه قیصرهٔ هند ادام الله سلطنتها و مملکتها چنان ظل
عاطفت خود بر بندگان خویش کشیده که تاب آفتاب حوادث بر فرق یکی از افراد بنی آدم نرسد

بدولت تو چنان ایمن اند اهل زمین	که خلق در شکم مادر اند پنداری

بزیر سایهٔ عدلِ تو آسمان را نیست	مجال آنکه کند بر کسے ستمگارے

وتا پاے مبارک خود را بر تختِ زرین سلطنت گذاشته وجود حوادث وفتن را از ساحتِ روزگار معدوم ساخته ؎

بروزگار تو ایام دست فتنه به بست	به یمنِ تو درِ اقبال در جهان بکشاد

صاحب صولتی که تا خورشیدِ اقبالش از مشرق سلطنت طالع گردیده وجود سیه درونان جفا سرشت رخت بجادهٔ عدم کشیده ؎

خون خورده زمانه از هراسش ؛؛	رم کرده فلک ز دورِ پاسش ؛؛
یک تابش کز جلال داده	اورنگ شهان زکال داده ؛؛
کرده به نظر عدو ز جان سیر	تیر نظرے بجاے شمشیر ؛؛

صاحب اقبالی - که بهر جانب سمند عزیمت را به کشورکشاے جولان ساخته فتح و ظفر دواسپه باستقبال شتافته ؎

هر طرفے کاختر او رو نهاد ؛؛	فتح دویده درِ دولت کشاد ؛؛
خاک درش بر سر شاهان سزاست	خاک بران در که نه انیش هواست

صاحب تدبیری - که بے منت خنجر و شمشیرے وبلے اعانت تفنگ وتیرے ابواب مملکتها کشوده و فرماندهان فریدون فر وکشور کشایان رستم

جگر را اسیر زنجیر اطاعت نمود ے

به تیغ و تیر گر فتند جنگجویان ملک	تو بردی بحر گرفتی بعدل و همت و رای
چو همت ست چه حاجت بگرز مغفر کوب	چو دولت است چه حاجت به تیر جوشن خای

صاحب انتظامی - که از چندین قوانین شایسته و آئین بایسته ابواب انصاف بروے عالمیان کشاد و هزاران هزار بند احسان بر دلهاے خلایق نهاد

جهان پناه خدیوے که لوح فکرت اوست	در انتظام جهان کارنامهٔ تقدیر
اگر نه رخصت جنبش دهد جلالت او	برون نیاید حرفے ز خامهٔ تقدیر

صاحب اقتداری - که از کشورکشایان والا حشم و فرماندهان با تیغ و علم به آن آسانی باجی و خراجی گرفته که مطالعه کنندگان تواریخ سلاطین ماضیه در حیرت رفته اند ے

شکوهش چتر بر گردون رساند	کمندش کره بر جیحون رساند
گهش خاقان خراج چین فرستد	گهش قیصر گزیده دین فرستد

سبحان الله عجب عهدی ست فرخنده طرفه دوریست خجسته که ابواب بیغمی بروے عالم کشاده و اسباب خورمی در جهان آماده بهر سو که بنگری عشرتی ست و راحتے و بهر جانب که نظر کنی جمعیتی ست و فراغت ے

عہد طربش بر و زگاران	چون باد بموسم بہاران
خلقش بہ چمن نہال دادہ	عدلش بہ مے اعتدال دادہ
این دولت واین شکوہ واین بخت	این افسر واین نگین واین تخت
زین پیش نہ داد کس نشانہ	گو چرخ بناز بر زمانہ

باوجودیکہ خطۂ ہندوستان از مختلف مذاہب وادیان آباد اما ہر یکے بملت خود شاد و آزاد نہ کسے را بہ آئینہ دل غبارے و نہ یکے را با ملت دیگر کارے امینی طرق و شوارع بدان مشابہ کہ اگر زالے شکستہ مالی با مالی و منالی از شہرے بشہری در آید چہ مجال کہ دزدی یا طراری دست طمع بہ دولت و لبضاعتش کشاید و یا تصرفی بیجا و دخلی ناسزا نماید صفائی راہ و درستئ طرق بدان پایہ کہ اگر در راہے یا بہ کوچہ و برزنی سوزنی بیند از ندور تیرہ شبی بے منت چراغے و مشعلے بردارند در اشاعت علوم و فنون چنان شفقت پدرانہ و عاطفت مادرانہ بکار بردہ کہ بہ جہت انصرام این کار مہر از گنج و حکم از گنجور برداشتہ تا بیمن این عاطفت شاہی و عطیات بادشاہی الوف و صنوف مردم این ولایت از علوم گوناگون و فنون بوقلمون چہرہ آرائے کامرانی و کامیابی گشتند و گوئے تفوق از مردم دیگر ولایات پاک ربودند بالجملہ اگر خامۂ دو زبان ہزار ہزار دفتر نویسد و صد سال ست از کار و کار از دست نہ نہد محال است

که فضائل اوصاف بادشاهی جلائل محامد شاهنشاهی یکی از هزار واندکی از
بسیار ترتیب یابد

الا تا روز را با شب دورنگی ست ‌ ‌ ‌ زمانه گاه رومی گه فرنگی ست
ز روم و زنگ باشش بادشاهی ‌ ‌ ‌ بفرمانش سپیدی و سیاهی
سپهرش رام و در کشور کشائی ‌ ‌ ‌ خدایش یار در کشور خدائی
دلش بر آرزوها کامران باد ‌ ‌ ‌ هرانچش آرزو باشد چنان باد



آغاز کتاب



بیا باغبان خرمی ساز کن ‌ ‌ ‌ گل آمد در باغ را باز کن
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب ‌ ‌ ‌ سر نرگس مست برکش ز خواب
سهی سرو را بال برکش فراخ ‌ ‌ ‌ بقمری خبر ده که سبز است شاخ
یکی مژده بر سوی بلبل براز ‌ ‌ ‌ که مهد گل آمد به بستان فراز
ریاحین سیراب را دسته بند ‌ ‌ ‌ برافشان به بالای سرو بلند
درین بزم خسروانی خرام ‌ ‌ ‌ در افگن می خسروانی بجام
چو من زان جام کیخسرو آئین شوم ‌ ‌ ‌ بدان جام روشن جهان بین شوم

بدانکه این کتاب مشتمل است بر چهار دفتر دفتر اول در ذکر سلطنت هنود دفتر دوم در ذکر سلطنت اسلام و یک تتمه دفتر سوم در ذکر سلطنت انگلشیه دفتر چهارم در ذکر نیاکان مولف

برصیرفیان دار العیار معانی و مشتریان بازار سخندانی نهفته نماند که درباب قدامت دوران و وجود انسان ارباب هر ملت و کیش باقتضاے عقاید خویش روایات خاص آورده اند و هیچ یکے با دیگرے اتفاقی و مناسبتی ندارد وچنانکه روش و هنجار و عقاید و فرایض هر مذاهب و ملل با یکدیگر متخالف و متباین است همچنان درین باب نیز اختلاف و تباین کلی بوده است آنکه بر السنه عوام اشتهار دارد که آغاز وجود آدمیان را هفت هزار سال ست این مقامے است که تماشائیان نگارخانهٔ صنعت آلهی و نظارگیان عجائب خانهٔ قدرت نامتناهی را بنظر کتب قدیمه هندی و خطائے وغیر آن که از جولانگاه حوادث مصئون مانده دهسم بوادید قواعد نجوم و احکام ارصاد در اختیار این طریق حیرت زا بر هر قدمے هزار آبله بر پا و قدم تحیر بر جاست ؎

سر رشتهٔ کار آفرینش — نتوان دیدن به چشم بینش
این رشتهٔ قضا نه آنچنان بافت — کورا سر رشتهٔ توان یافت
سررشته قدرت خداے — هرکس نکند گره کشاے

عقیده حکماے هند اینست که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور بوده است دور اول را مدت هفده لک و بست هشت هزار سال متعارف است

که آنرا ست جگ گویند درین دور اوضاع جهانیان همه بر راستی و مرضیات الهی ست و عمر طبعی مردم یک لک سال و دور دوم که ترتیا ست بقاے آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است درین دور اوضاع مردم سه حصه بر نیکوی و رضاے الهی ست و عمر مردم ده هزار سال و دور سوم که دواپر است مدت آن هشت لک و بست و چهار هزار سال است درین دور اوضاع مردم از چهار حصه دو حصه بر راست کرداری و درست گفتاری و عمر مردم یکهزار سال دور چهارم که کلجگ است مدت آن چهار لک سال است درین دور پر فتور اوضاع خلائق از چهار حصه یک حصه بر نیکوی و راستے و سه حصه بر معصیت و تبه کاری است و عمر مردم یک صد سال این هر چهار دور را یک چوجگی نامند گویند که همچنین بسا ادوار و ازمنه گذشته اند

سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان میگردم	زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست

از کتب سیر مستفاد میگردد که بعضے مقتدایان اهل اسلام نیز به قدامت دوران و دوام وجود انسان قابل بوده اند چنانچه **شیخ عزیز و شیخ سعدالدین حموئی** که از اولیاے کبار و از اعاظم اهل کشف و وجد اند در تصانیف خود



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنو

آورده اند که هفته ربانی که هفت هزار سال باشد و این مدت سلطنت سبعه سیاره است نسل یک آدم منقطع میشود و آدم دیگر خلعت وجود مے پوشد و نیز از امام جعفر صادق منقول است که پیش از آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده اند و نیز آورده اند که شخصے از جناب امیر علیه الرحمة پرسید که پیش از آدم که پدر ماست که بود گفتند آدم باز پرسید که پیشتر از آدم که بود فرمودند آدم چون این کلمه به سه مرتبه تکرار یافت فرمودند که اگر هزار بارے پرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم که آدم هرچند که این مقولات بالتمام موید عقاید و کلام اهل هند میشوند فاما صداقت قدامت دوران و وجود انسان البته میشود چون مقصود این نامه نگار از گذارش احوال هندوستان و اظهار احوال سلاطین این ولایت جنت نشان است بنابران ازین مباحثه و مذاکره درگذشته رجوع به اصل مطلب میکند۔

ذکر آغاز آفرینش

گزارندهٔ شرح این داستان و چنین گفت برسنت راستان که چون مشیت حق سبحانه تعالی مقتضی بر آفرینش جهان و وجود انسان شد از قدرت کامله او اول بیضه پدید آمد و تا مدت هفتاد و نه جوجگی که معنے آن به سطور سابق گزارش یافت بر روے آب جا داشت پس به حکم او تعالی جلشانه آن بیضه بشکست و ازان سهیسر شیرکها بوجود آمدند که هزار سر و هزار هزار بازو داشتند از ناف آن یگانه و یکتا گل نیلوفر سر بر آورد و ازان گل

سری برهما - که واسطهٔ آفرینش موجودات اند بوجود آمدند زمانی دراز سر بزانوے ब्रह्मा
حیرت داشتند که من کیستم و آفریدهٔ من کیست ندا آمد که اے برهما به عبادت مشغول شو برهما تا یکهزار
سال بعبادت شاقه اشتغال داشت پس جلوه آن ذات یکتا در دهیان دریافت
دامر به آفریدن خلق یافت برهما باین کار معروف شد و در مرتبه اول سنک -
سننددن - سناتن - سنت کمار - چهار پسر را آفرید و به مرتبه دوم یازده सनक सनन्दन
رودر بوجود آورد و به مرتبه سوم بهرگ - بسشٹ من - چون - پولہ - सनातन सनत कुमार
پولست - کرتو - وارد د - مریچ - دچھه - شمبهومن - و به مرتبه भृगु
چهارم اترمن - وغیره هم سی و دو کس اند بوجود آمدند پس برهما به شمبهومن فرمود वसिष्ठ मुनि
که خلق پیدا کن او عرض کرد که آنچه شما از قدرت خویش آفریدند سرشت روحانی است च्यवन
وآنچه از من باشد بذریعه نطفه خواهد بود درین صورت بود باش انسان کجا باشد برهما पुलह पुलस्त्य
به استغراق رفت زمانی دراز به جناب باری التجا داشت به اجابت دعا ایش क्रतु मरीच
آن نور یکتا به قالب باراه در آمده زمین را ظاهر کرد و به اطراف آن کوه هاے दक्ष स्वायंभुवमनु
رفیع جهت استحکام قائم فرمود و سمیر پربت را ناف زمین قرار داد و امر فرماندهی अत्रिमुनि
به شمبهومن ارزانی داشت او دو پسر آورد یکے پریابرت - دوم اوتان پاد - بعد प्रियव्रत उत्तानपाद
پس از چندے خدمت منوتری که مراد از نیابت برهما باشد به شمبهومن تعلق گرفت

وحکومت ہشت طبقات عالم نیز باد تفویض گشت و آتش نیز زیر فرمان او شد
مقام بتھور دار الخلافت او قرار یافت ذکر سلطنت پسران
شمبہومن - پریا برت پسر کلان شمبہومن وست از سلطنت برداشتہ
بہ عبادت اشتغال ورزید پس ازان دہرو پسر اُوتان باد نبیرہ شمبہومن بعبادت
مشغول شدہ بہ سیامن مقبولیت بر آسمان رفت وحیات ابدی یافت کہ آنرا بزبان
ہندی ستارہ دہرو وبزبان فارسی قطب نامند پس ازان راجہ کلنب دہرواو کل
وچیر رتھہ و انگ یکے پس از دیگرے شمع افروز کاشانہ سلطنت شدند چون
نوبت راجہ بین پسر انگ رسید طریق ناصواب پیش گرفت و با عابدان وزاہدان بے
اعتدالیہا کرد از بددعاے عابدی قالب عنصری او درہم شکست عابدان بر گرد آمدہ
ران او را از ہم شگافتند شخصے ازو برآمد کریہ منظر زشت رو کہ موسوم بہ نکھاد
شد پس ازان بازوے او را شگافتند پسرے زیبا صورت یافتند کہ راجہ پرتھو
نام برآورد وبہ سلطنت برداشتند پس ازو راجہ برجباس پسر او فرماندہی یافت
او بعد ایامے چند راجہ مار برادر خود را با مر فرماندہی گزین کردہ بہ عبادت مشغول
شد ہفت تن از نسل او یکے راجہ گہہ دوم راجہ سوکل سوم سب جیت
چہارم راجہ براچین پنجم راجہ برجتا ششم راجہ وچہہ کوسس فرمانرواے

نواختند ازان سیان راجه د چهیهه از حسن سلوک و هوشمندی چهار چمن گیتی را سرسبز وشاداب گردانید بنظر نیکو خدمتی های او عهده د چهیه پرجاپت نیز باد مقرر شد و حسب استدعاے شنبهومن منو نسترراج که متعلق به شنبهومن بود به پریابرت پسر کلان او که بعبادت مشغول بود تعلق گرفت۔

ذکر سلطنت پریابرت پسر کلان شنبهومن

چون پریابرت تاج سلطنت بر سر گذاشت جهان بوجود مسعود او آب و رنگی دیگر گرفت گویند که چون آفتاب جهانتاب حسب معمول بگوشه مغرب شتافته رداے سیاه بر شعبه سر کشید راجه از تیرگیهاے شب پراگنده شده از غایت اقتدار به تفحص و تجسس آفتاب برآرابه سوار شده بهر چهار طرف دریا گشت کرد چنانچه از نشان هاے چرخ ارابه او هفت دریا پیدا آمدند که یکی دریاے شور دوم دریاے عرق نیشکر سوم دریاے شراب چهارم دریاے روغن زرد پنجم دریاے شیر ششم دریاے جغرات هفتم دریاے آب او ده پسر داشت از انجمله مهابیر سون - کب - ترک تعلقات دنیاوی کرده پا در راه تجرد نهادند و هفت پسران او - اگنی دهر - ایدهم جهوه - یگیه باهو - هرن رتیا - گهرت پرشتهه - میدهاتتهه - ویت هوتر - که باقی ماندند راجه مملکت خود را هفت بخش کرده بنام ایشان موسوم

जम्बू द्वीप ५
प्लक्ष द्वीप ५
शाल्मलि द्वीप ५
कुश द्वीप ५
क्रौंच द्वीप ५
शाक द्वीप ५
पुष्कर द्वीप ५

جمبودیپ - پلکش دیپ - شالمل دیپ - کشن دیپ - کرونچ دیپ - شاک دیپ - پوشکردیپ - وفرمانرہی جہان به پسر کلان که اگنی دہر باشد تعلق گرفت -

ذکر سلطنت راجه اگنی دہر

اگنی دہر نه پسر داشت باین مناسبت جمبودیپ را نه کہنڈ که مراد از حصه باشد تقسیم کرد تابهه - کم نورکهه - هرورش - ایلابرت - رمنک - هرن می - کور - بهدراسو - کیتومال - پس از راجه اگنی دہر - راجه بهرت پسر رشبهه بن اگنی دہر فرمانرہی یافت که بهرت کہنڈ بنام او موسوم گشت

ذکر سلاطین که درست جگ فرمانروائیها کرده اند

در آغاز این جگ بیوست من بن سورج من بن کشب بن برہما از بجاء پرت من ونستری برگزیدند بیوست من از اقبال این خدمت سرباز زد برہما به غضب آمده از جرگ بدن صورتی ترتیب داد و روح در قالب او دمیده او را به سلطنت برداشت چون بزبان سنسکرت خواهش را اچها نامند و ولادت این مولود از خواهش برہما شده - راجه سنجاب - پسروت - برکهه - مابهاگ - کهر برکهر - میولس - مرت - انت که از اولاد راجه اچهواک بودند یکے پس از دیگرے شمع افروز کاشانه سلطنت ماندند تا آنکه دورست جگ اختتام یافت

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۱	اچھواک	इक्ष्वाकु	۱۵	ہریشو	हरियश्व
۲	بکچھی	विकक्षी	۱۶	نکمبھو	निकम्भु
۳	پورنجی	पुरंजय	۱۷	سنکٹاشو	संकटाश्व
۴	کاکتسھ	काकुत्स्य	۱۸	پرسین جت	प्रसेनजित
۵	انینیاس	अनेनास			
۶	پرتھو	पृथु	۱۹	پوبناشو	पुवनाश्व
۷	وشوگشو	दिपुवगाश्व	۲۰	ماندھاتا	मान्धाता
۸	آرور	आर्द्र	۲۱	پروکتس	पुरुकुत्स
۹	بہادر آرد	भाद्रआर्द	۲۲	ترش دشو	त्रिशदश्व
۱۰	جوبناشو	युवनाश्व	۲۳	انارنیہ	अनाराय
۱۱	شروشتھ	श्रवस्य	۲۴	پرش دشو	पृषदश्व
۱۲	برہ دشو	बृहदश्व	۲۵	ہریشو	हरयश्व
۱۳	کویلیاشو	कुवलयाश्व	۲۶	ہسومان	हसुमान
۱۴	ڈراشو	दृढाश्व	۲۷	تردہنوا	त्रिधन्वा

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۲۸	تریاریہ	त्रयारुण	۴۱	دلیپ	दिलीप
۲۹	ترِشنکو	त्रिशंकु	۴۲	بھاگیرتھ	भागीरथ
۳۰	ہرِشچندر	हरिश्चंद्र	۴۳	شُرت	श्रुति
۳۱	روہتاشو	रोहिताश्व	۴۴	نابھاگ	नाभाग
۳۲	ہاریت	हारीत	۴۵	امبریکھ	अम्बरीष
۳۳	چُنچ	चुंच	۴۶	سندہودویپ	सिंधुद्वीप
۳۴	بجے	विजय	۴۷	آیوتاشو	आयुताश्व
۳۵	رُورُک	रुरुक	۴۸	کرتوپرن	कृतपर्ण
۳۶	برِک	वृक	۴۹	سرب کام	सर्वकाम
۳۷	باہو	बाहु	۵۰	سوداس	सुदास
۳۸	سگر	सगर	۵۱	کلماکہپاد	कल्माषपाद
۳۹	اسمنجس	असमंजस	۵۲	اسمک	अश्मक
۴۰	انشومان	अंशुमान	۵۳	ہرکوچ	हरिकवच

نمبر	نام راجگان	بخط هندی	نمبر	نام راجگان	بخط هندی
٥٤	دشرتهه	दशरथ	٦٧	نابهه	नाभ
٥٥	اِت وتهه	इलिवथ	٦٨	پرُاوڈریک	पुराडराक
٥٦	بدہاسه	विधासह	٦٩	چهیم دهنوا	छेमधन्व
٥٧	کهٹوانک	खट्वाङ्ग	٧٠	دوارکا	द्वारिका
٥٨	دیرگهه باهو	दीर्घ वाहु	٧١	اَهی نج	अहीनज
٥٩	رگهو	रघु	٧٢	کُرو	कुरु
٦٠	اَج	अज	٧٣	پریاتّر	परियात्र
٦١	دشرتهه	दशरथ	٧٤	دَل	हल
٦٢	رامچندر	राम चंद्र	٧٥	چهَل	छल
٦٣	کُش	कुश	٧٦	اوکاتهه	उकाथ
٦٤	اتتهه	अतिथ	٧٧	وجرنابهه	वज्रनाभि
٦٥	نِپدهه	निपमध	٧٨	سنکهه نابهه	शंख नाभ
٦٦	نَل	नल	٧٩	بشواسهه	विश्वासह

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۸۰	ہرنینابھہ	हिरण्य नाभ	۹۳	وتس	वत्स
۸۱	پشت	पुष्य	۹۴	وتس بیوہ	वत्सव्यूह
۸۲	دہوروسندھہ	ध्रुव संधि	۹۵	پرت بیوم	प्रति व्योम
۸۳	آپ ورم	अपवर्म	۹۶	دیوکر	देवकर
۸۴	شیگھر	शीघ्र	۹۷	سہدیو	सहदेव
۸۵	مرو	मरु	۹۸	برہدشو	वृहदश्व
۸۶	پرشوشرت	प्रशाव श्रुति	۹۹	بہانستن	भानुरत्न
۸۷	سوسندھہ	सुसंधि	۱۰۰	سوپرتیک	सुप्रतीक
۸۸	آمرکھہ	अमर्ष	۱۰۱	مرودیو	मरुदेव
۸۹	مہاشو	महाश्व	۱۰۲	سونکشتر	सुनक्षत्र
۹۰	برہہروال	वृहद्वाल	۱۰۳	کیشی نر	केशीनर
۹۱	برہت شان	वृहतशान	۱۰۴	انترکش	अन्तरिक्ष
۹۲	اوروگشیپ	उरुक्षेप	۱۰۵	سوبرن	सवर्ण

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۱۰۶	استرجت	अमित्रजित	۱۱۹	سومتر	सुमित्र
۱۰۷	برہ دراج	बृहद्राज			
۱۰۸	دہرم	धर्म			
۱۰۹	کرتنجی	कृतञ्जय			
۱۱۰	رننجی	रणञ्जय			
۱۱۱	سنجی	संजय			
۱۱۲	شاکیہ	शाक्य			
۱۱۳	کرودہ دان	क्रोधदान			
۱۱۴	اتل	अतुल			
۱۱۵	پرسین جت	प्रसेनजित			
۱۱۶	چہودرک	क्षुद्रक			
۱۱۷	کندک	कुन्दक			
۱۱۸	سورتھ	सुरथ			

در آغاز تریتیا جگ شری برہما بیوست من را بازہدایت بامر سلطنت فرمود
تا او سریر سلطنت را از قدوم خود رفعت آسمانی داد او ده پسر داشت ـ
اچہواک ـ مکہہ پرجات ـ دہرت ـ دہرس ـ برکیت ـ کروکہہ ـ پدکہت ـ
نابہاگ ـ کست نت ـ پس ازان سلسلہ ولادت فرزندان منقطع شد
بیوست من بہ آرزوی فرزند و زنش بخواہش دختر پیش بششٹ من
پسر برہما التجا آورد بششٹ من جگی کرد از مقبولیت آن دختری بوجود آمد کہ
موسوم بہ ایلا شد من بعد بہ نیایش راجہ جگ دیگر کرد کہ باجابت آن ہمان
دختر بصورت پسر شد و سودمن نام یافت روزی سودمن پسر بشکار رفت
در آن نزدیکی صحرائی بود کہ ہر مردی کہ دران دشت بلا خیز در آمدی
صورت زن گرفتی چون او بدان مقام آفت خیز رسید بہ قالب زن در آمد
فراوان رنج و غم کشید و بہ سری مہادیو التجا آورد و ناکامی اند وخت تا بہ سری
پاربتی جی زن مہادیو خود را رجوع نمود جبین نیاز بر زمین سود و بران قناعت
کرد کہ یک ماہ زن و یک ماہ مرد باشد بدعای مہارانی بہ ہمان حال در آمد
و بصورت زن در مسکن راجہ بودہ پسر چندرمان بن اترِبن برہما رسید راجہ بودہ والہ و
مفتون گشتہ او را بخانہ آورد و با او صحبت ہا کرد تا فرزندی حاصل آمد کہ

نامش پوروا کردند راجه های چندربنسی از نسل او بوده اند بعد چندی راجه به تقریب جنگ بحضور برهما و بشن و مهیش حاضر شد در انجا بسیاری از رکهیشران مجتمع بودند راجه بوده استدعا کرد که این زن که فی الواقع سودمن است باز بحالت خود رسد ملتمس او اجابت یافت تا سودمن باز بحالت اصلی گردید و ازین رنج کلفت نجات یافت راجه سودمن دو پسر داشت یکی اگنهوتری که از رانی او ولادت یافته دویم پوربا که خود از بطن سودمن که بحالیکه او زن بود از نطفه راجه بوده پسر چندرمان بوجود آمده بود راجه از غایت حق پسندی سلطنت خود را دو بخش کرد نصف به اگنهوتری بخشید که سلسله راجه های سورج بنسی ازو برقرار ماند که دارالسلطنت الیشان اجودهیا است و نصف دیگر به پوربا بخشید که راجه های چندربنسی از الیشان بوده اند و پایه تخت الیشان هستناپور دهلی بوده . فهرست ذیل کاشف مدعا است -

فهرست راجگان چندربنسی

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۱	راجه پور[illegible]روا	۱۴	راجه دردرکهه
۲	راجه پوربا	۱۵	راجه توکه
۳	راجه ایبرلوربا	۱۶	راجه جهتبربرده
۴	راجه بهیم رتهه	۱۷	راجه تیج مان
۵	راجه بیجے	۱۸	راجه آنی مان
۶	راجه سونر	۱۹	راجه سهوتّر
۷	راجه جبن	۲۰	راجه کاس
۸	راجه کشن	۲۱	راجه کشن
۹	راجه کوسام	۲۲	راجه کشن
۱۰	راجه لبشن	۲۳	راجه سمر
۱۱	راجه کوس ناتهه	۲۴	راجه سمنک
۱۲	راجه کاده	۲۵	راجه سهک
۱۳	راجه بوده برادرزاده	۲۶	راجه بهوس

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۲۷	راجہ بیرمل	۴۰	راجہ جلیتی سسر
۲۸	راجہ کاس	۴۱	راجہ جہیت منوہر
۲۹	راجہ دبکہ ماہ	۴۲	راجہ بہرگ
۳۰	راجہ دہنتر	۴۳	راجہ بہارگو
۳۱	راجہ کب ماہ	۴۴	راجہ رمیئن
۳۲	راجہ بہیم رتہ	۴۵	راجہ گنبہی رس
۳۳	راجہ دیلواواہ	۴۶	راجہ ہرہم جگ
۳۴	راجہ یدرہن	۴۷	راجہ سوده
۳۵	راسہ جیت	۴۸	راجہ راج
۳۶	راجہ رت ہیخ	۴۹	راجہ ساترہ
۳۷	راجہ کوتہلہ	۵۰	راجہ کرت کرت
۳۸	راجہ دہرس کسپ	۵۱	راجہ ات ہین
۳۹	راجہ سوکہار	۵۲	راجہ کوس

نمبر	نام راجگان		نمبر	نام راجگان
۵۳	راجہ کوسام		۶۶	راجہ بت
۵۴	راجہ کرت گرت		۶۷	راجہ حجاب
۵۵	راجہ سہدیو		۶۸	راجہ لور
۵۶	راجہ جی سین		۶۹	راجہ میدادی
۵۷	راجہ سکرت		۷۰	راجہ جبیسی اندری
۵۸	راجہ جہتیر دہرمان		۷۱	راجہ اسرج
۵۹	راجہ سوک لسیر حجاب		۷۲	راجہ اج
۶۰	راجہ مرو		۷۳	راجہ مسرمہ لسپرمائے
۶۱	راجہ ہربنس		۷۴	راجہ کرگ
۶۲	راجہ مہس		۷۵	راجہ اجمر
۶۳	راجہ اندر		۷۶	راجہ رت کاری
۶۴	راجہ دہرکہین		۷۷	راجہ ہیت
۶۵	راجہ بدہ		۷۸	راجہ لسرج

نمبر	نام راجگان
۷۹	راجہ روح راس
۸۰	راجہ بربیدن
۸۱	راجہ کاس
۸۲	راجہ بجهہ
۸۳	راجہ لورختن
۸۴	راجہ پرم وت
۸۵	حکی کہت
۸۶	راجہ جسر
۸۷	راجہ دہیم
۸۸	راجہ سوماس
۸۹	راجہ سومت
۹۰	راجہ ست
۹۱	راجہ کرن
۹۲	راجہ بل
۹۳	راجہ سانت
۹۴	راجہ سوسانت
۹۵	راجہ پور
۹۶	راجہ ارگ
۹۷	راجہ برہ دس
۹۸	راجہ بہار داس
۹۹	راجہ برہ کل
۱۰۰	راجہ دیودرس
۱۰۱	راجہ مبرالے
۱۰۲	راجہ سوداس
۱۰۳	راجہ سہدیو
۱۰۴	راجہ وردیدہ

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان	
۱۰۵	راجه درست دمن	۱۱۸	راجه جی سین	
۱۰۶	راجه ماسجانت	۱۱۹	راجه دیواوت	
۱۰۷	راجه پرچهیت	۱۲۰	راجه دلیب	
۱۰۸	راجه جهیتو	۱۲۱	راجه دیوانی	
۱۰۹	راجه نکنج			
۱۱۰	راجه سهوتر			
۱۱۱	راجه کوکوسام			
۱۱۲	راجه لکل یعنی جراسنده			
۱۱۳	راجه سهدیو			
۱۱۴	راجه سهمان			
۱۱۵	راجه سودس سروا			
۱۱۶	راجه نجورس			
۱۱۷	راجه سارهوم			

ذکر سلطنت راجہ سانتن

بیا ساقی آئین جم تازہ کن
طراز بساط کرم تازہ کن

بہ پرویز از مے و رود فرست
بہ بہرام از نے سرودی فرست

بہ دور پیاپے بہ پیمائے مے
بہ شور دمادم بہ فرسائے نئے

قدح را بہ پیمودن مے گمار
نفس را بہ فرسودن نئے گزار

بہ خشم از بلائے زیاران بگرد
بکام دل شادخواران بگرد

زہر کس فزون حی بہ من دہ کہ من
زشاہنشہ ہند رانم سخن

راجہ سانتن بن دلیپ بادشاہے بود کہ پایہ سریرش بہ سپہر برین رسیدہ و گوشہ کلاہش سر بہ اکلیل ماہ کشیدہ تیغ گذاران بارگاہش سر پنجہ رستم دستان مے شکستند و چاؤشان درگاہش دست بہرام چوبین بر چوب مے بستند ۵

فرزانہ شہی فلک شکوہی
دانش منشی خرد پژوہی

فرماندہ خیل کامیابان
پیشانی او زبخت تابان

خاقان خطاستان و چین بخش
ہم تاج نواز ہم نگین بخش

روزے این راجہ بتقریب شکار بہ صحرای رفت نازنینی عربدہ جوے بنظر آمد کہ دل را بہ خدنگ مژگان و جگر را بستان نگاہ فگار کردے۔

نظم

تنی از شوخی آہو سرشتہ
نمک پروردۂ حسن برشتہ

ادای او ہزاران جلوہ بر دوش
نگاہ او رم آہو در آغوش

کف پا بش در آغوشِ نزاکت
ہمی خارید از موج لطافت

ز اعضاایش کز و شد صبح بیتاب
بجای سایہ غلطید مہتاب

راجہ شیفتہ جمال آن پری تمثال شد و از غایت بیتابی بہ ہوشش نماند بعد ساعتے کہ ہوش یافت پرسید کہ ای مہ پارۂ غارتگر صبر و شکیب کیستی و درین صحرای بلاخیز چہ کار داری نازنین بجواب پرداخت کہ من از گردہ دیوتا ام و نام من گنگا است از پدر تو عہد کردہ بودم کہ خود را در عقد پسرت در آرم بنا بر ایفای وعدہ خود را بتو رسانیدم راجہ باستماع این مژدۂ روح بخش از غایت نشاط چنان بر خود بالید کہ در پیرہن نگنجید خواست کہ او را بمشکوی خلافت آرد نازنین گفت کہ ہمراہ تو بشرطے روم کہ در کار من دخلے ندہی و از نیک و بد ہرچہ کنم اعتراضی ننمائی راجہ از غایت شیفتگی قبول کرد و او را بہ مشکوی دولت آورد ہفت پسر بتواتر و توالی از و بوجود آمدند و ہر بار ہر مولود را گرفتہ بدریا انداخت ہرچند کہ راجہ را بر کردار ناہنجار او دل میسوخت فاما بہ پابندی عہد ہیچ گفتن نمی توانست تا آنکہ ہشتمی بار پسرے زیبا و توانا آورد کہ در حسن و جمال و تنومندی بے ہمتا بود خواست کہ او را ہم بہ گرداب فنا اندازد راجہ را عنان شکیبائی

در دست نماند وگفت تا این وقت هرچه کردی ترا هیچ نه گفتم حالا ازین حرکت ترا مانع
مے آیم که زیاده ازین طاقت صبر ندارم نازنین طفل را همانجا گذاشت وگفت که
چون خلاف عهد از تو به ظهور آمد با تو نه خواهم ماند این به گفت و از نظر غائب شد
وآن طفل اول بے پرتاب کاتکی بعد ازان بهیکم پتامه موسوم شد به حسن تربیت راجه در اندک
مدت بعلوم وفنون وشجاعت وسخاوت یگانه روزگار گردید راجه چون پسر خود را به
جمیع اوصاف موصوف یافت مقالید سلطنت باو سپرده خود بعبادت پرداخت
مدتی دراز مهمات سلطنت به عدل انصاف بهیکم پتامه حسن تمشیت میگرفت روزی
راجه سانتن مشغول عبادت بود دختری صاحب جمال که خوشبوے اندامش فرسنگ
ها رفتی و نکهت روح پرور او مردهٔ صدساله را زنده کردی پیش او آمد راجه بمشاهدهٔ
حسن وجمال او در حیرت افتاد بدل خود گفت که این پری پیکر از حوران بهشتی ست
که درینجا به جلوه فروشے درآمده یا زهره است که از چرخ برین بروے زمین نمرا امده

نظم

جادو صنمی صنم فریبے	نگذاشته در جهان شکیبی
بتخانهٔ هند چشم مستش	هندو صنمان صنم پرستش
آتش زن سومنات قصرش	زنار گسل بتان عصرش

شمشیر گزنگاه خونے	سوہان زن آتش درونے

راجہ شیفتہ جمال و دل دادۂ حسن بیمثال او گردیدہ نزد پدر آن پری پیکر رفت و گفت کہ دختر ماہ پیکر خود را بہ من بدہ کہ این شمع رخسار لائق شبستان اقبال من ست

منم از شہان گوہر پاک زاد	بہ من زیبد این دُرّ دریا نہاد
بدہ تا چو دریا کشم در برش	بدریاے دل پرورم گوہرش

پدر گفت کہ این معاملہ بشرطے با تو کنم کہ اگر از دختر من فرزندی ترا حاصل شود او را ولیعہد سلطنت سازی راجہ ازین سخن روے درہم کشید و با خاصان خود گفت کہ چون بہیکم پتامہ فرزند رشید و ولیعہد سلطنت من ست چسان این سخن قبول کنم ناچار جبر بر خاطر خود کردہ واپس آمد و نقد جان و سرمایہ ہوش و حواس براہ جانان درباخت بہیکم پتامہ چون ازین ماجرا آگاہی یافت ارکین سلطنت را ہمراہ گرفتہ نزد پدر دختر رفت و گفت کہ دختر خود را بہ پدر من بدہ من با تو پیش بزرگان این دولت عہد میکنم کہ فرزندی کہ از دختر تو ولادت یابد او را بہ سلطنت بردارم و من گاہے آرزوی سلطنت نخواہم کرد بلکہ دایما مجرد خواہم ماند تا از من فرزندی نباشد کہ مدعی این دولت شود پدر نازنین دختر خود را کہ ستوتی نام داشت بہ بہیکم پتامہ سپرد و او بہ پدر رسانید راجہ از فرط انبساط خود را فراموش نمود و بہ جلدوی این

سعادت منشی بحق فرزند و عاکرد که تاوقتیکه او مرگ خود نه خواهد دست اجل بر طاق حیاتش نرسد بافضال ایزد متعال و عالیش هم آغوش اجابت گشت

مثنوی

پسر برخورد از دعاے پدر	بادولت رسد از رضای پدر
کسی کوس دولت به نه نام زد	که دائم بکام پدر گام زد

راجه آن نازنین را بعقد خود در آورد مدتی وراته به عیش و کامرانی بسر برد دو پسر از بطن او بوجود آمدند چتربیرج و چترانگد چون راجه سنانتن ودیعت حیات کرد بهیکم پتامه چتربیرج را به بادشاهی برداشت راجه مذکور در آویزه گندهربان جام اجل درکشید تا چترانگد را به امر سلطنت برداشتند از قضاے الهی او نیز در اقرب اوقات بساط زندگانی ازین جهان فانی در نوردید مادر راجه که ستوبتی نام داشت از خاموش شدن چراغ سلطنت و نماندن دانی بر سریر مملکت در مقام غم و الم دهلوه جامه صبر و شکیبائی چاک کرده خاک رنج و غم بر سر انداخت روزی در حالت سوگواری به بهیکم پتامه گفت که اگر برای حفظ سلطنت و بقاے نام نامی راجه سانتن به اجازت من با زنان برادر خود صحبت کرده فرزندان حاصل نمائی موجب حصول رضاے من خواهد بود بهیکم پتامه باین معنے راضی نه شد و گفت

که چون با پدر تو عهد کرده بودم که دائما مجر خواهم بود چگونه پا بدین کوچه گزارم و به بیوفائی و بدعهدی خود را برشمارم من نه آنم که سر از خط وفا به دارم - گرچه سانح جداجون قلم بند از بند ستوتی چون از بهیکم تیامه قطع امید کرد خباب بیاس دیو را که فرزند او بود طلبداشت از انجا که گزارش حال آنعارف قدسی نژاد موجب بیرایی ریاض سخن دانست بنابرآن مجلی از واقعات او درج این اوراق میگردد

ذکر بیاس دیو

در زمان پیشین بادشاهی بود در شهر چندیری به فزونی جاه و کثرت سپاه گوی تفوق از سایر سلاطین عهد ربوده و به کلید تدبیر و قوت شمشیر ابواب هفت اقلیم کشوده

نظم

مبارک طالعی فرخ سیری
به طالع تاجداری تخت گیری
رخی از آفتاب انده کش تر
شکر خندیدنش از صبح خوشتر

روزی این بادشاه به عزم شکار ماهی جانب دریا عنان عزیمت معطوف نمود از بسکه دلداده صحبت معشوقان و جان باخته هوای مجالست گلعذاران بود در اثنای راه به خیال وصال جانان هم آغوش گردید از بسکه نفس شهواتی بر و غالب آمد قطره آب منی از و جدا شد بادشاه آن را بر برگی نهاده به بازی تیز پرداز سپرد که به هوای شوق

پرواز کرده به معشوق او رساند چون این مرغ بلند پرواز آن برگ را به منقار گرفته بال پرواز کشود در اثنای راه بازی دیگر در خورد و آن برگ را طعمهٔ خویش پنداشته با او در آویخت جائیکه در میان این هر دو مرغان جنگ واقع شد در زیر آن دریای ذخار بود ناگاه آن قطرهٔ آب از منقار باز فرو ریخته بدریا افتاد از انجا به شکم ماهی در آمد آن ماهی از حوران بهشتی بود که بنفرین را ... قالب ماهی یافته مو... عود استخلاص بر ولادت فرزندی از تخم بادشاهی صاحب شکوهی بود از قدرت خدا آن ماهی باردار شد بعد دو ماه صیادی آنرا صید کرد چون شکم او شگافت پسرے و دخترے در غایت خوبی و رعنائی یافت ماهی گیر در مقام استعجاب در آمد و آن دختر و پسر را پیش بادشاه آورد بادشاه آن فرزند را که در حقیقت از تخم او بود به فرزندی قبول کرد و مجلس نام او نهاد و در تربیت و تعلیم او سعی موفور بجا آورد تا آنکه آن پسر در اندک مدت برگزیدهٔ روزگار شد بسیاری ممالک اطراف را به قوت بازوی خود مسخر نمود و تمامی ولایت پنجاب را در حیطهٔ تصرف خود در آورد و آنرا ماچواڑه نام نهاد و آن دختر را به همان ماهی گیر سپرد تا حق پرورش او بجا آرد ماهی گیر دختر را به خانه آورد و به پرورش و پرداخت او مشتغل شد تا آنکه دختر مذکور به مرکز بلوغیت آمد و غلغلهٔ حسنش از کران تا به کران

رسید و شعشعهٔ جمالش تمامی عالم را فرو گرفت ماهی گیر زورقی به دختر داد و امر کرد که تا بر روی دریا حاضر بوده مردم را از آن آب زخار عبور داده باشد و از هیچکس طالب مزد نشود چنانچه آن نازنین موسوم به ستوتی به تقدیم این امر خیر اشتغال داشت روزی درویشی کاشی پراسر نام که فضیلت او از غایت اشتهار محتاج تفصیل و اظهار نیست بر روی دریا آمده به مشاهدهٔ جمال این پری تمثال کشتهٔ تیغ نگاه و وارفتهٔ ادای هوش ربا می‌گشت از غلیان شوق دست تمنا به دامن نازنین زده طالب وصل شد آن مه جبین نیز به مقتضای جذبهٔ درویش واله و مفتون او گردید لیکن بنا بر شرم و حیا عذر آورد که درین روز روشن که چشم عوام باز است و نیر اعظم بر تخت زمردین فلک نشسته سوی عالم بیناست چگونه مرتکب این امر شوم عابد کشف خود ظاهر کرده دودی سیاه که به عیب پوشی عاشقان چون شب سیاه پرده داری می‌نمود پدید آورد که جهان به چشم مردم تاریک تر از شب سیاه روزان گردید عابد آن نازنین را درین پردهٔ ظلمت به کنار کشید و کام دل برآورد و از قدرت او تعالی جل شانه آن نازنین فی الفور پسری زائید که انوار معرفت از جبین او هویدا و تجلیات حقیقت از روی روشن او هویدا بود در اندک ساعت آن طفل چهارده ساله برابر شد چون نظر او بر مادر افتاد تعظیم بجا آورد و گفت که مرا قادر علی الاطلاق برای کاری آفریده است بنا بر آن از مردم کناره می‌گیرم و جهت تصفیهٔ باطن و تکمیل

نفس رسیده سپر کوه و بیابان پیشوم وقتیکه شمارا مشکلی پیش آید مرا یاد کن این بگفت و راهی
صحرا شد بیامن عبادت شاقه و بطفیل صفای باطن از مقربان درگاه ایزدی گشت اول
تودی پاین نام یافت بعد چندی بنام بیاس که معنی آن جدا جدا بوده اند و او بید را چهار دفتر
جدا جدا کرد و بشرح آن پرداخت بنا بر آن باین اسم موسوم شد خلایق را به امور دینی
هدایت کرد و مردم را از شاهراه کفر و ضلالت برآورد و بسیاری کتب های تاریخ و حکمت
تصنیف کرد که از ان جمله یکی مهابهارت و دوم کلیله دمنه است که آنرا به فارسی
ترجمه کرده اند القصه زاهد قدسی نژاد پس از انفراغ صحبت و ولادت بیاس به حق
نازنین دعا کرد تا آن مه جبین باز به حالت پیشین دختر شد و بوی ماهی از بدن او زایل
شده به نکهت روح پرور مبدل گردید ماهی گیر بمقام استعجاب در آمده مستفسر حال شد دختر
حقیقت دعای عابدی ابشرح تمام معروض داشت او شکر بجا آورد دختر را باز به همان کار
مقرر داشت تا آنکه بروایتی که در سطور پیشین معروض شد داخل حرم سرای خلافت
راجه سانتن گردید درین وقت که ستوتی پسر خود بیاس را بصورتیکه در سبق نگارش
یافت یاد کرد او حاضر شد ضرورت طلب خود دریافت ستوتی حقیقت واقعی خود را
به معرض بیان در آورده مستدعی شد که بنا بر بقای نام نامی راجه سانتن فکری کن و
مرا ازین ظلمت کده غم و الم بیرون آر بیاس دیو قبول کرد و حکم کرد که زنان راجه چیتر بیرج و

چترانگد را برہنہ از پیش من بگذران تا از تاثیر نگاه من باروار شوند زنان راجہ ہمچنان
بعمل آوردند بہ طفیل نگاه آن عارف ایشان بار دار شدند و بعد ایام معینہ ہر یک
پسرے آوردند چون زن اولین تاب دیدن این پیکر مہیب نیاورده چشم از دست
خود پوشیده ازین جہت پسری نابینا بوجود آمد کہ دہرتراشت نام یافت و زن دیگر کہ بشناہده
طلعت آن عارف رنگ زرد گردید پسری رنگ زرد ازو ولادت یافت کہ نامش پانڈ
گذاشتند و زن سومی کہ پرستاری بود از غایت بیباکی بی حجابانہ خود را از نظر او گذرانید
فرزندی ازو متولد شد کہ ہیچ نقصانی نداشت بلکہ بصفات و محامد موصوف بود کہ نامش
بدر نہادند چون بہ افضال ایزد متعالی این ہر سہ اطفال بہ مرکز بلوغیت رسیدند و از
سرمایۂ علوم و فنون کہ انچہ سلاطین را سزاوار است بہره وافی ربودند امر سلطنت
بہ سبب آنکہ برادر کلان راجہ دہرتراشت نابینا بود بہ راجہ پانڈ قرار گرفت این راجہ
بغایت عادل و باذل و رحیم و کریم بود با رعایا و برایا پدرانہ سلوک میکرد روزے
راجہ موصوف حسب آئین بادشاہان بہ قصد شکار با بسیاری حشم و خدم سوار شده
بہ صحرای وسیع کہ بہ کثرت جانوران صحرای مشہور آفاق بود رسیده با ارکین سلطنت
و مقربان خدمت بشکار پرداخت

رباعی

در دست کمان کشیده ناوک فگنان	بر شیر و گوزن ناوک و تیغ زنان

هر سوی بر آهوان فسرو رفته خدنگ	همچون مژه گرد چشم سیمین بدنان

اتفاقاً یکی از عابدان کامل به صورت آهو با زن خود صحبت داشت راجه تیری جانستان از کمان خویش سر داده او را صید نمود عارف وقت وفات دعا کرد که چون در وقت صحبت و کامرانی راجه مرا هلاک کرده است او نیز وقتیکه با زن خود صحبت نماید از شامت اجل همکنار گردد راجه بوقوع این واقعه سراسیمه شده نفس سرد کشیده از فرط غم و الم بیهوش شده ماند

خاکساران جهان را بحقارت منگر	تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

القصه راجه پاند از غایت رنج و ملال ترک تعلق کرده امور سلطنت به دهرتراشت برادر کلان سپرده به صحرا مشغول عبادت شد کنتی و مادری هر دو زوجه اش از غایت وفاشعاری بر آسایش و آرامش دنیا پشت پا زده به جهت حصول سعادت دارین رفیق و شریک حال شوهر شدند مدتی دراز برین برآمد روزی راجه با کنتی گفت که از بزرگان شنیده ام هر کس که از دولت اولاد بی نصیب است از نعمت بهشت هم محروم است پس درین غم و اندوه جانم بر لب رسیده و حالتم بجنون انجامیده ذائقهٔ حیات بر زبانم تلخ است و جامهٔ زندگانی بر من تنگ کنتی گفت که من علمی یاد داشته ام که به برکت آن از ملائکه هر کس را که خواهم طلب دارم و فرزندی حاصل

نمایم راجه باستماع این مژدهٔ راحت افزا بغایت مسرور شد و غمی که داشت فراموش کرد و کنتی را اجازت داد تا او دهرم را طلب داشت که از و راجه جدهشتر بوجود آمد و بعد ازان اندر را دریافت که ازان ارجن ولادت یافت و از باد بهیم سین پیدا شد بعد ازان کنتی آن عمل به مادری آموخت او اسنی کمار را طلب داشت نکل و سهدیو دو فرزند توام از و حاصل کرد راجه از ولادت فرزندان تقویت فراوان و مسرت بیکران حاصل نمود

جز این شادی بهر خردمند نیست	که شادی چو شادی فرزند نیست
چراغ نظر را از و روغن ست	حریم دل از روی و روشن ست

روزی مادری که زن دلربای راجه پانڈ بود به ملبوس نفیسه و جواهر ثمینه زینت کرده بصد عشوه و ناز و به هزاران هزار غمزه و انداز پیش راجه آمد

جمالی چو در نیم روز آفتاب	کرشمه کنان نرگس نیمخواب
بدیدن همایون به بالا بلند	به ابرو کمان کش به گیسو کمند
چو سروی که پیدا کند در چمن	ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

راجه را چون نظر بر جمال بیمثال او رسید آتش بیتابی در خرمن دل افتاد و متاع صبر و شکیبائی او سراسر بسوخت

بانازنگاهش غمزه راپا دررکاب نازشد	درکشوردلها دگربنیاد دست اندازشد
آمدخرامان ناگهان کزجلوهٔ مستانه اش	هم صبربیرون زدعلم هم شوق میدان تازشد

راجه به مقتضای بیتابی و غلیان شوق با نازنین درآویخت هرچند که عقل مانع بود اما نفس غالب که جز عیش طالب نبود هرگز راضی به تامل نشد تا آنکه مادری تیز فریاد برآورد که ای راجه صبرکن وازین حرکت بیجا بگذر ورنه بر بستر هلاک خواهی افتاد راجه گوش بر سخن او نیز نه نهاده مشغول صحبت و مصروف مباشرت شد در عین وقت از تاثیر دعای عابد راجه پانڈ از شاهد اجل همکنار گردید مادری بوقوع این واقعه سراسیمه شده دست و پا گم کرد چون به هوش آمد نعره های جان خراش از جگر برآورد و نوحه کردن و فریاد زدن آغاز نهاد کنتی نیز بمشاهدهٔ این حادثهٔ جان فرسا بر بستر خاک افتاد و مو کندن و گریبان دریدن گرفت

آلودهٔ خون فغان برآورد	وین مغز ز استخوان برآورد
سنبل برخ سمن پراگند	وز سرو سهی بنفشه برکند
انگشت بخون دل جگر را	آمود به شعله لعل تر را

القصه بسیاری از زاهدان و عابدان که دران صحرا باتفاق راجه پانڈ شغل عبادت داشتند بر نعش او گرد آمده بطریق مذهب آتش دادند مادری از غایت وفاداری

نقد جان در راه اخلاص جانان صرف کرده با نعش راجه بسوخت و سرمایهٔ سعادت دارین فراندوخت

مستانه و سمن بهم سوخت	سرو و گل و سوری سمن سوخت
عشق ست نهان و آشکارا	این باده برین جهان گوارا
ایست گرت کند سرایت	از عشق بدایت و نهایت

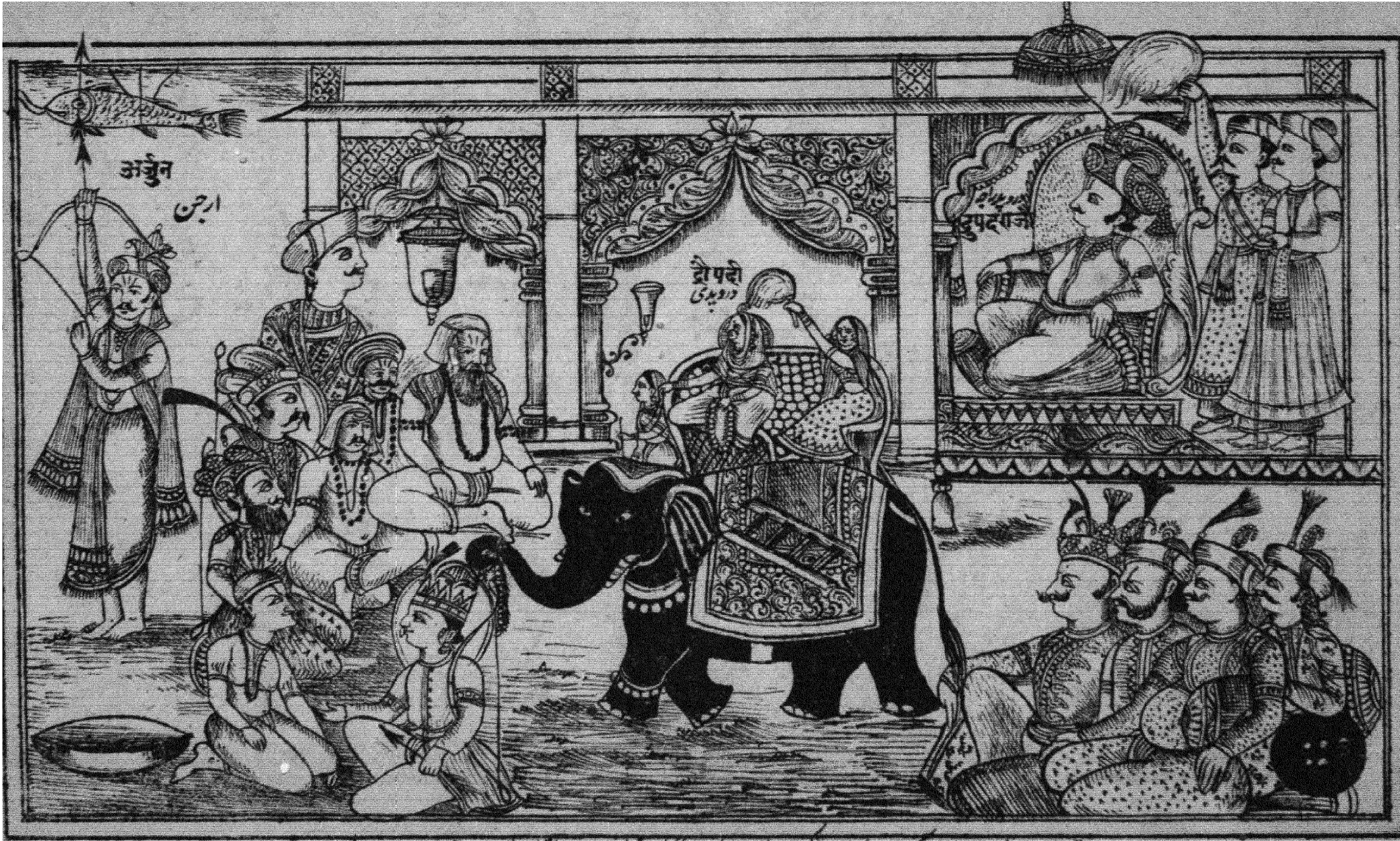
اکنون به نگارش حال راجه دهرتراشت می آیم که چون راجه پاند دست از شغل سلطنت افشانده به عبادت اشتغال گرفت دهرتراشت بر سریر فرماندهی برآمد جهان را از عدل و کرم آب و رنگی دیگر بخشید و خلایق را در مهد عافیت جا داد بعد چندی رانی او موسوم به گاندهاری که دختر راجه قندهار بود بار دار شد و پس از ایام معینه بجای فرزند مضغهٔ گوشت زائید که موجب وفور حیرت و باعث ازدیاد عبرت گردید خواستند که آنرا به خاک سپارند و ازین شگفت کاری هاکس اخبر ندهند ناگاه جناب بیاس دیو دران انجمن تشریف ارزانی داشته برزبان آوردند که این مضغهٔ گوشت را بنظر تحقیر نه بینند که ازین یک صد پسر قوی هیکل بوجود خواهند آمد حسب هدایت آن دانای راز آب سرد بر آن ریخته صد جا لخت لخت کردند و به دیگهای روغن نگاه داشتند بعد سالی چون طبق از دیگها بر داشتند در هر یکی طفلی قوی هیکل یافتند از انجمله چون جرجودهن

از دیگ بر آمد مثل شیر غران نعره برآورد که وحوش و طیور را لرزه براندام افتاد و مردم
را از هیبت زهره آب شد دانایان اسرار و تماشائیان کارنامه سپهر دوار تفاول کردند
که ازین مولود خاندان کوروان تنزل یابد و چشم زخمی عظیم خلق را بهم رسد لیکن دهرتراشت
از ولادت ایشان عشرت و مسرت ها اندوخت و غمی که داشت فراموش کرد تا آنکه
این پسران رفته رفته به سرحد جوانی که هنگام عشرت و کامرانی است فائز گشتند و به تربیت
استادان کامل از علم و هنر بهره ربودند از ان میان جرجودهن به قوت و توانائے
علم یکتائی برافراشت و به علوم و فنون یگانهٔ روزگار شد از انجا که کارکنان قضا و قدر
خرابی خانوادهٔ کوروان بنام او نوشته بودند بنا بر آن از روز ولادت سالک مسالک
افعال ذمیمه گردید با بزرگان دولت جادهٔ بی اعتدالی سپرده با مقبولان بارگاه
ذوالجلال ناتوان بینی پیش گرفت و بالآخر پاداش آن به خرابی بسیار گرفتار آمد که
انشاء الله ذکرش در سطور آینده به تفصیل تمام زیب تحریر خواهد گردید آنجا عنان سمند خامه
به گزارش حال پاندوان منعطف میکنم که چون راجه مذکور بصورتیکه در سبق ذکر یافت
ودیعت حیات نمود عابدان و زاهدان جسد نیم سوختهٔ راجه و رانی را گرفته و فرزندان
او را که پاندوان می گفتند به هستناپور آوردند و به راجه دهرتراشت سپرده به جهت
پرورش اینان نصیحتها کردند جرجودهن که از نشهٔ بغض و حسد مست بود در ابطال فرزندان

پانڈا صرار نمودو گفت کہ چون راجہ پانڈ بنفرین عابد ترک صحبت زنان کردہ بود ولادت
ایشان بجهان واقع شد درہمین مکالمہ سروش غیبی ندا زد کہ پانڈوان را بچشم بدگمانی
نباید دید کہ ایشان بذریعہ ملائکہ از مکمن بطون بعرصہ شہود خرامیدہ اند زود باشد
کہ غنچہ اقبال ایشان بشگفتن آید و عالمی در ظل عاطفت ایشان بیآساید مردم ہستناپور
وسائر بزرگان دولت بہ حیرت افتادند و در تعظیم و تکریم ایشان بدل توجہ کردند
بھیکم پتامہ در پرورش و پرداخت پانڈوان ہمت علیہ مصروف نمودو در تعلیم و تربیت
ایشان سعی موفور بجا آورد تا آنکہ این ہر پنج برادران بہ فضایل علمی و کمالات انسانی
برگزیدہ روزگار شدند جدہشٹر از ہمہ برادران بزرگ بود بہ راستی گفتار و وفور اخلاق
و مزید رحم و کرم و جمیع صفات حمیدہ و محامد سنجیدہ گوی تفوق از اقران و امثال بُرد
راجہ دہرتراشٹ چون جدہشٹر را بہ ہمہ صفات حسنہ موصوف یافت و نور فراست
کیاست بر جبین او تابان دید او را بہ ولیعہدی برگزید و نظام سلطنت و سرانجام امور
مملکت بہ قبضہ اقتدار و اختیار او سپرد جرجودہن فرزند کلان راجہ دہرتراشٹ
کہ جامہ استحقاق این امر جلیل بہ مقراض طمع بر قامت ناساز خود مے برید و درین سعی داعی
خام و ہوس ناتمام کلاہ افتخار کج می نہاد بمشاہدہ این حال دیگ حسد بجوش
آوردہ بہ پدر پیغام داد کہ اگر جدہشٹر را ازین عہدہ جلیلہ معطل فرمودند و عنان

اختیار سلطنت بدست من نسپرند پاندوان و تمامی بزرگان این دولت را تیر تیغ
بیدریغ سازم و خود را نیز هلاک می گردانم راجه دهرتراشت بشنیدن این سخن مضطرب و
متفکر شد آخر بجهت رفع نزاع ولایت خود را دو بخش کرد یکی به جرجودهن بخشید و دیگر به راجه
جدهشتر مرحمت نمود و بادشاه داد گستر راجه جدهشتر شهر برنابی را دار السلطنت خود
کرده عنان تربیت بدان صوب معطوف نمود پیش از رسیدن ایشان جرجودهن
از غایت بغض و عناد عمارتی از صمغ و قیر و ریسمان برای ایشان احداث کرده مردمان
متعین نمود که چون پاندوان داخل آن عمارت شوند آتش در دهند از انجا که مشیت
ایزدی بران رفته بود که بوجود مسعود ایشان عالم را آب و رنگی دیگر افزاید و این
چار چمن گیتی از آبیاری عدل ایشان بسر سبزی و شادابی گراید بنابران پیش
از وقوع این واقعه پاندوان ازین فتنه آگاهی یافتند چنانچه هنگام رسیدن آنجا
از خود آتش سوزان بدان قصر آسمان شکوه در زده جادهٔ غربت و کربت اختیار
کردند بهیل زنی که با پنج پسران خود ساکن قصر بود دران آتش سوزان مع فرزندان
خود نقد زندگی درباخت جرجودهن سوختن پاندوان یقین کرده مسرت ها اندوخت
و کمال عشرت و راحت بهم رسانید و این ندانست که

چراغی را که ایزد بر فروزد	هر آنکه پف زند ریشش بسوزد



بقلم لال بہادر مصور رسالن چوپٹیاں لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار و انریری مجسٹریٹ سندیلہ

گویند که چون راجه جدهشتر از سلطنت و دولت رو بر تافت بجهت زیارت معابد متبرکه سفر اختیار کرد در اثنای راه صحبت بسیاری زاهدان و عابدان دریافته سیران سیران در شهر کنپلا داخل گردید راجه دروپد مرزبان آنجا دختری داشت دروپدی نام ۵

نه دختر دختر غارتگر هوش
نهان در گیسوی او لیلة القدر
کمان ابروی آن آفت جان
لبش با آب حیوان در تکلم

چه دختر با قیامت دوش دوش
عیان از جبههٔ او مطلع الفجر
رگ ابر سیاه تیر باران
نموده عرض جان ها با تبسم

درین وقت که آن ولایت پر بهار از نزول اجلال پانڈوان مهبط فیض گردید راجه دروپد جشنی عظیم برای عروسی دختر خود ترتیب داده کافی همت تراز دلهاسے سنگین دلان در محفل آبنی هشت مشاکل بنهاد و چوبی در غایت بلندی نصب کرده و ماهی از طلا بر ساخته بران تعبیه نمود و آن ماهی از ترکیبات علم ریاضی چنان متحرک بود که نظر تماشائیان بر او قرار نمی گرفت و در زیر آن چوب دیگی پر از روغن بر آتش نهاده بود که جوش میکرد پس شرط آن بود که هر کس که نگاه خود را بالا نه کرده از دیگ روغن مشاهده ماهی نموده هدف او کند دختر را بعروسی خود بگیرد راجگان هفت اقلیم که از مدت های دراز بدام عشقش گرفتار آمده در آرزوی او بانیچانی بسر می بردند و بیتو

بامید وصل آن مه جبین انفاس زندگانی میگذرانیدند درین جشن جمشیدی که آن را بزبان هندی سوامبر گویند در رسیدند و به آزمایش بخت در تقدیم شرط مذکور کمر بستند اما ره بجای نه بردند و بسر منزل مقصود نه رسیدند ارجن که در تیراندازی و مزید طاقت نظیر و عدیل خود نداشت و این علم را از ملائکه آموخته و بسیاری دیوان را به سرپنجهٔ قوت خود بشهرستان عدم فرستاده بود بدستیاری جرأت و همت کمان را کشیده چشم ماهی را هدف خدنگ بیخطا نموده ماهی را در دیگ روغن انداخت صدای آفرین آفرین از شش جهت برخاست و ندای احسنت احسنت از زبان قدسیان برآمد شعر

قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلک گفت احسن ملک گفت زه

راجه های اطراف و اکناف و بادشاهان ولایات که وارفتهٔ این آرزوی خام آشفتهٔ این سودای ناتمام بودند سر خجالت بزانو فرو بردند و برجعت قهقری بولایات خود باز گشتند

جهان مدعی را دل شکسته	بچشم حاسدان تیری نشسته
به بخت عشق عاشق کار خود کرد	هوس را گرمی هنگامه شد سرد
روان گشتند رایان زحد بیش	ربیگانه خجل شرمنده از خویش

القصه چون این امر بدیع از دست ارجن برآمد راجه درو پد بغایت خوشحال شده

به دختر اجازت داد تا حمائل گل به گردن او اندازد دروپدی به صد عشوه و ناز پیش
ارجن آمده حمائل گل در گلویش انداخت ارجن آن نازنین را گرفته به هزاران هزار
مسرت و کامرانی به مسکن آورد و باکنتی مادر خود که در آن وقت بخواب بود عرض کرد
که ایزد کارساز چیزی بیمثال بمن بخشیده است بیار آنرا ملاحظه کن و از سرمایهٔ نشاط و
انبساط بهره برگیر کنتی بے آنکه پی بمعنی برد پاسخ داد که آنچه مواهب غیبی و عطیات لاریبی
یافته باشند به حکم مادر هر پنج برادران باهم قسمت کنند ایشان در حیرت افتادند که
یک زن را پنج شوهر چگونه باشند درین اثنا جناب بیاسدیو درین انجمن حیرت تشریف
ارزانی داشته امر کردند که این نازنین را هر پنج برادران به عروسی خود قبول کنند
یکی آنکه تبعیت حکم مادر بر جمیع احکامات دینی و دنیوی مقدم است دوم رضاے
او تعالی جلشانه به نسبت دروپدی همچنین رفته که او را پنج شوهر باشند پانڈوان
به اجازت بیاسدیو - دروپدی را به حبالهٔ ازدواج خودها در آوردند هفتاد هفتاد روز
نوبت هر یک مقرر شد راجه دروپد چون معلوم کرد که ایشان پانڈوان هستند مراتب
خوشحالی بجا آورد و انواع مسرت و شادمانی بهم رسانید و ایشان را به دولتخانهٔ خویش
آورده در تقدیم مراتب تعظیم و تکریم سعی موفور نموده تا آنکه این واقعهٔ حیرت افزا
آویزهٔ گوش جهانیان شد و رفته رفته این خبر به هستناپور رسید بهیکم پتامه و بدر و درونا چارج و

کرپاچارج و دیگر بزرگان دولت کمال مسرور و شادمان شدند و از غایت انبساط خود را فراموش کردند لیکن جرجودہن کہ با ایشان خصومت قلبی داشت بغایت رنج و غم بہم رسانید دہرتراشت بزرگان دولت را جمع کردہ در باب پانڈوان استصلوب کرد ہمہ متفق اللفظ والمعنی گفتند کہ پانڈوان را طلب باید داشت و بدست شفقت و مرحمت اشک شوئی ایشان باید کرد کہ بنای سلطنت تو تزلزل نیابد و بادشاہان ہفت اقلیم ترا بہ بدنامی یاد نکنند دہرتراشت - بدر را بہ طلب ایشان فرستاد جدہشٹر آمد آمد بدر دریافتہ مراسم استقبال بجا آورد و تعظیم و تکریم او نمود و پیغام عم نامدار بہ طلب خود معلوم کردہ از رفتن ہستناپور ابا نمود بدر کمال اصرار و استبداد بکار برد تا جدہشٹر چار و ناچار بپاس خاطر بدر سفر ہستناپور اختیار نمود و بہ ساعت مسعود و آوان محمود پا بہ منزل مقصود گذاشت اعیان مملکت و بزرگان ہستناپور بہ استقبال بر آمدند و بہ شہر بردند بھیکم پتامہ بہ تقویت و دلجوئی ایشان پرداخت و غبار کدورت از چہرۂ ایشان پاک نمود دہرتراشت باز از سر نو ملک خود را او بخش کرد جرجودہن را بہ پایۂ تخت خود ہستناپور نگاہداشتہ نصف سلطنت بدست اختیار او سپرد و راجہ جدہشٹر را نصف دیگر بخشیدہ دار السلطنت او بہ اندرپت کہ حالا بہ دہلی مشہور ست قرار داد تا پانڈوان بادولت و اقبال داخل اندرپت شدند و بہ ساختن عمارات و رباطات و قلعہ جات و ایوانات

اشتغال ورزیدند و سامان عیش و نشاط فراهم آورده داد عشرت و کامرانی در دادند و به عدل و انصاف و به بذل و ایثار لهای عالمیان بدست آوردند و به کار مملکت کمال تعمق و دوربینی بکار بردند و با هریکی سلوک برادرانه اختیار نمودند ه

ولایت ز عدلش پر آوازه گشت
بدو تاج و تخت پدر تازه گشت

بهر کار کو جست نام آورے
ز دوران کار داد دش فلک یاورے

همش هوش دل بود و هم زور دست
بدین هر دو بر تخت باید نشست

نه آن کرد با مردم از مردمے
که آید در اندیشه آدمے

به آزردن کس نیاورد رائے
بردن از خط عدل ننهاد پائے

عمارت همیکرد و زر مے فشاند
همه خار میکند و گل مے نشاند

گشاده دو دستش چو روشن درخش
یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

ذکر مشورت کردن راجه جدهشٹر در باب جگ راجسو با وزیران سلطنت و آمدن حضور خداوند سری کرشن حسب الطلب و به دهلی با هزاران هزار شوکت و حشمت و رفتن او با ارجن و بهیم به دار السلطنت جراسندھ بجهت قتل این بدانجام و کشتن و گرفتن مملکت او را به تدبیر تمام و بعد از آن فرستادن راجه جدهشٹر برادران خود را به تسخیر هفت اقلیم و

فتح کردن ایشان و با تمام رسیدن جگ راجسو به عنایت خداوند کریم

چون راجه جدهشتر بفضل ایزد کارساز بر دولت و مملکت دست یافت همت والایش متوجه بران شد که مراسم جگ راجسو (که مراد از اختیار لقب مهاراج الدهراج که برابر معنی شاهنشاهی است) بتقدیم رساند و سمند حکومت در وسعت آباد ربع مسکون بجولان در آورد بنابران با وزرای دانش اندوز و هوشمندان خرد افروز مشورت نموده به اتفاق رای ایشان حضور خداوند سری کرشن را از دوارکا تکلیف توجه داد جناب ایشان بر جناح استعجال همعنان ظفر و اقبال با حشم و خدم بسیار بطرف دار السلطنت دهلی متوجه شدند چون خبر قرب ورود او بگوش اهل دهلی رسید تمامی شهر را آئین بستند و ارکان سلطنت و اعیان مملکت به استقبال رفتند راجه جدهشتر با هزاران عسکر کر و فر باستقبال بر آمده چشم انتظار فرش راه ساخته و در شوق زیارت جمال این خدیو بے همال دلی بیقرار و خاطری پر اضطرار داشت ؎

صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز ... کجاست بلبل خوشگوی گو بر آر آواز
دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم ... غم است و شادی خار و گل و نشیب و فراز
هزار دیده بروی تو ناظرند تو خود ... نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز

اگر بسوز دست ای دل از درد ناله مکن	دم از محبت او میزن و بدرد بساز

آخر آن خداوند بنده نوازیدان مقام فرخنده فرجام در رسید و گرم روان شاهراه محبت را بشرف قدمبوس خود مشرف گردانید تشنه لبان وادی تمنا بسرچشمه مراد رسیدند و مشتاقان لقا به نظارهٔ روی صفا جام آب بقا کشیدند

داور سلطان نشان آید همی	سرور گیتی ستان آید همی
داور دهر وجه سکهٔ بگوی	صاحب هردو جهان آید همی
مه کی هینی که پیدا ری مگر	نوبهاری بخزان آید همی
مهربانی رعایا یا شهریار	شهریار مهربان آید همی

راجه چیدشیکهرآن والاجناب را بشان و شوکت تمام بدارالخلافت آورده مقدم همایون را گرامی داشت و انواع عزت و خدمت بجا آورد بعد ازان که خاطر اشرف از آلام سفر آسوده در باب جنگ راجسو از جناب ایشان مشورت نمود آن خداوند همه دان فضایل و محاسن این جنگ با حسن وجوه ظاهر فرموده استحسان رای او نمود و برای امداد و اعانت کلی وعده کرده خاطرش را مطمئن فرمود تا این شهنشاه گیتی پناه از یکدل بهزار دل گردیده آماده سرانجام این کار شده و از همه پیشتر استیصال و تدارک راجه جراسنده بر او لازم و ملزوم گردید گویند که جراسنده بادشاهی بود عظیم الشان

در مگدہ دیش فرمانده گردی و رایت جهانداری و کشورکشائی برافراختی بست و نه هزار راجه های بلند اقتدار را گرفته در زندان کرده بود و تمامی مملکت ایشان را بتصرف آورده هفده بار با حضور سری کرشن جنگ های مردانه کرد بالاخر آن جناب چون میدانستند که مرگ او بدست من نیست و از یورش علی الاتصال بندگان خدا در معرض تلف می افتند ترک شهر اگره به دوارکا اقامت اختیار فرمودند و همان مقام فرخنده فرجام را مستقر دولت خود قرار دادند چنانچه رای برین قرار گرفت که ارجن و بهیم بهمراهی حضور سری کرشن بر سر جراسنده رفته نوعیکه دانند و توانند کارش باتمام رسانند بد هشتر هر چند به مفارقت ایشان راضی نبود اما بضرورت وقت وداع کرد تا ایشان بصورت برهمنان به دار الخلافت غنیم رسیدند جراسنده کوسی از طلسم ساخته بر در دولت خود نهاده بود که اگر غنیم بارادهٔ فاسد از راه دروازه در آمدی آن کوس خود بخود آواز بلند کردی ایشان راه دروازه را گذاشته از طرف دیوار به دولتخانهٔ او خود را رسانیدند دیدند که جراسنده با عظمت و شوکت تمام تکیه زده بر تخت مرصع نشسته است و تمامے ارکان سلطنت و وزرای مملکت گرداگرد تخت او جمع آمده مهات مملکت را به عرض میرسانند چون چشم جراسنده برین هر سه کسان در افتاد زهره اش آب شد و لرزه بهر اندامش افتاد گویند که آن روز از صبح شگونهای بد برا و ظاهر می شدند هراسی تمام

بر دلش راه یافته کارش و حالش به امید و بیم انجامیده بود ؎

زخمه بر تار رگ جان میزنم	کس چه داند تا چه دستان میزنم
زخمه بر تار پریشان میرود	کاین نواهای پریشان میزنم
گریه را در دل نشاط دیگر است	خنده بر لبهای خندان میزنم
در جنون بیکار نتوان زیستن	آتشم تیز است و دامان میزنم

جراسنده احوال آمدن و کیفیت مسکن و توطن از ایشان پرسید ایشان نام های خود و اراده جنگ با او ظاهر کردند تو گوئی افسون دمیدند که عقل و هوش از وی ربودند جراسنده با سری کشن گفت که چون شما را چند بار هزیمت دادم با شما جنگ کردن عار می دانم ارجن مردی ست که از دور تیرے انداز د البته بهیم فی الجمله مرد سپاهی است با او جنگ میکنم و دمار از روزگار او بر می آورم ؎

یا بامراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار در سر همت کنیم سر

جراسنده بعد این سخن از دیوان برخاسته بایوان رفت و اهل حرم و پرده نشینان خود را وداع ساخته نصیحت ها کرد و سهدیو پسر خود را بر تخت سلطنت نشانیده بقصد جنگ بیرون آمد تا درمیان این هر دو یلان نامدار جنگی عظیم واقع شد تا سیزده روز رزم میکردند و از هر طرف تماشائیان جوق جوق جمع آمده بر کارنامه های ایشان

براهمان دانش پناه دبا فتح وظفر به دار الخلافت اندرپت رسیدند منجمان دقیقه رس و اختر شناسان صبح نفس ساعت جگ قرار داده اظهار تهنیت و فرخی کردند تا محبت نامجات بنام شاهان هفت اقلیم و بادشاهان باتخت و دیهیم بذریعه سفیران کاردان و وکیلان شیوا زبان روان داشتند در اندک فرصتی سلاطین جم جاه و فرمان دهان خورشید کلاه بفر و شوکت تمام داخل اندرپت شدند وجناب بیاس دیو و دیگر رکهیشران و منیشران هم بقدوم میمنت لزوم این بزم را اعزازی بخشیدند بالاخر سهدیو برای آوردن راجه دهرتراشت و جرجودهن و بهیکم پتامه و درونه چارج و کرپاچارج روانه هستناپور شد تا دهرتراشت باتفاق جرجودهن و بهیکم پتامه و دیگر بزرگان دولت با آن شوکت و حشمت داخل دهلی شد که تماشائیان را حیرت بر حیرت افزوده و نظارگیان امسرت بر مسرت رو نمود ۔

ده موکبش سواره گروه از پی گروه	در لشکرش پیاده قطار از پی قطار
در پشت صد کتیبت با تیغ زرفشان	از پیش صد جنیبت با زین زرنگار
از یکطرف سواران با تیغ تابناک	وز یکطرف شاقان با زلف تابدار
بالا گرفته بانگ رو دار و زهر کران	بر چرخ رفته صیت شعشعه ز هر کنار

جد هشتم تعظیم و تکریم بزرگان و سایر مهمانان زیاده از حد و بیان بجا آورده نه بات

سبھا جگ



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنو ملازم مہاراجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار سندیلہ

کارهای جگ بجمیع بادشاهان وسلاطین تقسیم فرمود ازان جمله جرجودهن را بر کار و بار خزانه مقرر نمودگویند که در دست او تاثیری بود که هر قدر زر صرف کردی دو بالا ازان درخزانه فراهم آمدی اما او را برین حال وقوف نبود بدین مصلحت او را برین کار مقرر ساختند جرجودهن که با پانڈوان خصومت داشت خواست که دولت ایشان را تلف کند تا کار و بار جگ برهم خورد اما از تاثیر دست او دم بدم مقدار خزانه افزون ست شد جناب بیاس دیو درین روز مسرت اندوز به نفس نفیس خود کارهای جگ را سرانجام میدادند و دیگر رکهیشران و زاهدان و عابدان بید را به آواز دلکش می خواندند بالآخر باحسن وجوه کار این جگ به اختتام رسید والقاب شاهنشاهی بر راجه جدهشتر مسلم گردید وقت رخصت آنقدر زر و جواهر و فیل و گاو و اسپ و دیگر نفایس هر دیار به برهمنان و رکهیشران و بادشاهان و بزرگان درداد که اندازهٔ آن خارج از احاطهٔ تقریر و تحریر است گویند که چون بزم رخصت بادشاهان ترتیب یافت و وقت گذرانیدن پیشکش و تحایف در رسید حضور رخدا و ندسری کرشن را بر جمیع بزرگان و بادشاهان ترجیح دادند و اول این رسم را به آداب شاهانه با جناب ایشان ادا کردند سسپال فرمانروای چندیری که پسر عمهٔ سری کرشن بود و به آنجناب طریق ضلالت و شقاوت می سپرد برنجید و سخن های درشت و

کلمات سخت نسبت آن جناب بزبان آورده از مجلس برخاست راجه جدهشٹر
هرچند پیرایهٔ فهمایش دربرش نمود و به نصائح دلپسند و مواعظ ارجمند آن گم گشته راه
خرد را رهنمونی فرمود ازانجا که ایام حیاتش بپایان و بهار زندگانیش به خزان
رسیده بود بنابرآن برین پند سودمند کاربند نگشت و همچو آشفته مزاجان وجنون
زدگان گریبان عقل و شعور دریده همان طریق یاوه گوئی و هرزه سرائی
پیش گرفت ؎

نصیحت گری با خداوند زور	بود تخم افگندن در خاک شور
نصیحت موافق بود شاه را	که از کبر خالی کند راه را

بزرگان انجمن بر کردار و گفتار او بر آشفتند و آماده بر تادیب او گشتند ازان جمله
بهیم میخواست که او را از خنجر آبدار بکشد و سزای این بی ادبی با بکنارش نهد
بهیکم پتامه مانع آمد و گفت که چون مرگ او بدست سری کرشن است ترا درین کار
جد و جهد نباید کرد آفتاب عمرش بر لب بام و روز حیاتش قریب بشام رسیده است
همین دم شربت فنا می نوشد و جامهٔ ممات می پوشد گویند که چون سسپال
ولادت یافت منجمان مرگ او از دست سری کرشن ظاهر کردند عمه او بسیار
از بسیار اندوهگین شد وقتی که سری کرشن به بدن او رفت او از جناب ایشان

عهد گرفت که تا وقتیکه صد بار مرتکب بی ادبی ها بجناب شما نگردد هرگز هرگز بآزار و کشتن او راضی نشوی همین سبب سری کرشن انتظار میکرد چون صد بار نوبت گستاخی و سخت گوئی او رسید سری کرشن برخاست و رو به حاضرین مجلس آورده گفت که یاران به بینند که این نادان چه قدر شوخی با من بکار برده و در بزم شاهان مرا بذلت و خواری یاد کرده و هنوز هم ازین ژاژخائی و هرزه سرائی زبانش نیاسوده حالا کشتن او داخل گناه نیست این گفته چکر را بر گردن سسپال انداخته سرش همچو گوی غلطان بر زمین افتاده ماند و نورش مثل شعله از بدن او بیرون جسته بفلک شد و از انجا باز پس آمده در دهن سری کرشن فرو رفت غریو از نهاد حاضرین انجمن برخاست و هریکی ازین واقعهٔ عبرت افزا بشگفت و حیرت افتاده همه سر بقدوم سری کرشن نهادند و زبان به ستایش و نیایش کشادند۔

داورا قدرت تو داری هرچه خواهی آن کنی — تاج از شاهان ستانی بر زمین غلطان کنی
مرده را جانی تو بخشی زنده را بیجان کنی — هر گدائی را که خواهی در دمی سلطان کنی

القصه بعد این واقعه فرماندهان هر ولایت به هزاران هزار شوکت و حشمت به ملک خود ها برگشتند و از نفائس گران از زر و نوادر بے بها (که وقت رخصت یافتند) بغایت مسرور و شادمان گشتند چون وقت وداع کوروان رسید پانڈوان جسجود

بجهت تماشای عمارت خود که می دیت از طلا و جواهر و بلور ساخته بود و الحق عمارتی مثل او
درجهان دیگر نبود متوجه ساختند دران وقت بهیم و ارجن معه اراکین سلطنت همراه
بودند صنعت گران این عمارت به آن خوبی و خوش اسلوبی ساخته بودند که جایکه حوض آب
بود دیوار می نمود و هر جا که دیوار بود شکل حوض بنظر می آمد همچنین بسیاری صنایع و بدایع
بکار برده بودند جرجودهن هر دو جا غلطی کرده خجالت فراوان و ذلت بی پایان حاصل
نمود یقین فرمود که پانڈوان او را محض برای ذلت به تفرج عمارت تحریص داده بودند
این ملال تازه ضمیمه کدورت هائی قدیمه گردید بالآخر از سیر عمارت برگشتند و بسیج مراجعت
وطن کردند راجه چند هشتر وقت رخصت به دهرتراشت و راجه جرجودهن و بهیکم پتامه و
درونا چارج علی قدر مراتب آنقدر زر و دولت و تحائف و نفائس پیشکش نمود که مزید
بران متصور نیست و تا چند منزل مشایعت ایشان کرده به انواع عذرخواهی و
فروتنی یگان یگان را مرخص نمود۔

ذکر قمار باختن کوروان با پانڈوان و گرفتن ملک و مال ایشان و آواره
شدن این هر پنج برادران معه درو پدی بدشت و بیابان و بسر بردن
دوازده سال درین مصائب بی پایان و مخفی گشتن بسال سیزدهم
حسب قرارداد و باز ظاهر کردن خود را بسال سیزدهم باد لهای شاد

وخاطر ازاد

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جرجودهن از پیش پاندوان به دار الخلافت هستناپور رسید از غایت حسد و ناتوانائی بی طاقت شده بر بستر ناتوانی افتاد چندانکه از کارهای ملک و مال خبری نداشت بالآخر این راز را باشکنی درمیان نهاده چاره کار خود از رای ناصواب او طلب نمود او از غایت بدنفسی و فرومایگی جرجودهن را به قمار بازی ترغیب داده گفت که بجهت تدارک دشمن بهتر ازین تدبیری دیگر نیست پاندوان را از هستناپور طلب کرده با ایشان قمار باید باخت و زر و دولت و ملک و مال از ایشان بدین حیله باید گرفت جرجودهن که ایام ادبارش نزدیک رسیده و اختر طالع اش از اوج رفعت به حضیض نکبت آرمیده بود این رای ناصواب را صواب انگاشته او را آفرین و تحسین کرد و بجهت تقدیم این کار کمر همت چست بسته بکارپردازان دولت و اعیان مملکت فرمان داد تا بارگاه عظیم برافراشتند و از آرایش گوناگون و پیرایش بوقلمون برآراستند

زهی بزمی کز اطراف چمن خلد برین گشته	زهی جشنی کز اکناف عدن استین گشته
ز ترتیب و نهاد و رسم و آئین چنین جای	تو گوئی عرصه مجلس بهشت هشتمین گشته

بعد سرانجام این کار جرجودهن بخدمت دهرتراشت پدر خود رفته استدعائی طلب

پاندوان نمود پدر را و چون منشاء پسر و حالت معاملت معلوم کرد پسر را نفرین نمود و از ین کار مانع آمد اما جرجودهن نصیحت پدر نشنید و استبدادی و اصراری بجهت طلب پاندوان زیاده از حد و بیان نمود بالآخر دهرتراشت به اقتضای مهر پدری از جاده مصلحت قدم بیرون نهاده بدر را به طلب پاندوان فرستاد اگرچه پاندوان به آمدن هستناپور راضی نبودند اما بجهت استرضای عم نامدار خواسته و ناخواسته به اتفاق درو پدے بهستناپور رسیدند و بعد از حصول ملازمت دهرتراشت در محفل قماربازی نشستند هرچند که پاندوان به عقل و فراست یگانه و در دانش و هوش منتخب زمانه بودند اما چون تقدیر امرے دیگر میخواست عقل ایشان از جا برفت تا بغیر غور و تامل در ان انجمن دلشکن که درحقیقت برای تخریب ایشان ترتیب داده بودند خود را داخل کرده مرتکب و مشتغل این کار بد شدند سائر بزرگان این دولت مثل بهیکم پتامه درون اچارج بدر و کرپا چارج حاضر بوده تماشای این روز بد می نمودند دوسا سن از جانب جرجودهن آغاز قماربازی نمود و از این طرف راجه جدهشتر غافل از نیرنگی تقدیر مقابل حریف نشست

او ساده دل و حریف پرکار	او خفته دماغ و فتنه بیدار	
غافل که چه نقش فتنه سازی است	در پرده نهان کدام بازی است	

شد گرم مقامرِ فسون ساز | وز نقش دغل حریف کج باز
هردم بفسونِ جادوانه | می برد خزانه در خزانه
آشفته بصد جنون نظر باخت | تا مال و منال خویش در باخت
چون کرد ز مال و گنج در بار | بر ملک فتاده نوبتِ کار
صد بازی تازه بر صفش زد | کان هم بفریب از کفش برد
شد هر دو ز دست فتنه پامال | نی ملک بماند و نه مال

القصه چون از اسباب سلطنت و از مواد دولت و حشمت چیزی با و نماند نوبت به رانی درو پدی رسید تا آنکه نرد فلک طرفه بازی بکار برد که این قرعه نیز بکام دشمن انداخت و نمکدانی تازه بر جراحت ایشان در انداخت به ظهور این واقعه هوش از پانهان در غم پانده وان تیره شد و جامهٔ حیات بر بدن ایشان تنگ آمد کوروان مراتب خوشحالی بجا آوردند و کوس شادمانی بلند آوازه کردند و دوساسن پاپهای جرجودهن درو پدی را کشان کشان دران انجمن حاضر ساخت و خواست که او را سرِ محفل برهنه سازد دران وقت درو پدی سری کرشن را یاد کرد از قدرت آن خداوند هردو جهان چندان جامه بر بدن او ظاهر شد که هر قدر دوساسن رخت از بدن او میکشید بهمان صورت جامهٔ دیگر برجسمش پیدا می شد تا آنکه دوساسن خسته

درمانده شد و دستهایش از کار ماند غریو از نهاد اهل مجلس برخاست همه با لعنت بر جرجودهن و کرن و دوساسن و شکن می فرستادند و جرجودهن را از ین حرکت قبیح و فعل شنیع باز میداشتند بالآخر جرجودهن باز به پانڈوان گفت که یکبار دیگر قمار بازیم اگر قرعه بنام شما افتد هرچه باخته اند از ان شماست و اگر باز قرعه بکام من افتاد دوازده سال شما بصحرا و بیابان باشند و سال سیزدهم چنان باخفا بگذرانند اگر دران سال شما را بیابم باز شما دوازده سال دیگر بصحرا بسر سازند پانڈوان بامید یاری تقدیر باز بر سر بازی نشستند و از نامساعدت بخت ناسازگار و واژونی طالع ناهنجار باز همان آتش ناکامی در کاسه دیدند درین صورت پانڈوان از انجمن برخاستند بجهت ایفای وعده راه صحرا پیش گرفتند بزرگان دولت و اعیان مملکت از خورد و بزرگ همه نالان و گریان همراه می رفتند و دریا دریا اشک از دیده می ریختند

زین درد که درید ناگهش گوش
بیگانه و آشنا در افسوس

زافسردن این بهار خندان
انگشت گزیده گل بدامان

دوران قدح طرب بخون زد
قرابه عیش از گون زد

ایام بکینه اش کمر بست
دل را کمر نشاط بشکست

نظارگیان کارنامهٔ دهر و تماشائیان اوضاع سپهر دریابند که پیش ازین بچند ساعت

این نونهالان گلشن بادشاهی واین نوباوگان بوستان سلطنت وجهان پناهی با جامهٔ گ
خسروانی وشکوهٔ جهانبانی برفرش مخمل وکمخواب وبربستر گلهای تازه وشاداب آرامی
داشتند واحسرتا که بعد ازدمی چند ازبیدادی این چرخ ستم شعار وازانقلاب این زمانهٔ
غدار ازقصر وایوان دور وازاسباب تنعم وتعیش مهجور گشته چون تهیدستان قسمت
همچو بلاکشان بادیهٔ کربت باحالتی شرمناک وچشمهای نمناک قدم برخارزار وپا به بیابان
وکهسار گذاشتند

فلک بامردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	کمان اول کند آواره تیر روی کش را

درین سفر پرخطر اندرسین خواصی باسیزده نفر دیگر خدمتگاران واهل وعیال شان
همراه بودند دهوم پروهت که مدار المهام سلطنت بود نیز سعادت همرهی داشت القصه پانڈوان
چون بکنار دریای گنگ رسیدند بسیاری زاهدان وعابدان درخدمت ایشان اظهار
دردمندی کرده استدعای رفاقت ساختند هرچند پانڈوان بکمال عجز وانکسار استدعای
ترک این تکلیف نمودند اما ایشان ازارادهٔ خودها باز نیامده همچو سایه همراه این بزرگان
بلند پایه روان گشتند چون تعداد جماعت ایشان قریب هشتاد هزار نفر رسید جدهشتر
بسیار متفکر بود که به جهت مهمانی ایشان چه چاره کند دهوم پروهت افسونی برای
پرستش حضرت نیر اعظم به جدهشتر بیاموخت تا به برکت آن آفتاب بصورت برهمنے

خود را ظاهر کرده دیگی بایشان عطا فرمود و گفت که هر قدر طعام از و طلب خواهی کرد خواهی یافت و بعد خوردن دروپدی باتمام خواهد رسید چند هشتر بحصول این دولت عظمی بسیار از بسیار شادمان شد و شکر خدا بجا آورد مقارن این حال سری کرشن احوال خانه خرابی پاندوان شنیده با دلی آزرده و خاطری پژمرده بکامک بن که مقام قیام این آوارگان کوی بلا و زخم خوردگان خنجر جفا بود در رسید بر حالت پر ملالت ایشان بسیار از بسیار تاسف فرموده کمال دلداری و غمخواری نموده بشارت داد که عنقریب اساس دولت دشمنان از بنیاد می آید و تخت و سلطنت شهریاری از پای شما رفعت آسمانی می یابد

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سر غیب	باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور

تا ازین بشارت تازه و مرحمت بی اندازه خاطر زخم خوردهٔ ایشان را مرهمی بهم رسید و غنچهٔ دلها بشگفتگی گرائید بعد چندی آن خداوند سبهدر را خواهر خود را که زن ارجن بود بنظر آلام این سفر مصیبت اثر همراه گرفته بطرف دوارکا علم مراجعت برافراشت و درشت دمن پسر راجه درو پد که بجهت اظهار دردمندی این دردمندان آمده بود همشیره زادگان خود را همراه گرفته بطرف ولایت خود شتافت درین روز غم اندوز که برق مصیبت بر خرمن احوال پاندوان افتاده و قزاق فلک اسباب عیش و نشاط

ایشان را بتاراج داده از بزرگان دولت و فرماندهان سلطنت آنانکه از اخلاص و
محبت اثری و از لذت در مصیبت زدگان خبری داشتند جوق جوق گرد ها گروه
از اطراف و اکناف بهر صبح و شامی بخدمت سراپا افادت ایشان میرسیدند و باظهار
خلوص و همدردی مرهم نه خاطر خسته و مومیائی ده دلهای شکسته می شدند چنانچه جناب
بیاس دیو از غایت نوازش و مرحمت درهمان مقام قیام تشریف ارزانی داشته
داد غمخواری و دردمندی دادند و افسونی تازه بر آن دمیدند که به برکت آن او
بعالم ملکوت شتافت و عبادت های شاقه بجا آورده سری مهادیو را بر خود مهربان
ساخته بسیاری اسلحه از ایشان یافت و در مجلس اندرهم رسیده شرف اندوز ملازمت
گردیده چند سال حاصل نمود و علم تیراندازی و دیگر علوم امثال آن آموخته
واپس آمد درین دوازده سال انواع مصائب بر ایشان گذشتند و نیز بسا کارنامهای
مردانه از دست ایشان بر آمدند که اگر خامه سوانح نگار به تفصیلش متوجه گردد کار بدرازی
کشد گویند که چون خبر کامیابی پانڈوان و کارنامه های شگرف ایشان متواتر بگوش
کوروان سید جرجودهن از غایت هراس نقد حواس در باخته بیشتر مضمحل و سراسیمه گردید
آخر رای بر آن قرار داد که چون پانڈوان هنوز استقلالی کامل حاصل نه کرده و
تا حال اسباب جنگ و جدال چنانکه باید پیش خود جمع نه آورده اند بهتر آنست که

پیش از وقوع امری دور از حال وقبل از طلوع نیر اقبال درگامک بن رسیده به حیلتی
که دانم به وسیلتی که توانم کار ایشان با تمام رسانم بدین خیال محال دیدن گلهگادان و
سیر و شکار را حیله ساخته باتفاق شکن وکرن و دیگر بهادران صف شکن درگامک بن
رسیده به چند فرسخی دور تر از پاتند وان طرح اقامت انداخته و به تعمیر عشرتگاهی خود را
متوجه و مشتغل ساخت قضا را در ان مقام گند هریان دخل و تصرفی تمام داشتند
بمجرد این تصرف بیجا ایشان بجنگ و ستیز روآوردند و جر یودهن به غروری که داشت
این کار رفتن را آسان گرفته [illegible] گند هریان به جنگ [illegible] جر یودهن و
دیگر بهادران تیغ زن را دستگیر کردند از ین جماعت فتنه انگیز تنها شکن بجانتی زار و نزار
پا گریز نهاده و بدرگاه سلاطین پناه دراجه یدهشتر رجوع آورده استدعای اعانت ساخت
این معدلت مروتی وجوهر اخلاص نظر بر اعمال و افعال این جماعه نکرده بمدافعه اعدا و
تدارک این واقعه کمر همت چست بست و ارجن برادر خود را بتادیب گند هریان
گسیل کرد تا رزمی سخت درمیان ارجن و گند هریان واقع شد گند هریان هزیمت یافته
در صلح زدند و جر یودهن و دیگر گرفتاران پنجه بلا و محن را با حالتی زار و نزار همراه
آوردند [illegible] این خداوند شوکت شعار در آوردند این ندیم جرم بخش عذر پذیر جر یودهن
و رفیقان او را از دست ایشان مستخلص ساخته بکمال شفقت برادرانه بحال و بجا آورد

از دست مرحمت غبار ملال از چهرهٔ او پاک نمود چه جو دهن کرده جنب بداعمالی هاسے خود امیدا این روز به نداشت سر خود را بزانوی ندامت فرو آورده شکریهٔ این عنایت برادرانه والتفات خسروانه ادا نمود اما در باطن خفتی تمام وذلتی مالاکلام برداشته از لقمهٔ حیات بر خود تلخ ساخت و آتش غیرت و انفعال ملتهب شده او را از جادهٔ انصاف بیرون انداخت تا بخاطری آشفته وحالتی دل گرفته به وطن رسید و بجای آنکه از چنین احسان تازه ومحبت های بی اندازه گرانبار منت پا بر وان گشته به ترک مخالفت و اختیار مصالحت راضی شود بیش از پیش متوجه استیصال ومشغول تخریب این مقبولان بارگاه ذوالجلال گردید اما غافل ازین که نظر کردگان بارگاه الهی را از تند باد مخالفت مخالفان چه زیانی و برگزیدگان بارگاه لم یزلی را از دست برد جنود دشمنان چه نقصانی

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان چه دارم باک

مقارن این حال سال دوازدهم به پایان آمد موجب قرارداد بر ایشان لازم شد تا یک سال مخفی باشند بنا بر آن همراهیان خود را چه از اهل خدمت وچه از رفیقان دولت وچه از زاهدان و عابدان همه را مرخص کردند بر حالت بیکسی و تنهائی ایشان هر یکے را دل به درد آمد و بے اختیار جوی اشک از دیده ها روان و دل ها چو مرغ بسمل طپان شده

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان
کشیده محنت ایام درد های فراق

کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم
که داد من بستاند دهد جزای فراق

من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا
مگر که زاده مرا مادر از برای فراق

از انجمله دهوم پرده ستند که جوهر وفا و اخلاص و دولت خواه بالا اختصاص بود با خاطری دردمند چند نصایح ارجمند و پند های سودمند آویزه گوش هوش ایشان نمود و گفت که هرچند پیش شما پادشاهان و تحفه و هیچ دانش مندان زبان بسخن کشادن و سرمایه دانش و هوش نهادن چراغ پیش آفتاب نمودن و حکمت به لقمان آموختن است اما چون نیکخواهان بلا اشتباه فرض است که انچه در جا های خطرناک از مفاد و مضار دریابند به اظهارش قاصر و متعذر نباشند خصوصا برین بنده درگاه که پرورده این نعمت و دست پرورده این دولت بوده است فرض و عین فرض است که درین حالت به ملالت که چنین سفری پرخطری در پیش است چند اصول ملازمت پیش شما عرض دارم امید است که آنرا بخوبی نگاه دارند و قدم ازین جاده بیرون نگذارند تا بجمعیت تمام این ایام آلام را بسر آرند و ابتلایی و گزندی بر ذات مقدس شما نرسد و آن اینکه هرکس را در حالت ملازمت واجب است که جویای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر

اوگردد و هر وقت در امید و بیم باشد سررشتهٔ ادب و احتیاط گاهی از دست هیچ نگذارد
و بر التفات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نوشمرده بر کارهای متعلقه سرگرم
باشد و در مجلس ایشان بجائی نشیند که او را کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاه دست بسته
ایستد و محافظت دل چشم و زبان نماید و در مجلس ایشان کور شده بیاید و گنگ شده
برخیزد و در همه اوقات راستی را شیوهٔ خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ و کذب نیست و
از مقربان ایشان به ملائمت و تواضع پیش آید تا شکایتی و حکایتی خلاف او بگوش
ولی نعمت او نرسد مزاج بادشاهان و حاکمان چنان واقع شده که اگر جگرگوشه و فرزند
هم باشد بهنگام سیاست هیچ نسبتی با ایشان ندارند و بادشاهان را به آتش سوزان
نسبت داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر شوند از خطر ایمن نشوند
بهر حال سررشتهٔ احتیاط و اعتدال نگاه باید داشت ؎

اگر صد سال گبر آتش فروزد	چو یکدم اندران افتد بسوزد

دانا بحرف هر جا باید بود اگر مرتبهٔ قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق محترز باشد و
تا تواند کار خلق الله به سازد و در وقت ایستادن احتیاط کند که بدست راست
بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب محترز باشد مگر آنکه بحکمی مامور باشد و
و هر سخنی که بادشاهان بگویند به سمع رضا و کمال توجه باید شنود در خدمت و حضوری

ایشان تمام تر گوش وهوش باید بود و رعایتی که از جانب پادشاهان بود واقع شود محض کرم و
عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود و در جمیع حرکات و سکنات چه در
نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن
و شنیدن با دب باشد و از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم سری
سازند به کتمان آن راز بکوشد اگر بخدمتی مامور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و
جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمت خسیس لائق همچو من شریف
نیست اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند خود بپوشد و بدیگر نه بخشند پاندوان از شنیدن
این نصائح گران ارزمنت پذیر آن پیر صاحب تدبیر شدند و او را رخصت کرده راه
بیرات نگر پیش گرفتند و در نزدیکی بیرات نگر رسیده و تغییر لباس کرده و نام های خود را
تبدیل داده بخدمت راجه بیرات رسیدند و ملازمت او اختیار کردند چنانچه از انجمله
جدهشتر به مصاحبت و بهیم به مشرقی مطبخ و ارجن به تعلیم رقاصی دختر راجه و سهدیو بمیراخوری
و نکل به داروغگی گاوخانه و دروپدی به مشاطگی زن راجه امتیاز یافت و رفته رفته هر یکے
از ایشان بو فور حسن خدمت جای و راهی در دل راجه پیدا نمود روزی کیچک برادر زن
سدیشنا زن راجه که خیلی بشجاعت و بسالت مشهور عوام و در امور سلطنت دستخلے و
دستی تمام داشت بخدمت خواهر خود حاضر بود ناگاه نگاهش بر صورت زیبا سے

دروپدی افتاد حسن دلفریبش کار این بدکار تمام ساخت و از جاده سلامت بکوچه ملامت
انداخت خاطر بیتابش در صحرای جنون آواره و جامه صبر و شکیبائی بر تنش پاره شد

نسیم اخگر را دیدم که از خود میبرد هوشم	جنون آهسته تر گوید مبارکباد در گوشم

آخر هیچوتنک ظرفان کم مایه بیخرد و دیوانه گشته و پرده شرم و حیا دریده پا در راه طلب
نهاد و با خواهر خود حالت تعشق و دلبستگی و ماجرای بیتابی و آشفتگی خود در میان آورده
استدعای مواصلت و صحبت او کرد سدیشنا رانی که با برادر خود الفت جانی داشت
و رضای او را در همه کارها خود مقدم می پنداشت با دروپدی هم درین باب اشارتی کرد و خواست
که طوطی را با زاغی هم قفس کند آن خورشید طلعت پیکر عصمت ازین سوال سراپا ملال
مغموم و مکدر و سراسیمه و مضطر گردیده با رانی عرض نمود که از نهایت لطف و مرحمت
که خداوندان را بر بندگان خود می باشد مرا ازین خدمت دور و بتقدیم امثال این
امور معذور باید داشت قطع نظر ازین که داغ بدنامی بر چهره احوال من نشیند و
غبار بی عصمتی دامنم را فراگیرد پنج اشخاص از عالم ملکوت بر من متعین اند که تحفظ کالای
عصمت من می نمایند هر کس که دستی بر من دراز کند کارش باتمام و صبح حیاتش بشام رسد
سدیشنا برین گفتار صداقت آثار او اصلا التفات نکرده جامی از باده ارغوانی
بدست این شمع شبستان جهانبانی در داد که به برادر او رساند دروپدی با دلی

و ویم وخاطری پراز امید و بیم بحضور کیچک شتافت و بر هر قدمی یاد حافظ حقیقی می ساخت
کیچک چون دید که آن سرو بوستان رعنائی و تازه نهال حدیقهٔ دلربائی چون تدرو
کوهساری یا کبک مرغزاری بسوی عشرتگاه او می آید از فرط نشاط و جوش انبساط بیخود
گشت و جهان را بکام و بادهٔ مدعا در جام یافته و بخیالات خام و هوس های ناتمام
در افتاده بزبان حال میگفت

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و وز روزگار هم

زاهد برو که طالع اگر طالع من است
جامم بدست باشد و زلف نگار هم

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
وز می جهان پر است و بت میگسار هم

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست
مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم

اما نمیدانست که این همای دولت در دام کس نافتد و این کار بد نتیجهٔ خیر نه بخشد مجرد
رسیدن دروپدی اظهار نیازمندی کردن گرفت و دست در دامن او زدن آن
عصمت نهاد دامن خود از دست آن نامراد رها کرده مشتی مضبوط بر روی کیچک زد
کیچک از آن ضرب بر زمین افتاد دروپدی چون برق و باد از خانه آن بدنهاد بیرون
آمده در مجلس راجه رسید و بعد اظهار ماجرای بی اعتدالی آن بدست آغاز گریه و زاری
نمود برادران کیچک هم بهان انجمن خود را رسانیدند اصلا خوف و هراس بخاطر خود

نیاورده سوی دروپدی بگرفلک محافظان آفتاب که از عالم ملکوت بحفاظت او مقرر بودند
لکدی چند برکیچک زدند که از ان کیچک برزمین افتاد راجه برات ازین حرکت ناشایسته
کیچک را سرزنش کرد و استمالت دروپدی کرده اشک از دیده های او پاک نمود بهیم و
جدهشتر و ارجن هر پنج برادران تماشای نیرنگی تقدیر می نمودند و باقتضای مصلحت شاکر
برضای ایزدی و صابر بقضای سرمدی بوده خون جگر می خوردند آخر شبی دروپدے
با بهیم گفت که حالا بی اعتدالی کیچک از حد گذشته و نوبت بآن رسیده که از دست این
بیباک و سنگدل شیشهٔ آبرویم بشکند و جامهٔ عصمتم پاره گرد و چندین صبر و شکیب بمردان
نمی زیبد و خاطر مضطر از فرط اضطراب نمی شکیبد انچه توانی بسازد و کار امروز بفردا ییندازی
بهیم ازین سخن های عبرت خیز و کلمات درد انگیز قسم خورد که امروز تا کار این بد انجام
به انجام نرسانم خواب و خور را بر خود لازم نگردانم بدین قرار داد دروپدی با کیچک
ملائمت آغاز نهاد و آن سیه کار بد انجام را از سخنهای دلفریب و وعده های غارتگر صبر و
شکیب در دام فریب انداخت کیچک ازین تلطف جانان و مهربانی های این نامهربان
میگفت که اگر نه بختم برسر یاری و زمانه نه درپی مددگاری ست چرا این یار بیوفا برسر
وفاست و چرا این بانی جور و جفا آماده ترک جفاست

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما	ساقی بنور باده برافروز جام ما

چندان بود کرشمهٔ ناز سهی قدان	کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

آخر همان شب را شب وصلت قرار دادند و هریک جدا جدا بخیالات خود ها افتادند کیچک برای صحبت ایوانی باسر و سامانی بیاراست و جام های شراب با نقل و کباب مهیا و آماده ساخت و خود را به لباس زرین و جواهر ثمین برآراسته انتظار مقدم دلدار میساخت

خوشتر ز عیش و عشرت باغ و بهار چیست	ساقی بیا بگو سبب انتظار چیست
معنی آب و زندگی در روضهٔ ارم	جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

درین اثنا بهیم تغیر لباس کرده و چادری برسر گرفته داخل خلوت شد کیچک از غایت شادمانی دویده او را درکنار گرفت و دست طلب بدامن او زد بهیم فی الفور او را بزور گرفته بر زمین زد و بعد آویزش چند ساعتی او را کشته و بخاک و خون انداخته از انجا بدر رفت آخر دروپدی که در قرب آن مقام حاضر بود فریاد برآورد که محافظان غیب آخر کیچک را بپاداش بی اعتدالی های او هلاک کردند مردمان بشنیدن این سخن از هرسو دویدند و کیچک را کشته و بخاک و خون آغشته دیده در هول افتادند همه شب غوغای عظیمی بود صباحش برادران کیچک بعد جزع و فزع نعش برادر را برداشتند دروپدی را هم بذلت تمام دست و پا بسته همراه گرفتند و گفتند که چون این آتش فتنه ازین زن جادو فن سرمایهٔ فساد و فتن در خرمن احوال ما افتاده و برادر بیجان برابر

مانند زندگانی در طلب این بلای ناگهانی بباد داده پس او را با نعش کیچک خواهیم سوخت و
چراغ صبر و تسکین بکاشانهٔ دل خواهیم افروخت درَوپدی چون جام حیات خود را
لبریز دید نعره های جانگزا و ناله های روح فرسا برکشید بهر راهی که گذشتی بهزاران هزار
درد و اندوه ماجرای عبرت افزای خود گفتی و محافظان خود را بآواز حزین و دلی
اندوهگین یاد کردی آخر بهیم تاب این ستم و طاقت دیدن روز بلا شیم نیاورده چون
شیر غران که از بیشه بدر آید راست بران جماعه دوید و تمامی برادران کیچک و محافظان
را کشته بخاک و خون انداخت و درَوپدی را گرفته و از ان مهلکه بدر آورده غائب شد
و در تمام شهر غوغائی بود که محافظان غیب برادران کیچک را کشتند و درَوپدی را از پنجهٔ
ظالمان رهانیدند بدین سبب بطرفی که این بیجان و زخم خوردهٔ خنجر دوران می رسید
مردم از هول جان ناگاهی بطرف او راست نمیکردند و بگوشه ها می خزیدند که شاید
ایشان هم به همان بلائی که بر سر کیچک و برادرانش رفته گرفتار آیند بالآخر چون درَوپدی
بدولتخانهٔ بیرات رسید رانی سدیشنا پیامی راجه به او گفت که چون از وجود نامسعود
تو دم بدم فتنه های نو بنو رو می نمایند و ساعت بساعت ابواب بلا بر روی این
مملکت مے کشایند باید که به ترک ملازمت و سکونت این ولایت راضی شوی و
بهر طرفی که خواهی عزیمت ساخته ما را ازین تردّدات تازه بتازه مطمئن نمائی درَوپدی

التماس نمود که ای پرده نشین سرادق اقبال وای متکی اراِیک جاه وجلال همگی سیزده روز

در ایام نافرجام من باقی مانده اند چندین روز مرا از شرف ملازمت خود دور و از خدمت

حضوری مهجور نفرمایند بروز چهاردهم باعانت محافظان غیب **مصرعه**

	بشهر خود روم و شهریار خود باشم	

امید است که باز باعث تصدیعهٔ این درگاه عالیه نگردم رانی از غایت مهربانی

بقبول معروضهٔ این گرفتار زنجیر حیرانی پرداخته بسکوت ساخت مقارن این حال

سال سیزدهم بپایان رسید جرجوده هن باضطراب درآمده در تفحص این آوارگان

کوی بلا و آبله پایان بیابان جفا سرگرم وساعی گردید و مسرعان بادرفتار و منهیان

راست گفتار باطراف واکناف روان داشته عاجل باستدراک احوال این برگزیدگان

بارگاه ذو الجلال شد اما این نظر کردگان بارگاه الهی چندان احتیاط کماهی بکار برده بودند

که باوجود مساعی جمیله و باوصف توجه موفوره خبری از ایشان نیافتند و کسانیکه

بی نیل مرام بحضور آن بد انجام برگشتند اکثری از آنها بروظاهر کردند که در ولایت

راجه بیراث گندهرپان استیلا یافته بعضی از ارکان مملکت و عزیزان این دولت را

هلاک ساخته بنای سلطنت او را ضعیف و فرمانروای آن ولایت را بغایت نزار و

نحیف ساخته اند از انجا که درویش حریص مطعون و بادشاه قانع مذموم است و

نیز بمصداق همین معنی ع

هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه	همچنان در بند اقلیم دگر

جرجودهن بالشکری گران وجمعی بیکران متوجه تسخیر بیراٹ نگر شد و فوج خود را دو قشون کرد به قشون اول سوسرمان را مقدمه ساخته روانه کرد و قشون دوم خود گرفته باتفاق بهیکم پتامه وکرن و دو ساسن متوجه بیراٹ نگر شد سوسرمان چون بحوالی شهر رسید مویشی راجه را گرفت وتاخت وتاراج شروع نمود بیراٹ با دراک اینمعنی باتفاق جدهشتر ونکل وسهدیو وبهیم واکثری فرمانروایان باتخت ودیها بجمعیت شصت هزار پیاده وسوار بمقابل غنیم لئیم در رسیده هنگامه آرای میدان کارزار گردید آخر بعد جنگ بسیار وبظهور آمدن کارنامه های نمایان نامدار راجه بیراٹ شکست یافته بدست دشمن افتاد جدهشتر چون ولی نعمت خود را بدست عدو اسیر و در عین دار وگیر او را پا بزنجیر دید بنابر ادای حق نمک باخاطر ریش باتفاق برادران خویش بطرف اعدا حمله های مردانه وکشش وکوشش های بهادرانه نموده راجه بیراٹ را گرفت و بران هم اکتفا نه کرده بر سر سوسرمان رسید و در اندک زد وخورد او را دستگیر نمود راجه بیراٹ ازین فتح تازه وحصول مسرت های بی اندازه مسرور گشته گرانبار منت پاندوان گردید درخلال این احوال جرجودهن باتفاق بهادران صف شکن

از جنوب شهر متوجه ہیرا آٹ نگر شد و شصت ہزار مویشی را بدست آوردہ آثار قیامت ظاہر
نمود چون این خبر وحشت اثر بہ دار السلطنت ہیرا آٹ رسید بنا بر آنکہ راجہ در جنگ سوسرمان
مصروف جنگ و جدال و مشغول رزم و قتال بود اہل شہر و افسران لشکر اُترا کنوار پسر
راجہ را متوجہ دفع اعدا ساختند اُترا کنوار چہ از اصرار ارکان سلطنت و چہ از تقاضای
مصلحت خواستہ و ناخواستہ ارجن را ہمراہ گرفتہ و خدمت بہلبانی خود باو دادہ با فوج
کثیر و جمع غفیر متوجہ رزمگاہ شد چون بہ میدان رسید جمعیت دشمن و ہجوم مردان شیر افگن
دیدہ در امید و بیم و ہول عظیم در افتاد و تاب مقابلہ و مقاتلہ بخود نیافتہ رو بگریز نہاد ارجن
عقب او دویدہ موی او را بگرفت و نفرین بسیار و تشنیع بیشمار کردہ و بجہت تسکین او نام
خود را برا و ظاہر کردہ با او گفت کہ بخاطر خود جمع داشتہ عنان اسپان را بدست گیر و رتھہ مرا
بہ میدان جنگ ببر و بہ بین کہ چسان کار دشمن بہ انجام میرسانم و جمعیت ایشان را چون
بنات النعش پریشان می گردانم این بگفت و رتھہ برای سواری خود از غیب طلبداشتہ و
اسلحہ خود را از درختی کہ روز آمدن خود بہ ہیرا آٹ نگر پنہان داشتہ بود بدست آوردہ
متوجہ میدان جنگ شد اُترا کنوار چار و ناچار بر رتھہ ارجن بجای بہلبان نشستہ
عنان اسپان بدست گرفتہ بہ سرعت و چستی تمام ارابہ سبکخرام را بہ میدان رزم در آورد
جرجودہن چون دید کہ شیری از بیشۂ شجاعت یا نہنگی از دریای جلادت با جوشی و

خروشی می آید نقد جرأت در باخت و نیکو بشناخت که این بها درجنگ آزما ارجن است بمجرد
یقین اینمعنی بیش از بیش اضطرابی روداد و سررشتهٔ استقلال از دست افتاد امابنابر شرم و حیا
باخاطری خسته و دلی ازخود رفته بمیدان در رسید و باتفاق بهیکم پتامه و کرن و شکن و دیگر
مبارزان شیر افگن سرگرم کارزار گردید بالآخر تاب جنگ و ستیزه نه آورده رو بگریز نهاد
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات ارجن وزید و جهانی نعرهٔ خوشدلی برکشید پیش از انکه
این عروس فتح از جلباب خفا بیرون آید و این روز فیروزی و بهره وزی بایشان
رو نماید راجه بیراٹ بر سوسرمان فتح یافته مع جدهشتر و هر سه برادرانش مراجعت بدار الخلافت
فرمود و معلوم نمود که جرجودهن بالشکری گران درغیبت او آمده مویشی او را بتاراج
برده و اترا کنوار پسر او بجهت دفع اعدا و آن جماعهٔ پرجفا رفته است درین صورت
این پیر صاحب تدبیر خیلی دلگیر شد که شاید ازین پسر صغیر السن تدبیری راست نیاید و
شمشیرش کاری نماید درین اثنا منهیان اخبار و مسرعان سبک رفتار خبر فتح آوردند راجه
از شادمانی کلاه بر آسمان شکست و از غایت مسرت و انبساط باحضار مجلس میگفت که
این پسر من عجب کاری کرده که این چنین مردان جنگ آزما را شکستی فاش و هزیمتی
دلخراش داده نام مارا بلند و مخالفان مرا سر در کمند آورد۔

خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار		این کار از تو آید و مردان چنین کنند	

یا بندست اگر سخن خنجر و کمان		بر دست بازوی تو هزار آفرین کنند	

جدهشٹر تاب این سخن نیاورده عرض نمود که انچه در رائی حضور پرتو ظهور انداخته که شاهزادهٔ نامدار باعث فتح این کارزار گشته در رای بنده نمی آید بلکه ظهور این امر بدیع از قوت بازوی ارجن مینماید که مثل او شمشیرزنی ناوک فگنی درین زمانه دیگر نیست راجه بیراٹ ازین سخن برنجید و کعبتین که در دست داشت بر سر جدهشٹر زد ضرب شدیدی بر پیشانی او رسید و جوی خون روان شد دروپدی فی الفور قطرات خون را بر رومال خود پاک نمود مقارن این حال اترا کنوار بعد از فتح و فیروزی بخدمت پدر رسید و حال کارنامهٔ ارجن و حصول این نصرت بازوی قوت این بهادر صف شکن بعرض رسانید راجهٔ بیراٹ بدریافت این حال از کردهٔ خود پشیمان و از حرکت ناشایستهٔ خویش سر در گریبان شده بسیار از بسیار معذرت به جدهشٹر نمود روز دوم راجه جدهشٹر باستصواب برادران خود را بر همگنان ظاهر نمود و بر تخت مرصعی که از راجه بیراٹ بود بکر و فر بسیار جلوس فرمود بیراٹ بدیدن این حال متحیر شد اترا کنوار همه کیفیت مشروحی بمعرض گذارش در آورده با پدر گفت که مراتب تعظیم و تکریم ایشان بجا باید آورد زیرا که ایشان پانڈوان هستند از یاوری تقدیر ما و شما بدین مقام رسیده خاندان مرا مشرف و بنیان ما را مستحکم ساختند۔

همایون منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	مبارک کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

بیراٹ بشنیدن این حال مسرت اشتمال دویده در پای ایشان افتاد و بکمال عجز و الحاح معذرت نمود تا جدهشتر او را در آغوش گرفت و به کلمات شیرین وسخن های دلنشین دلداری او فرمود در همان مجلس نسبت دختر راجه بیراٹ با ابهمن پسر ارجن قرار گرفت و ساعتی سعید بتجویز منجمان نکته دان و اصطرلاب دانان افلاطون زمان قرار گرفت محبت نامجات بنام راجه های اطراف و بادشاهان اکناف روان داشتند و مردی کاردان وشخصی شیوا زبان بحضور سری کرشن بجهت اظهار احوال و آوردن این خدیو بهمال مرخص ساختند گویند که چون اینخبر مسرت اثر بگوش سری کرشن رسید فی الفور بر جناح استعجال بکر و فرشاهانه وجلوس بادشاهانه با محترمان حرم وسبهدر را خواهر خود که زن ارجن بود متوجه بیراٹ نگر شد و بعد قطع منازل و مراحل بمنزل مقصود رسیده بدیدار ایشان مسرت های بی پایان ونشاط های بیکران اندوخت راجه دروپد وشهدیو پسر جراسنده و دیگر سلاطین نامدار در برابران به بیراٹ نگر رسیدند تا آنکه به ساعت مختار ابهمن را با دختر راجه بیراٹ عقد بستند و انواع مراتب شادمانی و کامرانی بجا آوردند سری کرشن در همان جشن عظیم الشان ده هزار فیل و صد هزار اسپ و یازده هزار ارابه و کنیزان و غلامان بیحد وشمار پیشکش راجه جدهشتر نمود-

ذکر رفتن حضور سری کرشن بسفارت پیش کوروان بد انجام و برگشتن از انجا بی نیل مرام و به ظهور آمدن معرکهٔ رزم و پیکار و فتح یافتن پانڈوان بفضل و کرم پروردگار

چون از عروسی ابهمن پانڈوان را انفراغی دست داد باستصواب سری کرشن انجمن مشورت برآراستند و جمیع راجه های عظام را که درین جشن عروسی آمده بودند شریک ساخته درباب استرداد سلطنت قرعهٔ مشورت درمیان انداختند آخر رای بران قرار یافت که سفیری کاردان به خدمت کوروان فرستاده آید و پیغامات نرم و گرم بزبان او پیش ایشان ادا کرده شوند اگر نصیحت پذیر شده باسترداد مملکت موروثی بما پرداختند دل ما شاد و چشم ما روشن ورنه بسامان رزم پردازیم و کارنامه ها بجا آورده بزور شمشیر مملکت خود را بگیریم باستقرار این رائے صواب سفیری دانش آگاه بجانب هستناپور گسیل کردند او پیش دهرتراشت و جرجودهن آمده باحسن وجوه ادای پیغامات نمود اما ایشان گوش برگفتارش نه نهاده قدم بجادهٔ انصاف نه گذاشتند تا سفیر ناکام بی نیل مرام واپس آمده اظهار مرام نمود پس رای بران قرار یافت که خود حضور سری کرشن بذات خاص و نفس نفیس این زحمت گوارا نمایند شاید از برکت قدوم میمنت لزوم ایشان این مرحله بآسانی طی گردد و نوبت به خنجر و شمشیر نرسد جناب

ایشان از کمال التفاتیکه بجال پانڈوان داشتند این سفارت را مقبول فرموده بحشم و خدم شاهانه وشکوه بادشاهانه جانب هستناپور متوجه شدند پانڈوان فوجی دیگر بمزید احتیاط از عقب روان داشتند که محافظ جناب ایشان باشند جرجودهن وجمیع کوروان چون خبر آمد آمد این والاجناب شنیدند به استصواب وزرای دانش آگاه بسامان استقبال وپیشکش پرداختند وشهر را آئین بستند وانواع اسباب مهمانداری بجا آوردند الا در آخر کار جرجودهن را خیالات فاسد در دل جا گرفت واز غایت شامت اعمال به مقربان خود گفت که چون ایشان بطریق سفارت می آیند پس لازمه آئین سلطنت آنست که مثل سائر سفیران با ایشان پردازیم هرچند که وزیران به نصیحت پرداختند نشنید وخود را از تقدیم مراسم استقبال باز داشت اما جمیع ارکان دولت واعیان مملکت واهل خاندان شاهی با جوش وخروش کماهی باستقبال پرداخته بانواع اعزاز واحترام آن والاجناب را در هستناپور آوردند چون سری کرشن در ایوان شاهی رسید دهرتراشت باستقبال پرداخت وبر تخت زرین جا داده قدوم ایشان را گرامی داشته مراسم عجز وانکسار بجا آورد آخر وزاین والاجناب بخانهٔ بدر دعوت خورده استراحت فرمود روز دوم در دربار عظیم الشان کوروان که برای ادای سفارت ترتیب یافته بود رسید جمیع بزرگان دولت باحترام کوشیدند جرجودهن

حاضر نہ بود بہ اصرار و استبداد طلب داشتہ شریک مجلس ساختند آن عالیجناب ابواب
پند و نصائح برروی جمیع کوروان خصوصاً برروی دہر تراشت و جرجودہن کشود و در باب
ترک منازعت و اختیار مصالحت انواع نصائح نمود چون کارکنان قضا و قدر را
درین پردہ کارہا ساختنی و بساخون برزمین ریختنی بود جرجودہن گوش برین پند
سودمند نہاد بلکہ درین فکر افتاد کہ آن والاجناب را بہ تدبیری بگیرد تا جمعیت
پانڈوان کہ بدولت ایشان است برہم خورد آنجناب پی بر ما فی الضمیر او بردہ
دہن خود را پیش او کشادند و گفتند کہ تو خیال گرفتن ما داری بہ بین کہ حالت
معاملہ چیست چون جرجودہن درون دہان آنجناب نگاہ می کند می بیند کہ فوج
کثیر و جمعی غفیر از ہر طرف بہ محافظت سری کرشن استادہ است و بطرفی دیگر میدان
جنگ آراستہ و پانڈوان کوروان را ختم کردہ علم نصرت و فیروزی برافراشتہ اند
جرجودہن سراسیمہ و مضمحل و بغایت پرخطر شد اما تا ہم از حرکات خود باز نیامد و
از غایت شامت اعمال ہمچنان آمادۂ جہالت ماند باری کرشن از انجا بی نیل مرام
برخاستہ روانۂ اندرپت دہلی شد وقت رخصت بہ حاضرین گفت کہ حالا این سلطنت را
رخصت کردم باز ایشان را در جہان نہ بینم الغرض آن والاجناب بعد طی منازل و
مراحل بدہلی رسیدہ از حالات مشروحی پانڈوان را شرف آگہی دادہ و ہدایت

بجنگ وجدال کرده خود بطرف دوارکا علم نهضت برافراشت درینصورت پانڈوان الساعان رزم وپیکار پرداختند و راجه های اطراف واکناف راکه بایشان مراسم داشتند به اعانت طلبیدند و از ان طرف جرجودهن هم بفکر فراهمی لشکر افتاده راجهای عظیم الشان بمدد خود طلبید۔

سپاهی فراز آمد از هر کران	برزم از یلان جهان جانستان
نه از مرگ شان بیم نز تیغ تیز	نه از آب باک ونز آتش گریز
بمردی یگانه بکوشش گروه	پی زخم سندان پی حمله کوه

بعد فراهم آمدن چنین لشکری گران جرجودهن بطلب اعانت بحضور سری کرشن بدوارکا شتافت پانڈوان ازینخبر یافته ارجن را نیز عقب او باستدعای امداد بحضور آن سلطان کونین فرستادند هر دو بیکوقت رسیدند آن وقت سری کشن باستراحت بودند جرجودهن بطرف بالین و ارجن بطرف پائین نشست چون چشم بکشاد اول نظر بر ارجن افتاد بعد ازان جرجودهن و ارجن هر دو کس استدعای اعانت کردند آن والاجناب استدعای فریقین مقرون به اجابت فرمود و لشکر خود را به جرجودهن و ذات بی سلاح خود را به پانڈوان حواله فرموده هر دو بخیالات خویش شادان بمواطن خود ها برگشتند تا آنکه هفت چهوهنی لشکر بجانب پانڈوان و یازده چهوهنی در ظل رایت

کوروان جمع آمدو بساعت مختار هر دو لشکر بمیدان آمدند و از طرفین صفوف جرار نعاره وقول و التمش حسب قواعد مقرره آن زمان ترتیب یافت سری کرشن خدمت ارابه رانی ارجن بر ذمت همت خود گرفتند ارجن باسری کرشن گفت که ارابه مرا درمیان لشکر کوروان ببرند تا بنظر اجمالی حالات لشکر ایشان را مشاهده بکنم کرشن اسپان ارابه را عنان داده بمیدان آورد ارجن دید که تمامی خویشان و عزیزان و استادان و دوستان دیرین که جمع آمده آماده کارزار و مستعد بجدال و قتال اند و خصوصاً بهیکم پتامه که جد فریقین بود به سپه سالاری لشکر کوروان علم بمیدان افراخته و چتر زرین بسر گرفته متوجه جنگ و ستیز است ارجن بمشاهدهٔ اینحال رنگ بررو باخت و کمان از دست بپا فگند و گفت که من چنین جنگ نمی خواهم که خویشان و عزیزان و بزرگان کشته شوند و خون ایشان بر گردن من باشد بالفرض اگر فتح یافتم تا چند خواهم زیست و تا چند کوس دولت خواهم نواخت پس برای زندگانی و دولت چند روزه و بال جاودانی گوارا اندازیم کرشن چون حالت او چنین دید برا و نفرین کرد و گفت که از قوم سلاطین باشی و اینچنین خیالات نامردانه در دل می آری مردان جنگ اگر حالت تو بشنوند حمل بر زبونی تو کنند و بگویند که لشکر اعدا را دیده ترسناکی در خاطر تو راه یافته پس کمان را بدست بگیر و خون دشمن بریز که قضا را درین پرده کارها است و قدر را درین معامله اسرارها آئین

بگفت و دہن خود را بگشاد و آرجن را بگفت کہ اسرار الہی بہ بین آرجن می بیند کہ ہر دو صفوف کوروان و پانڈوان جمع آمدہ آمادہ کارزار اند و کوروان شکست یافتہ و پانڈوان علم فتح و فیروزی در میدان نبرد برافراشتہ اند آرجن بمشاہدۂ این حال بپای کرشن افتاد و کمان را گرفتہ امادۂ جنگ گردید مقارن این حال راجہ جدہشتر ازاراب خود آمدہ متوجہ لشکر اعدا شدہ با کسے راز خود نگفت کہ بچہ کار میرود ہمہ چہار برادران و کرشن ہمراہی او اختیار کردند کوروان این حال دیدہ مراتب خوشحالی بجا آوردند کہ پانڈوان جمعیت ما را دیدہ از غایت خوف و خطر ترک ارادہ نمودہ از در عجز می آیند۔ جدہشتر خاموش بطرف لشکر ایشان میرفت تا بخدمت بہیکم پتامہ رسیدہ پای ایشان بوسید و گفت کہ بہ طلب اجازت پیش شما آمدہ ام کہ چون بزرگ خاندان ہستی پس بدون امر شما چگونہ پا بجادۂ پیکار نہم بہیکم پتامہ دعای خیر دادہ اجازت داد از انجا نزد درونا چارج و کرپا چارج و راجہ شل آمدہ ہمچنین بخدمت ایشان نیز عرض نمود ایشان ہم دعای فتحیابی دادہ اجازت جنگ دادند۔ درینصورت جدہشتر بہ لشکر خود با ہزاران ہزار کامرانی واپس آمدہ حکم بجنگ داد۔ آرجن اول تیری باہستگی بر پای بہیکم پتامہ زد کہ مرادش ازین زمین بوس و بجا آوری خدمت بود این دانا سے رموز جنگ تیری کہ مقصودش از دعای فتح و ظفر باشد بجوابش بر آرجن انداخت بعد ازان

بهیکم پتامه برارا به سوار شده بمقابل آمد و نیزه بدست گرفت و به آواز بلند دعا کرد که الٰهی حق بطرفیکه باشد فضل و کرم تو شامل حال او گردد این بگفت و جنگ شروع کرد آن چنان جنگی از طرفین بوقوع آمد که فلک با هزاران هزار چشم انجم بحیرت می نگریست و زمانه انگشت تعجب بدندان می گزید۔

نظم

زگرد سپه روشنائی نماند
زخورشید شب را جدائی نماند
ز نیزه زپیکان هوا تیره گشت
همین آفتاب اندران خیره گشت
خروش سواران و اسپان بدشت
ز بهرام و کیوان همین برگذشت
همه تیغ و ساعد زخون گشته لعل
خروشان شده خاک در زیر نعل
خدنگ سپر کرد ز آهن گذار
چو مرغ دو پر بر سرِ مرغزار
سنان بر سرِ موی بازی کنان
بخون روی دشمن نمازی کنان

نخست بهیم سین از لشکر پانڈوان بمیدان آمد و چنان نعره برکشید که لرزه در زمین و زمان افتاد بسیاری را از خدنگ های جانستان برخاک هلاکت انداخت و هزارها کس را به ضرب شمشیر آوارهٔ صحرای عدم ساخت نظم

بهر جا که بازو برافراختی
سر خصم در پایش انداختی
نشد بر تنی تا نه پرداختش
نزد بر سری تا نیداختش

ارجن نیز از حمله های مردانه و چپقلش های رستمانه لرزه در بنیان مخالف درانداخت و صفوف اعدارا چون بنات النعش درهم و برهم ساخت۔

هر انگه که خنجر برافراختی		بیک ضرب از تن سر انداختی	
نه با جنگ او کوه را پای بود		نه با خشم او پیل را جای بود	

و از طرف دیگر جرجودهن با بهادران جانسپار و یلان خنجرگذار بمقابله بر آمده قیامتی و حشری ظاهر کردیکه تا زمعرکهٔ شجاعت و شهسوار میدان جلادت بهیکم پتامه که به سپه سالاری لشکر کوروان امتیاز داشت اسپان ارابه بشتابان داد و چون برق و باد آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت۔

همین تاخت اندر فراز و نشیب		همین زد دیگر زوبه تیغ و رکیب	
نیز زیده جانش یک مشت خاک		همی شد زگرزش هوا چاک چاک	

ازانجا که بهیکم پتامه از رموز دانان علوم جنگ و از شجاعان با نام و ننگ بود چندان علوم و فنون درین معرکه ظاهر نمود و آنقدر داد شجاعت و بسالت درداد که پای ثبات پانڈوان از پا در آمد و نزدیک بود که شکست فاش نصیب حال پانڈوان گردد اما بطفیل قدوم سری کرشن که به نفس نفیس درین معرکه قوت افزای لشکر پانڈوان بودند شکست ایشان مبدل به فتح و ظفر گردید و بهیکم پتامه بعد جنگ بسیار

برخورد هم از دست سکندری پسر راجه درود پدمجروح گردیده از پا درافتاد - ازین واقعهٔ
هوش ربا تغیری بحال کوروان راه یافت و هراسی عظیم در لشکر ایشان ظاهر گردید اما
جرجودهن هر یکے را دل داده آماده جنگ نمود و درونا چارج اوستاد خود را
به سپه سالاری برداشت او هفت روز کارنامه ها بجا آورده روز هفتم خود را طعمهٔ
تیغ اجل ساخت تا آنکه جرجودهن کرن را به سپه سالاری امتیاز بخشیده به میدان فرستاد
و هم نیم روز جنگ های صعب و سخت نموده در کار قبلهٔ مجازی جان سپاری نمود پس
سپه سالاری لشکر به استهو تهاما ن قرار گرفت آمدن او بمیدان همان بود شکست
یافتن همان بعد ازان جرجودهن را اگر همت بشکست و روز روشن در چشم او سیاه
گردید گویند که چون آثار شکست بطرف کوروان نمایان گردید جرجودهن مضطر و سراسیمه
شده پیش گاندهاری مادر خود آمد و گفت دعای خیر بحق من بفرما که درین معرکه نصرت
یابم مادرش گفت که خداوند تعالی که محافظ جمیع بندگان است اگر حق بجانب تست نصرت
خواهد داد اما با تو سخنی میگویم که از روزیکه در حبالهٔ ازدواج پدرت راجه دهرتراشت
آمده ام بنا بر آن که او بصارت نداشت من هم گوارا نکردم که چشم بینا داشته باشم
و اکنون پارچه بر چشم خود بسته میدارم حالا بجهت حفظ جانت می خواهم که چشم خود را کشاده
بدن ترا نگاه بکنم که از تاثیر آن جسم تو همه از آهن شود و سلاحی و ضربی بر تو کارگر نیاید

جرجودہن برہنہ شد اما از غایت شرم وحیا حائل گل بر ستر و اطراف آن نگاه داشت
چون مادرش پارچه از چشم خود بکشاد سوای آنمقام که از حائل گلہا پوشیده بود ہمہ
از آہن گردید۔ اکنون این قصہ را ہمین جا گذاشتہ باز بر سر مدعا می آیم کہ چون تمامی
سرداران و افسران جرجودہن کشتہ بخاک وخون طپیدند جرجودہن خود بہ نفس
نفیس بہ میدان جنگ آمد و جنگے صعب و رزمی سخت بنمود بالآخر صورت فتح وظفر
در آئینۂ حال خود ندیده از میدان عنان برتافت و در دریائی مخفی شد پانڈوان جا بجا سوسان
بہ تجسس و فرستادند چون دریافتند کہ در فلان بہدر یا او خود درا پوشیده داشتہ است
فے الفور ایشان باسری کرشن بدانمقام در رسیدند و آواز دادند کہ ای جرجودہن
چرا خود را در دریا مخفی داشتی حالا باہمہ ہا بر سر تو رسیده ایم بیا تا با تو جنگ بکنیم و
دیگر سخنان طنز آمیز و شور انگیز گفتہ طبعش را باشتعال آوردند تا جرجودہن از دریا
بر آمد و آمادۂ جنگ شد درین اثنا بلبہدر برادر سری کرشن ہم از زیارت اماکن
متبرکہ در رسید قرار یافت کہ اول بہیم با جرجودہن جنگ کند چون ہر دو شاگرد بلبہدر
بودند از ایشان اجازت خواستند بلبہدر فرمود کہ نزدیک من بہتر آنست کہ این جنگ
بمقام کورچہتر واقع شود تا کہ ہر کہ از شما کشتہ گردد از نعمت بہشت محروم نماند پس
ایشان از انجا بہ مقام کورچہتر کہ ۴۰ کروه مسافت داشت آمده آغاز رزم کردند

از طرفین چنان جنگی عظیم واقع شد که اگر خامه دو زبان بنگارش آن گرایش نماید سخن بدور از سے کشد بالآخر چون آثار شکست و هزیمت بطرف بهیم سین ظاهر گردید حضور سری کرشن واقف بودند که بدن پائین جرجودهن آهن نشده است بلکه بحالت اصلی مانده است پس به ارجن فرمود که اگر اینوقت بهیم گرز خود را بر ران جرجودهن بزند فتحش ممکن است والا کار برا و سخت گردیده ارجن دست بر ران خود نهاده بهیم را اشاره کرد فی الفور پی بمدعا برده در انتهاز فرصت گردید بعد جنگ بسیار زد و خورد بی شمار بهیم فرصت یافته چنان گرزی بر ران جرجودهن زد که ران او شکسته شد فی الفور بر زمین افتاده بی طاقت گردید خروش ز چارسو برخاست و هنگامه قیامت پدیدار شد کوس و نفیر و دیگر ساز ها بی آنکه آنرا کسی بنوازد خود بخود بتهنیت این فتح و نصرت بنوازش آمدند و دیوتها از آسمان گلها بر سر بهیم ریختند بهیم فی الفور نزد جرجودهن رسیده لکدی بر سر او زد و گفت که بعنایت منتقم حقیقی امروز انتقام خود گرفتم این ادای او بر راجه جدهشتر گران آمد او را سرزنش کرد و شخص مضبوط بر سر بهیم زد و خود نیز و جرجودهن آمده سر به پائی او نهاد و بسیار بسیار گریست ۔

نظم

بپالین که خسته آمد غم او		ز درج کیانی گره کرد پا نو	

سر خسته را بر سران نهاد | شب تیره بر روز رخشان نهاد
وزان پس بدو گفت کای تاجدار | جدهشتر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک بودی سرت | نه آلوده خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است این کار بود | تاسف ندارد درین کار سود
اگر تاج بر سر برافراختے | کمر بند او چاکری ساختے
چرا مرکهم را نیافتاد سم | چرا پی نکردم درین راه گم
مگر ناله شاه نه شنیدے | بعهد وی چنین روز را دیدے

در همین اثنا بلبهدر بغضب آمده بجنگ بهیم برخاست و گفت چون از روی دهرم ضرب گرز بر جسم اسفل ناروا است و بهیم سین مرتکب این حرکت بیجا شد حالا با او جنگ کرده تمامی خانواده او را می کشم سری کرشن او را در آغوش گرفت و از کلمات شیرین و سخن های دلنشین آتش غضب او را منطفی گردانید آخر بلبهدر از غایت ملال فی الفور سوی دوارکا شتافت پانڈوان مراتب شکر مرحمت و نوازش سری کرشن بجا آورده گفتند که بطفیل توجه شما این آفات از سر من دور شدند و فتوحات تازه بتازه بمن حاصل گردیدند حالا اندیشه غالب است که مبادا دهرتراشت و گاندهاری دعای بد بحق من نمایند که ما همه برادران بعد حصول این فتح باین بلائی تازه

گرفتار آئیم باید که فکری درین باب بفرمایند که این اندیشه هم برطرف گردد کرشن پاندوان را
همراه گرفته ازان میدان رزم متوجه هستناپور شد چون به ایوان کوروان رسید
پاندوان را بیرون گذاشته خود پیش دهرتراشت رفت و حالات جنگ را بآئین شایسته
ادا کرده اظهار واقعهٔ جرجودهن نمود دهرتراشت به استماع این خبر هوش ربا هوش
از سر باخت و از تخت بر زمین افتاد بعد ساعتی که به هوش آمد سری کرشن نصائح دلپسند و
مواعظ سودمند درمیان آورده او را بر جائی خود آورد و به ایمای دهرتراشت پیش
گاندهاری رفت و او را نیز ازین سانحهٔ جانگزا خبر نمود گاندهاری بشنیدن این واقعهٔ
غم اندوز سر خود را بر زمین زد و از ناله های جانگزا زمین و زمان را در جنبش آورد آخر
سری کرشن به انواع نصائح او را هم فی الجمله تسکین داد درخلال این احوال کرپاچارج
و استهوتهامان و کرت برما هر سه کسان پیش جرجودهن که بسمل به میدان افتاده بود
آمده گریه و زاری آغاز کردند و گفتند که حالا فکری از تدبیر و تزویر هر چه امکان دارد
بعمل آورده ما را از روزگار اعدا بر می آریم و حق نمک ادا می نمائیم این گفته
در لشکر پاندوان انچه که باقی مانده بودند آمدند و عملی تازه کرده مهادیو را بر خود
مهربان ساخته و شمشیری حاصل نموده در منزل درشت دمن که سپه سالار لشکر پاندوان
و فرزند راجه درپد بود درآمد چه می بیند که او در خرگاهی بر تخت مرصع

خوابیده است وزنان صاحب جمال وکنیزان عدیم المثال آماده خدمت او بوده اند
استهوتهامان برسر او رسیده لکدے زد چون درشت دمن بیدار شد دشمن را برسر
یافته گفت که این چه نامردی است که مرا درخواب میکشی بوقت جنگ گاهی حریف
جنگ من نگشتی استهوتهامان بجواب چنان شمشیری برسر او زد که سرش از تن جدا شد
زنان او بگریه افتادند در لشکر خبر شد همه با بجنگ برخاستند هنگامه زد و خورد بهم رسید
همان روز درروپدی هم از خانه پدر خود در لشکر آمده بود هر پنج پسرانش که هریک
از هر پنج برادران بودند حال کشته شدن درشت دمن شنیده برای جنگ مسلح
بیرون آمدند و با استهوتهامان جنگ کرده هر پنج برادران کشته شدند سکندی
برادر خورد درشت دمن چون انکشاف واستدراک این واقعه نمودی الفور
بجوش تمام بجنگ رسید و نبردی عظیم کرد اما چون وقت مرگ او رسیده بود از دست
استهوتهامان کشته گردیده رفاقت برادر کلان اختیار نمود وقتیکه او کشته شد
از پیکرش صورت مهاکالی پیدا شد شکلے غریب ومهیب بود هر قدر که مردم کشته می شدند
خون همه را می خورد درین اثنا ساتک این احوال کثیر الاختلال شنیده با فوج
جادوان از لشکر خود حرکت نمود و دران معرکه قیامت اثر چون برق و باد
در رسیده هنگامه کارزار برآراست آنقدر جنگی سخت وخونریزی عظیم شد که در تمام

ایام جنگ مہابہارتہ گاہی چنین جنگ نشده بود پدر پسر را می کشت و برادر برادر را می زد و تمیز سے درمیان مردم نمانده بود آخر استہوتہامان سرہای ہر پنج پسران دروپدی از تن جدا ساخته رو بفرار نہاد و وقت دمیدن سپیدۂ صبح خدمت جرجودہن آمده و او را از غفلت ہوشیار کرده گفت که بہوش بیا مژدۂ تازه و تحفۂ بی بہا برای تو آورده ام جرجودہن برخاست استہوتہامان بخیال خود میدانست که خود پانڈوان را کشته است چرا که ہر پنج پسران مشابه به پدران خود بودند جرجودہن اول بسیار شادمان گردید چون نگاه کرد و بشناخت که این سرہا از پسران پانڈوان است بسیار غمگین گردید و گفت که خیلی بد کردی که خانوادۂ ما از بیخ و بن برافگندی مرا خصومت با پانڈوان بود نه باین طفلان گویند که منجمان بوقت ولادت جرجودہن گفته بودند که وقتیکه شادی و غم بخاطر جرجودہن فراہم آید آنوقت وفات جرجودہن صورت بندد پس درین وقت که شادی و غم ہر دو یک جا شدند و وقت ہم برابر شد جرجودہن داعی اجل را لبیک اجابت گفت نظم

کہودی و کوری در آمد بچرخ
که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ
چنین است رسم این گذرگاه را
که دارد بآمد شد این راه را
یکی را درآرد بہنگامه تیز
یکی را بہنگامه گوید که خیز

فلک نیست یکسان بآغوش تو		طراز دو رنگ است بر دوش تو	

هنوز پانڈوان باسری کرشن در هستناپور بودند که پهلبان درشت دمن ارابه را تیز رانده خود را پیش ایشان رسانید و احوال پر اختلال کشته شدن پسران دروپدی و دیگر خرابی لشکر از دست استهوتهامان اظهار نمود جدهشتر به ادراک این خبر وحشت اثر چنان بیهوش گردید که تا دیر به هوش نیامد سری کرشن گلاب بر رویش افشانده او را بهوش آورد همانوقت پانڈوان باسری کرشن درارد و رسیدند و خانه خرابی خود و بیتابی دروپدی دیده نمکی تازه بر جراحت افشاندند دروپدی می گفت که از روزیکه درخانهٔ شما آمده ام روزی بعشرت نه گذرانیدم و انواع زحمت بر کشیدم حالا نوبت باین رسید که همه پسران و برادران من کشته شدند یکی هم از ان نماند که لختی خاطر خسته را از و تسکین داده باشم بعد از ان بسا سخنهای طنز آمیز و کلمات درد انگیز برزبان آورده با پانڈوان گفت که تا وقتیکه سر استهوتهامان پیش من نخواهد آمد آرام نخواهم گرفت جدهشتر با دلی غمگین و خاطری حزین با دروپدی گفت که انچه مشیت ایزدی خواسته سرمدی بود به ظهور آمد حالا تعجب است که خون برهمن و اوستادزاده را ریختن گوارا میکنی دروپدی گفت که ازین اراده از گفتهٔ تو باز آمدم اما او جواهری بر سر خود دارد که از روز ولادتش با او پیدا شده و آن چنان جواهری است که پیش هر کس که

باشد او را در شب تار احتیاج به روشنی نمیگردد و از ضرب تیری و خنجری آسیبی براو نمی رسد
آنرا بیار برین کفایت میکنم بهیم سین همان دم برار را به سوار شد کرشن با ارجن گفت که من
اندیشه دارم اگر استهوتهامان تیر آتشین بر بهیم رها سازد دفع آن از و مشکل است بیا
تا هم عقب ایشان برسیم و اعانت او بکنیم پس ارجن را کرشن سوار کرده عنان ارابه بدست
خود گرفت و چنان تیز راند که برابر بهیم سین رسید همان وقت استهوتهامان بر کنار دریای
گنگ رسیده به اتفاق سری بیاس و دیگر رکهیشران مشغول عبادت بود استهوتهامان
دید که بهیم سین و ارجن و سری کرشن چون برق و باد با جوش و خروش سوی او می آیند
فی الفور تیر آتشین از کمان خود رها کرد آتش در تمام وحوش و طیور و باغ و راغ در افتاد
آثار قیامت پیدا شد ارجن هم برابر آن تیری آتشین از کمان بگذاشت در آن دم هرچه
حالت رو نمود و آنچه هنگامه بر روی روز آمد نه خامه را یارای تحریر و نه زبان را طاقت
تقریر با آخر بیاس درمیان افتاد و با ارجن گفت که خدنگ خود را واپس گیرد عذاب
الوف مردم و صنوف ذیحیات بر گردن خود مگیر ارجن گفت که تعجب است که مرا نصیحت
میکنی و آن برهمن زاده را هیچ نمیگوی بیاس به استهوتهامان گفت که تیر خود را چرا واپس
نمیگیری او گفت که پدر من وقتیکه مرا و ارجن را تعلیم میداد مرا واپس گرفتن آن نیاموخت
اما ارجن را بر آن قادر نموده است اگر او بخواهد تیر خود و مرا واپس بگیرد

ارجن گفت اگر استهوتهامان جواهر از سر خود کشیده بمن دهد البته این کار بکنم استهوتهامان فی الفور بدرعجز در آمده وجواهر را از سر کشیده بارجن داد ارجن جواهر از و گرفته تیر خود و استهوتهامان را واپس گرفت و شادان شادان پیش دروپدی آمده جواهر او داد و او به ارجن بخشید و ارجن آنرا به راجه جدهشتر داد اکنون ازین انحو کار و گفتار درگذشته باز سر رشته مقصود بدست می آرم که گاندهاری خبر واقعه جرجودهن از زبان کرشن شنیده با محترمان حرم او و دیگر زنان که شوهران و پسران شان درین معرکه بکار آمده بودند در میدان جنگ آمده بر نعش جرجودهن ناله و زاری بنیاد نهاد و ازین طرف دروپدی هم در غم پسران و برادران خویش با حالتی زار و نزار بر رزمگاه رسیده جزع و فزع آغاز نمود گاندهاری با دروپدی گفت که این چه روز بد مرا و شما را پیش آمده که هر دو بیک حال گرفتاریم

شعر

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

کرشن و پانڈوان بدان مقام حیرت انجام در رسیدند و به نصایح و مواعظ دلداری ایشان کردند گاندهاری با کرشن گفت که ای کرشن این همه پسران من به طفیل تو در خاک خون طپیدند و از بی مهری تو بزیر خاک رسیدند ترا چندان لشکر و حشم بود که اگر می خواستی هر دو را از جنگ باز میداشتی حالا از خدا میخواهم که چنانکه خانوادهٔ مرا برباد دادی

خاندان تو در یک روز از بیخ و بن برافتد سری کرشن بخندید و گفت که چرا زبان خود را باین سخن ناسزا خراب کردی این امر از ازل مقرر شده بود و من خود بر آن آگاهی داشتم حالا اگر دعائی برای تو بکنم ترا و شوهر ترا به دوزخ بفرستم گاندهاری معذرت نمود از انجا برخاسته بدر رفت که شاید کرشن دعای بد برائی او بکند آخر کرشن پانڈوان را خدمت راجه دهرتراشت برده سفارش ایشان بسیار بسیار نمود دهرتراشت هر چهار برادران را در بغل گرفت و نوازش کرد چون نوبت بهیم رسید سری کرشن تصویر بهیم که از آهن درست ساخته همراه برده بود پیش نمود دهرتراشت از همه بیش با بهیم ملال داشت چنان او را در بغل گرفته بفشرد و زور کرد که خود بیهوش شد و تصویر آهن پاره پاره گردید چون بهوش آمد تاسف نمود که من بهیم را ضائع کشتم کرشن بخندید و گفت که چون از پیشتر بر مافی الضمیر شما مطلع بودم پس او را نیاوردم و تصویرش پیش شما بگذاشتم راجه دهرتراشت شادمان شد و شکر کرشن بجا آورد و بهیم را طلبیده به آغوش گرفت و نوازش نمود بعد این واقعه پانڈوان بکار کشتگان پرداختند از انجمله درشت دمن و سکندی و پسران درو پدی و دیگر کشتگان نامی و گرامی را چنانکه حالت ایشان بود با هتمام تمام به چوب صندل و عود و با دیگر بوهای خوش آتش دادند و باقی کشتگان را جا بجا آتش فروخته کار همه را بانجام رسانیدند دران وقت طرفه غمی و عجب اندوهی بود عبرت بر عبرت

می افزود۔

نظم

چنین است رسم سرای سپنج | بمانی درو جاودانه برنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ | نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
اگر شاه باشیم و گر زردهشت | نهالی ز خاک است و بالین ز خشت

ذکر نشستن راجه جدهشتر بر تخت سلطنت هندوستان

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون راجه جدهشتر را این چنین فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود از تائید ایزدی دست داد بباعث آنکه تمامی عزیزان و خویشان و بزرگان و دوستان درین هنگامهٔ قیامت اثر کشته شدند و عالم عالم ز بحیات غریق بحر فنا گشتند بغایت مغموم می بود و اثر فرحناکی بر چهرهٔ احوال او نمایان نمی گشت تا از غایت غم و اندوه آمادهٔ ترک دنیا و ترک سلطنت گردید۔ بادراک این حال سری کرشن و سری بیاس و راجه دهرتراشت همه با تسکین خاطرش پرداختند و از نصایح دلپذیر و مواعظ بی نظیر خاطر آشفته اش بشاهراه جمعیت آوردند تا باتفاق رائی این بزرگان عظمت نشان سهدیو برادرش که بعلم نجوم یگانه و دراوراک حقائق حال و استقبال منتخب زمانه بود ساعتی سعید برائی تخت نشینی او مقرر فرمود و بساعت مختار بر تخت زرین که مرصع به جواهر شب تاب و از آبا و اجداد او یادگار بود

به نمازان هزار شوکت وحشمت جلوس فرمود راجه دهرتراشت وکرشن وسری بیاس و
دهوم رکهه جدهشتر را برداشته بران تخت نشانیدند ومبارکباد سلطنت گفتند وخوانهای
زر وجواهر بر سرش ریختند شعر

زیک طرف زر واز یکطرف گهر میریخت	گهر طبق طبق و زر سپر سپر میریخت

درین دربار عظیم الشان تمامی صندلی های طلا ونقره هر طرف گسترده بودند راجه های
عظیم الشان ورکهیشران ریاضت نشان بقدر مراتب ودرجات بران صندلیها نشستند
راجه جدهشتر بعد از ساعتی از تخت برخاست وپای کرشن وبیاس وراجه دهرتراشت را
بوسید وایشان را بر تخت خود بنشانید وپیشکش های نفیسه وتحایف بی بها از قماش پارچه
زر وجواهر وفیل واسپ وارابه های مرصع پیش خود طلبیداول بسری کرشن وبعد
ازان به بیاس وازان پس براجه دهرتراشت پیشکش نمود بسری کرشن از جمله پیشکش او
یک قطعه یاقوت قبول نمود وبه ساتک وسهدیو پسر جراسنده وججتس برادر خورد جودهن
که روز اول جنگ مهابهارته از برادر وپدر خود داشته یار مفارقت نموده رفاقت پاندوان
اختیار کرده بود ونیز به دیگر امرای عظام وبرهمنان ورکهیشران عالی مقام آنقدر
زر وجواهر واسپ وفیل وارابه های مرصع بخشید که اندازه آن از احاطهٔ تقریر و
تحریر بیرون است بعد ازان براجه دهرتراشت عرض نمود که به استرضای شما خود را

متحمل این جز ثقیل ساخته ام و بار سلطنت و بادشاهی بر دوش خود گرفته ام اما شما را همان
غلام کمترین هستم که بودم کاری که خواهم کرد بغیر رضای شما نخواهم کرد و قدمی بغیر اجازت
شما نخواهم نهاد امید دارم که مرا غلام کمترین دانسته دوام بر کارهای سلطنت و امور
مملکت فرمان داده باشی دهرتراشت بگریست و گفت که ای راجه جدهشتر چنانکه عزت و
حرمت مرا نگاه داشتی از خدا میخواهم که او دائم محافظ عزت و حرمت تو باشد بعد این
گفتگو راجه جدهشتر بجمیع حاضرین دربار و سفیران هر دیار و رعایای مملکت و اعیان
سلطنت مخاطب گشته فرمود که شما دوام خود را در خدمت گذاری و استرضای
راجه دهرتراشت مصروف و مشغول دارند و هرچه او فرمان دهد بجا آورند و درهمان
مجلس امور وزارت سلطنت به بهیم سین مقرر نمود و وزارت صیغهٔ خزانه به سنجی داد و
نکل را بخشی الملک و ارجن را سپه سالار لشکر ساخت و سهدیو را پیش خود نگاه داشت
که مقاصد جمیع اهل اغراض را بی واسطه بعرض رسانیده پیرایهٔ سرانجام پوشانیده باشد
و خانهٔ جرجودهن را که مثل شهری بود و اکثر ایوانات از طلا و جواهر شب تاب
ساخته بودند و از هزاران هزار غلامان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال و گنجهای
بیحد و مر مرتب و مزین بود به بهیم سین عطا فرمود و خانهٔ دوساسن که کم از و نبود به ارجن
داد و خانهٔ شکن را به سهدیو و خانهٔ کرن را به نکل بخشید و فرزندان و زنان کرن را طلبید

نوازش بسیار فرمود و برای کرن بسیار گریه نمود و ارجن را بفرمود که پسر کلان کرن را بسیار دوست دارد و در تربیت او بکوشد و حق پرداخت او بجا آورد و ملکی که کرن در تصرف داشت همه به پسران او بخشید چنانچه پسر کلان او در علوم و فنون جنگ و فضل و کمال چنان یگانه برآمد که گوی سبقت از همعصران ربود که ذکرش برجای خود خواهد آمد۔

ذکر رفتن راجه جدهشتر باتفاق سری کرشن پیش بهیکم پتامه و دریافتن امور سلطنت و رموز معرفت و جواب دادن او

گویند که چون بهیکم پتامه از دست سکندی زخمهای کاری خورده بر زمین افتاد بسبب آنکه پدرش بحق او دعا کرده بود که تا وقتیکه او مرگ خود از خود نخواهد وفات او صورت نه بندد درینصورت بهیکم پتامه بحالی خسته بر زمین افتاده انتظار می کشید که چون ایام احسن و مستحسن برسد از جناب باری تعالی دعائی برای مرگ خود بکند و پا ازین جهان بی بقا بعالم بقا نهد درینصورت سری کرشن با راجه جدهشتر گفت که شما را خدمت بهیکم پتامه باید رفت و سخنان معقول و منقول ازو باید شنید که این چنین شخصی دانا که نظیر خود نداشت ازین عالم آماده سفر است صحبت او غنیمت باید انگاشت به اتفاق این رای راجه جدهشتر با سری کرشن بر بالین آن مسافر منزل عدم رسید و پای او را به بوسید و برای او گریه ها کرد و سری کرشن سفارش نمود که راجه جدهشتر فرزند شما است میخواهد که از شما هدایت

نیک بگیرد و به همان چراغ دانش بمنزل مقصود برسد بهیکم پتامه بعد از دیری چشم خود بکشاد و با و گفت که حالا من نمیخواهم که جز ذکر حق جلشانه بذکر دیگری پردازم اما بگفتهٔ شما و بخاطر این عزیز که مرا عزیز تر از جان است سخنی چند میگویم بگوش هوش باید شنید راجه جدهشتر شکر این عنایت عظمی بجا آورده بزانوی ادب نشست و گوش بر گفتار گوهر بار او نهاد

مقالات بهیکم پتامه

بهیکم پتامه گفت - که بر خلایق لازم است که اول صبح که برخیزد یاد حق سبحانه تعالی بکند - و مدتی اوقات خود را صرف یاد حق دارد - تا به برکت آن روزی به او برسد - بعد از آن هرکس هر کاریکه داشته باشد اوقات خود دران صرف نماید - گاهی بیکار نه باشد شخصی که خود را بیکار می دارد - دشمن خلق خدا است - بادشاهان را باید که راست قول باشند - دروغ نگویند - اگرچه دروغ برای همه کس بد است - الا بادشاهان را بسیار بد است - چراکه اثر مزاج بادشاهان بیشتر بر خلائق میگردد - و همان رواج می یابد - بادشاه را باید - که سخی باشد و غضب و خوش خلقی بموقع خود داشته باشد - پیوسته غضبناک هم نباشد - که هیچکس از ترس او امور ملکی باو نتواند رسانید - و نه چنان خوش خُلق باید بود - که ترس او از دل خلائق برخیزد - و فتنه و فساد در ملک او رواج یابد - و با خدمتگاران که پیوسته بخدمت او باشند اصلا هزل و خنده نه نماید - و ایشان را بر سر خلق متسلط نه کند - مردم شریف و

اصیل را تربیت نماید۔ و دائما در فکر باشد که لشکر و ولایت او زیاده شود۔ بادشاهان را
بجمیع امور نسبت بعامهٔ خلایق نیست چنانکه گفته اند۔ که اگر از استاد و یا دوست قدیم بادشاه
خطائی سر بر زند بادشاه را لازم است که او را فی الفور به سیاست رساند۔ مگر بدیگران
نمی رسد که این کار بکنند که حقوق استاد و دوست قدیم را ضایع سازند۔ دیگر بادشاه
را باید که طمع در مال بنده ها نه کند۔ و به همان قدر مالیکه واجب گرفتن است قناعت
نماید۔ بادشاه را باید که گناه بنده های خدا را عفو کرده باشد اما گناهی که از ان درگذر
لازم نیست درگذر نه سازد۔ دائما رعیت و سپاهی را از خود مسرور و مشکور دارد چرا که
بادشاهی بادشاهان از سپاه و رعیت است و این هر دو طبقه وابستهٔ یکدیگر اند اگر
سپاه خوشنود است رعیت و بادشاه هر دو در امن می توانند بود۔ و اگر رعیت شاد و
آباد است بادشاه و سپاه محتاج به زر نخواهند بود خزانهٔ رعیت خزانهٔ بادشاه است
هرگاه که ضرورت افتد ممکن است که رعایا امداد بادشاه خود نماید۔ بادشاه را باید که
در دفع دشمنان بکوشد و بعدل ولایت خود را نگاه دارد در عدل یکروزه ثواب
عبادت هزار ساله حاصل میشود۔ **نقل است** که راجه ماندهاتا چون عدل و خیرات
بسیار کرد و تمام دنیا را از رحم و کرم خود شاد و آباد ساخت خواهش او شد که در بشن لوک
یعنی عالم ملکوت برود بشن بشکل راجه اندر پیش ماندهاتا آمد و گفت که چرا خواهش اینچنین

می کنی در دنیا دا ۱ شیت وسپاهی بده ثواب آن زیاده ازان هزار چندان است- نزا
باید که مدام به رفاهیت خلایق سعی بکن واهل فتنه وفساد را درمملکت جا مده- ماند ها تا
گفت مردمان ولایت آین وقندهار وسیورو بربر و کاشغر و کشک و قاقات وختن که همه
ملچهه وترک اند ایشان را چکنم- درمیان ایشان فتنه وفساد بسیار است ایشان بکار
برهمنان نمی پردازند نه کار چهتریان می کنند- اگر لشکر بر ایشان می برم همه کشته می شوند
اندر گفت که اگرچه ایشان ملچهه اند اما چند چیز درمیان این مردم هست که ازان ثواب
بسیار بایشان می رسد- اول انکه خدمت مادر وپدر میکنند وحرمت بزرگان و استادان
نگاه میدارند و رسمیکه درمیان ایشان مقرر است آنرا بخوبی بجامی آورند- اکثر دزدی
نمی کنند بعضی ترکان که میکنند آنها هرچه از دزدی می آرند حصه بزرگان خود را جدا
میکنند وخیرات می دهند- وشفقت به فرزندان خود می نمایند از چنین کارهای نیک
ثواب بسیار بایشان حاصل میشود- ورحمت الهی بر ایشان نازل میگردد- باز ماندهاتا
گفت که در جماعت برهمن وچهتری وبیش هرچهار طبقه دروغ بسیار رواج یافته اکثر امور
ناشایسته از ایشان صادر می شوند- این را چه کنم آندر گفت که این امراز غفلت
حاکمان است بادشاه را باید که تفحص حال مردمان بکند- وچند کس را که دروغگو و
ناشایسته باشند بسیاست رساند پس دیگری هرگز این کار نخواهد کرد- بادشاه را

باید که بر نفس خود غالب باشد. و دست از هوا و هوس نفسانی کوتاه دارد چه بادشاه
اگر بر نفس خود غالب نیست غنیم را چگونه مغلوب تواند ساخت باید که هر کارکه بکند دران
رضای حق ملحوظ دارد و اهل و عیال مردم را از اهل و عیال خود شمارد متقی و پرهیزگار
باشد و خود را مقبول هر طایفه و ملت دارد. وجود ش حکم آفتاب داشته باشد که بر همه جا
بتابد و در کاریکه نفع عالم باشد اختیار کند و قلعه های ولایت خود را از آب و غله و اقمشه
اسلحه و دیگر ضروریات و مایحتاج معمور دارد. اگر حریف بیاید مردم اطراف و نواحی را
با خود متفق گرداند و دل های سپاهیان را در قید خود آرد و به انعام و اکرام بنوازد
و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که در سر راه غنیم باشد از انجا ویران کرده در پناه قلعه
خود آباد سازد. و توپ ها را در همان مقام ویران نصب کند و شهر را بجای آباد کند
که یکطرف دریا و یکطرف کوه باشد و عیال مالداران و سرداران را دران آباد ساخته
دلجوی ایشان نماید که مبادا از ترس جان و مال بجای دیگر رو بگریز نهند و مردم قلعه را
بحضور خود آب و طعام تقسیم کند. و اذوقه را به کفایت صرف نماید که مبادا اتمام شود و
قلعه را چنان محکم کند که آمدن لشکر بیگانه ممکن نباشد و از غله و زراعت و درخت
هرچه بیرون قلعه باشد همه را بسوزد و گرد حصار خندق عمیق بسازد و چهپر بندی
تا تواند از قلعه بر طرف سازد. و جاسوسان معتمد را برگمارد که از اتفاق و نفاق

امرا و رعیت و سپاه اطلاع کماهی بد بهند فوج را همه وقت مسلح دارد و بر مور چال خود بگردد و گوش بر آواز باشد که مبادا نقب در جای نه برده باشند و با مردم و سپاه سلوک و مدارا کند و سیاست را موقوف دارد و مردان را بوقت مردانگی بنوازد و دیگران را امید دهد و سرداران که دو کس متفق باشند به تدبیر اتفاق ایشان به نفاق مبدل کند. بادشاه را باید که بوقت جنگ هفت امر را نگاهدارد. اول خود به احتیاط باشد. دوم دانشمندان را برای مشورت بهم رساند. سوم از خزانه و جامه خانه باخبر باشد. چهارم مصادره و جرمانه بقدر گناه نموده باشد. پنجم از دوستان خبردار بماند. ششم از حالات ملک اطلاع دارد. هفتم از وقایع که در پایه تخت او بگذرد بجزوی و کلی بران رسیده نظر احتیاط بران نماید و بر عمر خود گاهی اعتماد نه کند در عبادت توجه نماید و رحم و کرم را پیشرو کار و بار خود سازد و با زنان مشورت نکند و مردم کم اصل و سفله را نوازش سازد و بکاری متعین نه نماید

ز بد اصل چشم بهی داشتن		بشوره زمین تخم را کاشتن	

و نیز بادشاه را باید که به اندک قصوری خدمتگاران را سیاست نکند و سخاوت را بر همه چیز مقدم دارد مگر بشرطیکه در رضای حق سبحانه تعالی باشد نه برای کسب لذات شهوات سخت دل و سخت گو نه باشد. و بلا تحقیق کسی را نه کشد و از بیمروتی سائل و حاجتمندان را از پیش خود نه راند و بدنفس و غماز را در خدمت خود راه ندهد و مردم سنجیده را در صحبت خود

نگاهدارد و بر دولت و مال خود مغرور نگردد و در تواضع و تعظیم مردم سعی نماید و بعد بخشیدن مال پشیمان نشود. و حق استاد بجا آورد. و دولت از نیکنامی پیدا کند. دولت حرام را طالب نه باشد و محنت کسی را ضایع نه سازد و آنچه در حرم او بگذرد در مجلس نقل نه کند و شهوت پرست و مفتون زنان نباشد و وعدهٔ دروغ نکند. و هرچه کند وفا کند تا تواند بامور جزوی و کلی برسد. و از ارکان سلطنت اصلا مطمئن نباشد اکثر اتفاق افتاده است که اگر بادشاه عادل است و کارپردازان سلطنت خاین و غیر متدین اند در کاروبار سلطنت خللی عظیم راه می یابد و عدل بادشاه هیچ بکار نمی آید. دیگر بادشاه را باید که به خوردسالان و پیران که از دولت برافتاده باشند رحم کند هر فقیری که چیزی بطلبد البته باید داد ناامید نه باید کرد و جماعتی که در جنگلها عبادت می کنند اگر زر و مالی بخواهند باید داد همه ثواب ایشان به بادشاه میرسد. هر بادشاهی که بر فقیران و غریبان رحم میکند و گرسنه را سیری نماید و نامرادان را بمراد می رساند در ظاهر بادشاه است و بباطن فرشته. اگر بادشاه عادل است خداوند تعالی بر او شفقت می نماید و در سلطنت او برکت می دهد. باران بوقت می بارد. و زراعت بسیار بشود و اگر اندک هم شود حاصل بسیار می گردد اگر بادشاه را بضرورتی شدید اتفاق لشکرکشی به ممالک بیگانه افتد باید که اول ایلچیان شیوه زبان را بخدمت غنیم بفرستد و به انواع لطایف و حیل و امید و بیم

اظهار شوکت و حشمت و اعلان منفعت و منصرت نموده اعدا را به اطاعت خود راغب گرداند
و اگر این کار پیش نرود همت بر تسخیر مملکت غنیم برگمارد اول رعیت و سپاه خود را بانواع
لطایف و مدارا تسلی و تشفی سازد - و بعد ازان فوجی از بهادران نامدار و دلیران
آزموده کار که بران اعتماد داشته باشد و بارها ایشان را به انعام و اکرام نواخته باشد
بدفع دشمن بفرستد تا بعون حق سبحانه تعالی امید هست که فتح یابد درانوقت باحسان و
اکرام با رعیت غنیم پیش آید - و گناه های آنمردمان را ببخشد و حکومت آن جا را بظالمی
نسپارد بلکه به حاکمی متدین تفویض کند که ویرانی آن مملکت آبادی گراید و از شش حصه
یک حصه خراج بگیرد و آن را صرف سپاه متعینه آن جا نماید و خود طمع نه کند بعد ازان
که ملک آبادان و رعیت فارغ البال و شادان گردد دران وقت اگر زاید بستاند
مضایقه ندارد بشرطیکه دل های مردم آزرده نگردند - و نیز پادشاه را باید که از زنان
فواحش و خواجه سرایان و زنی را که به واسطه ناخوشی یک بار او را از پیش خود
رانده باشد به او اعتماد نه نماید و از مکر و غدر ایشان امین نباشد و زنان بیوه و معیوب
و درشت زبان و شوخ چشم را در ازدواج خود نه آرد که فرزندی که از ایشان ولادت
یابد خالی از عیوب نخواهد بود چرا که اثر مزاج مادران در طبایع کودکان بیشتر میگردد
و نیز در شیر دایه ها برای بچه ها احتیاط تمام نماید که اثر شیر بسیار است و نیز باید دانست که

اگر بادشاه ظالم است و از حکومتش رعیت مسرور و مشکور نیست۔ درچنین حالت باران
بروقت نمی بارد و بلا از آسمان نازل میشود۔ و مرض طاعون در مملکت او ظهور می یابد
و برکت از میان برمیخیزد۔ راجه جدہشتر گفت که شما روش بادشاهان بیان فرمودند حالا
بیان فرمایند که رعایا را به بادشاه چه سلوک باید کرد۔ بهیکم پتامه گفت اول کار رعایا آنست
که دعای خیر بادشاه میکرده باشد هرکس که در دعای بادشاه تقصیر مے نماید نه از عمر
بهره می یابد نه از نعمت دنیا آسوده می شود۔ چراکه اگر بادشاه نه باشد رعیت یک روز
بفراغت نمی تواند بود۔ و در ولاتیکه مستقل بادشاه نباشد یا زن بادشاه باشد
دران ملک نباید بود۔ رعیت را باید که با بادشاه براستی عمل کرده باشد و بی آنکه برای
محصل فرستند مال واجب را ادامی نموده باشد و نیز باید که عیب بادشاه خود نشنود
و اگر از بادشاهان عیبی بسبب مصلحت ملکی یا از ضعف عقلی صادر گردد هرگز بران
نظر نکند و اگر کسی پیش او بگوید جواب او سخت دهد اگر نتواند از انجا برخیزد هر که عیب
بادشاه خود را می شنود بدوزخ میرود۔ هرکس را واجب است که فرزندان و
خویشان خود را تعلیم دهد که اطاعت و محبت بادشاه برخود واجب گرداند و اگر
کسی عیب بادشاه بگوید به شنیدن او راغب نشود بلکه او را ممانعت کند و خطرات
به او نماید و در مال بادشاهان خیانت نسازد و مال ایشان را بهتر از مال خود

محافظت نماید۔ هرکه مال بادشاه را خیانت می کند۔ هرگز از آتش دوزخ نجات نخواهد یافت تا تواند خدمت بادشاه اختیار کند و باخلاص تمام اهتمام بندگی او نماید و رضای او را بر همه کارها مقدم شمارد۔ و دیانت و امانت را بر خود لازم گرداند و هرکه چنین نمی کند از دولتخواهی بادشاه قاصر می باشد مردود دنیا و آخرت می شود۔ باید که هر رعیت و سپاه بادشاه را بمنزلهٔ جان تصور نماید چه اگر جان نباشد قالب بیجان بچه کار آید بادشاهان نگهبان ناموس عالم اند پس خیراندیشی بادشاه بر ذمت همت رعایا واجب ترین کارهاست اگر کسی خلاف حکم بادشاه بکند ثواب خیرات و عبادت باو نمیرسد هرکسیکه اطاعت بادشاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید۔ راجه جدهشتر باز پرسید که ای دانندهٔ رموز فروع و اصول و ای واقف غوامض معقول و منقول میخواهم که این هم بیان فرمایند که آن کدام افعال بد می باشند که بشامت آن مردم در غضب الهی مبتلا گشته بآتش دوزخ می افتند و آن کدام عمل خیر اند که از ان بهره رحمت حق سبحانه تعالی شده از نعمت بهشت بهره ور می شوند۔ بهیکم پتامه گفت که ای نور چشم آفرین باد بر تو که چنین سوال نیکو نمودی۔ بتو می گویم بشنو که هرکسیکه با زنان بد ان صحبت می کند یا امانت را خیانت می سازد۔ یا عیب جوئی و غمازی شعار خود می نماید۔ یا نقض عهد می سازد یا آتش افروز کسی را می کشد۔ یا درمیان زن و شوهر تفرقه می اندازد یا دوستان را از دوستی باز میدارد

یا سو دمی خورد یا کتاب بی ضرورت جدا می کند یا با زن خود الفت ندارد و دائما به او مغض
می ماند یا با وجود دسترس خیرات نمی کند و یا رعیت را آزار می دهد این چنین مردمان
به انواع غضب الهی گرفتار گشته بدوزخ می روند - و خلاف این کسانیکه خدمت پدر
و مادر و عزت و حرمت اوستاد می نمایند و حقوق ایشان ادا می سازند و یا افتادگان
را دستگیری می کنند و بر بیماران و محتاجان و بیکسان نظر ترحم مے دارند و نیز آنانکه
خاطرداری مهمانان می نمایند و حقوق ولی نعمت خود را نگاه می دارند همه گلچین ریاض
جنت می شوند - الغرض همیکم پتامه تا بست روز این چنین نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند
با راجه جدهشتر گفت چون وقت احسن و مستحسن که انتظار او می کشید در رسید بصدق
دل دعای مرگ خود بجناب حق سبحانه تعالی نمود همان دم طائر روحش از قفس عنصری
بسوی عالم بقا پرواز نمود - جدهشتر و جمیع بزرگان در گریه افتادند و جامه هاے
خود را دریدند -

افسوس ز دهر نامداری برخاست	وز مسند جاه کامگاری برخاست
ای اهل سخن ز دست خود جامه درید	از بزم چو کامل العیاری برخاست

بعد ازین اگرچه راجه جدهشتر را جمعیتے کامل بدست آمد و گلستان مملکت از خس و خاشاک
فتنه پاک گردید - اما خاطر والای او پیوسته مغموم و اندوهگین می بود به پهلوئی آرام

نمیگرفت و نمیدانست که بدفع گناهان خود چه کار کند آخر رای بر جگ آسومید قرار گرفت و جناب بیاسدیو باحسن وجوه فضائل و جلائل این جگ را از زبان گوهرفشان خود بیان فرمودند و گفتند - که این جگ از اعظم جگ هاست و شرح آن این است که اسپی که همه بدن او سفید و دُمش زرد و هردو گوش هایش سیاه باشند درهنگامیکه آفتاب بحمل رود و بعد ادای مراسم مقرره و خیرات و مبرات که تفصیلش بسیار است می گذارند و عقبش فوجی از بهادران صف شکن و مردان تیغ زن متعین می نمایند و آن اسپ بارادهٔ خویش بگرد عالم میگردد و هر بادشاهی که داعیهٔ مخالفت در سر دارد آن اسپ را می گیرد و می بندد فوجی که همراه اوست جنگ ها نموده و مخالف را زیر کرده اسپ را بدست می آرد - و باز اسپ را بها نظور رها می کند تا بملک دیگر بادشاه میرود - اگر او آمادهٔ اطاعت است اسپ را راه می دهد و فوج را بآئین شایسته از ملک خود گذرانیده اظهار نیازمندی و اخلاص می نماید همچنین آن اسپ بگرد عالم گشته و سلاطین هفت اقلیم را مطیع و منقاد کرده بدار السلطنت خود باز می گردد و دران وقت جمیع بادشاهان که مطیع شده اند شریک این جگ می شوند و زاهدان و عابدان و رکهیشران و منیشران و جمیع دانایان بید و شاستر جمع آمده دآتش افروخته بید می خوانند و آن اسپ را قربانی نموده دران آتش سے اندازند و زر فراوان و دولت بیحد و پایان بذل و

ایثار می نمایند این امر به بادشاهی بسر می آید که قادر السلطنت هفت اقلیم باشد و
جمیع سلاطین غاشیهٔ اطاعت او بر دوش کشند راجه جدهشتر اکرام و فضائل این جگ
شنیده آماده این امر عظیم گردید و کمرهمت بر انجام این چست بست چون معلوم ساخت
که این چنین اسپ در ملک عراق است و بادشاه آنجا راجه جوبناس دو چهوهنی لشکر
دارد بهیم سین را با برکهه کیت پسر کرن فرستاد تا او بعراق رفته اسپ را بهزاران
تدبیر و قوت شمشیر بگرفت و راجه جوبناس را مطیع ساخته با موال و اجناس در هستناپور
آورد راجه اینخبر شنیده خیلی شادمانی اندوخت و به استقبال راجه جوبناس شتافته
به هزاران هزار شوکت و حشمت او را در شهر آورد و بسیار اظهار شفقت بر او نمود و
فرزند او را در آغوش خود آورده الطاف پدرانه نسبت او بجا آورد مقارن این
حال سر یکرشن هم از دوارکا با حشم و خدم بسیار متوجه هستناپور شدند آنقدر فوج و
لشکر و حشم همراه داشتند که هر جا که فرود می آمدند یکصد و پنجاه کروه زمین را احاطه
می نمودند گویند که تمامی مخدرات حرم و فرزندان و الاحشم درین سفر همراه او بودند
راجه جدهشتر با راجه جوبناس و جمیع ارکان سلطنت بجوش و خروش تمام مراسم
استقبال بجا آورد آنروز در هستناپور کیفیتی عظیم بود تمام شهر را آئین بسته بودند
و بر در و بام ها بعضی زنان به نغمه سرای و پریدیان بجلوه نمای عشاق را گریبان

شکیبا ئے می دریدند و آتش بیتابی به دل های بیدلان می زدند بالآخر بعد ادای مراسم مقرره اسپ را رها کردند ارجن با فوجی کثیر و جمعی غفیر عقب او روان شد و عرصۀ یک سال به اطراف و اکناف عالم گشته و راجه های عظام و فرمانروایان بلند مقام را مطیع و منقاد کرده با فتح و فیروزی و با نشاط و بهروزی در هستناپور مراجعت فرمود جشن عظیمی ترتیب یافت بادشاهان روی زمین و سلاطین اخلاص گزین درین جشن فرحت آگین شریک گردیده اظهار اخلاص و عبودیت نمودند تا باحسن وجوه این جگ اختتام یافت و راجه جدهشتر فارغ از غمهای جگرسوز گردیده سرمایۀ نشاط و جمعیت اندوخت و با هزاران هزار کامرانی متمکن سریر سلطنت و بادشاهی گردیده ابواب عدل و معدلت بر روئے عالم کشود۔

چو بنشست بر تخت شاهنشهی
بسر بر نهاده کلاه مهی

بگسترد گرد جهان داورا
بکند از زمین بیخ بیدادرا

بهر جای ویرانئے آباد کرد
دل اهل عالم زخود شاد کرد

از ابر بهاران ببارید نم
ز روی زمین زنگ بزدود غم

جهان گشت پر چشمه در رود آب
سر دشمنان اندر آمد بخواب

جهان شد پر از خوبی اسپنے
ز بدر سته شد دست اهرمنیے

هر روز هشتاد هزار برهمن از مائده احسانش بهره می یافتند و الوف محتاجان وصنوف
بی نوایان از خوان نعمتش زله می ربودند- راستی و راست گوی چندان داشت
که در حیات خود حرفی دروغ بر زبان نیاورد خدمت و اطاعت دهرتراشت چندان
می نمود که پسرانش در عهد دولت خود چنین اطاعت بجا نیاورده بودند در تمامے
کارها رضای او را مقدم میدانست و بغیر استرضائی او کاری نمیکرد کلید جمیع خزائن
بدست او داده به صرف نقود و اجناس و زمین و مملکت مختار گردانیده بود بدین
منوال شانزده سال بسر آمدند- روزی بهیم برادر خورد او که از دهرتراشت صفای
خاطر نداشت در مجلسی دست سر بازوے خود زده بر زبان آورد که این بازوے
من همان اند که یک صد و یک پسر دهرتراشت را با لشکر آنها کشته بر خاک و خون انداختم
دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گردیده غم از یاد رفته را تازه نمود و از غایت
حزن و ملال ترک تعلقات کرده با زوجه خود گاندهاری عازم صحرا شد جدهشتر با دراک
این ماجرا به خدمت دهرتراشت آمد هرچند گریه و زاری کرد و الحاح وسماجت بکار برده
مانع این عزیمت شد راجه از اراده خود باز نیامد و با جدهشتر گفت که ای نور چشم
در عهد دولت تو زیاده از عهد پسران خود بفراغت گذرانیدم حالا درین باب اصرار
مکن و مرا رخصت بده که بقیه انفاس در عبادت بسر برم و دعای خیر برائے تو بکنم

چنانچه سایر بزرگان من در آخر عمر ترک تعلقات کرده بعبادت و ریاضت پرداخته‌اند
اکنون مرا هم همچنان می باید کرد جدهشتر بگریه افتاد و چار و ناچار بقبول خواهش دهرتراشت
پرداخت تا تاریخ سیزدهم ماه کاتک مقرر فرمود و حکم نمود که تمامی بزرگان دولت و
اعیان مملکت و خورد و بزرگ شهر حاضر در دولت بشوند چنانچه جوق جوق مردم بدرگاه
سلاطین پناه او حاضر آمدند راجه دهرتراشت دربار عام نموده بجمیع حاضرین ارشاد
فرمود که حالا اراده ترک تعلقات و رفتن خود به صحرا جهت عبادت و ریاضت
قرار داده ام پس میخواهم که از شما رخصت بشوم در سلطنت من و پسر من جرح دهن انچه
مکروهی و آزاری رسیده باشد از شما عفو آن میخواهم و راجه جدهشتر برادرزاده خود را بشما
می سپارم و شما را باو سپرده ام چون او بهترین نسل است به جمیع صفات رحم و کرم و
عدل و انصاف اتصاف دارد. امید است که بعنایت نیکی بحق شما خواهد کرد و مثل
فرزندان در سایه عاطفت خود نگاه خواهد داشت شما را هم لازم که دوام بخدمت و
خیراندیشی او حاضر باشند و درحق من دعای خیر نمایند. همه مردمان بشنیدن این
سخنان درد انگیز بگریه افتادند و از فرط قلق همه بیخود گردیدند و بعد از آن که بهوش
آمدند سانت نام برهمنی را که به طلاقت لسانی و شیوا بیانی سرآمد روزگار بود بوکالت
خود برگزیدند و از طرف ایشان عرض نمود که رعایای مملکت و اعیان سلطنت عرض میدارند که ما همه

در عهد سلطنت تو بسیار از بسیار بفراغت گذرانیدیم و اصلا زحمت نکشیدیم جرجودهن
هم با من هیچ بدسلوکی ننمود بلکه بما عاطفت و شفقت پدرانه میکرد مخالف گفتی که با برادران
خود نمود و بدسلوکی که با ایشان ساخت این همه تقاضای امور سلطنت بود ما ازان کار
نداریم بهمه حال راضی و شاکر بودیم حالا از مفارقت تو جان در تن نداریم اما چه کنیم
که چاره کار این امور ما حاصل نیست ترا بخدا می سپارم امید است که راجه جدهشتر و
برادرانش بما نیکی ها بکنند و بظل عاطفت خود ما را نگاه دارند چرا که جدهشتر تا حال با ما
بغایت سلوک نیک نموده و آنچه از رحم و کرم و عدل و انصاف و مراعات با ما کرده
ممکن نیست که شمه ازان بگوییم چون این سخن تمام شد راجه جدهشتر حسب ایمای عم نامدار
ابواب خزائن بکشود تا راجه دهرتراشت انواع خیرات و مبرات نمود که در عهد
دولت فرزندان خود گاهی این چنین بذل و ایثار نه نموده بود چون ازین فارغ
شد بروز مقرره از دولتخانه برآمد و دهلیز دولتخانه خود را بوسید و گفت که سالها
از تو آرام یافتم حالا مرخص میشوم درینوقت آنقدر هجوم بود که گذر مور دشوار مینمود
دست دهرتراشت گاندهاری گرفته بود و دست گاندهاری بدست کنتی بود بمشکل
تمام هر یک را وداع کردند چون همه مرخص شدند راجه جدهشتر به کنتی گفت که تو هم
از دهرتراشت و گاندهاری رخصت بگیر کنتی گفت که من همراه دهرتراشت و گاندهاری

میروم دهرتراشت بجای پدر من است شرط مروت نیست که او را و گاندهاری را تنها بگذارم راجه جدهشتر در گریه افتاد که چندین مدت بجهت من زحمت بردی و غمها کشیدی حالا که بدولت رسیدم مرا ترک میکنی کنتی گفت که بفضل خدا بسلطنت و بادشاهی رسیدی احتیاج بمن نداری وانچه خواهش خاطرم بود حاصل گردید اگر رضای من میخواهی مرا رخصت بکن پس هر پنج برادران در و پدی و جمیع عروسان در گریه افتادند کنتی هیچ نشنید و با جدهشتر گفت که حالا مرا زحمت مده و درین باب اصراری مکن من بصورتی ترک اراده خود نمی توانم نمود حالا تمامی فرزندان و عروسان خود را بتو و ترا بخدا می سپارم و نصیحت میکنم که از یاد خدا دمی و ساعتی غافل نباشی و بی رضای حق سبحانه تعالی کاری نکنی این بگفت و دست گاندهاری گرفته روان شد دهرتراشت با بدر و بنجی گفت که کنتی را بگویند که تو صاحب فرزندان هستی ترا این چنین کار نباید کرد و مرا باین حال باید گذاشت ما از تو بسیار خوشنودیم همه وقت دعای تو خواهم نمود بدر و بنجی انچه دهرتراشت گفته بود به کنتی گفتند کنتی گفت که من خدمت دهرتراشت و گاندهاری اختیار کرده ام بصورتی ترک اراده خود نمی توانم کرد اگر مرا نخواهند گذاشت بصحرای دیگر بعبادت خواهم پرداخت ولیکن نمی تواند شد که دهرتراشت و گاندهاری در صحرا و بیابان بگذرانند و من به شهر آمده با فرزندان و عروسان بسر برم دهرتراشت جواب کنتی شنیده خاموش شد

تا ایشان بالاتفاق روانهٔ صحرا شدند رکهیشران و عابدان جوق جوق آمده شرف
ملازمت راجه دهرتراشت دریافتند و داد غمخواری دادند و حکایات سلاطین ماضی که
ترک دنیا کرده بعبادت پرداخته بودند بیان کرده خاطر او را خورسند می ساختند - بدر و
سنجی خدمت راجه دهرتراشت و گاندهاری و کنتی بیکردند و کنتی خدمات راجه دهرتراشت
و گاندهاری بنوعی بجا می آورد که زیاده بران متصور نیست - اکنون این حکایت را
همین جا گذاشته بذکر پانڈوان و اهل هستناپور می آییم که چون بعد رخصت کردن راجه
دهرتراشت و گاندهاری و کنتی ایشان بشهر آمدند از غایت ملال ترک خور و خواب کردند
در تمام شهر طرفه شیونی بود و اهل شهر زار زار می گریستند روز روشن تاریک می نمود
و وحشت و غم از در و دیوار می بارید مردم از غایت پریشانی تمام روز بیرون شهر
در صحرا میگذرانیدند و بشب آمده واندکی آرام در خانه گرفته باز بصحرا می رفتند راجه جدشٹر
ساعتی جز گریه و زاری کاری نداشت و خود به ترک کار و بار سلطنت پرداخته بود
تا از فرط غم و اندوه بغایت ضعیف گردید مدتے برین منوال بگذشت پس راجه جدشٹر
اراده نمود که بصحرا رفته دهرتراشت و گاندهاری و کنتی را به بیند حکم نمود که هر کس
اراده همراهے داشته باشد همراه ما بیاید و بوزیر خود حکم نمود که پیش خیمه بیرون برد
و بسامان سفر پردازد و خزانهٔ بسیار و دولت بیشمار برای خیرات همراه دارد چنانچه

بساعت مختار راجه جدهشتر با برادران و دروپدی و جمیع مخدرات سرادق اقبال
پا برکاب گذاشت عجب لشکری و طرفه انبوهی بود از زن و مرد هستنا پور کم کسی مانده بود
که درین سفر همراه نباشد - لشکر جرّار و فوج بیحد و شمار همراه بود که مبادا دشمنی دست بردی
نماید بدین شکوه شاهانه و حشم خسروانه تا بکورکهیت رسیدند دیدند که دهرتراشت و گاندهاری
و کنتی یک یک کوزهٔ آب بر سر گذاشته از طرف دریای گنگ می آیند ایشان پیاده شده
و دویده در پای دهرتراشت افتادند راجه جدهشتر کوزهٔ آب از سر دهرتراشت گرفته بر سر خود
نهاده همراه روان شد و دیگر برادران همچنین کوزه های آب از سر گاندهاری و کنتی بر سر خود
برداشته همراهی اختیار نمودند چون بمنزل رسیدند ایشان بدیدار دروپدی و سبهدرا و
دیگر پردگیان حریم خلافت خیلی مسرت یافتند تمامی رکهیشران و عابدان و زاهدان
جمع آمده تماشای جمال این نونهالان گلشن شاهی و نوباوگان بوستان بادشاهی
می نمودند و باهم می پرسیدند که این کیست و فلان کیست سنجی با ایشان گفت که مردی که
رویش همچو طلامی درخشد و چشمهای فراخ و سُرخ دارد و بینیش اندکی بزرگ است راجه
جدهشتر است و دیگر که همچو فیل مست می نماید و شانه های فراخ و گنده دارد و رنگش
گندم گون است و دستهای دراز و ریش کوته دارد بهیم سین است و دیگر که در پهلوی
بهیم نشسته است که رنگش بسیاهی مائل و بغایت نمکین است و همچو فیل راه می رود ارجن است

و آن دو جوان خوش صورت که در پهلوی کنتی بنظر می آیند و خیلی صاحب جمال اند یکی نکل و دیگری سهدیو است - و این عورتی که نشسته است که جمالش مثل گل نیلوفر رخساره اش همچو آفتاب می تابد درو پدی است و زنی دیگر که در پهلوی درو پدی است که رویش همچو ماه می نماید سبهدرا است خواهر سری کرشن و این دو عورت صاحب جمال دیگر که در پهلوی سبهدرا نشسته اند یکی چترانگد است و دیگر الوپی دختر باسک شاه ماران و این هر سه زن ارجن اند و زنی خورد سال که رویش همچو طلا می درخشد و فرزند خود را در بغل دارد او ترا کنواری ست زن ابهمن پسر ارجن و این عورتی دیگر که در پهلوی او نشسته است زن سهدیو دختر جراسنده راجه مگده دیش و دیگر زنان که در پس گاندهاری سوی های کشاده نشسته اند همه عروسان گاندهاری و دهرتراشت اند که شوهران ایشان در جنگ مهابهارت کشته شده اند زاهدان و عابدان بدیدن و شنیدن احوال خیلی خوشحال شدند و دعای خیر کردند بعد ساعتی که همه رخصت شدند دهرتراشت از راجه جدهشتر پرسید که ای فرزند بگو - رعایای مملکت از تو همه خشنود است - با ایشان سلوک نیک میکنی - خراج زیاده نمی ستانی بر مردمان انعام و احسان می نمائی - غربا و مسافران را نیکو رعایت میکنی - زنان بیوه و محتاج را نگاه میداری - راجه جدهشتر عرض نمود - که تا حال بامری تقصیر

نکرده ام باز جدهشتر پرسید که بدر کجا هست دهرتراشت گفت که او ریاضت سخت اختیار
کرده و از مردم کناره گرفته است جز باد هیچ نمیخورد بدن او به غایت ضعیف و نحیف
گشته گاه گاهی او را مردم می بینند اگر حال شما خواهد شنید ضرور به دیدن شما خواهد آمد
درین وقت بدر از دور پیدا شد که جز پوست و استخوان هیچ باقی نمانده بود دید که پیش
راجه دهرتراشت مردمان بسیار نشسته اند از همانجا برگشت راجه جدهشتر بعقب دوید
تا در پی او به صحرا می رسید و بگریست و گفت ای بدر من جدهشتر ام برای ملازمت تو
آمده ام چرا از من میگریزی بدر چون دید که راجه عقب او می آید و او را نمی گذارد
در سایهٔ درختی بایستاد چون چشم دو چار شد بدر عقل و ادراک خود را تمام
از تن بدر آورده براجه جدهشتر داد و خود همانطور ایستاده ماند و خشک شد. راجه
جدهشتر نزدیک آمده دید که قالب بدر بیجان است حیران بماند و گریه آغاز نمود
ناگاه از غیب آوازی شنید که ای راجه بدر خود را در آتش محبت او تعالی جلشانه سوخته است
گریه و زاری بر وی مکن بر چنین کس که باین طور مرده باشد گریه نباید کرد بلکه شادی باید نمود
راجه جدهشتر از انجا برگشته بمنزل آمد و با دهرتراشت و دیگران جمله این احوال حیرت اشتمال
بگفت همه حیران شدند. دهرتراشت بسیار خوشحال گردید و گفت که بدر مرگی خوب یافته و
نتیجهٔ عبادت و ریاضت بخوبی حاصل نموده خدا همه را همچنین توفیق رفیق سازد بعد ازین

جد مهشتر اموال و اجناس و کوزه های نقره و طلا که بجهت خیرات برده بود پیش راجه دهرتراشت
گذرانید و گفت که ای عم نامدار بهر که میخواهی اینهمه نقود و اجناس بده و خیرات بکن دهرتراشت
بجمیع درویشان و زاهدان که در صحرا عبادت میکردند و آنانکه از اطراف آمده بودند
بهر یک ازان چیزها بقدر مراتب و درجات بذل و ایثار فرمود همداران مجلس که راجه دهرتراشت
با پانڈوان و زاهدان و عابدان نشسته بود. جناب بیاس دیو تشریف شریف
ارزانی فرمود همه به تعظیم برخاستند و به تکریم تمام نشانیدند بیاس به دهرتراشت فرمود
که ای فرزند ازین درویشی خوشحال هستی و غمی که از کشته شدن فرزندان در دل داشتی
برطرف شده میدانم که هنوز غم از خاطر تو برطرف نگشته گاه گاهی یاد فرزندان ترا آزار
می دهد و گاندهاری برای فرزندان و کنتی برای کرن و دروپدی بجهت پسران و برادران
خود دائم غمناک و دلگیر می باشد حالا میخواهم که اثر عبادت و ریاضت خود بتو بنمایم و
شما را با این همه مردگان ملاقات بدهم همه با شنیدن این سخن خیلی خوشحال شدند بیاس
برخاست و همه را همراه گرفت تا به دریای گنگ رسید فرمود تا همه غسل کردند و یاد حق سبحانه تعالی
بجا آوردند بیاس اندرون دریا رفته غسل کرده تا دیر بدرگاه جناب باری تعالی
خود را رجوع داشت و بخشوع و خضوع دعا میکرد بعد ازان بیرون آمد و کسانیکه
در جنگ مهابهارت کشته شده بودند یک یک را آواز دادن گرفت یکبار چندان

شور و غوغا بلند شد که بعینه صورت معرکهٔ مهابهارت بچشم نظارگیان در آمد همه یلان نامدار
و بهادران خنجر گذار با ساز و یراق و بهان سامان جنگ با جوش و خروش تمام
از دریای گنگ بیرون آمدند با دفروشان همراه هریکی بوده تعریف و صفت ایشان
می کردند و گندهربان و حوران رقص و سرود می نمودند بهیکم پتامه و درون اچارج
و کرن و جرجودهن و دوساسن و شکن و راجه درپد و سکنڈی و درشت دمن و سایر
بزرگان بهمان طور از دریا بر آمده بجای خود ایستادند غوغای عظیمی افتاد هریکے
بدیدن خویشان خویش دوید و بدیدار ایشان سرمایهٔ شادمانی اندوخت بیاس
برای دهرتراشت دعا کرد که تا چشم او بینا شد گاندهاری این حال شنیده او هم
پارچه که بر چشم خود دائم می بست بکشاد و بدیدار فرزندان مسرت بغایت اندوخت
کنتی و راجه جدهشتر هر چهار برادران پیش کرن رفتند و بدیگر عزیزان پیوستند دروپدی
بدیدن فرزندان و برادران و پدر خود خوشحالی اندوخت او ترا کنواری ابهمن را
دیده از غایت مسرت بیخود گردید تمام شب هریکی با عزیزان و بزرگان خویش
ملاقات میکردند و آنچنان خوشحالی بهریکے حاصل بود که از غم و الم اثری بدلها نداشتند
تمام شب بدینگونه گزشت چون صبح شد همه مردگان در آب غسل کردند و برسواریهای
خود سوار گشته بهمان شکوه و صولت که آمده بودند در دریا غائب شدند بیاس

بهمه بیوگان فرمود که هرکه اراده داشته باشد که جای که شوهران ایشان رفته اند خود هم برود ممکن دارد تا خود را بدریا غرق سازد زنان که از آتش فراق شوهران خود را سوخته بودند بشنیدن این مژده جانفزا یک یک پای دهرتراشت را بوسیده همه خود را در دریا غرق کردند تا بهمان مقام رسیدند که شوهران شان بودند و دهرتراشت باز بدستور نابینا گشت و خاطر او از غم و الم برآسود بعد این واقعه دهرتراشت و پانڈوان غسل کرده همه بمنزل آمدند دهرتراشت با راجه جدهشتر گفت که حالا ماهی شده که کارهای سلطنت را معطل گذاشتی و مرا نیز در ریاضت از بودن شما خللی بهم رسیده باید که مرخص شوی و مرا باین حال بگذاری هرچند راجه جدهشتر نمی خواست که خود را از قدوم ایشان جدا سازد اما چاره نداشت بهزار غم و الم رخصت شد تا بعد قطع منازل و مراحل بدار الخلافت هستناپور رسید و خواسته و ناخواسته بکار و بار مملکت پرداخت دو سال ازین حال گذشته بودند که روزی نارد وارد مجلس راجه جدهشتر شد راجه باو گفت که اگر خبری از عم بزرگوار من داشته باشی مرا آگاهی بده نارد گفت که بعد آمدن شما دهرتراشت بسیار ریاضت کشید جز باد هیچ نمی خورد گاندهاری گاه گاهی آب میخورد مادر شما در ماهی یکبار غذا می کرد هر سه کس بهمین طور عبادت حق سبحانه تعالی می کردند سنجی همراه ایشان بود دهرتراشت آتشی که تمام عمر او را نگاه داشته بود هر جا که

می رفت همراه داشت تا بمقام هردوار بر کنار دریای گنگ رسید آنجا علف بسیار
بود ناگاه آتشی در علف افتاد تمامی جانوران صحرائی سوختن آغاز نمودند چون قریب
ایشان رسید سنجی خواست که ایشان را ازان مهلکه بدر آرد اما در هر سه کسان اینقدر
طاقت نمانده بود که باستعانت سنجی ایشان ازان مقام بدر می آمدند سنجی با دهرتراشت
گفت که من حیرانم که تنها چه کنم در شما هر سه کسان از غایت ضعف و ناتوانی طاقتی نمانده
اگر شما را می برم گاندهاری و کنتی می سوزند و اگر ایشان را می بردارم شما نجات
نمی یابند دهرتراشت گفت که حالا وقت ما قریب رسیده ما را بحال خود بگذار و راه
خود بگیر و جان خود را بیفائده ضایع مکن پس دهرتراشت بنشست و گاندهاری و
کنتی در پهلوی او نشستند و بیاد حق سبحانه تعالی خود را مشغول کردند سنجی سه مرتبه
برگرد ایشان بگشت و راه خود پیش گرفت ایشان درهمان آتش سوزان نقد زندگانی
در باختند من بدیدن ایشان رفتم و بدن سوخته ایشان را ملاحظه کردم بسیاری از اهل
و عابدان هم بدیدن ایشان آمدند و شادمانی کردند که این هر سه کسان مرگی خوب
یافتند و بدرجه اعلی صعود نمودند ای راجه جدهشتر ترا باید که خوشحالی بکنی که ایشان
بمراتب اعلی رسیدند و مرتبه عظیم یافتند و با سنجی در کوه هماچل مرا ملاقات دست داد
این جمله کیفیت او بمن ظاهر نمود راجه جدهشتر بشنیدن این سخن زار زار بگریست

له گاندهار در زبان سنسکرت ملک قندهار را می گویند چون رانی راجه دهرتراشت دختر راجه قندهار بود لهذا نامش گاندهاری گذاشتند

در تمام شهر و مملکت ماتم افتاد از صغیر و کبیر همه در غم و الم بودند و از فرط ملال ترک خواب و خور کردند راجه جدہشتر کسان معتبر مقرر فرمود که استخوان راجه دہرتراشت و گاندہاری و کنتی را پیداساخته بدریای گنگ انداز ند و خود مصروف مراسم عزا گردید و بجهت ثواب روح ایشان ابواب خزائن بکشود و از نقد و جنس آنچنان داد دہش مساکین و فقرا نمود که اندازهٔ آن از احاطه تقریر و تحریر بیرون است۔

داستان بقتل رسیدن خاندان سری کرشن و رحلت فرمودن خود آنجناب ازین دار فنا بعالم بقا

راویان روایات درد و غم و حاکیان حکایات رنج و الم این افسانهٔ غم اندوز و این قصهٔ جگرسوز را چنین بر صفحهٔ تحریر و تقریر کشیده اند که چون مشیت ازلی و قضای لم یزلی متوجه بران شد که وجود مسعود این برگزیدگان درگاه الهی و ذات بابرکات این نونهالان گلشن بادشاهی ازین جهان بی بقا مفارقت دائمی برگزیده چمن آرای ریاض خلد برین و زینت بخش این بوستان بهار آگین گردد پس کارکنان قضا و قدر درپی انصرام این کار شده همچنان اسباب آن بظهور آوردند و نقاب از چهرهٔ مقصود برکشودند این اجمال را تفصیلے است بدین گونه که روزی سارن پسر بسدیو و سانب پسر سری کرشن باجمعی از کودکان همصحبت باهمدیگر بازی می نمودند نارد و درباشا و بسوامتر بدیدن

سری کرشن آمدند این طفلان نا آزموده کار بجهت آزمایش درویشان حقیقت شعار سانب را بلباس زنان در گرفته در منزل این رکهیشران آمدند وگفتند که ای مقربان درگاه ایزدی وای رموز دانان اسرار سرمدی بفرمایند که این زن از پسر و دختر چه خواهد زائید درویشان بگفتار ایشان گوش نه نهاده بسکوت پرداختند تا این طفلان مبالغه وابرام بحدی بردند که هرسه درویشان بغضب آمده گفتند که این زن نیست سانب پسر سری کرشن است دسته هاون از وی بوجود خواهد آمد که باعث هلاکت خانوادهٔ شما خواهد گردید این گفته خدمت کرشن آمدند وحال شوخی طفلان و بد دعای خویش گفته معذرت خواستند نادم در تمام دوآرکا از بد دعای این عابدان تهلکهٔ عظیم افتاد هرکسی در غم و اندوه بود در روز دوم دستهٔ هاون از مقام پایان سانب بدر آمد راجه اوگرسین وجمیع جادوان در ورطهٔ تردد افتادند و آن دستهٔ هاون را ریزه ریزه کرده در دریا انداختند تا موج دریا آن ریزه را برداشته بمقام پربهاس چهتر برده در آنجا لوحی ازان پیدا شد که کار شمشیر بران میکرد مگر ازان آهن قدری بماند هرچند که فکر کردند ریزه نشد تا او را هم بدریا انداختند ماهی او را فرو برد و آن ماهی را صیادی صید کرد چون شکم بشگافت پاره از آهن یافت از وی پیکانی با آب و تاب درست کرده در ترکش خود نهاد سری کرشن بخوبی آگاه بودند که ایام دولت جادوان

باخر رسیده قریب است که دعای گاندهاری و این هرسه رکهیشران کار خود بکنند ناحکم فرمودند که همه جادوان به ترک شراب پردازند و به خیرات و مبرات توجه نمایند ازیها نروز که این هرسه رکهیشران دعای بدکردند در دوارکا شگون های بد ظاهر می شدند چنانچه چکر سری کرشن از دست ایشان جدا شده روبهوا نهاد و اسپان رتهه نیز از رتهه ایشان غایب شدند مقارن اینحال ایام کسوف ماه در رسید سری کرشن فرمود که جمیع جادوان به تیرتهه چهتر پربهاش رفته به غسل و خیرات پردازند و به بذل ایثار توجه تمام نمایند و خود با بلبهدر برادر خود و جمیع جادوان با حشم و خدم به مقام پربهاش چهتر آمد و در یک درگاهی برافراخت و مجلسی عالی ترتیب داد تمام جادوان بعد فراغ از غسل و خیرات به کسب نشاط و انبساط پرداختند و جام باده های ارغوانی را در گردش آوردند در همان مستی شراب ساتک و کرت برما قصه های جنگ مهابهارتهه درمیان آورده اظهار مردانگی خود و اهانت دیگران آغاز نمودند چندان سخن دراز شد که هردو کس برخاسته شمشیر از نیام برکشیدند و بایکدیگر آویخته هردو کس کشته شدند طرفداران یکدیگر باهم افتادند و جنگ کرده هلاک گردیدند و کشت عظیمی بظهور آمد سری کرشن چون حربه نداشت ازان لوح که بدریا از برادهٔ آهن روئیده بود برداشته بر هرکه میزد می کشت تا آنکه حربه های هرکس شکسته شدند و هریک ازان لوح ها

لوحی میگرفت وحریف خود را میزد تا تمامی جادوان همبرین منوال در چشم زدن کشته و خسته
گردیدند سری کرشن برارا به سوار شده تجسس بلبهدر رفت دید که زخم خورده زیر درختی
افتاده خود را بیاد حق مشغول داشته اند سری کرشن هرچند اورا مخاطب فرمودند چون محو
یاد حق بودند خبر نگفتند همانوقت سری کرشن دارک پهلبان را به هستناپور روان ساختند که اینخبر در آنجا
برساند وارجن را همراه بیاورد و خود به دوارکا آمدند و بسدیو پدر خود را دیدند و آنچه
گذشته بود همه ماجرای جگرسوز معروض نمودند او از غایت غم والم از هوش رفت چون بهوش
آمد سری کرشن اورا دلاسا داده وزنهای خود را تسلی کرده بایشان گفت که ارجن از
هستناپور می آید چاره کار شما خواهد کرد و خود بزودی تمام پیش بلبهدر آمدند بلبهدر همان ساعت
جهان گذران را پدرود نمود. سری کرشن نیز آماده سفر آنجهان شدند و زیر درختی نشستند
در آنوقت یکپای را بر پای دیگر نهاده تنه درخت را تکیه زده بودند که ناگاه جرا نامی صیادی
پای مبارک را صید تصور فرموده تیری که پیکانش از همان آهن که از شکم ماهی یافته
بوده در ترکش خود داشت بر پای آن والاجناب زد که از ان پای مبارک مجروح شد
چون صیاد قریب رسید وچشمش بر جمال جهان آرای این سلطان کونین وشهنشاه دارین
افتاد بیخود وسراسیمه گردیده بر پای مبارک افتاد این والاجناب خاطر اورا آشنا
تسکین نمود و فرمود که ترا درین معامله اختیاری نبود آنچه که بظهور رسید مشیت رب قدیر

بود ہماندم روح وعقل خود را در پیش دل و باز از انجامیان سر آورده قالب عنصری را بگذاشت یکبار چندان نور از جسم مبارک ظاهر شد که تمام زمین و آسمان را فرو گرفت جمیع دیوتاها و اپسره ها و گندهرپان باستقبال شتافتند وهمه همراه می رفتند و ستایش ونیایش میکردند۔

روان شد با ہزاران حشمت وجاه	ملائک طرفتوا گویان بہمراه
ثوابت راه را از دیده روبان	دوید در رکابش پای کوبان
در فردوس رضوان باز کرده	همه حوران درود آغاز کرده

تا بمقام اندر رسید اندر خوشحال گشته باستقبال شتافت او هم همراه بود تا جائیکه او میتوانست رفت پس بہمان مقام اصلی خود رسید ومحو ذات خود گردید۔

ذکر ترک کردن سلطنت راجه جدهشتر و رفتن معه دروپدی و هر چهار برادران به اماکن متبرکه و پدرود کردن این جهان بی بقا را

آورده اند که چون دارک پہلبان سری کرشن خبر وحشت اثر واقعۂ جادوان در ہستناپور به پانڈوان رسانید و ازین ماجرای ہوش ربا باخبر گردانید آثار قیامت در ہستناپور ظاهر شدند از هر سو طلاطمی عظیم افتاد پانڈوان از غایت غم و الم سر رشتۂ ہوش و حواس از دست دادند ہماندم ارجن باجازت راجه جدهشتر بسوی دوارکا شتافت باستعجال

تمام قطع منازل و مراحل کرده بدوارکا رسید و شرف ملازمت بسدیو دریافت و حالات
نادیدنی دیده و ماجرای ناشنیدنی شنیده دریا دریا اشک از دیده ریخت همان شب
بسدیو هم در غم مفارقت فرزندان و عزیزان رخت حیات ازین جهان فانی بربست ارجن را
غم برغم فزود و طرفه رستخیزی رو نمود از ناله و گریه های زنان و ماتم و شیون یکسان
عالم در نظر او تیره و تار بود بهر نوعیکه توانست بسدیو را برداشته و نعش سری کرشن و بلبهدر
بهم رسانیده در چوب صندل و عود با بوهای خوش آتش داد و از دیگر کشتگان هم همین
منوال فراغت ساخت بعد ازان منادی کرد که بعد هفته طوفانی عظیم در دوارکا خواهد آمد
هر که سلامتی بخواهد از اینجا بدر آمده همراه من بیاید درینصورت تمام اهل دوارکا با هزاران
درد و غم آن بستان جنت نشان را گذاشته با دلی بریان و چشمی گریان از دوارکا بدر آمده
همراه ارجن شدند ارجن جمیع محترمان حرم سری کرشن را که شانزده هزار و یکصد و هشت [۱۶۱۰۸] نفر
بودند همراه گرفته و از زر و جواهر هر قدر که توانست برداشته بسوی دار السلطنت هستناپور
متوجه شد بجر نبیرهٔ سری کرشن که از جمله نسل او باقیمانده بود در پیش قافله و ارجن عقب همه
می رفت و هر قدر که میتوانست در تحفظ این قافله مساعی جمیله میکرد چون قافله از دوارکا
بیرون شد همان دم طوفانی عظیم برخاست و تمام دوارکا و اطراف آنرا فرو گرفت اهل دوارکا
خرابی وطن بچشم خود میدیدند و بر ویرانی و بربادی این شهر زار زار می گریستند تا آنکه

ارجن و این کاروان مصیبت زدگان در پنجاب رسید قزاقان و قطاع الطریقان آن شهر که از قوم بهیل بودند همه بر کاروان ریختند و دست تصرف دراز کردند ارجن هر چند بدفع ایشان سعی نمود کمان او زه نشد و کاری از دست او بر نیامد همه قوت او که بقوت سری کرشن بود زائل شد بر حالت خود بسیار گریست درینحال هم آنچه توانست بعمل آورد و بقیه عیال و اموال را بدست آورده روانه هستناپور شد و در میرٹهه رسیده حکومت آنجا را به پسر ساتاک داد و بسیاری مصیبت زدگان را نزد او گذاشت و از آنجا بدهلی آمده آن مملکت را به بجر نبیرهٔ سری کرشن تفویض نمود و بقیه محترمان حرم سری کرشن را با او حواله نمود رکمنی و جاموتی زنان سری کرشن آتش افروخته خود را بسوختند و ستبهاما ان نیز که ازین طبقه علیه به قربت و منزلت ممتاز بود ترک دنیا کرده و لباس سناسیان پوشیده با زنان دیگر بصحرا رفته عبادت شاقه پیش گرفت ارجن از آنجا روانه شده اول خدمت بیاس آمد و ماجرای گذشته همه بگفت بیاس فرمود که وقت شما هم بپایان رسیده ترک سلطنت باید کرد ارجن از آنجا بدار الخلافت هستناپور رسید و جمله احوال پر اختلال به جدهشتر عرض نمود جدهشتر با هر چهار برادران و درو پدی ترک سلطنت کرده و پریچهت نبیرهٔ ارجن را به بادشاهی و جتجتس فرزند دهرتراشت را به وزارت برداشته خود راهی صحرا شد۔

چو گل از این چمن با چاک چاک پیرهن رفتم	عزیزان بر شما این گلشن ارزانی که من رفتم

بکام دل دمی ہم برنیاسودم کہ چون لالہ
بصد حسرت سراپا داغ داغ ازاین چمن رفتم

بحسرت روح اسکندر روم رفتن چہ خوش میگفت
گرفتم یکجہانی را اگر با یک کفن رفتم

ہمہ جمع محبان جملگی خیل حریفان را
خدا حافظ کہ من بیرون ازین دیرکہن رفتم

بعد ازین چند روز زیارت معابد کردہ و بسیر اماکن متبرکہ پرداختہ بکوہ ہمانچل رفت ارجن و بہیم و سہدیو و نکل ہمہ در برف خود را گداختند جدہشٹر چون تمام عمر دروغ نگفتہ بود با بدن عنصری بعالم بقا شتافت۔

در دست اجل کہ نیست درمان ورا
بر شاہ و وزیر ہست فرمان اورا

شاہی کہ بحکم دوش کرمان میخورد
امروز ہمی خورند کرمان اورا

مدت سلطنت راجہ جدہشٹر سی و شش سال۔

ذکر سلطنت راجہ پریہت بن ابہمن بن ارجن

گذارش دہ نامۂ خسروی
چنین داد نظم سخن را نوی

کہ در مہابھارت چون پانڈوان را با کوروان محاربۂ عظیم دست داد و این آتش سوزان بسیاری خانہا بسوخت و بسا خاندان ہا برانداخت از پسران پانڈوان نیز ہمہ طعمۂ تیغ بیدریغ شدند از ان میان کسی ہم نماند کہ وارث تخت و تاج و صاحب ملک و خراج گردد پس راجہ جدہشٹر پیوستہ مغموم و ملول می بود و از جناب باری تعالی بہ کمال نیازمندی

وارثی بیخواست۔

نظم

پیوستہ ز بہر نسل و پیوند	می جست ز کردگار فرزند
بودش غرض آنکہ در میانہ	تا مشں نشود گم از میانہ
زانکس کہ نماند یادگارے	ناید پس مرگ در شمارے

از انجا کہ امر تقدیر بران رفتہ بود کہ مدت متمادی شغل فرمان روای در نسل او باشد و شبستان سلطنت را از مان زمان فروغی نو بنو برافزاید در مشکوی اہمن پسر ارجن زنی حاملہ برآمد و بعد مدت معینہ از وی پسری خورشید طلعت پای وجود بعالم شہود نہاد راجہ جدمشتر کہ از نسل خود قطع امید کردہ بود از وجود این مولود زندگی از سر گرفت و انواع شادمانی ہا بجا آورد۔

نظم

شہ از مہر فرزند فیروز بخت	در گنج بکشاد و بر شد بہ تخت
بہ شادی گرائید ز اندوہ و رنج	بہ خواہندگان داد بسیار گنج

بہ زمان مسعود و آوان محمود نام آن مولود پریچہت گذاشت و بعد چندی کہ آن نونہال گلشن سلطنت و دولت از گفتار و رفتار نشو و نمائی تازہ یافت بہ تربیت و تعلیم او ہمت گماشت تا در اندک روزگاری بہ علوم و فنون و آداب جہانداری و امور شہریاری و قوت و توانائی یگانۂ عصر و برگزیدۂ دہر گردید۔ نظم

چنان شد که از زور بازوی او	نسنجید کس در ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را	گره بر زدی گوش ضرغام را
کباده ز چرخ فلک ساختی	بهر کشتنی تیری انداختی
همش هوش دل بود و هم زور دست	بدین هر دو بر تخت باید نشست

درینوقت که راجه جدهشتر چنانکه مذکور شد بار سلطنت بر دوش پرچهت گذاشته و تجتس پسر راجه دهرتراشت را بوزارتش مقرر کرده راهی صحرا شد راجه پرچهت بر سریر سلطنت جلوس فرمود تمامی اعیان مملکت و ارکان سلطنت به خلوص باطن اطاعت و عبودیت او اختیار نمودند راجه هم با رعیت خود سلوک پدرانه پیش گرفت و از بذل و ایثار دلهای مردم بدست آورد و به داد دهی و معدلت گستری دقیقه از دقایق نامرعی نه گذاشت و وضیع و شریف و صغیر و کبیر را با نواع مراحم بادشاهانه بنواخت۔

به فرخ ترزمان شاه جوان بخت	بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت داد یاری	ولایت را ز فتنه رستگاری
شکاری عیش کردی شام و شبگیر	نبودی یک زمان بی جام و نخچیر

روزی راجه بضرورت شکار به طرفی از اطراف مملکت توجه فرمود در اثناے راه آهوئی بنظر آمد که از غایت شوخی و طنازی قدم بریک جا نه گذاشتی راجه دلدادهٔ صید او

گردیده تیری بخطا از کمان خویش رها کرد تا بر پهلویش نشست آهو از غایت چستی تیر خورده چون برق و باد از پیش راجه گریخت راجه اسپ صبا رفتار خود را عقب او گذاشت تا آهو از نظر نهان و راجه از لشکر خود جدا گشت از غایت ترد دو تشنگی برو غلبه نمود هر چند بتلاش آب هر طرف دوید از قطرهٔ آب نشانی ندید تا کلبهٔ مختصری بچشم او در افتاد بیتابانه بدانسو شتافت دید که درویشی صفا کیشی بر بستر خاکستری نشسته و دست از هر دو جهان برافشانده

از خلق نشسته بر کنارے		در دلق گسسته ہمچو مارے	

راجه از اسپ فرود آمده از غایت تشنگی طالب آب شد زاهد که مستغرق یاد الهی و مشغول عبادت جناب باری بود جوابی نداد هر چند شهریار گردون وقار زبان الحاح و منت کشود جوابی جز سکوت و خموشی نیافت تا آنکه نائرهٔ غضب سلطانی مشتعل گردید و دریای قهر بادشاهی بجوش آمد ماری سیاه مرده که بر زمین افتاده بود برداشته بر گردنش انداخت زاهد که سرمست نشهٔ یاد الٰهی بود با اینهمه هیچ نه گفت و حرفی بر زبان نیاورد ساعتی نه گذشته بود که سرنگی رکهه پسر زاهد از پرستش و عبادت خویش برخاسته با دلی فراغ و خاطری باغ باغ پیش پدر می آمد یکی از دوستانش گفت که حالت پدر خود نشنیده که امروز شهریار این دیار از غایت خشم و غضب ماری مرده بر گردن پدرت انداخته است

پسر زاہد مجرد شنیدن این کلام مغموم و مکدر گردیده بہ جناب باری تعالی دعا کرد کہ ہر کس کہ
با پدرم این کار کردہ باشد در ہفت روز تچہک مار او را بگزد چون تیر دعای درویشان را
سپری برنمی تابد و خدنگ مناجات ایشان را خطای نمی باشد دعایش ہم آغوش اجابت
گردید پدر زاہد چون ازین بد دعا آگہی یافت بسیار رنجیدہ شد و بر پسر نفرین کرد و گفت
کہ بسیار بد کردی کہ ہمچو بادشاہ عادل و باذل دعای بد نمودی و جہانی را بہ معرض غم و
اندوہ انداختی فی الفور یکی از مریدان خود را پیش راجہ فرستادہ ازین دعائے بد
آگاہی داد راجہ ازین خبر وحشت اثر مبتلای دو غم گردید یکی آنکہ در خدمت عابد سوء ادب
ازو بعمل آمد دوم بد دعای مستجاب الدعواتی بعد ہفت روز جہان گذران را پدرود
باید نمود بالآخر تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت جمع آمدہ مشورت ہا کردند و بعد
کنگایش بسیار ستونی در دریای گنگ احداث نمودہ عمارتی مختصر کہ رسیدن مار در آنجا
متصور نباشد تعمیر نمودند راجہ با مصاحبان دانش پیشہ و خردمندان درست اندیشہ
افسون خوانان و مارگیران در آنجا تحصن جست و قدغن نمود کہ جز برہمن بدون امر
کسی را نہ گذارند کہ داخل این عمارت شود و دوا روہای کہ در دفع زہر مار
مجرب بود مہیا و موجود نمود و راجہ دریا در رب العباد مصروف و مشتغل گردید و حسب امر
بیاس سکہدیو پسرش را مقرر فرمود کہ پوتہی بہاگوت از اول تا آخر درین ہفت روز

پیش او بخواند تا دفع معصیت گردد بالجمله بدین اسباب که بکمال دانشوری و هوشمندی جمع آورده بود خواست که رد قضا و دعا نماید مگر غافل ازین۔

که حرف زهد کیشان بر نه گردد		قضای آسمان از سر نه گردد	

چون روز هفتم رسید تچهک مار قالب انسانی گرفته بجهت گزیدن راجه پریچهت روان شد در اثنای راه کشب نام پزشکی که مسیحای وقت بود و خصوص به دفع زهر مار ید بیضا داشت با او در خورد تچهک پرسید کیستی و کجا میروی کشب گفت که شنیده ام که امروز ماری راجه پریچهت را خواهد گزید بنابر دفع زهر مار و تدبیر شفایش میروم تچهک گفت که ماری که راجه را خواهد گزید منم ببینم که چه قدرت داری که دفع زهر از ان می توانی نمود این بگفت درختی را که سرسبز تر از نهال طوبی بود بگزید بساعتی از تاثیر زهرش خاکستر گردید پزشک دانا بهم بر آمد فی الفور افسونی بر دمید از قدرت او تعالی درخت سوخته باز بحالت پیشین رسید افعی در گرداب حیرت فرو رفت و چاره جز این نیافت که با او بملائمت پیش آید پس او گفت که اگر بطمع دنیا میروی این همه مصائب سفر ترا برداشتن چه ضرورست هرچه باید از ما بگیر و از رفتن آنجا عنان بکش پزشک را طمع دنیا دامن گرفت اندیشید که هرچه دولت بآسانی بدست آید از ان به است که به مصائب و مضایق بدست افتد فورًا دست اقبال بر سینه گذاشت افعی جواهری گران ارز بدست او گذاشته نقد رخصت بکف او

داد و خود به منزل مقصود روان شد چون به هستنا پور آمد جائی دید دشوار گذار که پیک اندیشه را بدانجا راه نیست و طائر وهم و خیال را طاقت پروازنی فی الفور یچگان خود را بصورت برهمنان متمثل کرده و بدست هر یکی میوه به جهت پیشکش فرستاد و خود به شکل کرمک در آمده بران میوه نشست چون برهمنان را به آمد و رفت اذن عام بود بلاتکرار اندرون رفتند و میوه را بحضور راجه گذرانیدند راجه باخاطری شاد و دلی آزاد هدیهٔ ایشان بگرفت و کرمی را که بران میوه قرار داشت بدست خویش برداشته از روی استهزا و بازی برزبان آورد که بفضل ایزدی این روز هفتم بپایان آمد و از پیک اجل پیامی نرسید اغلب که گفتار آن درویش دروغ باشد و اگر مقرون براستی ست همین کرمک ضعیف و نحیف دشمن ما باشد باشد این بگفت و از روی خنده و مذاق آن کرمک را برگردن خود نهاد همین که کرمک برگردنش رسید صورت اصلی خویش پیدا نموده فی الفور راجه را بگزید از تاثیر زهرش راجه بر تجهیت مع اراکین دولت و برهمنان عالی فطرت سوخته خاکستر گردید طرفه حشری و عجب رستخیزی پدید آمد و شگرف تلاطمی در هستنا پور افتاد نظم

غم سوخت درون یگان یگان را	ماتم کده شد جهان جهان را
بگرفت فلک ستاره بارے	بنشست جهان بسوگوارے
آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست

چون رفت ز عالم آن یگانه ‌‌ ‌‌ آبستن فتنه شد زمانه

الغرض استخوان راجه را آنچه از دست برد آتش سوزان مانده بودند برداشته بدریای گنگ انداختند و مراسم تعزیت بجا آوردند۔

گردون که طلسم گون هوای ست ‌‌ ‌‌ بر روی سراب آشنای ست
عبرت به هزار چشم برگیر ‌‌ ‌‌ چون شعله بر خست خویش برگیر
زین دیر کبود پرده بگذر ‌‌ ‌‌ مستانه نظاره کرده بگذر
زین نقش سبسے زمانه دارد ‌‌ ‌‌ دوران صدا ازین فسانه دارد

مدت سلطنت راجه پریچهت شصت سال

ذکر سلطنت راجه جنمیجه بن راجه پریچهت

شمع فروزندهٔ این انجمن ‌‌ ‌‌ داد بدین گونه فروغ سخن

که چون شهنشاه اجل بر مملکت وجود راجه پریچهت تسلط گردید حصن حصین تنش را از سلطان روح خالی نمود راجه جنمیجه که فرزند بزرگ او بود و قابلیت تمشیت مهمات مملکت و امور سلطنت بدرجه غایت داشت و خلعت استحقاق این امر جلیل بر قامت خویش می آراست بر سریر سلطنت جلوس فرمود۔ نظم

بیامد بتخت پدر بر نشست ‌‌ ‌‌ بشاهی کمر بر میان بر ببست

	ربود از دلیران توانا تری		سر زیر کان شد به دانا تری	

در اندک مدت به چراغ عدل و داد و سراج بذل و ایثار شبستان بی نور جهان را منور ساخت وصیت دادگستری و عدل پروری بچار سوی عالم انداخت اکثر ولایات اطراف و ممالک اکناف را بزور شمشیر و قوت تدبیر بحیطهٔ تسخیر درآورد و بسا تاجداران و گردنکشان را که کلاه گوشهٔ افتخار کج می نهادند و طریق تمرد و عصیان می سپردند بعضے را قتیل و اکثری را اسیر نمود۔

	بفیروزی درین نیرنگ گون سطح		بسی قلعه کشا داز بازی فتح	

روزی این فرمانروای دادگستر واین بادشاه عدل پرور بر سریر جهانبانی و تخت کامرانی متمکن بوده بکار و بار مملکت و مهمات سلطنت اشتغال داشت ناگاه آدیتک نام زاهدی که به صفت فضل و کمال متصف و به پیرایهٔ زهد و تقوی آراسته بود در دربار دُربارش تشریف ارزانی داشت راجه مقدم او را گرامی داشته تعظیم و تکریم او بجا آورد و زاهد گفت که ای راجهٔ معدلت شعار و ای فرمانروای فلک اقتدار مرا حیرتے دامنگیر ست که ترا با وجود وفور دانش و آگهی و مزید هوشمندی و فرهی هنوز از کارهای مفروضهٔ خویش تغافل ست و بسوی کارهای غیر ضروری و بطرف کشورکشائی و ملک گیری توجه بدرجهٔ غایت بوده است باید که اول بر امور مفروضهٔ خود بدل و جان

توجه نمای ویادگاری نیک از خود در عالم بگذاری راجه فرمود که آن کدام امرست که تقدیم
آن برمن واجب ولازم آمده و هنوز توجه ما بدان طرف نه گردیده زاهد گفت که چون
تچهک مار پدرت را گزیده وجهانی را به غمکده تاسف وتحسر انداخته است باید که بانتقامش
همگی توجه ظاهر وباطن مصروف کنی وتا این کار را به انجام نه رسانی آرام نه سازی
راجه را بشنیدن این حال غم از یاد رفته تازه شد ونمکدانی بر زخم دلش افتاد۔

ناسور کهن بکاوش آمد		خون شد دل و در تراوش آمد	

دل از مهمات سلطنت برگرفت وهمت عالی مصروف بانصرام این مهام و به تدارک و
انتقام متوجه شد برهمنان وافسونگران را از اطراف مملکت طلب داشته وسامان
این کار عظیم بصرف زر کثیر فراهم آورده محوطه آتش برافروخت تا ایشان افسون
خواندن وعملها بکار آوردن آغاز نهادند به میامن افسون وعملها جوق جوق ماران
همچو پروانه به گرد شمع جمع آمده در آتش می افتادند ومی سوختند درچند ساعت هزاران
هزار مار سوخته خاکستر شدند قریب بود که سطح غبرا از تخم ماران بی نشان گردد وغیراز
افسانه وحکایت از ایشان نشانی نماند اما چون مشیت او تعالی عز شانه وجل جلاله
مقتضی آن نبود بنابرآن چنان اسباب آن بظهور آمد که ذریعهٔ بقای حیات وسبب دفع اسباب
ممات ایشان گشت یعنی استیک نام زاهدی که سالها در زاویهٔ تنهائی نشسته

عبادت شاقه بجا آورده ودر طوایف انام وخواص وعوام بفضیلت وکمال یکتاے
عصر وبرگزیدهٔ دہر بود برای شفاعت ماران وارد خدمت راجه جنمیجه شد راجه آن زاہد بی ریا
را به ہزاران ہزار تعظیم گرفته سبب آمدنش پرسید وہمت والا ہمت خود را به انجاح مرام
وتقدیم اوامر وارشادات او آماده نمود عابد گفت که ای راجه برای شفاعت ماران
آمده ام حالا دست از ایشان باز دار وبار این منت برگردن من بنه ورنه بدعای
بد از من ترا آزاری برسد وبنای کاخ سلطنت تو متزلزل وکارہای دولت تو مختل
گردد راجه باستماع این سخن در تردد وتفکر افتاد وبعد غور وتامل بسیار بخوف بدعای
زاہد غیر از تقدیم رضای او چاره ندید تا دست از کار وکار زار دست کشید وماران را از آن
بلای جانکاه نجات بخشید. مصرع

	در عفو لذتی ست که در انتقام نیست	

مدتے برین برآمد روزی جناب بیاس دیو که محامد وفضائلش از غایت اشتهار محتاج
تفصیل نیست پیش راجه تشریف ارزانی داشت راجه آمدن او را ذریعه
مفاخرت دوجہانی وواسطهٔ بہبود وکامرانی دانسته بانواع تعظیم وتکریم پیش آمد
درہمان صحبت بسلسلهٔ دیگر سخن با آنجناب عرض نمود که مرا حیرانی دامنگیر ست که جد ہشتم
جدّ ما با وجود آن مایهٔ لطف وکرم وبآنقدر وفور دانش وآگہی چرا بخونریزی کمر بستند

باخویشان خویش جنگ و رزم کرده عالم عالم ذیحیات را از معمورهٔ زنی به مطمورهٔ نیستی
فرستاد بیاس دیو فرمود که امر او تعالی جلشانه از روز ازل برین امر رفته و کاتب
قضا از بد و آفرینش بر صفحهٔ تقدیر همین امر نگاشته بود جد هشتم درین باب اختیاری و
اقتداری نداشت انچه پیش آمد و گذشت محض نتیجهٔ احکام تقدیر و مشیت رب قدیر بود -

قضا چون ز گردون فرو هشت پر		همه عاقلان کور گردند و کر	

موید این کلام امری از مکمن بطون بعرصهٔ شهود پیش آمدنی ست که ذات والا ایت باعث
قتل هزاران هزار طایفهٔ براهمه گردد و نام نیکویت به بدنامی مشهور دیار و امصار شود
و آن این ست که در فلان سال و فلان روز تاجری از ولایت دور دست اسپی
خوش رفتار در بارگاه آسمان جاه تو بیاورد چون دیدهٔ تماشا بین برو بکشای واله و دلدادهٔ
او شده به همعنانی شوق بی اختیار برا و سوار شوی تا در صحرائی بری دختری صاحب جمال
با هزاران هزار غنج و دلال پیش تو آید بکمند گیسویش اسیر و از تیغ ابرویش قتیل شوی
فی الفور بحکم سلطان محبت و به امر شحنهٔ عشق و مودت او را با آغوش مواصلت کشی و
در ولایت خویش در آورده جشنی عظیم برپا نمای و هدر آن جشن برهمنان را بدعوت
تکلیف دهی چون ایشان را نظر بر جمال جهان آرایش افتد نقد هوش در بازند ترا تقاضای
حمیت بر آن کشد که عنان اختیار از دست داده آن جماعهٔ براهمه را بقتل رسانی و

سرمایهٔ معصیت دو جهانی فرا اندوزی اینقدر گفته باز بار آجه گفت که چون ترا از اسرار الهی آگاه کردم باید که خدنگ قضا را از سپر تدبیر دفع نمای راجه بشنیدن این سخن سخت متفکر و متردد گشت و در پاس مراتب حزم و احتیاط سعی موفور بجا آورد تا آنکه بعد مدت مدید هنگام ظهور مشیمهٔ تقدیر فرا رسید و شاهد امر قضا پرده از روی زیبای خویش برکشید یعنی بروز مقرره که جناب بیاس دیو بدان اشارتی فرموده بودند تاجری اسپی خوش رفتار برق کردار پیش راجه آورد که سرعت باد صبا نثار یک گامش بودی و سبک رفتاریش از طائران وهم و خیال گوی تفوق ربودی نظم

آهسته خرام نرم رفتار	برجستن او چو نغمه از تار
صد عهد شباب در شتابش	صد باد بهار در رکابش
برباد ز نعل برق بسته	بر خاتم مه نگین شکسته
در جلوه گره بباد داده	و ز پویه گره ز دل کشاده

راجه باوجود وفور دانش و آگهی و با اینهمه پاس مراتب حزم و دوربینی بحکم قضا و قدر تن به تغافل داده فرمودهٔ جناب بیاس دیو را از یاد داد و بی اختیار بران اسپ سوار شده بصحرای افتاد ناگاه خورشید پیکری از مشرقستان صحرا جلوه افروزیها نمودن گرفت و پری پیکری از نهانخانهٔ تمنا نقاب از روی خویش برکشیدن آغاز نهاد

یعنی نازنینی زہرہ جبینی عربدہ جوی کمان ابروی ستیزہ کاری آفت روزگاری کہ مشاطۂ قضا تا بہ آرایش روی شاہدان روزگار دست بکار بردہ چنین زیبا رخی از دست خویش دیگر بر نیا راستہ و تا چہرہ آرای قدر بہ پیراستن حسن دلآویز خوبان کمر چست بستہ در آئینۂ چشمش و سنجل خیالش چنین زیبا پیکری دیگر در نگذشتہ سپاہ غمزۂ شوخ و شنگش تا بہ کشور دلہای عشاق ترکتازی آغاز نہادہ متاع صبر و شکیب را بہ یغما بودہ و سلطان حسنش تا ماہیچۂ اقبال و کوکبۂ جلال خود را در ساحت پر فضای روزگار برافراشتہ از دست بر دجنود غمزہ و انداز صدہزار ابواب بلا بر دلہای بیدلان کشودہ نظم

زلفش تمام حلقہ و جعدش ہمہ فریب	جسمش ہمہ کرشمہ و چشمش ہمہ خمار
صورت بنور مشعلہ سیما برنگ گل	گیسو بسان سلسلہ کاکل بہ شکل مار
صد جعبہ تیر بستہ بہ مژگان فتنہ جوی	صد قبضہ تیغ ہشتہ در ابروی فتنہ بار

بالباسی شاہانہ و انداز شاہدانہ پیش راجہ آمد ہمین کہ نگاہ این داور و دادگر بآن پری پیکر دوچار شد خدنگ عشقش از سینہ گذشت و سنان محبتش بر دل نشست۔

ز رویش آتشی در سینہ فروخت	وزان آتش متاع صبر دل سوخت
وزان عنبر فشان گیسوی لبند	بہر مو رشتۂ جان کردہ پیوند

راجہ از غایت بیتابی از اسپ فرود آمد و آن نازنین ماہ پیکر را از عطیات غیبی مواہب

لایبی شمرده بآغوش کشید وبهزاران هزار شادکامی براسپ خویش سوار کرده در بیت العلافت خود آورده وبرجمیع مخدرات سرادق اقبال امتیاز بخشیده دل وجان را وقف رضای او کرد وچندان دلبستگی بآن پری پیکر بهم رسانید که تا آئینه رویش پیش زانویش نبودی چهرهٔ زیبای صبر وقرار بدر نظر نیامدی وآنمایه شیفتگی بآن خورشید جمال حاصل نمود که تا شمع جمالش به پیشگاه چشمش فروغ بخش دیدهٔ امید نبودی کاشانهٔ صبر وشکیب بنگاهش تیره وتار نبودی نظم

چو آمد در دل خسرو دل دوست
برون آمد ز شادی چون گل از پوست

گهی میسود نرگس بر پرندش
گهی می بست سنبل در کمندش

گهی مرغول جعدش باز کردی
ز شب بر ماه مشک انداز کردی

گه از فرق سرش معجر کشادی
غلامانه کلاهش بر نهادی

گه از گیسوش بستی بر میان بند
گه از لعلش نهادی در دهان قند

گه آوردی فروزان شمع پیشش
درو دیدی و در حال دل خویش

گهی گفتی که جانم یا ستی تو
گهی گفتی صنم یا خود منی تو

درین ایام که باغبان قضا بوستان امیدش را به آبیاری ابر نشاط نضارتی تازه بخشیده وفراش قدر در دولتکدهٔ آمالش بساط نشاط وانبساط گسترده جشنی شاهانه

انجمنی خسروانه ترتیب داد که فلک با این چشم های انجم چنین محفلی زیبنده بچشم خویش ندیده و
زمانه با این کهن سالی مثل او انجمنی فرخنده بگوش هوش نه شنیده راجه داد گستر باقتضای
همت ملوکانه هزاران هزار طایفهٔ براهمه را بدعوت طلبید و از مطعومات نفیسه و مشروبات
لذیذه ایشان را شیرین کام ساخت درعین خورش طعام آن شاهد گلفام با رخی چون
سیم خام و زلفهای عنبر فام به هزاران هزار عظمت و احتشام از پرده بر آمد و نقاب
از روی خویش برافگند تو گوئی که خورشید از دریچه مشرق سر بیرون زد و یا ماه جهانتاب
از بام فلک سر بر آورد نظم

برون آمد ز طرف هفت پرده
بنام ایزد رخی هر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکر کدام است
طبرزد نیز گویم او غلام است
بهاری تازه چون گل بهر خندان
سزاوار کنار نیک بختان
خجل روی ز رویش مشتری را
چنان کز رفتنش کبک دری را
بنازی قلب ترکستان دریده
به بوسی دخل خورستان خریده
ز خاطرها چه باده گردسے برد
ز دلها چون مفرح دردمی برد
گل و شکر کدامین گل چه شکر
از و پس مانده الله و اکبر

طایفهٔ براهمه را که نظر بر جمال دلفریبش افتاد گریبان صبوری پاره شد نقد خرد

از دست افتاد همه سرمست نشئه عشق پری پیکر شده همچو جنون زدگان جامهٔ شکیبائی چاک زدند وطائر هوش وخرد را از قفس دماغ پرواز داده چون مرغ بسمل طپیدن آغاز نهادند

بیک دیدار کار از دست شان شد	زمام اختیار از دست شان شد
ز زیبا شکل او حیران بماندند	ز حیرت چون تن بیجان بماندند

راجه بمشاهدهٔ این حال از تقاضای غیرت برآشفت کاشانهٔ دماغش از وجود خرد تهی شد چشم تمیز کور گشت وچون کم فطرتان تهی مغز جوشیدن وخروشیدن آغاز نهاد و از غایت غضب آن جماعهٔ برهمنان را زیر تیغ بیدریغ کشید وسرمایهٔ نفرین جاودانی ونقد معصیت دوجهانی فراندوخت غافل ازین که سلاطین با اقتدار را که نظام عالم وناموس عالمیان وابستهٔ امر ایشان ست وحل وعقد طایفهٔ انام وخواص وعوام محکوم حکم اینان در امر جهانداری ومهام شهریاری که کنایه از مهمات خلایق وعبادست ازجا نباید رفت ودر امور سیاست ومخصوص بشکستن پیکر عنصری که ساخته وپرداختهٔ مصور حقیقی ست زود مبادرت نباید کرد که گفته اند۔

مکن در امور سیاست شتاب	زراه تانی عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن	ولی کشته نتوان بر انگیختن

آخر الامر راجه را بعد وقوع این واقعه هوش وخرد بجا آمد وفرموده جناب بیاسدیو

بیاد رسید آتش پشیمانی سر بر زده چندان ملتهب شد که جامۂ صبر و قرار را سوخت و غیر از گریہ و زاری و شدت بیقراری کارش نماند درین اثنا جناب بیاس دیو تشریف ارزانی داشتہ بکلمات گزین خاطر حزین راجہ را چارہ گری فرمود و بشنیدن پوتھی مہابھارت ہدایت نمود تا بیشم پاین شاگرد رشید آن فرشتہ خصال بخواندن آن مشغول شد و راجہ بگوش دل بسمع آن پرداخت و بہ برکت آن از نتیجہ معصیت رہائی یافت تا زیست سر رشتۂ عدل و داد از دست نداد و طریقۂ رعایت و عدالت با رعایا و برایا از کف نگذاشت تا بعد سلطنت ہشتاد سال داعی اجل را لبیک اجابت گفت و نقد نیکونامی ہمراہ برد۔

ذکر سلطنت راجہ اشومیدہ بن راجہ جنمیجہ بن راجہ پریچھت

سخن پرداز این شیرین فسانہ		چنین راند صدای زان ترانہ	

کہ چون کارکنان قضا و قدر باقتضای مصلحت انتظام روزگار شمع حیات راجہ جنمیجہ را بہ صرصر اجل خاموش کردند راجہ اشومیدہ فرزندش سریر آرای سلطنت گشت با رعایا و برایا طریق رعایت پیش گرفت و بہ دادِ دہی و عدل گستری کمر بست ہفتاد و دو سال بکمال عدل و داد مہمات سلطنت را سرانجام دادہ رخت حیات ازین جہان فانی بعالم جاودانی کشید بعد او بست و شش کس دیگر از نسل او بر سریر سلطنت

برآمدند و داد فرمان روائی دادند چنانچہ فہرست ذیل کاشف اسماست

فہرست راجگان چندربنسی

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	جدہشٹر	۳۹	۸	۲۵	युधिष्ठिर
۲	پریچهت	۶۰			परीक्षित
۳	جن میجے	۸۴	۷	۲۳	जनमेजय
۴	راجہ اشومیدہ	۸۲	۸	۲۲	अश्वमेध
۵	رام ثانی	۸۸	۲	۸	राम द्वितीय
۶	چهترمل	۸۱	۱۱	۲۷	छत्रमल
۷	چترتهہ	۷۵	۳	۱۸	चित्ररथ
۸	دُشت شیل	۷۵	۱۰	۴۴	दुष्टशैल्य
۹	اُوگرسین	۷۸	۷	۲۱	उग्रसेन
۱۰	شورسین	۷۸	۷	۲۱	शूरसेन
۱۱	بهون پت	۶۹	۵	۵	भुवनपति

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
١٢	رن جیت	٦٥	١٠	٨	रणजीत
١٣	رچھک	٦٤	٧	٤	ऋक्षक
١٤	سکھدیو	٦٢		٢٤	सुखदेव
١٥	نرہردیو	٥١	١٠	٢	नरहदेव
١٦	سچ رتھہ	٤٢	١١	٢	सुचिरथ
١٧	شورشین ثانی	٥٨	١٠	٨	शूरसेन २
١٨	پربت سین	٥٥	٨	١٠	पर्व्वतसेन
١٩	میدہاوی	٥٢	١٠	١٠	मेधावी
٢٠	سون چیر	٥٠	٨	٢١	सोनचीर
٢١	بھیم دیو	٤٧	٩	٢٠	भीमदेव
٢٢	نرہردیو	٤٥	١١	٢٣	नरहदेव
٢٣	پورنمل	٤٤	٨	٦	पूर्णमल्ल
٢٤	کردوی	٤٤	١٠	٨	कादवी

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۲۵	آلمک	۵۰	۱۱	۸	अलंमिक
۲۶	اودی پال	۳۸	۹		उदपपाल
۲۷	دون مل	۴۰	۱۰	۲۶	दुवनमल
۲۸	دمات	۳۲			दमात
۲۹	بهیم پال	۵۸	۵	۸	भीमपाल
۳۰	چهیمک	۴۸	۱۱	۲۱	क्षेमक

چون راجه چهیمک سریر آرا شد مشغول عیش و نشاط گردیده خود را در شبستان غفلت افگند و از کار و بار مملکت بیخبر شد بشروا نامی وزیرش وقت فرصت غنیمت شمرده راجه را بکشت و خود بر سریر سلطنت برآمد چهارده کس از نسل و پانصد سال و سه ماه و هفتاد روز فرمانروائی کردند

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	بشروا	۱۷	۳	۲۹	विश्रवा

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماہ	یوم	بخط ناگری
٢	پورسینی	٤٢	٨	٢١	पूरसेन
٣	بیرسینی	٥٢	١٠	٧	वीरसेन
٤	اننگ شائی	٤٧	٨	٢٣	अनंगशायी
٥	ہرجیت	٣٥	٩	١٧	हरिजीत
٦	پرم سینی	٤٤	٢	٢٣	परमसेनी
٧	سکھہ پاتال	٣٠	٢	٢١	सुखपाताल
٨	کدرت	٤٢	٩	٢٤	कदुत
٩	سج	٣٢	٢	١٤	सज्ज
١٠	امرچوڑ	٢٧	٣	١٦	अमरचूड़
١١	امی پال	٢٢	١١	٢٥	अमीपाल
١٢	دسرتھہ	٢٥	٤	١٢	दशरथ
١٣	بیرسال	٣١	٨	١١	वीरसाल
١٤	بیرسال سین	٤٧		١٤	वीरसालसेन

راجه بیرسال سین چون بر سریر سلطنت نشست طریق ناهموار پیمودن پیش گرفت کار سلطنت از رونق افتاد و رو بزوال و ادبار نهاد چنانچه دولتش رو بنهاد بیرمهاوزیرش طریق کافر نعمتی پیش گرفته راجه را هلاک کرد و خود را به سلطنت برداشت شانزده تن از نسل او سلطنت کردند چهار صد و چهل و پنج سال و پنج ماه و سه روز فرمانده کردند۔

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	عدد
	یوم	ماه	سال		
वीरमहा	۸	۱۰	۳۵	بیرمہا	۱
अजितसिंह	۱۹	۷	۲۷	اجت سنگه	۲
सर्वदत्त	۱۰	۳	۲۸	سرودت	۳
भुवनपति	۱۰	۴	۱۵	بهون پت	۴
वीरसेन	۱۳	۲	۲۱	بیرسین	۵
महीपाल	۷	۸	۴۰	مهی پال	۶
शत्रुशाल	۳	۴	۲۶	شترشال	۷
संधराज	۱۰	۲	۱۷	سندهراج	۸
तेजपाल	۱۰	۱۱	۲۸	تیج پال	۹

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱۰	مانک چند	۳۷	۷	۲۱	माणिकचंद
۱۱	کام سینی	۴۲	۵	۱۰	कामसेनी
۱۲	ششترمردن	۸	۱۱	۱۳	शत्रुमर्दन
۱۳	جیون لوک	۲۸	۹	۱۷	जीवनलोक
۱۴	ہرراؤ	۲۶	۱۰	۲۹	हीराव
۱۵	بیرسین ثانی	۳۵	۲	۲۰	वीसेन २
۱۶	آدت کیت	۲۳	۱۱	۱۳	आदित्यकेतु

راجہ آدت کیت چون بر سریر سلطنت رسید ہمان شہرت پیشین کہ دیگران چشیدند او ہم چشید یعنی دہندہر نامی وزیرش او را کشتہ بخاک وخون انداخت وخود پا بر سریر سلطنت گذاشت گفتن مدت سہ صد وہفتاد و وچہار سال ویازدہ ماہ وبست وشش روز کوس فرمانروائی نواختند وعلم شہریاری برافراختند۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	راجہ دہندہر	۴۲	۷	۴۴	राजाधंधर

عدد	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۲	مہرکہی	۴۱	۱	۲۹	महर्षी
۳	سن رجی	۵۰	۱۰	۱۹	सनच्री
۴	مہاجُدہ	۳۰	۳	۸	महायुद्ध
۵	دُرناتہہ	۲۸	۵	۲۵	दूरनाथ
۶	جیون راج	۴۵	۲	۵	जीवनराज
۷	رودرسین	۴۷	۴	۲۸	रुद्रसेन
۸	آریلک	۵۲	۱۰	۸	आरीलक
۹	راج پال	۳۶			राजपाल

چون راجہ راج پال کہ خاتم الملوک خاندان دہندہر بود سریرآرای جہانبانی شد ساونت مہاپال براو خروج نمود وبجنگ ہای متواترا اورا مغلوب کردہ صاحب تاج وسریر گردید تمامی ولایات را بتصرف آورد ورسم وآئین تازہ نہاد چون درشتخو ستم کیش بود بنای سلطنت اونیز استحکام نیافت عالمی از دست او بستوہ آمد فتنہ و آشوب بہ اطراف ممالک رونہاد رفتہ رفتہ کار سلطنت از رونق افتاد تا راجہ بکرماجیت

فرمانروای آوجین بالشکری بیکران متوجه آنطرف گشت و از مصاف های صعب و جنگ های سخت شکست داده بادشاه بالاستقلال و فرمانروائی با جاه و جلال گردید۔

ذکر گندهرپ سین و کیفیت ولادت راجه بکرماجیت و خروج کردن و غالب شدن براجه راج پال و نشستن بر تخت دهلی

دگربار بلبل بباغ آمدست
پری پیش روشن چراغ آمدست

خیالم پری پیکری مے کند
مرا چون خیالِ پری میکند

ازین کانِ تاریک اهرمنی
گُهر بین که آرم بدین روشنی

هزار آفرین باد بر زیرکان
که روشن زر آرند از تیره کان

گزارنده شرح این داستان
گزارش چنین کرد بر مرزبان

روزی راجه اندر فرمانروای عالم ملکوت بر تخت جهانبانی و سریر کامرانی جلوه افروز بوده تماشائی رقص و سرود حوران بهشتی نژادمی نمود ناگاه خورشیدی از فلک دلربائی و سروی از جوئبار رعنائی که نهال قامتش پرورده آغوش ناز و حسن زیبایش برآراستهٔ دست عشوه و انداز بود با غمزه های دلفریب و عشوه هاے غارتگر صبر و شکیب در محفل آمده از کمان ابرو خدنگ افگنی آغاز نمود و متاع صبر و شکیب تماشائیان بغارت بردن بنیاد نهاد نظم

پدید آمد مهی کاندر نظاره
دل مه پاره شد زان ماه پاره

ز زلفش مشک چین را خون پیوند
دو لعلش توامان همشیرهٔ قند

دو چشم شوخ نی خفته نه بیدار
غلط کردم که نی مست و نه هشیار

سهی سرو جمال افروز بستان
چراغ خانه و شمع شبستان

به بازار مشتری آن شکل دیدی
فلک بفروختی نازش خریدی

گندهرپ سین پسر راجه اندر بمشاهدهٔ جمال دلفریبش نقد صبر و قرار از دست داد و شیفتهٔ جمال زیبایش و دلدادهٔ ادای دلربایش گردید راجه اندر به ادراک این معنی مغلوب غیظ و غضب گردیده و عنان تحمل از دست داده بحق فرزند دعا کرد که پسرم به پاداش این حرکت بیجا از عالم علوی بعالم سفلی رود و در روز بقالب خر و بشب در صورت بشر باشد و پس از مدتی که پادشاهی کسوت خری او را بسوزاند باز بحالت اصلی خود برسد گندهرپ سین فی الفور باجابت دعایش از عالم علوی بعالم سفلی آمده بشهر دهارانگر افتاد در سواد آن شهر دریائی بود که متوطنان آن خطهٔ دلپذیر بجهت غسل و طهارت در آنجا می آمدند و به پرستش معبود می پرداختند گندهرپ سین بصورت خر در همان آب دریا مخفی شد مدتی برین بگذشت روزی برهمنی از مقربان راجهٔ دهارانگر بجهت غسل و طهارت برهمان دریا آمد گندهرپ سین از اندرون دریا

آواز داد که من گندهرپ سین پسر راجه اندر فرمانروای عالم ملکوتم درین دجله سے باشم راجه خود را ازو دختر کن که دختر خویش را بعقد من در آورد و سرمایهٔ مفاخرت و مباهات برای خود بیند و زود در صورت اغماض تزلزلی عظیم در بنیان سلطنت و جهانبانی و تخللی فخیم در ایوان زندگانی او واقع شود برهمن آن روز بشنیدن این سخن اگرچه متحیر و متعجب شد اما وقعتی بران نه نهاده اظهارش باکسی نه کرد چون روز دیگر هم همین سخن باز شنید با خاطری لرزان و دلی پریشان پیش راجه آمد و آنچه بگوش هوش خود شنیده بود پیش او ظاهر نمود راجه هماندم ارا کین دولت و اعیان مملکت را همراه گرفته بر دریا رسید و گفتگوی شنیده را بگوش هوش خود هم شنیده بجواب پرداخت که اگر امروز بدعای تو در سواد این شهر دیوارے از آهن درست شود تصدیق گفتارت بظهور رسیده ذریعهٔ انجاح مرام تو گردد گندهرپ سین دعا کرد تا بهمان ساعت دیواری از آهن به چهار طرف شهر پیدا شد راجه و تمامی ارکان سلطنت را حیرتی عظیم حاصل گشت راجه خواسته و ناخواسته دختر خود را بجهت ایفای وعده حاضر نمود گندهرپ سین بصورت خر از دریا برآمده دختر را بگرفت راجه بدیدن صورت خر گرفتار زنجیر اندوه و غم شد گندهرپ سین پرده از روی احوال خود برداشته و اظهار حالات خود ساخته راجه را از تنگنای تفکر و تردد بیرون آورد از آن روز گندهرپ سین در روز بصورت خر بدریا می بود و شب در صورت اصلی خود برآمده با آن دختر پری پیکر

عیش و عشرت می نمود مدتی برین برآمد شبی گندهرپ سین کسوت خری خود را بمقامے
گذاشته بصورت اصلی خویش بار آمده داد لطف زندگانی میداد راجه اینخبر دریافته
بخدام و مقربان خدمت امر کرد تا کسوت خری او را بسوختند گندهرپ سین بادراک
این معنی مراتب خوشحالی و شادمانی بجا آورده با پدر زن خود گفت که بطفیل عاطفت
تو ازین عذاب عظیم رستگاری یافتم اکنون یارای قیام این جهان ندارم باز بعالم
علوی می شتابم و ترا آگاهی می دهم که دخترت باردار است فرزندی ازو بوجود خواهد آمد
که طاقت ده هزار فیل داشته باشد و مثل او دیگری در عالم نباشد و نام نامی او در سخاوت
و شجاعت و دیگر صفات جهانداری و محامد بادشاهی تا انقراض دوران بر صفحه
روزگار بماند این بگفت و از نظر غائب شد راجه در حیرت افتاد و اندیشه های گوناگون
در خاطر خود راه داد که اگر این چنین پسری بچندین قوت و تنومندی خلعت وجود پوشد
چه عجب که مرا از سلطنت بردارد و تاج فرماندهی بر سر خود گذارد بدین خیال ناصواب
دختر خود را بمحافظان سپرد و امر کرد که وقت ولادت فرزند مرا ازو خبر شود تا آنچه
مناسب وقت باشد بعمل آرم دخترش که از فراق شوهر دائما به آتش غم می سوخت
ساعتی در مهاجرت او صبری و قراری نداشت از جان بتنگ آمده و تاب شدائد فراق
و شدت آلام نیاورده از زخم خنجر خود را هلاک ساخت از قدرت او تعالی جل جلاله

فرزندی زنده از بطن او برآمد که فر جهانداری از رویش پیدا و لمعات جهانبانے از ناصیۂ او هویدا بود-

بالای سرش ز هوشمندی	می‌تافت ستارۂ بلندی

راجه را از وفات دختر اندوهی سخت بهم رسید و توهمی که از ین مولود در دل داشت برطرف نموده در پرورش و پرداخت و تعلیم و تربیت او متوجه شد و اسمش بکرماجیت نهاده او را معه برادر کلانش بهرتری که از بانوی دیگر بود یکنار محبت خود جا داد و رفته رفته ملک مالوه باقطاع او مقرر فرمود بکرماجیت از غایت سعادت منشے حکومت آنجا به بهرتری برادر خود تفویض نمود و خود بامر وزارت قیام فرمود شهر اوجین را تختگاه کرده بامور فرمانده‌ی اشتغال ورزید بعد مدتے بهرتری بر زنے عاشق و مفتون شده او را داخل حرم سرای خلافت خود نمود و در محبت او از کارهای سلطنت بیخبر شد شام و پگاه در مشکوی دولت بسر بردی و از مهام دولت و امور مملکت خبرے نگرفتی بکرماجیت جواهر زواهر نصائح آویزۂ گوش او نموده تاکید به ترک غفلت و اختیار توجه بامور مملکت نمودن بدریافت این حال ملالے بهم رسانیده شوهر خود را آماده بران نمود که بکرماجیت را از مملکت اخراج دهد راجه ازبسکه دلدادۂ رضای او بود بمقتضای بیدانشی سر رشتۂ وفا و اخلاص از دست

داده برادر خود را از مملکت خویش بدر ساخت وچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشت

گردهم شرح ستمهائی عزیزان غالب		رسم امید همانا زجهان برخیزد	

مقارن اینحال حیرت اشتمال ریاضت گری بنتیجهٔ ریاضت از درگاه حق سبحانه تعالی ثمری یافت که هرکه اورا بخوردی عمر خضری وحیات جاودانی یافتی زاهد آنرا پیش راجه بهرتری آورد راجه خیلی مسرور وشادمان گشته بشوق وشغف تمام اورا بگرفت وبعطائی زر وجواهر زاهد را بنواخت وازبسکه واله ودلدادهٔ رانی خود بود وحیات او به از حیات خود میدانست آن ثمر حیات جاودانی را بآن سرو جویبار جوانی بخشید از اتفاقات این رانی بعشق میرآخور مبتلا بود از غایت شیفتگی آن ثمر را باو بخشید میرآخور به دلبرے که نامش لاکها بیسوا و باطنش پُر از صدق وصفا بود واسطهٔ محبت درمیان داشت همینکه این ثمر بمثال یافت بدست آن نازنین نهاد آن دلربا از غایت هوشمندی بخاطر خود قرار داد که اگر مرا حیات جاودانی وعمر خضری از خوردن این ثمر حاصل گردد غیر از تبه کاری و بد اعمالی چه میتواند بود وبهتر آنست که این ثمر را براجه این ولایت که بغایت عادل ومعدلت شعار است بدهم تا عالمے درظل عاطفت او برآساید پس آن زن عاقله بخدمت راجه آمد و بعد عرض احوال آن ثمر بیمثال را پیشکش نمود راجه ثمر را بشناخته درگرداب حیرت فرو رفت و بتحقیق و

تصدیق این ماجرای حیرت افزا همت عالی مصروف نمود رانی ازین ماجرای عبرت خیز آگهی یافته از غایت خوف و هراس خود را از بلند بام فرو انداخت تا قالب عنصری او درهم شکست و مرغ روحش از قفس عنصری پرواز نمود راجه از مشاهدهٔ احوال بیوفائی آن زن تبه کار و بی ثباتی این دار ناپائدار خود را از تعلقات دنیوی برآورد و تاج شهریاری از سر انداخته و کسوت گدائی دربر کرده ره نوردا ماکن متبرکه شد بعضے مورخ هم درین باب روایتی دیگر آورده اند که روزی راجه بهرتری بشکار میرفت دید که زنی با شوهر مردهٔ خویش بشگفته روی در آتش سوزان نقد زندگی در باخت و پروانه وار جان خود را بران شمع رو فدا ساخت راجه چون بعد صید و شکار مراجعت بدولتخانهٔ خود فرمود ماجرایش پیش رانی برزبان آورد و بر همت و محبت او آفرین ها خواند رانی گفت تقاضای محبت زن آنست که محتاج سوختن و کشتن نباشد همینکه مرگ شوهر گوش کند مرغ جان را از قفس تن پرواز دهد مدتی برین برآمد راجه روزی بشکار رفت محبت رانی را عیاری گرفت بموجب تلقین راجه همراهیانش گریان و نوحه کنان رسیدند و ظاهر نمودند که راجه را با دیوی محاربه دست داد راجه مغلوب و او غالب آمد پیکر عنصری افواالانرا در از هم گسیخت جامه اش که بدست ما آمد برداشته با دلی بریان و خاطری پریشان آورده ایم رانی که گرفتار سلسله محبت راجه بود فی الفور جان بجان آفرین

سپرد و نیکنامی دارین فراند وخت راجہ چون از شکار مراجعت فرمود بدریافت حال وفات رانی دل ازینجهان فانی برداشت وخود را بکسوت گدائی برآراست بعضی برآنند که راجه بهرتری دو زوجه داشت و در عشق هردو گرفتار بود زنی که از اشتهای محبت میر آخور قالب تهی کرد موسوم به سیتا و زنی که بحلیه عفت و عصمت آراسته و از شنیدن خبر وفات راجه قالب عنصری بگذاشت پرکلا نام داشت القصه راجه بهرتری از بیوفائی رانی اولین و یا از وفاشعاری رانی آخرین یا بهردوصورت ترک سلطنت نیکو دانست و به لباس گدائی بریاضت ایزدی پرداخته مقرب بارگاه صمدیت شد و از خوردن آن ثمر حیات جاودانی یافت و تا حال بعالم سفلی چون خضر و الیاس ره نورد و سیار است گویند که چون راجه بهرتری دست از امور سلطنت برداشت امور مملکت از نظم و نسق معطل ماندند از اطراف ممالک دیوان ستمگار و عفریتان تبه کردار براین ممالک چیره دستی یافتند در شهر اوجین تبر بیتال نام دیوی دست تصرف و تظلم دراز نمود و بمردم آزاری وجان شکری خلایق کر بست در اقل مدتی عالم عالم مردم لقمه دهان آن خونخوار شدند وجهان جهان آدم بشکم پرستم او فرو رفتند شهر اوجین که بمعموری غیرت گلزار جنت بود سراسر ویران گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت بیچاره ساز نشستند و پیش آن عفریت خونخوار رفته ابواب التماس کشودند که اگر باجابت معروضات

مامظلومان دست ازین جان شکری بازداری و یک کس را هر روز برای خورش
خود از ما گرفته باشی هر آئینه نظم و نسق مملکت بجا ماند و اندک مایه تسکین بدلهای خلایق
پدید آید عفریت خونخوار باقبال این معنی انگشت بر دیده گذاشت تا قرار داد ندکه هر روز
از صبحی یکی را از متوطنان این ولایت بر سریر سلطنت نشانند و برا و امر جزوی و
کلی مختار گردانند هنگامیکه خورشید عالمتاب پرده بر روی خویش برگیرد همان بادشاه
یک روزه را صبح زندگانی بشام گراید یعنی طعمه خوان ولقمه دهان آن عفریت خونخوار
گردد باستقرار این رای هر روز و هر صباح یک کس بمرتبه علیه سلطنت رسیده کار روای
مطالب کافه انام می گردید و شامگاهان با هزاران هزار ناکامی باده تلخ ممات
می چشید مدتی برین منوال گذشت تا آنکه کارکنان قضا و قدر آماده بر استیصال بنیان
وجودش شدند و خواستند که چنان بادشاهی معدلت شعاری را بر سریر سلطنت
متمکن سازند که سزای آن ظالم خونخوار در کنار اعمالش نهاده جهانی را بظل عاطفت
خود جا دهد چنانچه در اندک مدتی همچنان بظهور رسید توضیح این مقال و تشریح این احوال
آنکه چون پیش ازین راجه بکرماجیت از گردش چرخ گردان و بیوفائی برادر نامهربان
ترک دیار و وطن کرده بهزاران هزار ناکامی غربت و کربت اختیار نموده مرحله پیمائی
کوه و بیابان شد مدتی جام هلاهل تلخی روزگار مردانه وار می پیمود و با وحوش و

بهائم اوقات عزیز خود را بسر می فرمود رفته رفته رو بآبادانی نهاده تعارف باخلایق و اهل روزگار پیدا ساخته ذریعهٔ معاش حاصل کرد و بعد چندی ملازم طایفهٔ بنجاره گشته سفر ممالک دور دست اختیار نمود از اتفاق حسنه روزی در شهر دهار انگر اتفاق وصول و رود این جماعت افتاد راجه بجهت تفریح طبع و تفرج خاطر بطرف شهر رو نهاد دید که در پیش خانهٔ کلالی اسباب تجملات شاهی و مواد شکوه شاهنشاهی مهیا و مادر کلال در ماتمش گریان و بریان است راجه در گرداب حیرت فرو رفت و از مادرش استکشاف این ماجرا و استدراک این واقعه نمود او بعد از نالهای جانسوز و گریه های جگرخراش بجواب پرداخت که ای بیخبر نمیدانی که درین دیار آفت زده عفریتی خونخوار چهره دستی یافته و آتشی در خرمن حیات متوطنان این خطه در زده متاع زندگانی عالم عالم ذویحیات را بغارت برده است بعد از خرابی بسیار و تظلم های بیشمار از چند روز قرار داده است که هر روز یکی از متوطنان این خطه نوبت بنوبت جلوه آرای سریر پادشاهی گردد وقت شام آن جرعه نوش مصطبهٔ ناکامی لقمهٔ دهان آن عفریت خونخوار شود چنانچه امروز نوبت بپسر من رسیده بدین حالت که آفتاب عمرم به لب بام و صبح امیدم مایل بشام است ظهور این واقعهٔ غم اندوز جهان در چشم تیره و تار کرده و متاع قرار و استقلال از دست من ربوده -

من چون زیم که سینهٔ ما چاک میکنند	لخت جگر مرا به تهٔ خاک میکنند

راجه بکرماجیت بشنیدن این سخنان درد انگیز و باستماع همچو کلمات حسرت خیز پیراهن شکیبائی همچو گل چاک زده ناله درد برکشیدن و چهرهٔ خویش بناخن غم خراشیدن گرفت و با مادر کلال زبان همدردی کشاد و گفت که ای مادر مهربان از بهر این کار غمگین و اندوهگین مباش که مرا بر ماجرای حسرت انگیز تو دلی سپند آسا بر آتش غم سوخته و جهان جهان غم و اندوه آتشی در نهان خانهٔ دلم درزده بعوض جگر گوشهٔ تو من خود را بآن عفریت خونخوار همی سپارم و بعون عنایت معاون حقیقی کارنامهٔ رستم و اسفندیار بجا می‌آرم اگر بامداد غیبی و مواهب لاریبی از چنگال آن بدسگال رهائی یافته برادر چهره دستی یاغنم جهانی را از دست مظالم او رهائی دادم و اگر قضیه بالعکس در آئینهٔ حال صورت انعکاس گرفت مردان را بمردانگی مردن به از حیات جاودانی ست این بگفت و از سوکلان سلطانی که مع شکوه بادشاهی حاضر بودند التماس نمود که در عوض این یتیم من خود را حاضر کردم مارا قبول کنید و این بیچاره خانمان برباد را بگذارید موکلان سلطانی که مقصود ایشان از بهر سانی خورش آن عفریت خونخوار بود بلا پس و پیش بقبول این معنی پرداخته او را بعزت تمام گرفتند و با احتشام شاهانه و تزک خسروانه به قصرائی بادشاهی رسانیدند و بطریق معمول متمکن سریر سلطنت ساخته باجرای وامر

راجه بیر بکرماجیت



بقلم لال بهادر مصور لکهنوی

جنود وگلی پرداختند تا آنکه سلطان فلک چهارم از دیار مشرق بسوی مغرب شتافت
و فراش سپهر نیلی فام شادروان لیل در ساحت پر فضای روزگار برافراخت عفریت
جهان آزار رتبه کردار بطریق معمول همعنان صرصر تیز گام در رسیده زلزله در زمین و زمان
انداخت و آثار رستخیز ظاهر ساخت راجه آمد آمد او مشاهده کرده مردانه وار مستعد
بجنگ آن عفریت خونخوار نشست عفریت چون پای بحرم سرای سلطانی گذاشت
دید که بادشاهی جمشید شوکت و شهریاری سکندر حشمت با هزاران هزار صولت و عظمت
بر سریر بادشاهی نشسته و اقبال و دولت و فتح و نصرت بخدمتگذاری او کمر بسته
از غایت هیبت زهره اش آب شد و سراسیگی تمام بحال او راه یافت راجه از فراز سریر
برجست و با آن عفریت خونخوار درآویخت ساعتی چند آویزش یکدیگر حیرت افزای چشم
تماشائیان و عبرت بخش دیده جهانیان بود بالآخر عفریت دست از جنگ باز داشته
هنجار درستی پیموده راه صحرا پیش گرفت راجه از تائید او سبحانه تعالی بران عفریت
مظفر و منصور گردیده بنواختن نقاره و ترتیب جشن مسرت فرمان داد ارکین دولت و
اساطین سلطنت و تمامی خورد و بزرگ ممالک محروسه بدریافت این احوال مسرت
اشتمال جانی تازه یافتند و راجه بکرماجیت را شناخته هنگامه مسرت و شادمانی برآراستند
و داد خوشحالی و فارغ البالی دادند راجه چون بافضال ایزد ذوالجلال سلطنت

ہندوستان باستقلال یافت ابواب بذل وکرم برروی عالم کشاد و آئین ستوده و قوانین برگزیده رواج داد آن قدر نیکوئی و معدلت باحوال عالم و عالمیان نمود که الی الآن باوجود انقراض ایام و امتداد دوران نام نیکش برزبان خواص و السنۂ عوام جاری است چنانچه مذکور است که چون راجه بکرماجیت ازین جهان بگذشت بعد تمادی ایام درسنه پانصد وچهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که او را هم بمحاسن اوصاف می ستایند سربرآرای سلطنت مالوه بود روزی بقصد شکار بصحرا رفت بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خورد سال کودکی را بادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کوتوال و سائر عمائد سلطنت و ضوابط مملکت قرار داده در بازی طفلانه عدالت شاهانه میکردند و قبل این ماجرا همان مقام در امریکه متنازع فیه اکابر بود و راجه بهوج از انفصال آن عاجز گشته بود بنوعی ازین طفلان انفصال دعوی متخاصمین قرار گرفت که موجب حیرت همگنان خصوص راجه بهوج گردید درین وقت که راجه به نزدیک الیشان رسید طفلان بادای وشکوهی که بران پشته قیام داشتند همچنان متمکن ماندند اصلا رعب و هراس راجه بهوج بخاطر نیاوردند راجه متعجب گشته طفلی را که بادشاه قرار داده بودند پیش خود خواند چون از ان پشته فرود آورد و ندشکوه راجه برو غالب آمد وهمچو طفلان درگریه وزاری افتاد چون باز برپشته بردند بدستور اول آثار حکومت براو

هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا شد یقین نمودند که وقوع این امر از تاثیرات زمین ست چون آن پشته را کندید ند تخت مرصع راجه بکرماجیت در غایت زیبائے برآمد که از تاثیر آن طفلان خورد سال کار جهانبانی و حکمرانی میکردند راجه آن تخت بدار السلطنت آورده خواست که جلوس نماید سی و دو صورت زیبا که از طلسم بران ساخته بودند لعبتی از جمله لعبتها متکلم گشت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا بر این تخت نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امور سترگ توانی شد راجه بهوج مستفسر شد لعبت مذکور حکایت از عدالت و سخاوت او بیان کرد که موجب حیرت سامعین شد بهمین عنوان جمله لعبتها یک یک حکایت از بذل و ایثار و عدل و داد او برزبان آورد که اثرا بر نج پندت وزیر راجه بهوج بزبان سنسکرت بسلک تحریر کشیده موسوم به سنگاسن بتیسی نمود چنانچه سندا سکهه متخلص به شایق شاه آبادے آنرا در فارسی برشتهٔ نظم کشیده محرر این اوراق ابیاتی چند از ان چون نمونه از خروار داخل این کتاب می سازد و برای شایقین سخن با رمعانی می آرد نظم

به شه حور نجم زد این داستان	که باشد پسندیدهٔ راستان
بگفتا یکی روز جوهر فروش	بیامد به پیش شه تیز هوش
برآورد از کیسه گوهر چهار	پسندیده از ان چاریک شهریار

چنان بود این لعل گیتی فروز | که در شب مه و مهر رخشان بروز
چو پرسید شه قیمت از انتها | ز دینار صد لک بگفت او بها
پس آنگه بشه گفت آن جوهری | که دارم دگر ده عدد گوهری
شهنشاه یک کس به همراه داد | که آید ز دکان او با مراد
چو آن کس بمقصود شه بازگشت | بره بر لب آب جوی گذشت
در آمدم چنان بارش آب شد | که روی زمین جمله نایاب شد
بملاح گفتا که کشتی بران | ازین آب جوینده راه گذران
چنین کرد ملاح با او سخن | کزان ده بده پنج گوهر بمن
چو او بود از خوف جان ناصبور | بملاح داد ه بحکم ضرور
بیامد بدرگاه شاه زمان | ز ملاح آمد سخن درمیان
چو بگرفت ملاح آن لعل پنج | شهنشاه دوران نیامد برنج
پس این پنج گوهر که باقی بماند | به بخشش او آستین برفشاند
که دارد به همت چنین دست زور | که بخشند به کس دولت ده کرور

دیگر

ششم گفت روزی شه بامراد | باقبال بنشست بر تخت شاد

دران نرسمه آمد برش باغبان
گل و لاله بشگفت در صحن باغ
بپا خاسته سرو آراسته
همان زلف سنبل بتاب آمده
همان نرگس از خواب برخاست شاد
گذشت از فلک آب فواره ها
خوش ستارکند شه دران تازه باغ
شنید این سخن شاه عالی مراد
بخاصان درگاه دولت پناه
که بررسم ما محفل آرا شوند
بحکم خداوند تخت و نگین
طرب را مهیا شده جمله ساز
فراهم شده رمزه لولیان
همه ساز محفل شد آراسته
کناری بروبش چنان جلوه گر

بگفتا که ای پادشاه جهان
به بلبل دیوالی چو روشن چراغ
بتعظیم او سبزه برخاسته
بزلف بتان در جواب آمده
بنظاره چشم تماشا کشاد
وزان سینه ابر شد پاره ها
ز گلهای خوشبو معطر دماغ
بدولت دران بوستان پا نهاد
ز فرط طرب حکم فرمود شاه
پس آنگاه گرم تماشا شوند
گلستان شد از فرش روی زمین
پی رقص شد لولیان را نیاز
همه نارپستان و نازک میان
پری از پی رقص برخاسته
که تابند هاله بگرد قمر

بشوخی و شنگی بهر سو چمان | گهی چون مهِ نو قدِ خم خمان
بوقتِ خرام آن بت دلفریب | ز زاهد همی برد صبر و شکیب
به نغمات غلغل بعالم فگند | ز زنگوله شور چاچپم فگند
نمودی گه از ناز ابروئی خم | کشیدی گه از غمزه تیغِ ستم
نهادی به اندازهاے دگر | گهی دست بر سر گھے بر کمر
عبادتگری بود در کنج باغ | بنورِ ریاضت چو روشن چراغ
بسر برده عمری بیاد خدا | ز معبود خویش آمدش این صدا
که رو آری اکنون بدرگاه شاه | بدل هرچه داری تمنا بخواه
چو زاهد ندا اینچنین گوش کرد | بیکبار خود را فراموش کرد
به محفل به پیشِ ملک سر نهاد | باقبال شاهی دعا کرد یاد
بگفتا بمن شد عبادت قبول | ملک از فلک کرد بر من نزول
که پیشِ شهنشاه عالم شتاب | بکامی که داری شوی کامیاب
شدم شایق لحن خنیاگران | دلم شد بعشق پری پیکران
کنون آمدم پیشت ای شهریار | که آید چنین دولتم در کنار
همه عمر خود را بدولت برم | بالطف تو از زندگی برخورم

چو سلطان ز زاهد شنید این سوال | بہ بخشید او را بسی گنج و مال
کنیزان گل چہرہ آراستہ | غلامان خوش قد و نوخاستہ
ہم از لطف خود شاہ عالی نژاد | ز دیہات یک صد بجا گیر داد
کسی را کہ باشد چنین دستگاہ | نشینند بسر تخت این بادشاہ

الغرض بکرماجیت در ہندوستان بادشاہی عظیم الاقتدار و شاہنشاہی معدلت شعار گردیدہ از ین است کہ ہنوز در تقاویم وحسابات ہندی سمت او را از ابتدای جلوس او اعتبار کردہ اند و در بعضی کتب بنظر آمدہ کہ ابتدای سال سمت او از روز تسخیر دہلی اختیار ساختہ اند۔

ذکر انتقال راجہ بکرماجیت

راجہ بکرماجیت را در اواخر عمر خویش با راجہ سالباہن فرمانروای دکن محاربہ سخت رو داد از انجا کہ نیر اقبال او رو بہبوط نہادہ بود پس باوجود مساعی جمیلہ از دست راجہ سالباہن شکست یافتہ بدست او اسیر گردید ہنگامی کہ او را در مقتل بردند بحکم سالباہن پرسیدند کہ اگر آرزوی ماندہ باشد از من بخواہ راجہ التماس نمود کہ این قدر مردمی بحال من بکن کہ تاریخ من در دفاتر روزگار بدستور قائم ماند سالباہن قبول کردہ بکرماجیت را بقتل رسانید و سمت او را بدستور مروج و مسلم داشت و سال تاریخ جلوس سالباہن

هم از روز فتح او در دفاتر روزگار ثبت گردید و تا حال رائج است اما در نسخهٔ راجاولی و
راج ترنگنی انقراض ایام عمر راجه بکرماجیت از دست سمندرپال جوگی بنظر آمده گویند که
چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کارروای مهام جهانبانی گشت
آخر باقتضای ایام پیری آثار هزم و ضعف بر احوال او نمایان شد و تیر قامت او همچو
کمان گردید۔

نظم

جوانی بود خوب بے آدمی
چو خوبی رود کی بود خورمی

چو پی سست پوسیده گشت استخوان
دگر قصهٔ خوبروئی مخوان

غرور جوانی چو از سر گذشت
ز گستاخ کاری فرو شوی دست

بهی چهرهٔ باغ چندان بود
که شمشاد با لاله خندان بود

چو باد خزانی در افتد بباغ
زمانه دهد جای بلبل بزاغ

درین حال سمندرپال جوگی که در سحر و جادو و طلسم دستی تمام و بر خلع و تصرف بدن قدرت
مالاکلام داشت و از فنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده و دلهای امراد
وزرا را نیز مسخر نموده بود نوعیکه تجاوز از فرمان او جائز نداشتند روزی از روے
تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و نهایت نحیف گردیده خلع بدن
از من بیاموز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی متصرف شو و از سر نو تمتعات

جوانی و لذات جسمانی حاصل کن راجه با این همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن ازو آموخت و بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا توقف خود را در قالب راجه داخل نمود آن جوان را که روح راجه دران رفته بود بقتل رسانید و خود متصدی امور سلطنت گشت بهر صورت چون راجه باین صورت که مذکور شد در گذشت یا سا با هن بکشت سلطنت و دولت ازین خاندان منتقل گردید و سمندرپال جوگی بسلطنت و دولت رسید مدت عمر راجه بکرماجیت یک هزار و یک صد سال نوشته اند از انجمله نود و سه سال سلطنت دهلی کرد گویند که از معاصر آردشیر بادشاه ایران بوده است و بعضی بر آنند که هم عهد شاپور فرمان روای ولایت مذکور بود -

ذکر سلطنت راجه سمندرپال جوگی

چون راجه بکرماجیت از عالم فانی بعالم جاودانی شتافت سمندرپال جوگی خود را بفرمانروائی برداشت با وجود رسیدن بمرتبه دولت بعبادت شاقه اشتغال نمودی گرد لذاید نفسانی کمتر گشتی مگر مردی مزوّر و حریص و طامع بود این همه عبادت و ریاضت بمحض نمایش مینمود شانزده کس از نسل او بمرتبه سلطنت رسیدند و سه صد و هفتاد و دو سال و چهار ماه و بست و هفت روز داد فرمان روائی دادند آخر ایشان راجه بکرم پال بود -

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	سمندرپال	۵۴	۲	۲۰	समुंद्रपाल
۲	چندرپال	۳۶	۵	۴	चन्द्रपाल
۳	سہای پال	۱۱	۴	۱۱	महायपाल
۴	دیوپال	۲۷	۱	۲۸	देयापाल
۵	نرسنگہہ پال	۱۸		۲۰	नरसिंघपाल
۶	سام پال	۲۷	۱	۱۷	समपाल
۷	رکہہ پال	۲۲	۳	۲۵	रिखपाल
۸	گوبند پال	۲۷	۱	۱۷	गोविंदपाल
۹	امرت پال	۳۶	۱۰	۱۳	अमृतपाल
۱۰	بلی پال	۱۲	۵۰	۲۷	वलीपाल
۱۱	مہی پال	۱۳	۸	۴	महीपाल
۱۲	ہری پال	۱۴	۸	۴	हरीपाल
۱۳	سیس پال یا بہیم پال				सेसपालय भीमपाल

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر
	یوم	ماه	سال		
मदन पाल	۱۹	۱۰	۱۷	مدن پال	۱۴
करम पाल	۲	۲	۱۶	کرم پال	۱۵
विकरम पाल	۱۳	۱۱	۲۴	بکرم پال	۱۶

چون نوبت دولت وسلطنت به راجه بکرم پال رسید آثار خرابی از هر سو نمایان گشت وزمانه به کج ادائی وفلک بر بیوفائی کمر بست از غایت بی دانشی در اواخر سلطنت خود با وجود بی سامانی ها بر سر ملکهه چند فرمان روای بهرائچ لشکر کشید و بعد جنگ صعب شکست یافته ره نورد بادیۂ عدم گردید او فرمان روای بهرائچ بود گاه گاهی بسلاطین خراج دادی وسپاه ورعیت را از معدلت خود راضی داشتی درینوقت که راجه بکرم پال برو لشکر کشید او از تائید تقدیر و مشیت رب قدیر مظفر و منصور گردید و با بخت بیدار بدهلے رسیده بهزاران هزار کامرانی قدم بر سریر سلطنت جهانبانی نهاد و ابواب عدل و کرم بر روی عالم کشاده ده کس از اولاد و احفاد او یک صد و نود و یک سال و یک ماه و شانزده یوم به امر سلطنت پرداختند بالآخر از خانوادۂ او کسی نماند که متکفل امور سلطنت و متمشی مهمات مملکت گردد تا آنکه هر پریم درویشی صفاکیشی را بسلطنت برداشتند و کاشانۂ مملکت را

بشمع وجودش منور ساختند.

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
١	ملکهه چند	٥٤	٢	١٠	मलिष चंद
٢	بلکرم چند	١٢	٧	١٢	वलकम चंद
٣	امین چند یا مانک چند	١٠		٥	अमीनचंद यामान्क चंद
٤	رامچند	١٣	١١	٨	राम चंद
٥	هری چند	١٤	٩	٤٤	हरी चंद
٦	کلیان چند	١٠	٥	٤	कलयान चंद
٧	بهیم چند	١٦	٢	٩	भीम चंद
٨	لوب چند	٢٦	٣	٢٢	लोव चंद
٩	گوبند چند	٣١	٧	١٢	गोविंद चंद
١٠	پدماوتی زوجه گوبند چند	١			पद्मावती इसतिरी गोाव चंद

چون بعد وفات رانی پدماوتی کاشانه سلطنت از وجود سلطانی خالی گردید احدی از وارثان راجه ملکهه چند نماند که مدعی سلطنت گردد و قدم بر سریر سلطنت گزارد ارکان

دولت و اعیان سلطنت چنانچه مذکور شد مشورت نموده هر پریم درویش را که بجامهٔ فضل و کمال آراسته و بکسوت حق شناسی و حق پژوهی پیراسته بود بر تخت سلطنت متمکن ساختند و تاج شاهی بر سر گذاشتند از نسل او چهار کس بمرتبهٔ سلطنت رسیدند که آخر ایشان راجه مهاپریم بود و از دست راجه ادهی سین والی بنگاله شکست یافت که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد چهار تن ازین خاندان تا مدت پنجاه سال و بست و یک روز سلطنت کردند۔



بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر
	یوم	ماه	سال		
हरपेम.	۱۶	۵	۷	هر پریم	۱
गोविन्दपेम	۸	۲	۲۰	گوبند پریم	۲

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۳	گوپال پریم	۱۵	۶	۲۸	गोपालपिरेम
۴	مہا باہو یا مہا پریم	۶	۸	۲۹	महाबाहू यामहापिरेम

راجہ مہا پریم کہ آخر بادشاہ خاندان ہر پریم بود اگرچہ بظاہر بامر فرماندہی پرداخت لاکن با تعلقات دنیوی تعلقی نداشت و ہموارہ با درویشان ریاضت کیش و فقیران حق اندیش صحبت داشتہ دامن خود را بلوث دنیا آلودہ نمی ساخت راجہ آدہی سین فرمان روای بنگالہ کہ بادشاہی جرار و سلطانی خنجر گذار بود احوال بیخبری و عزلت نشینی راجہ مہا پریم بسمع رسانیدہ کمر ہمت بہ تسخیر ولایت دہلی بست و در اندک مدتی لشکری فراہم آوردہ بدہلی رسید و بی مزاحمت احدی دہلی را متصرف شد جمیع امرای سلطنت بطوع خاطر کمر بہواخواہی او بستہ وارہی لیستند و موکد با جان و ایمان کردند تا راجہ بفارغ البالی بر سریر سلطنت ہندوستان جلوس فرمودہ و ابواب عدل و کرم بر روی عالم کشودہ و ازدہ کس ازین خاندان یکصد و پنجاہ و یک سال و پانزدہ ماہ و دو یوم سلطنت کردند

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
١	راجه ادہی سین	١٨	٥	٢١	राजा अधी सैन
٢	بلاول سین	١٢	۴	٢	बलावल सैन
٣	کیشو سین	١٥	٧	١٢	केशो सैन
۴	مادہو سین	١٢	۴	٢	माधो सैन
٥	میور سین	٢٠	١١	٢٧	मैवर सैन
٦	بہیم سین	٥	١٠	٩	भीम सैन
٧	کلہان سین	۴	٨	٢١	कलह्यान सैन
٨	ہری سین	١۴		٢٥	हरी सैन
٩	چہم سین	٨	١١	١٥	छेम सैन
١٠	نارائن سین	٢	٢	٢٩	नारायन सैन
١١	پچھمی سین	٢٦	١٠		लछमी सैन
١٢	دامودر سین	١١	٥	١٩	दामोदर सैन

چون دامودرسین برتخت سلطنت جلوس نموده استقلال کلّی یافت بمقتضائی نشهٔ جوانی

پا از دائره انصاف بیرون نهاده راه ظلم وستم پیش گرفت و مصدر حرکات ناشایسته و
مورد حرکات ناپایسته گردید هرچند ارکان سلطنت و اعیان مملکت باقتضای خیر اندیشی
بهی خواهی چراغ نصائح و مواعظ در راهش فروختند و نتائج اعمال بد باحسن وجوه
خاطر نشانش کردند اما چون کارش از تدبیر درگذشته و کلک قضا امر ادبار بر لوح تقدیرش
نگاشته بود اصلا پذیرای نصیحت و پندگیرای مواعظ دلپسند نه گشت۔

صحبت نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است	تربیت نااهل را چون گردگان برگنبد است

تمامی وزرای خیر اندیش را در بند مذلت انداخت و پایۂ عزو توقیر فرومایگان برافراخت
طرفه آشوبی در ملک او پدید گردید و شورشی تمام در ولایت هندوستان بهم رسید تمام
ارکین سلطنت قطع مروت نمود و حفظ جان و مال خود را مقدم انگاشته براجه دیپ سنگه
رجوع آوردند راجه دیپ سنگه دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود سپاهی
جرار ولشکری بسیار داشت وعلم نصفت و عدالت در چارسوی مملکت خود می افراشت
چون ارکان دولت دآمو دسین که از بدسلوکی او بجان آمده بودند حقیقت بیخبری و
بیدادگری او معروض داشتند و ترغیب وتحریص بہ تسخیر دہلی دادند راجہ دیپ سنگہ اینمعنی را
فوز عظیم دانستہ ہمت بر تسخیر دہلی مصروف نمود و در اندک مدت لشکری گران فراہم آورده
علم نہضت بجانب دہلی برافراشت و بعد جدال و قتال سلطنت دہلی بدست آورد شش کس

از نسل او تا مدت یک صد و هفت سال و شش ماه و بست و دو یوم بامر سلطنت دہلی پرداختند۔

	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	دیپ سنگه	۱۷	۱	۲۶	दीपसिंघ
۲	راج سنگه	۱۴	۵		राजसिंघ
۳	رن سنگه	۹	۸	۱۱	रनसिंघ
۴	نر سنگه	۴۵		۱۵	नरसिंघ
۵	نر سنگه	۱۳	۲	۲۹	नरसिंघ
۶	جیون سنگه	۸		۱	जीवनसिंघ

راجه جیون سنگه چون بر تخت بر آمد کارش از اعتدال درگذشت و طریق ناسزا پیش گرفت درین ضمن او بضرورتی فوج خود را بجانب شمال فرستاد راجه پرتهی راج المعروف به پتهورا این خبر دریافته و میدان خالی دیده بسرعت تمام بر جیون سنگه لشکر کشید و جنگ کرده و فتح یافته مستقل بادشاه دهلی شد از نسل راجه جیون سنگه پنج تن تا مدت هشتاد و شش سال سلطنت نمودند۔

ذکر سلطنت راجه پرتهی راج

پرتهی راج چون بر راجه جیون سنگه فتح یافت آوان سعید و زمان حمید بر سریر سلطنت دهلی نشست و با اصاغر و اکابر طریق لطف و کرم پیش گرفت و آئین های شایسته بر نهاد و چون پانزده سال بر فرمانروای او برآمد سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده هفت بار محاربه نمود و شکست یافت آخر کار در موضع ترایین عرف تلاوری جنگ های صعب و رزم های سخت کرده راجه را شکست داده بعد قتل او سریر آرای خلافت هندوستان گردید این واقعه با مضمون کتاب راجاولی و راج ترنگنی مطابقت دارد اما موتمن الدوله شیخ ابوالفضل در دفتر سوم اکبرنامه از روی بعضی تواریخ هندی چنین می نگارد که چون راجه پتهورا نبیره هفتم رای بلدیو چوهان اورنگ نشین خلافت دهلی شد سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده هنگامه پیکار بیاراست و هر مرتبه شکست یافت اما همواره تدبیر تسخیر این ملک در خاطر داشت و تخم هوس این ولایت مدام در مزرعه دل می کاشت گویند که راجه جی چند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها غالب آمده سگالش جگ راجسو که ذکرش قبل ازین حواله قلم شده پیش گرفت و خواست که درهمان انجمن شاهنشاهی دختر خود را بیکی از راجه های نامی فرمانروایان گرامی عقد کند راجه پتهورا نیز حسب الطلب بر سر رفتن شد ناگهان از ملازمانش یکی را بر زبان گذشت که راجه را بخیال حفظ مراتب سلطنت

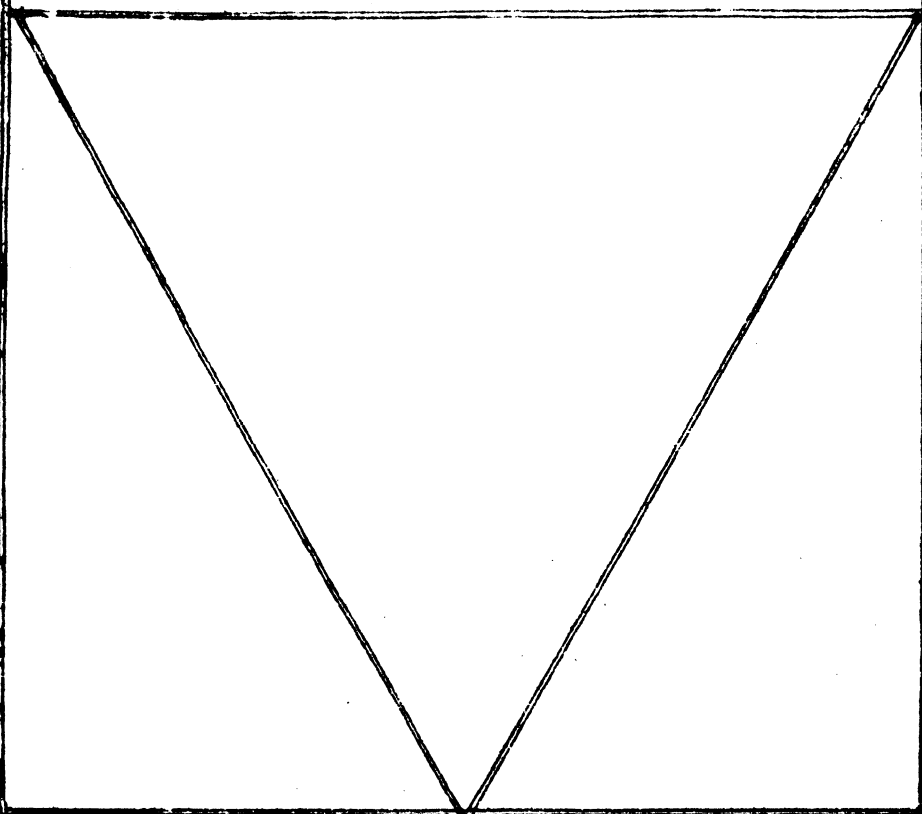


بقلم لال بہادر مصوّر ساکنہ چوپٹیاں لکھنو ملازم سرکار راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر سندیلہ

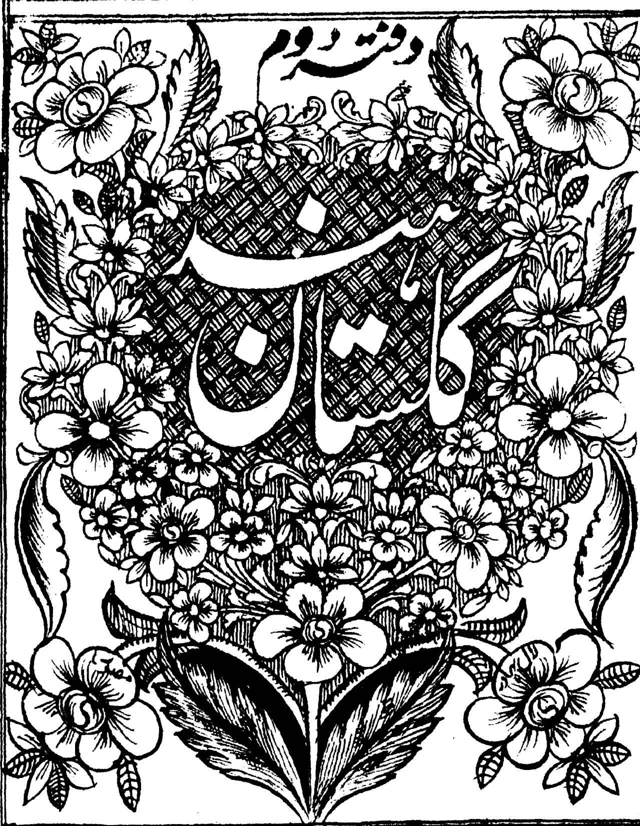
دہلی پیش راجہ جی چند گفتن نمی زیبد از استماع این سخن راجہ پتھورا غریق دریای غیرت و
ندامت گشته فسخ عزیمت نمود راجہ جی چند ازین خبر بر آشفته قصد پیکار ساخت اما بسبب
نزدیکی ساعت جگ راجسو توقف ورزید و بصلاح دانشوران برای سرانجام این
جشن پیکر راجہ پتھورا از طلا درست ساخته در صف نعال برنشاند راجہ پتھورا ازین
سخن بر آشفته هیچو مار بر خود پیچید و با پانصد مرد گزیده ایلغار کرده ناگهانی دران انجمن
رسیده و کارزار کرده و بسیاری را ته تیغ کشیده پیکر خود را از دروازه برداشت
راجہ جی چند بهر صورتیکه دانست جگ را بانصرام رسانید اما دخترش بمشاهده شجاعت
مردانگی راجہ پتھورا شیفته او گردیده آرزومند وصالش شد جی چند مغموم و مکدر شده
دختر خود را بدر کرده برای او منزلی جداگانه ساخت راجہ پتھورا باستماع این خبر زیاده شیفته
دلداده دختر شده در فکر او افتاده با وزرا و امرا مصلحتها کرده چاندا با دثر و شس را
به نیایش گری پیش راجہ جی چند فرستاده و خود با برخی گزیده مردم بآئین ملازمان همسراه
چاندا شده و بعد رسیدن به قنوج بچستی و مردانگی دختر راجہ را بدست آورده با یلغار
در دہلی مراجعت نمود راجہ جی چند خبردار شده بمقابله و مجادله برخاست ملازمان بادشاهی
پای همت در میدان جرات محکم گذاشته محاربه عظیم بر روی کار آوردند و هفت هزار کس
دران کارزار از طرفین بقتل رسیدند القصه راجہ پتھورا چون آن دختر را بدست آورد

فلک را بکام خویشتن دیده آنچنان واله وشیدای او شد که اکثر اوقات در حرم سرا بسر بردی وگرامی انفاس را به تغافل گذرانیدی و بکار ملک وسپاه کمتر پرداختی چون سالی بر این برآمد سلطان شهاب الدین غوری بر این حال وقوف یافته بار راجه جی چند طرح دوستی انداخت ومشتمی بار در سنه یک هزار و دو صد وسی وسه بکرماجیتی مطابق پانصد وهشتاد وهشت هجری که چهل و نه سال از فرمانروائی پتهورا منقضی شده بود لشکر فراهم کرده بقصد تسخیر ملک هندوستان برآمد چون راجه بارآنی در شبستان عیش وعشرت افتاده عنان دانش وخرد از دست داده بود مطلقاً ازین واقعه آگاه نشد ومقربان هم یارای آن نداشتند که خبر آمدن سلطان به او برگزارند آخرالامر ارکان دولت بمشورت یک دیگر چاند ابادفروش را درون حرم سرا فرستاده راجه را از حقیقت کار آگهی دادند راجه از غرور آن که بارها سلطان را شکست داده بر و نصرت یافته است از رسیدن سلطان پروائی نکرده با قدری از سپاه بپیکار برآمد سلطان بکمال جوش وخروش اختیار مقابله نمود راجه جی چند که هر بار کمک پتهورا می کرد بخلاف آن این مرتبه معین ومددگار سلطان بود آتش محاربه از طرفین اشتعال گرفت دران رزمگاه راجه پتهورا بدست سلطان دستگیر آمد تا او را به غزنین برد چاند ابادفروش از وفور وفاداری بغزنین شتافت بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و با راجه پتهورا ملاقات کرده در زندان همرازی

نمود و بمشورت او اوصاف تیراندازی پتهورا بسلطان بیان کرد سلطان مشتاق گشته
پتهورا را از زندان برآورده و بر اسپ سوار کرده تیر و کمان بدستش داد راجه پتهورا
بمصلحتے که با چاندا در میان داشت کار سلطان را باتمام رسانید و بطرفة العین ره نورد
ملک عدم گردانید اما مقربان راجه را هم درگذرانیدند و چاندا را هم برفاقت او روانه
منزل عدم ساختند لیکن در مفتاح التواریخ مسطور است که قتل شهاب الدین غورے
بمقام دمیک از توابع غزنین از دست یکی از فدائیان گلهر واقع شد ازینجا سلطنت
قوم هنود از هندوستان منقطع گشت و بسلاطین اسلام انتقال یافت۔



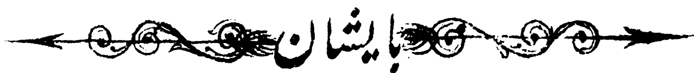
بعون صناع ملکین و مکان و فضل خلاق زمین زمان



در مطبع کوئین پریس واقع سندیلہ ضلع هردوئی طبع شد



ذکر آغاز لشکرکشی سلاطین اسلام بر هندوستان وظهور فتوحات متواتر بایشان



آورده اند که اول کسیکه از اهل اسلام درین ملک هند لشکر کشید مهلب بن ابی صفره که از امرای عرب بود در عهد خلافت حضرت عثمانؓ از حوالی مرو به کابل و زابل آمد و از انجا بهندوستان رسید و دوازده هزار جواری و غلمان اسیر کرد و بعضی مردم را بکیش احمدی درآورده بولایت برگشت پس ازان خلیفه ولید بن عبدالملک در عهد خلافت خود محمد ابن قاسم برادرزاده حجاج ثقفی حاکم بصره را (که سپه سالار لشکرش بود) بهند فرستاد و باشش هزار سوار خنجر گذار بردریای سنده رسیده باراجه داهر حوالی گجرات جنگ انداخت وظفر یافت و دو دختران راجه بدستش افتادند چون پیش خلیفه بردند دختران راجه معروض داشتند که محمد ابن قاسم دست تصرف برما دراز کرده است خلیفه بخشم شد و فرمان فرستاد که محمد ابن قاسم را

در پوست خام کرده بدرگاه فرستند هنگامیکه محمد ابن قاسم عزیمت لشکرکشی بر راجه قنوج داشت این فرمان رسید از غایت فرمان پذیری تن بدان در داد چون محمد ابن قاسم را بدینصورت پیش خلیفه بردند خلیفه گردن زد و دختران راجه مراتب شکر بدرگاه ایزدی بجا آوردند که قاتل پدرخود را زود بمکافات اعمال دیدیم بعد از آنکه خلیفه از نفس مدعا آگهی یافت و بیگناهی محمد ابن قاسم معلوم کرد به تنگنای غم در شد و بسی ندامت اندوخت اما چاره نداشت که نتوان سرکشته پیوند کرد زین بعد خلیفه هارون رشید چند بار لشکرکشید و کارے نکرده برگشت -

ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین

ناصرالدین سبکتگین از نسل یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان بود وقتیکه خلیفه عمر بر ولایت ایران دست یافت و خاندان شاهی برانداخت تمامی اولاد و احفاد پادشاهی آواره شده باطراف مملکت افتادند و بسیاری ازان به ترکستان سکونت گرفته کمال افلاس بهم رسانیدند سبکتگین که نسبش واسطه سلسلهٔ او به یزدجرد می رسد در ترکستان بود نصر حاجی نام تاجری او را از ترکستان آورده بدست الپتگین که او یکی از غلامان امیر اسمٰعیل سامانی بود و بامر سلطنت خراسان قیام داشت بقیمتی گران فروخت امیر آثار رشد و کاردانستی از ناصیهٔ او دریافته او را بپایهٔ رفیع امارت رسانید و دختر خود را باو

داده کارش بلندتر گردانید تا بعد وفات الپتگین امیر ناصر الدین سبکتگین در سال سه صد و
شصت و هفت هجری مطابق سال نه صد و هفتاد و هفت عیسوی سریر آرای سلطنت
گردید و در همان سال بر هندوستان لشکر کشید و با راجه جی پال فرمانروای لاهور جنگ
کرده و قلعهٔ ملتان فتح کرده و غنیمت بسیار بدست آورده برگشت بعد چندی راجه جی پال
هوای کشورکشای در سر کرده بر سر امیر رفت و در کابل رسیده و جنگ های صعب و
رزم های سخت نموده سرمایهٔ ناکامی اندوخت بالآخر صلح کرده و پیشکش سالیانه قبول
نموده بطرف هندوستان عطف عنان نمود و بعد رسیدن به لاهور از سر پیمان برخاسته
مردم امیر را که بجهت آوردن پیشکش همراه آورده بود به زندان فرستاد امیر سبکتگین
بدریافت این حال برآشفته با لشکری گران بقصد انتقام شتافت تا راجه جی پال
با یک لک سوار مقابله کرده هزیمت یافت و امیر کارنامه ها بجا آورده تا لمغانات متصرف
گشت و به کامرانی و شادمانی برگشت در سال نه صد و نود و هفت عیسوی مطابق سال
سه صد و هشتاد و هفت هجری بعد سلطنت بست سال جهان فانی را پدرود نمود۔

ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین

چون ناصر الدین سبکتگین جهان فانی را پدرود نمود محمود در نیشاپور بود اسمعیل پسر خورد
امیر سبکتگین بموجب وصیت پدر بمقام بلخ سریر آرای سلطنت گشت و در تالیف قلوب

استمالت و لها استوجه؛ محمود در نیشاپور خبر این واقعات شنیده تعزیت نامه به برادر نوشت و
این امر را در میان آورد که مملکت غزنین بمن دهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد اسمعیل
قبول نکرد میان برادران کار بجار به انجامید محمود غالب آمد و اسمعیل در دست محمود افتاد
و بزندان جا گرفت و همانجا از قید حیات رهائی یافت۔

ذکر سلطان محمود غزنوی بن امیر ناصر الدین سبکتگین

سلطان محمود بعد حصول فتح و ظفر در سال نه صد و نود و هفت عیسوی مطابق سال
سه صد و هشتاد و هفت هجری متمکن وساده سلطنت شد و با صغیر و کبیر و برنا و پیر طریق
رعایت و سلوک پیش گرفت اتفاق جمیع مورخان بر آن است که محمود بادشاہے
صاحب داعیه و صاحب همت بود و هر قدر که او را فتوحات هندوستان حاصل شد و
انچه مال و منال و دولت و اسباب از این ولایت بدست او آمد بدیگر بادشاہے
نصیب نگردیده نقل است که پیش از ولادت محمود امیر سبکتگین شبی بخواب دید که درختی
عظیم الشان در میان خانه او از آتشدان ظاهر شد و بمرتبه بلند گردید که عالمی در سایه او
تواند نشست چون بیدار شد و در فکر تعبیرش افتاد ناگاه بشارت ولادت محمود به او
دادند بغایت مسرور گردیده ازین مولود مسعود امیدوار ترقیات بی پایان گردید
بسی بر نیامد که نهال اقبالش چنان نشو و نما یافته بلند تر شد که عالم عالم ذی حیات

بظل عاطفت او کامروای عیش و کامرانی گشتند سلطان از پیرایهٔ جمال ظاهری عاری بود روزی صورت خود در آئینهٔ دیده متالم شده بوزیر گفت که دیدن روی بادشاهان چشم را نور و دل را سرور می افزاید و مرا عجب کریه منظر آفریده اند که بیننده را نفرت و ملال حاصل میشود وزیر جواب داد که صورت تو از هزاریکی نه بینند اما سیرت تو عالمی را فیض می تواند رسانید پس بر سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی محمود را این سخن بغایت خوش آمد و خوی خوش و سیرت پسندیده تا آن غایت رسانید که مرتبهٔ او از همه بادشاهان در گذشت گویند که در اول سال جلوس او معدنی از زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین بر آمد که هر قدر که می کندیدند زر خالص بر می آمد و دور آن تا سه گز بود در عهد سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت آورده اند که سلطان در عهد بادشاهزادگی باغی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داد و پدر خود امیر سبکتگین را دعوت کرد امیر باجابت استدعای پسر با امرا و وزرا در باغ آمده دعوت خورد و بدرجهٔ غایت مسرور و شادمان گردیده وقت رخصت با محمود فرمود که ای پسر چنین باغی که درست کردی امری غریب و مشکل نبوده است میخواهم که چنان باغی ترتیب نمای که نکهت روح پرور آن گلزار همیشه بهار تا زمان قیامت پایدار بماند محمود عرض کرد که تفصیل این اجمال از زبان حضرت بشنوم تا خود را بدان کار آماده کنم امیر فرمود که تربیت

شعرا و فضلا یکن تا ہنوز کلام و سخنہای ایشان مدت ہای دراز نامست رونق بخش صحیفۂ روزگار باشد محمود را این سخن بسیار خوش آمد و از ان وقت در تربیت شعرا و فضلا متوجہ گردید و بعہد دولت خود این طایفہ را بآن مدارج و مراتب رسانید کہ صیت قدردانی و سخن شناسی او از کران تا کران رسیده جوق جوق اہل کمال گرد پایۂ تخت او جمع آمدند از انجملہ عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی بودند کہ اگر ذکر اینہا و دیگر شعرا کرده آید کتاب بطول انجامد در اواخر ایام با اینہمہ قدردانی از گفتۂ عرض گویان و باغوای ناعاقبت اندیشان ابو القاسم فردوسی طوسی شاعر را رنجی کمال داده بنا قدردانی و بیوفائی مشہور و معروف گردید کہ با وجود انقراض مدت ہای دراز ہنوز قصۂ ناقدردانی محمود زبان زد خلایق است و این رباعی موید این کلام

رباعی

خوش است قدرشناسی کہ چون خمیده سپہر	سہام حادثہ را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانہ نماند	جز این فسانہ کہ نشناخت قدر فردوسی

قصہ فردوسی اینست کہ چون محمود بہ تربیت شعرا و فضلا ہمت خود مصروف کرد و طنطنۂ قدرشناسی او از کران تا کران رسید فردوسی ہم وارد غزنین شد در باغی عنصری فرخی و عسجدی صحبت گرم داشتند فردوسی را دیده باہم گفتند کہ شخصی بیگانہ مے آید صحبت ما را برہم خواہد کرد باید کہ یک یک مصرعۂ ما ہر یکے بگوئیم تا قافیۂ چہارم نداشتہ باشد و

ازین شخص بیگانه درخواست مصرعهٔ چهارم بکنیم بالآخر خوشرمنده شده از صحبت ما کناره خواهد گرفت وقتیکه فردوسی نزدیک سید ایشان او را جا دادند و اخلاق ظاهری بمیان آورده باهم گفتند که یاران یک یک مصرعه هر چهار کس بگوییم هرکه نتواند شریک صحبت ما نه شود

عنصری گفت۔	چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت	مانند رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت	مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت	مانند سنان گیو در جنگ پشن

ایشان در تعجب افتادند و پرسیدند که گیو و پشن که بوده اند فردوسی تمام قصهٔ این ها از آغاز تا انجام گفت چون سلطان محمود به قصهٔ شاهنامه رغبت و میل تمام داشت و میخواست که شاعری ازینگونه بهم رسد که این قصه بنام من با تمام رساند ایشان فردوسی را برای این کار برگزیدند و تعظیم و تکریم او نموده بذوق و شوق در صحبت خود او را جا دادند روز دیگر بنا بر حسد و باندیشه ترقی و تقرب او ازین اراده درگذشته برخلاف او درپی آن شدند که رسیدن فردوسی تا به بادشاه صورت نگیرد فردوسی پی بمعنی برده بذریعهٔ امیرے که مقرب سلطان بود داستانی از شاهنامه گفته بسلطان فرستاد محمود بغایت خوش وقت گردیده فردوسی را طلبیده و دیده و کمال احترام و عزت او نموده به تصنیف شاهنامه امر کرد

ترتیب خود در عمارت سه نی او را جا داد تا مرتبهٔ تقرب او از جمیع شعرا در گذشت تمامی امرا و وزرا غیر از خواجه حسن میمندی پیش او میرفتند ملک ایاز غلام سلطان که منظور نظر اشرف و مطبوع طبع همایون بود زیاده از همه در خدمت فردوسی اخلاصی داشت روزی سلطان فرمود که ای فردوسی هر قدر ابیات در کتاب شاهنامه خواهی گفت همان قدر زر سرخ بصلهٔ آن ترا خواهم داد فردوسی بیش از بیش دل نهاد این امر گردیده کتاب شاهنامه در مدت سی سال بپایان رسانید در خلال این احوال هر قدر که داستانهای شاهنامه میگفت بسمع سلطان میرسانید روزی داستان جنگ رستم با کشانی تصنیف کرده پیش سلطان خواند بسیار پسند خاطر افتاد و از انجمله برین قطعه۔

بمالید چاچی کمان را بدست	بشاخ گوزن اندر آورد شست
بدو راست خم کرد چپ کرد راست	خروش خم از چرخ چاچی بخواست
چو بوسید پیکان سر انگشت او	گذر کرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	ملک گفت احسن فلک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گوئی که از بطن مادر نزاد

سلطان بسیار از بسیار تحسین و آفرین کرد و سه بار دهان فردوسی از لآلی شاهوار و جواهر آبدار پُر کرده به او ارزانی داشت گویند که بعد اتمام کتاب شاهنامه سلطان خواست

که شصت هزار زر سرخ به فردوسی بدهد خواجه حسن میمندی که با فردوسی بر بود عرض نمود که
این قدر دولت بشاعری مفلس دادن ضرورت ندارد شصت هزار روپیه براے او
کافی ست سلطان از نا عاقبت اندیشی از سر پیمان درگذشت و بدادن زر سفید فرمان داد
چون زر را پیش فردوسی بردند بغایت اندوهگین شد و همه زر را بحاضرین خدمت قسمت کرد حاملان
زر برگشته این قصه بسلطان معروض داشتند بادشاه بر حسن میمندی خشم کرد که براے
قلیل معاملتی مرا بدنام کردی حسن میمندی گفت که خشم سلطان بجاست اما فردوسی یاوه تر
قابل عقوبت است که عطیه بادشاه را باین تحقیر گرفته بدیگران قسمت کرد و خود نگرفت سلطان را این
سخن کارگر دو با فردوسی بد شد و امر نمود که او را زیر پای فیل بیاندازند فردوسی خبر
یافته تمام شب از غایت ترس و بیم نخفت علی الصباح وقتیکه بادشاه وضو می کرد فردوسی
حاضر شده خود را بر قدوم افگند و معذرت و گریه و زاری نمود تا بادشاه از خون او
درگذشت و گفت که ترا جان بخشی کردم الا بعد ازین ترا پیش من راهی و جائی نیست
فردوسی بخانه آمد و ابیات هجو تصنیف کرده به ایاز داد که بعد از رفتن من که چهل روز
بگذرند این کاغذ به بادشاه بدهی ایاز کاغذ را بگرفت و فردوسی از انجا بیرون آمد
و در مسجدی که بادشاه اکثر به نماز می آمد بر دروازهٔ او این بیت نوشت۔

خجسته درگه محمود زابلی دریاست	چگونه دریا که آنرا کناره پیدا نیست

هزار غوطه زد اندران ندیدم دُر | گناه بخت من است این گناه دریا نیست

بعد گذشتن چهل روز بادشاه بمسجد آمد شعر فردوسی برخواند متاسف شد وهمان روز ایاز هم کاغذ فردوسی گذرانید ابیات هجو خوانده بغایت متحسر ومتالم گردید ابیاتی چند ازان این ست۔

بدان شهریارا که این روزگار | نماند بسی بر کسے پائدار
بترس از خدا ومیازار کس | ره رستگاری همین ست وبس
میازار موری که دانه کش ست | که جان دارد وجان شیرین خوش ست
ندیدی تو این خاطر تیز من | نه اندیشی از طبع خونریز من
که بد دین وبدکیش خوانے مرا | منم شیر نر میش خوانی مرا
بدانش نه بد شاه را دستگاه | وگرنه مرا بر نشاندے بگاه
اگر شاه را شاه بودے پدر | مرا تاج دادی وزرین کمر
اگر شاه را شاه بانو بدے | مرا سیم وزر تا بزانو بدے
چو اندر تبارش بزرگے نبود | نیارست نام بزرگان شنود
نه خسرو نژادی نه والاسری | پدر بُد ز اصفهان بود آهنگری
کف شاه محمود عالی تبار | نه اندر نه آمد سه اندر چهار

پرستارزاده نیاید بکار / اگرچه بود زادهٔ شهریار
بسی سال بردم به شهنامه رنج / که تا شاه بخشد مرا مال و گنج
بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم درین پارسی
بپاداش این گنج را برگشاد / مرا جز فقاعی بهاے نداد
کنون عمر نزدیک هفتاد شد / امیدم به یکبار برباد شد
مرا همی دادی که درپای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر جان نبی و علی
برین بوده ام هم برین بگذرم / ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
بدان گفتم این بیت های بلند / که تا شاه گیرد ازین کار پند
دگر شاعران را نیازارد او / همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا / بماند هجا تا قیامت بجا

سلطان همانوقت کسان بتلاش فردوسی فرستاد که او را بحضور ما بیاورند تا معذرت کنم مردم سلطان بچار سو دویدند نیافتند سلطان حسن میمندی را در زندان کرد و شصت هزار زر سرخ ازو بگرفت و حال فردوسی اینکه از غزنین گریخته بطبرستان رفت و به شیرزاد که از نسل یزدجرد شهریار بود پیوست و گفت که چون قصهٔ اجداد شما نوشته ام باید که شاهنامه

را قبول کن تا بجای نام محمود نام ترا داخل کتاب نمایم شیرزاد یک صد و بست دینار به فردوسی داد که دل از محمود خوش کن و ابیات هجو را بمن بده تا چاک بکنم فردوسے زر قبول کرد و کاغذ هجو را به شیرزاد فرستاد تا او چاک کرد لیکن چندان این ابیات در جهان افل زمان مشهور و معروف شده بودند که اصلاً تدارک آن نشد و بر السنهٔ عوام جاری ماند محمود بعد چندے شنید که فردوسی وارد طوس ست خلعتی گران بها با زر و جواهر بسیار بدست کسان خود به فردوسی فرستاد وقتیکه ایشان نزدیک تر خطهٔ طوس رسیدند جنازهٔ فردوسی از شهر می آمد کسان بادشاهی مغموم شده آن زر را بدخترش رسانیدند دخترهم قبول نه کرد و گفت که چون پدر من قبول نساخت من هم قبول ندارم کسان بادشاهی صورت حال بسلطان معروض داشتند سلطان فرمود که عمارتے بر قبر فردوسی تعمیر نمایند کارپردازان بر طبق فرمان عمل کردند و عمارتی رفیع تعمیر ساختند الغرض این قصهٔ فردوسی از عمده ترین سوانح این دولت بود که حوالهٔ خامهٔ سوانح نگار شد اکنون ازین گفتار و اذکار زبان بیان بکام خموشی کشیده به ذکر فتوحات محمود بهندوستان که انچه بکرات ومرات او را حاصل شده در می آیم مخفی مباد که سلطان دوازده بار بر هندوستان یورش کرد و در هر بار فتح و غنیمت بسیار حاصل کرده مظفر و منصور برگشت۔

یورش سلطان بار اول بر ملک هندوستان وجنگ آن با راجه جی پال فرمانروای لاهور وفتح یافتن بتائید ایزد سبحان

در سال یک هزار ویک عیسوی مطابق سال سه صد ونود ویک هجری سلطان بقصد تسخیر هندوستان با لشکری گران رایت عزیمت برافراشت وبعد طی منازل وقطع مراحل به نزدیکی لاهور رسیده با راجه جی پال جنگ درانداخت راجه بجمعیتی کثیر ولشکری غفیر اختیار مقابله ومجادله نموده داد شجاعت ومردانگی داد اما بمصداق این شعر

چو شمشیر ظفر گم گشته بودش	ازان نیروی بی حاصل چه سودش

شکست برلشکر راجه افتاد وسلطان مظفر ومنصور گردیده راجه را مع فرزندان او بدست آورد گویند که درگلوی راجه وفرزندانش شانزده عدد حمائل مروارید بودند که مبصران قیمت هریکی یک صد وهشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان با فتح وظفر بدارالسلطنت خود مراجعت نمود وراجه را بعد قبول پیشکش واطاعت رخصت وطن ارزانی داشته ولایت او را بگذاشت راجه از غایت شرم وحیا عار شکست واطاعت برخود گوارا نکرده پسر خود آنندپال را برضائی خود بر مسند فرمانرهی نشانید وخود را مردانه وار در آتش سوزان انداخته نقد زندگی درباخت ۔

یورش سلطان محمود غزنوی بار دوم بر ملک هند وجنگ با راجه

ملک بہٹنیر

درسال یک ہزار و چہار عیسوی مطابق سال سہ صد و نود و پنج ہجری سلطان بقصد تادیب راجہ بہٹنیر لشکر بہند کشید این قلعہ واقع ست بجانب شمال بیکانیر و جنوب ملتان در غایت متانت و استحکام فرمانروای آنجا کہ باج گزار سلطان بود دست از ادای خراج کشیدہ کمر بہ بغاوت و انحراف بست سلطان بالشکری شایستہ و فوجی بائستہ بملک او رسیدہ جنگ انداخت راجہ تاب مقاومت نیاوردہ در قلعہ متحصن گردید سلطان بمحاصرۂ آن قلعہ پرداخت و در تضییق محصورین بغایت سعی نمود تا آنکہ قلعہ مفتوح شد و راجہ خود را از خنجر ہلاک کردہ جہان گزران را پدرود نمود سلطان باغنایم بسیار رو دو بست و ہشتاد فیل علم مراجعت بدار الحکومت خود برافراخت

یورش سوم بملک ہندوستان و جنگ با ابو الفتح حاکم ملتان و راجہ انندپال فرمانروای لاہور

درسال یک ہزار و پنج عیسوی مطابق سال سہ صد و نود و شش ہجری بعزیمت تسخیر ملتان کہ ابو الفتح حاکم آنجا با راجہ انندپال ساختہ طریق بغاوت پیمودہ بود علم نہضت برافراشت ابو الفتح از حرکت موکب سلطانی پریشان گشتہ انندپال را آگہی داد راجہ ہمت بر امداد او گماشتہ از لاہور بہ پیشاور شتافت و جمعی از امرای

عظام بر سر راه سلطان تعین فرمود تا سد راه فوج سلطانی شوند مه ازغایت غضب
بر آشفته جنگی صعب و رزمی سخت با راجه آننده پال کرد او از هراس و بیم بکوه های کشمیر
گریخت سلطان دنبالش گذاشته بجانب ملتان متوجه شد ابوالفتح تاب مقابله و مجادله
نیاورده متحصن گردید و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که از آینده به ارسال
باج و خراج و تبعیت او امر سلطانی و اجرای احکام شرعی تامل و تساهل نورزد
سلطان محمود ملتمسات او را مقرون به اجابت ساخته و او را بحال خود گذاشته
بدار الخلافت خود مراجعت نمود۔

یورش چهارم سلطان محمود بر سر هندوستان و جنگ با راجه انند پال مرزبان لاهور و شکست یافتن راجه و فتح سلطان

در سال یک هزار و هشت عیسوی مطابق سال سه صد و نود و نه هجری ۳۹۹ سلطان محمود بقصد
جنگ راجه آننده پال مرزبان لاهور عازم هندوستان شد تفصیل این اجمال آنکه چون
هنگام یورش ملتان راجه انند پال بعد جنگ شکست یافته خود را بشعاب جبال کشیده بود
درین هنگام خبر باز آمدن و استقلال یافتن او به لاهور بسمع سلطان رسید سلطان
از غایت جوش و خروش متوجه تنبیه و تادیب او گردید راجه انند پال برین عزیمت
آگهی یافته جمیع راجه های هند یعنی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر را

باعانت خود طلب داشته و لشکری گران در ظل رایت خود فراهم آورده متوجه جنگ
سلطان شد در صحرای پیشاور نزدیک لشکر سلطان فرود آمده خیمه ها زد تا چهل روز هیچ
کدام از طرفین بجنگ مبادرت نکردند و لشکر هند از اطراف روز بروز زیاده می شد
حتی که زنان اهل هند زیور خود فروخته خرچ بشوهران خود می فرستادند تا سامان سفر
کرده در جنگ مسلمانان دقیقه از دقایق نامرعی نگذارند چه واقف بودند که اهل اسلام
از غایت تعصب در تخریب هندوستان و برانداختن دین اینها و شکستن معابدگاه ایشان
توجه کامل دارند القصه سلطان محمود خندق وسیع و عمیق بر دور لشکر خود کشیده هنگامه
کارزار گرم ساخت از طرفین جوانان شجاعت نهاد داد مردانگی دادند و از جانبین
پهلوانان شیردل جان ها نثار میدان رزم کردند تا آنکه سی هزار کهکر سر و پا برهنه
از جانب اهل هند یورش آورده بفرط شجاعت از خندق درگذشته بر فوج سلطان محمود
رسیده و چهار هزار کس مردم را از فوج سلطان بر خاک هلاک انداخت درین اثنا فیلی
که برادر راجه آنندپال سوار بود از ضرب خدنگ های جانستان سراسیمه گشته رو بگریز
نهاد فوج هند گریختن سردار خود ملاحظه کرده دل از دست دادند جز فرار قرار نگرفتند
سلطان محمود را که از تائید غیبی اینچنین فتحی عظیم دست داد پس از کشتن و بستن تخریب
معابد هنود متوجه شده در قلعه نگرکوت در آمده در شکستن و ریختن آن بنا تقصیر

نگر در این قلعه بر قله کوه واقع است باسم قلعه بهیم اشتهار دارد و نزد یک آن معبد گاهی است که آنرا جوالا مکهی نامند از قدرت الهی خود بخود آتشی عظیم در روز بانه می زند و از هیچ آبی منطفی نمیگردد الوف و الوف هندوان از دور و دست بزیارت آمده کام روای خواهش می شوند اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجه های اطراف از نقود و جواهر بدانجا بساچیز میفرستادند و نذر می کردند ازین جهت آنقدر طلا و نقره و جواهر و دُر و مرجان جمع شده بود که محاسب اوهام از حساب آن عاجز بود الغرض این چنین خزانه وافر و دولت لاتعد بدست سلطان افتاد سلطان محمود بعد بدست آوردن چندین خزائن و دفاین بدار السلطنت خود نهضت فرمود و در صحرائی جشن عظیم ترتیب داده همه نفایس و اقمشه و زر و جواهر که از غنایم هند بدستش آمده بود تو بتکلف تمام چید و خلایق از هر ملک و دیار و از قریه و امصار جمع آمده بتفرج و تماشا مشغول شدند تا سه روز این جشن تماشا گاه سیاحان هفت اقلیم بود از جمله غنایم هند هفت لک دینار سرخ و هفت صد من آلات زرین و سیمین و دو صد من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بست من انواع جواهر بود دیگر اشیا همبرین منوال قیاس توان کرد۔

یورش پنجم سلطان محمود بقصد تادیب ابوالفتح

درسال یک هزار و ده عیسوی مطابق سال چهار صد و یک هجری سلطان محمود
باز به تسخیر ملک ملتان و تنبیه ابو الفتح حاکم آنجا که با وجود عهد و مواثیق ادا های مختلف
از وسر برزده بودند لشکر کشید و بعد جنگ عظیم ابو الفتح گرفتار شد و سلطان او را
در یکی از قلاع غزنین محبوس کرد تا همانجا از قید حیات رستگاری یافت.

یورش ششم سلطان محمود بر ملک هند و رسیدن به تهانیسر و شکستن بتخانهٔ سوم چکر

درسال یک هزار و سیزده عیسوی مطابق سال چهار صد و چهار هجری سلطان بقصد تسخیر
ملک هند پا در رکاب آورده با فوجی گران و لشکری بیکران نهضت فرمود و بتی که موسوم
به سوم چکر بود و به اعتقاد اهل هند از آغاز آفرینش در اینجا نشان او میدادند بدست
آورد تفصیل این اجمال آنکه چون بدیار هند رسید بسبب عهدی که فیما بین او و راجه
انند پال شده بود منشوری باو فرستاد که هر قدر ملک که بتو تعلق داشته باشد بذریعهٔ
مردمی هوشیار بمن نشان بده تا از آسیب فوج اسلام محفوظ و مصئون ماند
راجه برادر خود را با فوجی منتخب کار آزموده باعانت سلطان فرستاد و معروض داشت
که بنده بهر طور مطیع و فرمان بردار است اگر با لطاف خسروانه برمن بخشیده از شکستن و
ریختن معبدگاه دست بردارند هرسال پنجاه زنجیر فیل و دیگر نفایس این دیار مرسول

ورگاه سلطانی کرده باشم سلطان باوجود عرض معروض آن پس هرگز هرگز گوش برگفتار او نکرده پیش از انکه براجه های هند آگهی رسد وجمعیتی از هر سو مجتمع گردد بتهای نیشش ریخته ومعبدگاه راشکسته زر واسباب وجواهر بدست آورده بدار السلطنت خود بازگردید واز غایت تعصب بتی راکه بسوم چکرسوم بود همراه برده بشکست و در جامع مسجد غزنین انداخته پی سپر خلایق ساخت گویند که حاجی محمد قندهاری قطعه یاقوت سرخ درین بتخانه یافت که وزن آن چهار صد وپنجاه مثقال بود وکسی این قسم جواهر نه دیده ونه شنیده۔

یورش هفتم وهشتم بقصد تسخیر ملک کشمیر

درسال چهار صد وشش هجری سلطان محمود دوبار بعزیمت تسخیر ملک کشمیر علم نهضت برافراشت وقلعه لوه کوت راکه برفعت ومتانت زبان زد روزگار است محاصره کرد درین اثنا شدت برف آنقدر شد که بسیاری مردم از فوج سلطان هلاک شدند وکشایش قلعه راچه ذکر برآمدن از انجا امری دشوار وکاری از محالات شد آخر بصد جد وجهد از آنجای خطرناک بی نیل مرام بدار الخلافت مراجعت کرد۔

یورش نهم بقصد فتح کردن ملک قنوج

درسال یک هزار وهفده عیسوی مطابق سال چهار صد وهشت هجری سلطان محمود

بہ نیت تسخیر ملک قنوج از مہم ہندوستان شد و از ہفت دریای ہولناک درگذشتہ خود را بقنوج رسانید راجہ آنجا از کثرت زر و سامان شوکت و حشمت بر جمیع رایان ہند گوی سبقت می ربود و از عہد گشتاسپ بادشاہ ایران ہیچ یکی از بادشاہان ملک غیر برو غالب نیامدہ بود درین وقت از رسیدن سلطان محمود دست و پای تدبیر گم کردہ جز اطاعت و انقیاد منہجی مستقیم ندیدہ مع عیال و اطفال خود را حاضر ساخت سلطان از اطاعت و عبودیت او راضی و خوشنود گردیدہ بعواطف خسروانی او را نواخت و مملکت او را برو مسلم داشت بعد درستی کار اینجا بجانب میرتھہ عنان توجہ معطوف نمود راجہ ہردت مرزبان آنجا قلعہ را بمردم معتبر سپردہ خود از انجا بدر شد اہل قلعہ تاب مقاومت نیاوردہ دو نیم لک روپیہ و سی زنجیر فیل پیشکش کردہ امان گرفتند از انجا موکب سلطانی بجانب قلعہ مہاون بجنبش در آمد مرزبان آنجا راجہ کلچند خواست کہ فیل سوارہ مع عیال از دریا بگذرد ناگاہ لشکر سلطانی در رسید راجہ چارہ کار خود ندیدہ عیال و اطفال را از دست خود ہلاک کرد و بعد از ان بر سینہ خود ہم خنجر زدہ جان بجان آفرین داد سلطان را آنقدر غنیمت ازین ولایت بدست آمد کہ غنایم دیگر سال را فراموش کرد بعد این فتح بجانب قصبہ متھرا کہ مولد و مسکن سلطان کونین و شہنشاہ دارین سری کرشن بود

روان گشت وبتخانه ها ومعبد های آنجا را یکسر بخاک برابر ساخت وزر وجواهر بے حد و پایان درغنیمت یافت سلطان بدیدن عمارات وعجائبات آنجا بغایت متعجب وحیران شد چنانچه خود درخطی که باعیان غزنین نوشت توصیف این شهر باین مضمون بقلم خاص نگاشت که درین شهر هزار قصر آسمان اساس ست اما اکثر از سنگ رخام وبتخانه ها را خود از بسیاری بحیز شمار نتوان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد صرف صد هزار دینار در مدت دو صد سال بسعی اوستادان چابک دست به اتمام رسد آورده اند که پنج صنم از طلای خالص ساخته بودند ودرچشم خانهٔ آنها یاقوت تعبیه کرده بودند که مجموع قیمت آن پنجاه هزار دینار می ارزید ودریکی از اصنام طلاء قطعه یاقوتی ازرق نصب ساخته بودند که چهار صد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند نود وهشت هزار وسی صد مثقال طلا حاصل شد وبتان سیمین از خورد وبزرگ زیاده برصد بودند الغرض پس از شکستن وریختن آن جای متبرکه هرچه باقی مانده بود آنرا آتشی زده وبخاک برابر ساخته به مملکت خود باز گردید۔

یورش دهم جنگ با راجه کالنجر

راجه کالنجر همیشه براجه قنوج ملامت وسرزنش میکرد که چرا تبعیت اسلام قبول کردی و نیل بدنامی برچهرهٔ احوال خود کشیدی آخر لشکری گران براو کشیده راجه را بقتل

رسانید و مملکت دولت او را متصرف شد سلطان محمود از ین خبر بر آشفته و لشکری
گران فراہم آوردہ بجہت جنگ راجہ کالنجر بسوی ہندوستان عازم شد و با راجہ مذکور
جنگے صعب کردہ شکست داد و غنیمت فراوان حاصل کرد راجہ از معرکہ فرار کردہ
خود را بامنی برکشید تا بعد رفتن سلطان باز بدولت و مملکت خود متصرف گردید
سلطان بہمین قدر اکتفا کردہ بدار السلطنت خود مراجعت فرمود۔

یورش یازدہم سلطان محمود بر ملک ہند جہت تدارک راجہ کالنجر

در سال یک ہزار و بست و سہ عیسوی[۱۰۲۳] مطابق سال چہار صد و چہاردہ[۴۱۴] ہجری سلطان
باز بجنگ راجہ کالنجر برآمد و با لشکری جرار و فوجی خنجر گذار بہندوستان رسید
در اثنای راہ راجہ گوالیار سلطان را دید و طریق اطاعت پیمود راجہ کالنجر تاب جنگ
سلطان نیاوردہ و صورت جانبری در آئینۂ حال خود ندیدہ سی صد زنجیر فیل پیشکش
کردہ ملتجی عفو تقصیرات شد و بیتی بزبان ہندی در مدح سلطان محمود گفتہ بسلطان
فرستاد سلطان بر بندش مضامین و فصاحت و بلاغت آن تحسین و آفرین فرمودہ
در وجہ صلۂ آن شعر حکومت پانزدہ قلعہ دیگر علاوہ مملکت موروثی بہ او ارزانے
داشت و مظفر و منصور بسوی بیت الخلافت خود علم مراجعت برافراشت۔

یورش دوازدهم سلطان محمود بر مملکت هندوستان یدن بملک گجرات و شکستن بتخانهٔ سومنات

در سال یک هزار و بست و چهار عیسوی مطابق سال چهارصد و پانزده هجری ۴۱۵
سلطان لشکر بجانب سومنات کشید آن شهر بزرگ بر ساحل دریای محیط بملک گجرات
واقع است و اعتقاد اهل هند آنست که این بت از زمان سری کرشن که پنج هزار سال
تا آن وقت گذشته بودند رونق افزای آن مقام بود و اهل هند بزبان هندے
سوبه ناتهه میگویند بمعنی صاحب آرایش گویند که چون سلطان با لشکرے گران
بدین مقام در رسید تمامی راجه های هندوستان جمع شده جنگ های صعب و رزمهای
سخت کردند و در محاربه و مجادله دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشتند آخر شکست ابر لشکر
هند افتاد و فتح و ظفر نصیب سلطان محمود گردید سلطان از فرط تعصب سوبه ناتهه را
شکسته و به غزنین برده و بر در جامع مسجد انداخته پی سپر خلایق ساخت و انواع اهانت
بساکنان آنجا رسانید و فراوان غنیمت بدست آورد که محاسب اندیشه از حساب
آن عاجز آمد نقل است که امرای آن دیار و ساکنان اطراف و اکناف بسلطان
التجا آوردند که اگر از شکستن و ریختن معبد سلطان دست بردارد هر قدر که زر مطلوب
باشد حاضر کنیم سلطان قبول نه کرد و فرمود که اگر بعوض زر از شکستن بت و بتخانه

دست بردارم محمود ۔ فروش مرا خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن مرا مشهور خواهند نمود خوشتر آن ست که بنام محمود بت شکن خود را معروف گردانم الغرض چون سومناتهه را شکستند آنقدر جواهر نفیس در جوف آن یافتند که قیمت آن بخراج اقلیمی برابر شد بعد بدست آوردن چندین زر و دولت عنان مراجعت بدار السلطنت خود معطوف ساخت در تاریخ فرشته مسطور است که از جمله غنایم مرغی بود بشکل قمری که هرگاه طعام زهرآلود بمحفل می آوردند اضطراب میکرد و بی اختیار از چشمهایش اشک جاری می شد دیگر سنگی بود که هرگاه آنرا سائیده بر زخم کسی می نهادند فی الفور به می شد و اصلا نشان زخم نمی ماند الغرض سلطان پس از مدت سلطنت سی و پنج سال بعمر شصت و سه سالگی در سال چهارصد و بست و یک هجری مطابق سال یک هزار و سی عیسوی بهزاران هزار حسرت و افسوس این جهان فانی را پدرود فرمود منقول است که با وجودیکه بسیاری صفات و حسنات که در ذات سلطان جمع آمده بودند بخل و امساک و طمع و حرص و حب جاه بغایت داشت و ازین سبب عالمی در آزار و بلا گرفتار بود در آخر عمر از رعایا بی جهت و بی سبب زر گرفته دلهای جهانی می رنجانید و عبث عبث بر رعیت به جهت حصول زر تعدی میکرد و هنگام و ولیعت حیات حکم فرمود که همه خزاین و دفاین او را برآورده

بجہت ملاحظہ او در آرند فرمان پذیران ہمچنان کردند و در مقام وسیع اشیاء نوادر و زر و جواہر و جمیع اسباب دولت و سلطنت او بر چیدند ہر لحظہ بچشم حسرت میدید و میگریست و دانگی و درمی ازان بہ کسی نداد و ہمچنان جان بجان آفرین سپرد۔

تاریخ وفات سلطان محمود غزنوی

آنکہ محمود غزنوی بوده
واقف سرِ معنوی بوده

بزمانش زمانہ رونق داشت
اہل آفاق تخم عشرت کاشت

ملک از عدلِ او گلستان شد
سیر و خورم ریاضِ دوران شد

مثلِ او ہیچ بادشاه نبود
بزمانش فغان و آه نبود

سالِ شنقارِ آن خدیوِ زمان
ہاتفم گفت شاہبازِ جنان

ذکر سلطنت جلال الدین و جلال الملة امیر محمد بن سلطان محمود غزنوی

ہنگامیکہ سلطان محمود ودیعت حیات کرد امیر مسعود در صفاہان بود پس امیر سلطان کہ خویش سلطان محمود غزنوی بود بموجب وصیت سلطان محمود امیر محمد را طلب ساختہ برتخت سلطنت نشانید او سپہ سالاری بعم خود یوسف سبکتگین و وزارت بخواجہ ابو سہیل احمد اررانی داشت و ابواب داد و دہش برروی خلایق کشاد در عہد او رفاہیت خلق بغایت ترقی گرفت و رعیت و سپاه ہمہ خوشنود و راضی آمدند

الا اکثر امرای بادشاہ ... راضی بسلطنت او نبودند آمیر ایاز المخاطب بہ امیر آبو النجم

با غلامان اتفاق کردہ و بر اسپان شاہی سوار شدہ بقصد ملازمت امیر مسعود دراہ نشست

پیش گرفت سلطان امیر محمود سوندہی رای ہندو را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان

فرستاد و با امیر ابو النجم محاربہ صعب دست داد و شکست بر لشکر سوندہی را ے

افتاد جمعی کثیر از فوج ہندوان تہ تیغ رسیدند و سرہای ایشان بریدہ امیر ایاز

بسلطان امیر محمد فرستاد و خود بہ امیر مسعود پیوست و پس از چہار ماہ سلطان امیر محمد

بقصد جنگ امیر مسعود از غزنین بر آمد امیر مسعود پیغام داد کہ مرا بدیگر ممالک سروکار

نیست اما طبرستان و عراق کہ بزور شمشیر من مفتوح شدہ بمن مسلم دارند چون ایام دولت

او نزدیک رسیدہ بودند ازین پیغام روی درہم کشید و آمادہ جنگ وجدال گردید

امرای سلطان امیر محمد کہ از و ناخوش بودند در عین ہنگامہ کارزار بر سلطان ریختہ

او را دستگیر کردند و سلطان امیر مسعود را بجای او بر تخت نشاندند بحکم مسعود

سلطان امیر محمد مکحول شد و تا مدت چہاردہ سال در حبس ماند ہنگامیکہ مسعود شاہ

از کفران نعمتی ارکان سلطنت بقتل رسید امرای فوج باز او را در حالت بی بصری

بر تخت سلطنت نشاندند تا بحکم سلطان مودود بقتل رسید۔

ذکر سلطنت شہاب الدولہ امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی

سلطان مسعود چون بر سریر سلطنت جلوس فرمود احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود مقید کرده بود از زندان طلبداشته بر وزارت خود سرفرازی داد و مجد الدوله دیلمی را که او هم بحکم محمودی بزندان بود رهائی بخشیده نزد خود طلبید و لشکر بسپاهان دری کشیده و با ترکمانان جنگی صعب کرد آخر شکست یافته بغزنین باز گشت چون ضعف سلطنت رو به ترقی داشت شورش و یورش ترکمانان روز بروز زیاده می شد در سال چهارصد و بست هجری احمد بن حسن میمندی طومار زندگی در نوردید و در سال ۴۰۴ چهارصد و چهار هجری سلطان به تسخیر هند رو آورد و قلعه سرستی که در راه کشمیر است محاصره نموده باندک مدت او را مفتوح ساخت و با غنایم بسیار بدار السلطنت مراجعت فرمود در عهد سلطنت او محاربات چند با ترکمانان دست داد و در جنگ آخرین که او را شکستی عظیم حاصل شد کمال مضمحل و سراسیمه گردیده خواست که بهند رفته نفسی راست کند و باز از انجا سپاه گرد آورده تدارک این فتنه نماید بائین نیت همه خزائین و دفاین که سلطان محمود بصد جد و جهد جمع آورده بود بر شتران و فیلان بار کرده به هند روانه کرد و خود هم سلطان امیر محمد مکحول برادر خود را همراه گرفته عقبش علم نهضت برافراشت در اثنای راه غلامان شاهی همه بر خزاین سلطانی دست تصرف دراز کرده بغارت بردند و سلطان امیر محمد مکحول را همانجا بر تخت

نشانیده با سلطان امیر مسعود جنگ آغاز نهادند سلطان در قلعه متحصن شد امرای لشکر بفریب و فسون سلطان را بدست آورده قتل کردند و کارش به انجام رسانیدند مدت سلطنت او نه سال و نه ماه بود و بروایتی دیگر دوازده سال۔

ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی

سلطان مودود بن سلطان مسعود در سال یک هزار و چهل عیسوی مطابق سال چهارصد و سی و سه هجری که باتفاق غلامان و دیگر امرا پادشاه شده بود لشکر کشید چون بدینپور رسید با فوج امیر محمد جنگی عظیم بظهور آمد سلطان مودود امرای لشکر امیر محمد را از خود ساخته مظفر و منصور گردید و سلطان محمد را دستگیر کرده مع فرزندانش بقتل رسانید و در آنجا شهری بنا نهاده موسوم به فتح آباد گردانید بعد چندی ابو نصر محمد بن احمد را که از امرای کبار بود بهندوستان فرستاد تا پسری که از امیر محمد مجهول باقی مانده بود بدست آورده بقتل رسانید چون از جانب عم و از برادر عم زاد خود جمعیتی بهم رسانید در فکر استیصال امیر مجدود برادر حقیقی خود متوجه شد که او پس از کشته شدن پدر خود سلطان محمود بلاهور رفته به استعانت امیر ایاز در هند استقلالی تمام بهم رسانیده بود و از سرهند تا هانسی و تهانیسر همه در تحت تصرف خود داشت چنانچه لشکری بایسته بدفع او گسیل

فرمود سلطان مجد آنچنان رعب و هراس خود بر ضمائر لشکریا ... دود مستولی ساخت
که اکثر امرای غزنین شرف ملازمت دریافتند نزدیک بود که فتح و ظفر نصیب او گردد
ناگاه صبح عید قربان امیر مجدود را در خرگاه مرده یافتند که کیفیت آن اصلا بادراک و
دریافت کسی نرسید امیر ایاز نیز درهمان چند روز ودیعت حیات کرد ملک هند بی جنگ و
جدال بدست سلطان مودود درآمد درین روزها که سلطنت غزنین رو به تنزل نهاده
و از آویزش و نزاع خانگی فرصت خروج و لشکرکشی به یکی از سلاطین غزنین نمانده بود
رایان هند باتفاق یکدیگر بلده هانسی و تهانیسر با سائر مضافات آن از تصرف امرای
غزنویه برآورده متوجه نگرکوت شدند و آنرا هم مسخر کرده متصرف گشتند و در قلعه
نگرکوت باز تجدید مراسم پرستش خود کردند در اندک مدت خزینه بیشمار و دولت بیرون
از وهم و قیاس جمع آمد و زیاده از سابق رونقی ظاهر گشت رایان هند همت خود
بر قلع و قمع اهل اسلام مصروف کرده لاهور را محاصره ساختند و حکام اسلام را بسیار
از بسیار مضمحل کردند لیکن قلعه لاهور مفتوح نشد و بی نیل مرام برخاسته آمدند امرای
اسلام از غایت بی طاقتی و بی سامانی همین معنی را غنیمت دانسته پا از لاهور بیرون
نگذاشتند و از جنگ و ستیز خود را بر کران گذاشته حکومت موجوده را غنیمت
دانستند در سال چهارصد و چهل و یک (۴۴۱) هجری مطابق سال یک هزار و چهل و نه (۱۰۴۹) عیسوی

سلطان مودود ... حیات ازین جهان فانی بربست مدت سلطنت او نه سال بود

ذکر سلطنت ابوجعفر مسعود بن سلطان مودود

هنگام رحلت سلطان مودود ابوجعفر مسعود سه ساله بود به سعی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بانشتکین حاجب امیر محمود که در صلاح شریک نبود بجنگ علی بن ربیع برخاست و او را شکست داده سلطان ابوجعفر مسعود را بدست آورد مدت سلطنت او شش روز بود۔

ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود بن محمود

سلطان ابوالحسن باعانت بانشتکین و دیگر ارکین سلطنت بتاریخ غرهٔ شعبان در سال ۴۴۱ چهارصد و چهل و یک هجری بر سریر جهانبانی نشست و زن سلطان مودود را بعقد نکاح خود در آورد علی بن ربیع بالاتفاق متبرک الحکل انچه از زر و اسباب توانست برداشته مع چند غلامان و امرا بسوی پیشاور راه فرار پیمود و تا ملتان و سنده در تصرف خود آورده افغانان آن نواح را که خیلی سر به تمرد و طغیان برداشته بودند محکوم ساخت سلطان ابوالحسن علی برادران خود مردان شاه و ایزد شاه را طلب داشته بمراتب علیه رسانید همدرین اثنا خبر خروج عبدالرشید مشتهر گشت سلطان ابواب خزاین کشاده بتالیف قلوب سپاه و رعایا متوجه شد لیکن سودی نه بخشید و

از دست سلطان عبدالرشید منهزم و مغلوب شده برحمت حق پیوست مدت سلطنت او دو سال

ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبدالرشید

سلطان عبدالرشید پسر سلطان محمود غزنوی ست که بفرمان سلطان مودود درزندان محبوس بود و قتیکه سلطان مودود در رحلت میکرد با مرای غزنویه درباب سلطنت عبدالرشید وصیت نمود عبدالرزاق بن حسن میمندی باتفاق امرای سلطنت اورا از زندان بر آورده در سال چهار صد و چهل و سه ۴۴۳ هجری بر سریر سلطنت نشانید سلطان اول بتدارک ابوالحسن علم نهضت برافراشت ابوالحسن طاقت جنگ و ستیز در خود ندیده بی جنگ و پیکار راه گریز پیش گرفت و بالآخر بدست امرای سلطان عبدالرشید گرفتار شده در زندان جا یافت الغرض سلطان عبدالرشید بفراغت و جمعیت تمام بسلطنت غزنین استقامت ورزید و امور مملکت را بفراست و کیاست انجام داد علی بن ربیع را که در هندوستان استقلال تمام بهم رسانیده بود بانواع تدبیر طلبداشته پیش خود نگاهداشت و بتوشتگین حاجت کرخی را بسوی هند فرستاده حکومت لاهور با و ارزانی داشت از تدابیر صائبه خود در اندک روزگار قلعهٔ نگرکوٹ را که در عهد سلطان مودود از دست اسلام بدر رفته بود باز بقبض

تصرف خود آورد طغرل از امرای کبار سلطان مودود بود و خواهر سلطان مرحوم
در حبالهٔ ازدواج خود داشت سلطان او را بکرم و التفات معزز داشته به تسخیر ملک
سیستان فرستاد او بزور شمشیر آن ولایت را مسخر ساخته از غایت کافرنعمتی در فکر
سلطنت غزنین افتاد و بجنگ سلطان عبدالرشید روان شد سلطان تاب جنگ
نیاورده در قلعهٔ غزنین متحصن شد طغرل قلعهٔ غزنین را مفتوح ساخته و سلطان عبدالرشید
را مع اولاد سلطان محمود که قریب نه نفر بودند همه را بقتل رسانید و دختر سلطان مسعود
را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و بر سریر سلطنت جلوس نمود و به طغرل کافرنعمت مشهور
گشت طغرل به باشتگین حاجب کرخی که بحکومت لاهور و دیگر مملکت هندوستان قیام
داشت نامهٔ محبت آمیز نوشت و خواست که او را باطاعت خود در آرد باستگین
در جواب آن سخنهای سخت و درشت بنفرین تمام نگاشت و همه امرای غزنین را بقتل او
تحریص نمود چنانچه روز نوروز که طغرل کافرنعمت بر تخت محمودی بصد فر و شوکت جلوس
کرده بود امرای غزنین او را پس از سلطنت چهل روز بقتل رسانیدند و سزای
کافرنعمتی در کنار اعمال او نهادند پس از اختتام کار او امرای غزنین بجهت امر فرمانروائی
بتفحص اولاد محمودی افتادند چنانچه سه کس از خاندان سلطانی بدست آمدند یکی
فرخ زاد دوم ابراهیم سوم شجاع چون قرعهٔ سلطنت بنام هر یکی انداختند بنام

فرخ زاد برآمد او را بر تخت سلطنت نشاندند که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یک سال بود و در تاریخ فرشته مسطور است که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت که وقتیکه سلطان عبد الرشید مرا بسیستان فرستاد و دست بر دست من نهاده عهد میکرد چنان خوف من بروی غالب شد که دست او بلرزه آمد دانستم که این مرد شایسته بادشاهی نیست طمع در ملک و سلطنت او کردم و بکام دل رسیدم۔

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود

فرخ زاد چون بر سریر فرمان روائی جلوس فرمود باشتگین کرخی را مدار المهام ساخت او بتدبیر صائب و رای زرین مهام سلطنت را انجام میداد داؤد سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه اطلاع یافته بقصد تسخیر ملک غزنین شتافت باشتگین کرخی باستعداد تمام بمقابله و مجادله او پرداخت و فتح یافت غنایم بسیار از افواج سلجوقیه بدست لشکر سلطان در آمد از حصول این فتح و ظفر موجب استحکام دولت فرخ زاد شد و خود با فوج جرار اعلام توجه بجانب ملک خراسان برافراشت و با کلیارق که از اعاظم امرای دولت سلجوقیه بود او را محاربه دست داد و شکست بر فوج سلجوقیه افتاد و کلیارق مع عزیزان خود اسیر پنجه لشکر سلطان شد چون خبر شکست بجعفر بیگ داؤد سلجوقی

رسید پسر خود الپ ار سلان را بجنگ فرستاد تا تکین کرخی باز بمقابله و مقاتلهٔ او بر آمد جنگی عظیم در پیوست سلجوقیان فتح یافتند و بسیاری از اعیان غزنین بدست سلجوقیان گرفتار آمدند فرخ زاد چون رنگ روزگار دگرگون دید کلیارق و عزیزانش را که در زندان بودند بر آورده بمراحم خسروانی نواخته رخصت بملک خود داد و سلجوقیان چون مروت و انسانیت را زیاده از وهم و خیال خود دیدند او شان هم اسیران غزنین را مطلق العنان ساختند بعد چندی غلامان شاهی در پی قتل سلطان فرخ زاد شدند و در حمام بکمین نشستند و بالاتفاق بر سر بادشاه ریختند او هم بتدبیری شمشیری بدست آورده آنقدر بمدافعت پرداخت که این جماعه را فرصت قتل بادشاه نرسید درین فرصت امرای بادشاهی باعانت رسیدند و غلامان را به کیفر کردار رسانیدند پس از وقوع این واقعه سلطان مذکور بعارضهٔ قولنج جهان فانی را پدرود فرمود سال وفات او چهار صد و پنجاه هجری است۔

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم شاه بن سلطان مسعود

سلطان ابراهیم پس از رحلت فرخ زاد بر سریر جهانداری و جهانبانی جلوس فرمود او بادشاهی بود به لباس زهد و تقوی آراسته و بصفات گوناگون پیراسته با وجود عنفوان شباب گرد لذات نفسانی نگشتی و دائما در پیروی امور شرعی بغایت اهتمام

نمودی در مجلس وسخن از وعظ و پند بودی وغیر از امور دینی اگر سخن های خلاف
اشتغال نداشتی امام یوسف سجاوندی در پند دادن و وعظ گفتن نسبت سلطان
مبادرت بسیار از بسیار کردی وسلطان هرگز هرگز آزرده و ملول خاطر نه گشتی
در خط نسخ بمرتبه مهارت رسانیده بود که در هر سال یک مصحف نوشته بمکه معظمه فرستادی
گویند که ملک شاه سلجوقی در اوائل سلطنت او عزیمت تسخیر ملک غزنین داشت
سلطان از حسن تدبیری خود بادشاه را ازین عزیمت باز داشت تفصیل این اجمال
آنکه چون خبر یورش سلجوقیان در چار سوی مملکت افتاد سلطان طاقت مقاومت
در خود ندیده خطی چند از جانب خود بامرای سلجوقیه نوشته حامل خطوط حسب هدایت سلطان
خود را بدست سلجوقیان بگرفتاری داد چون خطوط سلطان از و گرفتند و مضمونش بر ملک شاه سلجوقی
ظاهر شد نا اتفاقی امرا تصور نموده از آن اراده باز آمد و در امید و بیم فسخ عزیمت و ترک اراده جنگ
نموده با ابراهیم شاه مصالحه کرده دختر خود را در عقد ازدواج سلطان مسعود خلف ابراهیم شاه در آورد
و در باب ترک نفاق و اختیار مصالحت و اتفاق از طرفین عهد نامه نگارش یافت پس از حصول
اطمینان سلطان ابراهیم بر سر هندوستان لشکر کشید و قلعه اجودهن و دیگر مملکت ها را که در آنجا
سلطان محمود هم دست نیافته بود رسیده مفتوح ساخت و صد هزار کس از حوارے و
غلمان اسیر کرده بغزنین برد و دیگر غنایم ازینجا قیاس توان کرد سلطان ابراهیم

سی و شش دختر ــ ثت همه دختران را بساوات عظام و علمای والامقام داده بود
در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری مطابق سال یک هزار نود و هشت عیسوے
داعی اجل را لبیک اجابت گفت مدت سلطنت او چهل و دو سال ۔

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود با خلاق حمیده و اوصاف برگزیده آراسته بود پس از رحلت پدر بوجود مسعود خویش اورنگ سلطنت را آرایشی و خلایق را از عدل و معدلت آسایشی بخشید اقطاعی و منصبی که پدرش بامرا و وزرا داده بود همه را قایم و برقرار داشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را در سلک ازدواج خود در آورد و در عهد دولت او حاجب طغاتگین بسپه سالاری هندوستان امتیاز یافت و به تسخیر هند همت خود متوجه نمود و بزور شمشیر آن ولایت را مسخر کرد که غیر از سلطان محمود هیچ یکے از سلاطین تا بدانجا نرسیده بود الغرض بعد حصول فتح و فیروزی لشکر سلطانے باغنایم بسیار مراجعت بدار الخلافت نمود و سلطان پس از سلطنت شانزده سال جهان فانی را پدرود نمود پسرش شیرزاد بر تخت سلطنت نشست همگی یک سال از بادشاهی او گذشته بود که در سال پانصد و نه هجری از دست برادر خود ارسلان شاه شربت ممات چشید ۔

ذکر سلطنت سلطان الدوله ارسلان شاه

چون ارسلان شاه پس از کشتن برادر خود تاج شهریاری بر سر نهاد اول برادران
خود را بزندان فرستاد بهرام شاه برادرش مفرور شده خود را بسلطان سنجر رسانید و
در ظل عاطفت او در آمده از مظالم برادر نامهربان امان یافت ارسلان شاه
هر چند بجهت فرستادن بهرام شاه خدمت سلطان سنجر مکاتبات متواتر فرستاد و بوساطت
امرای عظام درین باب مبالغه تمام بکار برد مگر آن مروت کیش اصلا بدادن او
راضی نشد و بلکه در فکر اعانت افتاده دبالشکر بسیار بعزیمت جنگ ارسلان شاه
روان شد سلطان ارسلان مغموم و متفکر شده مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر
بود باتحف و هدایا بحضور سلطان سنجر فرستاده مستدعی مصالحت گشت چون مادرهم
از ظلم وستم پسر خود بتنگ آمده بود سلطان سنجر را تحریص بر تسخیر غزنین نمود ارسلان شاه
از همه سو نا امید گشته چار و ناچار با سی هزار سوار بمیدان کارزار آمده و جنگی
عظیم در زرمے صعب کرده شکست یافته تا او بسوی هندوستان گریخت و
سلطان سنجر بغزنین داخل شده بهرام شاه را بر تخت نشانید و خود بعد از قیام
چهل روز به مملکت خود باز گردید سلطان ارسلان شاه چون از رفتن سلطان سنجر
خبر یافت بقصد تسخیر ملک خود بغزنین آمد بهرام شاه مقابله او از خیر امکان خود بیرون

دیده به قلعه بامیه متحصن شد سلطان سنجر باز بجنگ برآمده وارسلان شاه را گرفتار کرده به بهرام شاه سپرد تا بهرام شاه او را بقتل رسانیده خود بحکومت غزنین مستقل گشت مدت سلطنت ارسلان شاه سه سال بود۔

ذکر سلطنت معز الدوله بهرام بن مسعود شاه بن ابراهیم

سلطان بهرام شاه پادشاهی بود عادل و بادل در علم و هنر یگانه و در پایه شناسی و قدردانی منتخب زمانه در عهد دولت خود علما و فضلا را بمرتبهٔ غایت رسانید و با هر یکی ازین طایفه مراعات بلیغ کرد شیخ نظامی گنجوی مثنوی مخزن اسرار بنام نامی و اسم گرامی او گفته۔

ازوست

شاه قوی طالع و فیروز جنگ
گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

خضر سکندر منش و چشمه زای
قطب رصد بند مجسطی گشای

یک دله و شش جهت و هفت گاه
نقطه نه دائره بهرام شاه

در خطاب زمین بوس میگوید

ای شرف گوهر آدم بتو
روشنی دیدهٔ عالم بتو

خاک به اقبال تو زر میشود
زهر بیاد تو شکر میشود

می که فریدون نکند با تو نوش
رشتهٔ ضحاک برآرد بدوش

می خور و می مطرب و ساقیت هست		غم چه خوری دولت باقیست	
چون فلکت طالع مسعود داد		عاقبت کار تو محمود باد	
ساخته و سوخته در راهِ تو		ساخته من سوخته بدخواه تو	

کتاب کلیله و دمنه در عهد او از زبان عربی بفارسی ترجمه کرده بنام نامی او مزین ساخته اند
القرض سلطان در سال پانصد و ده عیسوی بر سریر سلطنت نشست سید حسن غزنوی
روز جلوس قصیده گفت که مطلعش این ست۔

ندای بر آمد ز هفت آسمان		که بهرام شاه است شاه جهان	

در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته متمردان و سرکشان آنجا را گوشمال داده
براه اطاعت آورد مرتبهٔ اول بقصد تادیب محمد باهلیم که از جانب ارسلان شاه
بر سریر فرمان روای لاهور متمکن بوده بسرکشی و طغیان میگزرانید بسوی هندوستان
لشکر کشید در اندک زد و خورد محمد باهلیم گرفتار شد سلطان او را چندی در زندان داشته
باز گناه او را معاف فرمود و بر طبق سابق بسپه سالاری هند سرفرازی بخشید محمد باهلیم
قلعه ناگور که در ولایت سوالک است ساخته عیال و اطفال و اسباب خود را در آنجا
گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده و بسیاری را از اهل هند
مطیع و منقاد خود ساخت بدین سبب دود نخوت و تکبر بدماغش رسیده آرزوے

سلطنت و ملک گیری در دلش پیچید بهرام شاه از استماع این خبر نوبت دوم بهند رسید
محمد باهلیم مع دو پسران خود بجنگ بهرام شاه بر آمد و در حوالی ملتان جنگی عظیم در پیوست
که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را از یاد برفت آخر کفران نعمتی آثار خود ظاهر ساخته محمد باهلیم
را منهزم و مغلوب گردانید در اثنای گریز با هر دو پسر و دیگر اتباع خویش در چاهی چنان
فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نه گشت پس از اختتام کار او سالار حسین
بن ابراهیم علوی را بحکومت هند امتیاز بخشید همدرین ایام قطب الدین غوری و سوری
که داماد سلطان بود بحکم سلطان بقتل رسید سیف الدین غوری که حکومت فیروزه کوه
داشت بانتقام خون برادر بر سر سلطان بهرام لشکر کشید و پس از محاربهٔ عظیم مظفر و
منصور شده ملک غزنین را متصرف گشت و سلطان بهرام شاه را جانب هندوستان
گریز آنید و برادر خود علاء الدین را حکومت ولایت غور داده خود بر تخت محمودے
باستقلال تمام متمکن گردید و با رعایا و امرای سلطنت بغایت سلوک و مراعات نمود
مقارن اینحال فصل زمستان رسید و از کثرت برف آمد و رفت غور مسدود گردید
سلطان بهرام شاه فرصت را از مغتنمات شمرده با فوج افغانان بر سر سیف الدین
غوری رسید او باعتماد غزنویان بمقابله و ستیزه در آورد آخر از بی وفائی سران لشکر
گرفتار شد و بحکم سلطان او را بر گاوی سوار کرده و روسیاه نموده تشهیر نمودند

بزشت ترین حالتی بقتل رسانیدند چون علاء الدین غوری از قتل برادر خبر یافت
بیتاب شده بقصد انتقام برادر شتافت و با بهرام شاه جنگ کرده او را شکست داد و
در غزنین رسیده بر تخت سلطنت جلوس نمود و در قتل و تاراج دقیقه از دقایق نامرعی
نگذاشت جمیع امرای سلطنت را برسوائی تمام کشت و جمیع قبور آل سبکتگین را کندیده
آتشی در داد صرف مقبرهٔ محمود و مسعود و ابراهیم باقی گذاشت سلطان بهرام شاه
چون ازین معرکه راه فرار پیمود و جز هندوستان مامنی و ملجای ندیده راست بدانسو
شتافت و همانجا در حالت غم و الم ودیعت حیات کرد مدت سلطنت او سی و پنج سال و
وفات در سال پانصد و چهل و هفت هجری صورت گرفت۔

ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسرو شاه

خسرو شاه پس از وفات پدر باتفاق اراکین مملکت بر سریر سلطنت نشست و باعانت
سلطان سنجر باز بحکومت غزنین فائز شد درین اثنا ترکان غزان سلطان سنجر را گرفتار
کرده و بر ملکش تسلط شده متوجه غزنین شدند خسرو شاه تاب جنگ نیاورده بهندوستان
گریخت و ملک غزنین بدست ترکان غزان درآمده تا ده سال حکمرانی غزنین بایشان
تعلق داشت پس ازان ایالت آنجا بغوریان تعلق گرفت و سلطان خسرو شاه
در همان نزدیکی در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری جان بجان آفرین سپرد مدت

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو بن خسرو شاه

سلطان خسرو ملک در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری) برا ورنگ سلطنت نشست در عهد او
سلطان علاء الدین بر مملکت غزنین هم اکتفا نکرده بگرفتن ملک هند مائل شد و پیشاور و
افغانستان و ملتان و سند مسخر ساخته به لاهور رفت خسرو ملک یارای مقابله ندیده
متحصن شد سلطان شهاب الدین پسرش ملک شاه را که خورد سال بود گرفته برگشت
بار دوم باز به لاهور رسید و سلطان خسرو ملک متحصن گردید شهاب الدین اطراف و
جوانب را بدست آورده در سیالکوت قلعه تعمیر نمود به یکی از معتمدان خود سپرده
عنان توجه بجانب غزنین معطوف فرمود خسرو ملک از رفتن او خبر یافته باتفاق
گهکران قلعه سیالکوت از دست امرای غوری برآورده متصرف شد سلطان
شهاب الدین باستماع این خبر وحشت اثر عزیمت تسخیر لاهور باز تصمیم نمود دیگی از
معتمدان خود را بخدمت خسرو ملک فرستاده طالب مصالحت گشت و جهت اثبات
آن ملک شاه پسر او را که همراه خود داشت باعزاز تمام جهت ملازمت پدر رخصت
ارزانی داشت بادشاه بر صلح او اعتماد کرده از غایت اطمینان باستقبال شتافت

سلطان شہاب الدین خسرو ملک را از خود مطمئن ساختہ روزی کہ خسرو ملک در ملاقات پسر خود جشنی عظیم ترتیب دادہ بود ناگاہ بہ یلغار تمام از غزنین رسیدہ لشکر سلطان را محاصرہ کرد سلطان دست پاچہ شدہ و سر رشتۂ تدبیر گم کردہ ملک لاہور را بی جنگ و پیکار بہ شہاب الدین سپرد شہاب الدین پس از قبض و دخل بر لاہور خسرو ملک را بدست آوردہ نزد غیاث الدین برادر خود بفیروزکوہ فرستاد پس از مدت دہ سال سلطان خسرو ملک بقتل رسید و ازینجا سلسلۂ نسل سبکتگین منقطع گردید۔

ذکر خاندان سلاطین غور

محمد اعز الدین حسین از بنا ئر ضحاک تازی است در عہد سلطان مسعود ابن محمود بمراتب علیہ رسید و دختر سلطان مسعود در حبالۂ نکاح او در آمد و بحکومت غور فائز گردید او ہفت پسر داشت یکی ملک فخر الدین مسعود دوم قطب الدین محمد سوم شجاع الدین چہارمی ناصر الدین محمد پنجمی سیف الدین ششمی بہاؤ الدین سام ہفتمی علاء الدین حسین اینہمہ بخطاب سبعہ سیارہ مخاطب بودند پس از وفات اعز الدین قطب الدین حسین حکومت فیروزہ کوہ یافت و دختر سلطان بہرام شاہ غزنوی بسلک ازدواجش رسیدہ کارش روز بروز رونقے تازہ گرفت و داعیۂ او بلند تر گردید بہرام شاہ

برین معنی مطلع گردیده او را از غور طلبداشت و محبوس ساخته بعد چندروز مسموم گردانید
این اولین عداوتی ست که درمیان خاندان غوریه و غزنویه قائم شد سیف الدین
خود را مخاطب بسلطان ساخته جهت انتقام بالشکر بسیار متوجه غزنین شد بهرام شاه
هراسان شده از غزنین بکرمان رفت و سیف الدین بر ملک غزنین متصرف شده بر تخت
سلطنت جلوس فرمود و در بذل و کرم و عدل و داد کمال سعی بجا آورد مگر غزنویان
با وجود رعایت و التفات سیف الدین دوام خواهان سلطنت بهرام شاه بودند و
بظاهر با سلطان غوری دم موافقت زده بباطن فکر استیصال او داشتند درین اثنا
چنانکه مذکور شد فصل زمستان رسید و از کثرت برف راه غور مسدود شد بهرام شاه فرصت وقت
غنیمت شمرده و آمدن امداد سیف الدین غوری از محالات دانسته با عانت و
استدعای غزنویان با فوج افغانان و مردم صحرانشین دفعتاً بغزنین در رسید
سیف الدین غوری باتفاق امرای غزنین که اعتماد بر آنها داشت بمقابله و مجادله
بر آمد و در اندک زد و خورد از بی وفائی امرای غزنویه بدست بهرام شاه گرفتار
شد و بحکم سلطان بر گاوی ضعیف و ناتوان سوار کرده و روی سیاه نموده در تمامی
شهر گردانیدند و صغیر و کبیر همراه او خنده زنان و دشنام دهان و تمسخر کنان میرفتند
بعد از تشهیر بعقوبت تمام او را کشته سر او را بخدمت سلطان سنجر فرستادند چون این خبر

وحشت اثر بگوش علاء الدین غوری برادرش رسید از فرط رنج . ملال جامهٔ حیات براو
تنگ شد فی الفور با لشکر بسیار بگرفتن انتقام برادر چون برق و باد بسمت غزنین متوجه
گشت بهرام شاه مضطر و سراسیمه شده چار و ناچار بمقابله برآمد آتش کارزار ملتهب و مشتعل
گردید امرای غوری که تشنهٔ خون غزنویان بودند آنقدر آثار شجاعت و جلادت بظهور
آوردند که بهرام شاه را طاقت استقامت نماند راه فرار جانب هند پیش گرفت و درین
غم و الم در سال پانصد و چهل و هفت هجری ودیعت حیات کرد و علاء الدین غوری
از تائید ایزدی مظفر و منصور گردیده بر تخت غزنین جلوس فرمود و در کشتن و بستن و
تدارک اهل بغی و طغیان کمال سعی بجا آورد و یک یک را از اراکین سلطنت غزنویه
بدست آورده بقتل رسانید و از رعایای غزنین هزارها کس را ته تیغ بیدریغ کشید و
همه شهر را آتش در داد و جمیع قبور آل سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود و مسعود و
ابراهیم شکافته آتش در داد و از ان روز به علاء الدین جهانسوز ملقب گشت الغرض بعد
بدست آوردن ملک غزنین بدار السلطنت غور مراجعت کرد و برادرزادگان خود
غیاث الدین و محمد معز الدین المعروف به شهاب الدین غوری بن بهاء الدین سام را
بحکومت سنجه تعین کرد چون سخاوت و مردمی در ضمائر آنها بغایت بود آنقدر بذل و
ایثار را افزودند که از اطراف و جوانب سپاه به ایشان گرد آمد و نام ایشان در ممالک

و وردست بکمال مردانگی و نکوئی مشهور گشت جمعی از اہل حسد این معنی را بحضور علاءالدین
بعرض رسانیدند او متوحش شده ہر دو برادرزاده بارا گرفته به قلعه غرجستان مقید
کرد و از غایت تکبر با سلطان سنجر که ہمواره اطاعت او میکرد درین سال سر از حلقه
انقیاد او بر آورده از ارسال باج و خراج اغماض کرد سلطان سنجر لشکرے
بر علاءالدین کشیده او را بدست آورد چندگاه در اردوی او سرگردان بحالی پریشان
می گشت بالآخر سلطان برا و ترحم نموده باز حکومت غور با و ارزانی داشت علاءالدین
بار دیگر بر تخت سلطنت رسیده در سال پانصد و پنجاه و یک ہجری وفات یافت ملک
سیف الدین محمد بن علاءالدین بعد از پدر به تخت سلطنت نشست و برادر عم زادہای
خود را از حبس بر آورده حکومت سنجه بایشان بخشید و بعد از یک سال بجنگ غزان
رفته و از دست یکی از مردم لشکر خود بقتل رسید غیاث الدین محمد سام که حکومت
سنجه داشت بعد از قتل سیف الدین محمد برادر عم زاد خود بر تخت غزنین جلوس فرمود
و سلطان محمد اعز الدین المعروف بشهاب الدین برادر خود را سپه سالار ساخت
او در اندک مدت ملک خراسان و ہند بدست آورد سلطان در سال پانصد و
نود و نه ہجرے این جہان فانی را پدرود فرمود و بجایش سلطان شہاب الدین
نشست۔

ذکر سلطنت شهاب الدین غوری و بدست آوردن ملک هند

آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد سام چون بسلطنت غور رسید برادر اعیانی خود
محمد معز الدین المعروف بشهاب الدین را در یکتاباد راکه از ولایت گرم سیر است
گذاشت او دائما بر سر غزنین که در تصرف آل سبکتگین بود لشکر میکشید و آن بلاد را زحمت
میرسانید تا آنکه در سال پانصد و شصت و هفت هجری سلطان غیاث الدین خود آمده
غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک برآورده بسلطان شهاب الدین سپرد و بموجب
حکم برادر در سال پانصد و هفتاد و دو هجری لشکر بجانب ملتان برد و آن بلده را بتحت
تصرف آورده باوچ رفت و آنرا نیز بدست آورده و علی کرماچ را در ان ملک
گذاشته بجانب غزنین مراجعت نمود در سال پانصد و هفتاد و چهار هجری باز بهند
آمد و از ریگستان بجانب گجرات متوجه شد و از بهیم دیو راجه آنجا شکست یافته
بمحنت بسیار بغزنین رسید و در سال دوم بجانب پیشاور لشکر برده آن ملک را
مسخر ساخت و بسال دیگر در لاهور شتافت خسرو ملک بادشاه آنجا در قلعهٔ لاهور
متحصن شد در سال پانصد و هشتاد و دو هجری باز به لاهور رسیده بتدبیر تمام خسرو ملک
را بدست آورد و او را با پسرش ملک شاه و دیگر خویشان و اقربا او در فیروزه کوه
نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد سلطان چند روز بادشاه را محبوس



شبیه قطب الدین ایبک



شبیه سلطان شہاب الدین محمد غوری

داشته در حادثه خوارزم شه ۱۱ او را مع فرزندانش بقتل رسانید و از خاندان غزنویه یکی را هم باقی نگذاشت شهاب الدین پس از اطمینان و بدست آوردن ملک لاهور علی کرماچ را بحکومت آنجا امتیاز بخشیده خود بجانب غزنین عنان توجه معطوف فرمود در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری سلطان شهاب الدین باز از غزنین عزیمت هندوستان کرد و قلعه پرنده که دران زمان تختگاه راجه های عظیم الشان بود از تصرف رای اجمیر بر آورد و میخواست که جمعی از معتمدان دران قلعه گذاشته مراجعت نماید ناگاه خبر رسید که پتهورا والی اجمیر و دهلی با برادر خود کهانڈی رای والی پیشاور و راجه های راجپوت اتفاق کرده با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع قلعه پرنده کوچ بر کوچ متوجه بوده است سلطان فسخ عزیمت مراجعت کرده استقبال کرد و در مقام ترain بین الفریقین جنگ واقع شد درین معرکه سلطان بذات خود تردداتِ نمایان کرده و کارنامه ها بجا آورده شکست یافت و زخمی از میدان بر آمده بغزنین خرامید در سال دیگر برای تدارک این شکست با یک لک و بست هزار سوار روانه هندوستان گردید و از لاهور رود و کس را برسم رسالت به اجمیر فرستاده پتهورا را باسلام و اطاعت ترغیب نمود داد جواب درشت گفته و جمیع راجه های هند را همراه گرفته با سه لک سوار راجپوت و پارهٔ افغان

باستقبال شتافت و باز در همان موضع مقابلهٔ فریقین شد تهہ را پیغام داد که بهتر آنست که بملک خود برویم ما تعاقب شما نخواهم کرد سلطان جواب فرستاد که من بحکم برادر خود اینجا می آیم و آزار می کشم اینقدر فرصت بدهند که کس پیش برادر فرستاده کیفیت استیلای شما معروض دارم و با شما صلح کنم که سرهند و پنجاب و ملتان از ما باشد باقی ملک از شما سرداران تهہورا ازین جواب برزبونی لشکر اسلام پی برده درخواب غفلت شدند سلطان همان شب آمادهٔ جنگ شده قبل از طلوع آفتاب که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روشستن از دائرهٔ خودها بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان در آمد راجپوتان سراسیمه شدند اما بهر نوعیکه دانستند بجنگ استادند و از بی جمعیتی و بی ترتیبی شکست یافتند کهانڈی رامی با بسیاری از رایان در جنگ کشته شد و تهہورا در حدود سرستی گرفتار گشته بقتل رسید و غنایم فراوان بدست لشکریان سلطان افتاد و سلطان قلعه سرستی را مسخر ساخته باجمیر رفت و انجا را نیز متصرف شد و بنابر صلاح وقت حرف باج و خراج درمیان آورده اجمیر را به گوله پسر تهہورا تفویض نموده قطب الدین ایبک را که غلام برگزیدهٔ او بود در کهرام گذاشته بطرف کوهستان سوالک مراجعت کرد ملک قطب الدین در هندوستان بکمال جلادت و شجاعت ظاهر ساخته و ترددات نمایان نموده اکثر محال هندوستان را

بتسخیر در آورد و بار اجه جیچند والی قنوج جنگ کرده در عین معرکه از ضرب خدنگ ورا
هلاک ساخت وغنایم و دولت بسیار بدست آورده صاحب عظمت و جاه شد
زین بعد دو بار دیگر سلطان بهند آمد قطب الدین ایبک خدمت ها بجا آورده پیشکش ها
گذرانید و بادشاه را از خود راضی وخوشنود ساخت گویند که شهاب الدین نُه بار بهند
لشکر کشی کرد و مرتبهٔ آخر قریب لاهور جماعت کهکران که بیش از بست نفر نبودند و بدین
اسلام نیامده بودند به خرگاه سلطانی درآمده و دو کارد بر سینه اش زده سلطان را
بدرجهٔ شهادت رسانیدند و این واقعه در سال شش صد و هشت دو هجری
مطابق سال یک هزار و دوصد و شش عیسوی واقع شد سلطنت او از ابتدای
حکومت غزنین و تا آخر عمر سی و دو سال بود از انجمله بست و نه سال در نیابت
برادر خود سلطان غیاث الدین حکمرانی کرد و سه سال و چند ماه پس از وفات برادر خود
بادشاه مستقل شده جهان فانی را پدرود کرد یک دختر از و یادگار ماند وخزاین بسیار
از انجمله پانصد من الماس بود دیگر خزائن و اموال ازینجا قیاس توان کرد تاریخ

وفات او شاعری گفته۔	قطعه	

شهاب مملکت بحر و بر شهاب الدین	کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو	فتاده در ره غزنین بمنزل رهتک

ذکر سلطنت قطب الدین ایبک مشهور آ[illegible]ش

سلطان قطب الدین ایبک بصفات حمیده موصوف بود و روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو میدانست و به لوازم لشکرکشی و دشمن کشی می پرداخت در ایام طفلے تاجری او را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین کوفی از فرزندان امام اعظم ابوحنیفه بفروخت او درصحبت اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قران خواند و خط وسوا دبهم رسانید در کسب ادب و کمالات خدمت باقصی غایت کوشید و بعد فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده به تحفه نزد سلطان شهاب الدین آورد و سلطان از ان تاجر به بهای وافر خرید چون انگشت خنصرا وشکسته بود ایبک میگفتند خدمت سلطان را بشعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب تمام حاصل کرد و کارش بجائی رسید که بالاندکو رشد و فتح های نمایان در هند نصیب او گردید بعد از شهادت سلطان شهاب الدین برادرزادهٔ او غیاث الدین محمود برتخت غور جلوس کرد و بجهت قطب الدین که تا آن زمان او را ملک میگفتند چتر و دیگر سامان بادشاهی وخطاب سلطانی وخط آزادی برای او روانهٔ هند کرد ملک قطب الدین برسم استقبال به لاهور رفته انچه سلطان غور فرستاده بود به وصول آن معزز و مباهی گشته روز سه شنبه سیزدهم ذیقعده سال ششصد و دو هجری

برتخت لاہور جلوس نمود و بعد از چندگاه بدہلی مراجعت کرد و تاج الدین یلدوز کہ او ہم
غلام سلطان شہاب الدین و حاکم غزنین بود درصدد و تسخیر پنجاب شده از غزنین بہ لاہور
شتافت و حاکم آنجا را گرفتار ساختہ آن ملک را متصرف گشت سلطان قطب الدین
برین معاملہ آگاہ گردیده با لشکر دہلی بجانب پنجاب نہضت نمود و بین الفریقین آتش
محاربہ مشتعل شد و طرفین لوازم شجاعت بظہور رسانیدند آخر تاج الدین منہزم شده
بجانب کرمان و شیوران گریختہ بہ کوہستان درآمد سلطان قطب الدین برتخت غزنین
نیز برآمده بعیش و عشرت افتاد مردم غزنین غفلت او با مور مملکت بخاطر
آورده خفیہ کس نزد سلطان تاج الدین فرستاده طلبیدند و این معنی را از مواہب
غیبی دانستہ با لشکر خوب یلغار کرد سلطان قطب الدین در بودن و استادن موقع
ندیده بلاہور شتافت چون دغدغہ از جانب تاج الدین داشت در لاہور توقف
فرمود و بعدل و داد و سخاوت روز میگذرانید و خلایق را کمال آرام و آسایش میداد
در سال ششصد و ہفت ہجری مطابق سال یک ہزار و دوصد و ده عیسوی
در چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و جان بجان آفرین سپرد مدت دولت
او از فتح دہلی تا آخر عمر ہشت سال و چند ماه بود از انجملہ چہار سال در بادشاہی
گذشت او در سخاوت و جوانمردی در ہندوستان ضرب المثل ست بہر کہ انعام فرمودی

کم از لک روپیه ندادی ازین سبب او را قطب الدین لک بخش میگفتند۔

ذکر سلطان تاج الدین

سلطان تاج الدین اگرچه بسلطنت دہلی نرسید امابجهت آنکه او راچند بار بر سر ہند جنگے صعب دست داده شمه از احوال او نوشتن ضرور افتاد او نیز غلام شهاب الدین بود سلطان او را در صغیر سن خرید و بنا بر آنکه صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت سلطان بتقرب خدمت خود اختصاص داده بمرتبهٔ امارت رسانید و کرمان و شیوران در اقطاع او مقرر کرد در خاطر سلطان چنین بود که بعد نقل ازین عالم فانی ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد سام را از حدود گرمسیر آورده بر سریر سلطنت متمکن نمایند چنانچه این معنی را در قلم آورده بخدمت او فرستادند سلطان غیاث الدین محمود در جواب آن انکار نوشت و بر سلطنت فیروزه کوه کفایت نموده تاج الدین را خلعت و خط آزادی فرستاده مملکت غزنین حواله او فرمود باین دستاویز ملک تاج الدین از شیوران آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاہور لشکر کشیده با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف نموده و منهزم گردیده بکرمان و شیوران شتافت و غزنین

بتصرف قطب الدین ایبک در آمد بعد چندی باز تاج الدین یلدوز غزنین را متصرف شد
مقارن این حال خوارزم شاه غزنین را فتح نمود و تاج الدین یلدوز باز بہ کرمان و
شیوران شتافت و بران قناعت نکردہ بقصد تصرف تمامی ملک ہند لشکر کشید و
درحدود تلاوری با سلطان شمس الدین مصاف نمودہ گرفتار گشت و در زندان
از قید حیات رہائی یافت مدت حکومت او در غزنین و تلاش ہند نہ سال بود۔

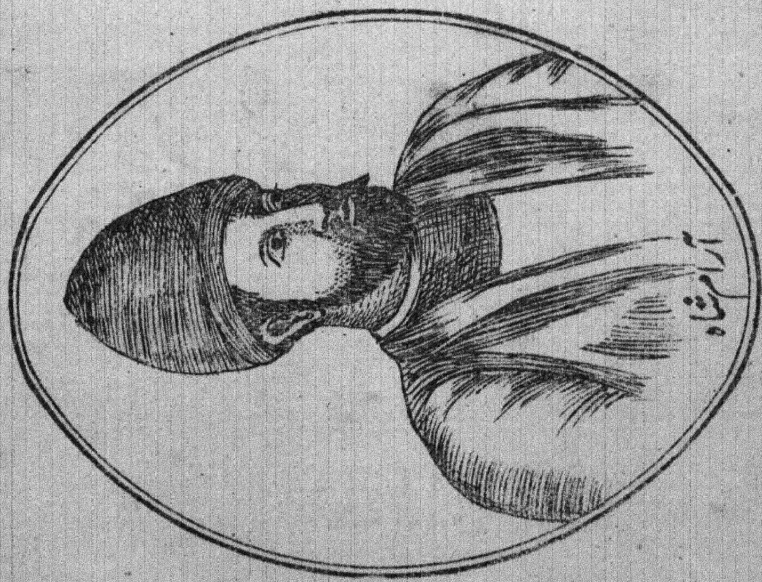
ذکر سلطان آرام شاہ وسلطان قطب الدین ایبک

سلطان آرام شاہ بعد از واقعہ پدر بموافقت امرای دہلی قدم بر بساط سلطنت
گذاشت امابسبب عدم قابلیت ہنوز یک سال نشدہ بود کہ ناصر الدین قباچہ سندو
ملتان و بہکر و شیوران را متصرف شد وحکام خلج در بنگالہ دم استقلال زدند و بعضی
راجہ ہا و رایان مملکت آتش فتنہ و فساد مشتعل ساختند بنا بر آن امیر علی اسمعیل و
امیر داؤد دیلمی و دیگر امرا از اتفاق خود پشیمان شدہ کس بطلب ملک التمش فرستادند
او با جمعیت خویش بدہلی آمدہ شہر را متصرف شد آرام شاہ کہ دران وقت بیرون
دہلی بود امرا و سپاہ پدر خود را بجہت اعانت خطوط فرستاد و بہ جمعیت خوب بدہلی آمد
ملک التمش درصحرای دہلی جنگ کردہ آرام شاہ را منہزم گردانید و باستقلال تمام
بادشاہ ہندوستان گردید مدت سلطنت آرام شاہ بیک سال رسید۔

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان شمس الدین التمش غلام زرخرید سلطان قطب الدین ایبک بود به پنجاه هزار جابتل بیع شده گویند از ترکان قوم اختای ست و در القول برادرانش و بروایتی برادرزاده هایش بر حسن و گیاست او حسد برده به بهانهٔ شکار از والده او جدا ساخته به تعدی تمام بدست تاجری فروختند و آن تاجر به یکی از خویشان صدر جهان بخاری فروخت چندی در خانهٔ او تربیت یافت از انجا حاجی نام بخاری سوداگر او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت حاجی جمال الدین بغزنین برد چون دران ایام ترک بچه خوبرو عاقل تر از غزنین برسیده بود ذکر او بخدمت سلطان شهاب الدین رسید غلام دیگر ایبک نام همراه او بود به امر سلطان هر دو را یک هزار دینار قیمت کردند حاجی جمال الدین راضی نشد سلطان فرمود اینها را هیچکس نخرد تا آنکه سلطان قطب الدین در هند کارهای نمایان کرده بغزنین در خدمت سلطان شهاب الدین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرده وا و را خرید نمود و آثار رشد و کاردانی از ناصیه او مشاهده نموده فرزند خود کرد و بقرب خدمت خود مخصوص ساخته امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از ان حکومت برن و نواحی آن مخصص بدادن که عمده ترین خدمات آنوقت بود


شمس الدین التمش


آرام شاہ

امتیازش داد چون سلطان شهاب الدین بهند آمد و جنگ کهکران بحضور سلطان
ترددات نمایان ازو بظهور رسید سلطان شهاب الدین بملک قطب الدین در باب
او سفارش فرمود چنانچه بمرتبه امیر الامرائی تصاعد نمود و سلطان قطب الدین
دختر خود را بعقد او در آورد وقتیکه سلطان قطب الدین در لاهور بعالم بقا شتافت
چنانکه در سطور گذشته مذکور شد التمش بدہلی آمده و آرام شاه را شکست داده
خود را شمس الدین خطاب کرد و در سال ششصد و هفت هجری مطابق سال
یک هزار و دو صد و یازده عیسوی بر تخت دہلی نشست اکثر ملوک و امرای قطبی
متابعت او نمودند اما چند امرا بدفعات جنگ نموده کشته شدند مقارن این حال
حاکم اوڈیسه سر از اطاعت پیچید سلطان برو لشکر کشید و بعد از جنگ او را مطیع
خود کرده و پیشکش گرفته مراجعت کرد پس از ان سلطان تاج الدین که بادشاه
غزنین شده بود چتر و رایت و دیگر سامان شاهی جهت سلطان شمس الدین التمش
فرستاد او بنظر عزت بادشاه غزنین قبول کرده باعث مفاخرت و مباهات خود دانست
بعد چندی سلطان تاج الدین از خوارزم شاه مغلوب و منهزم گشته بکرمان و شیوران
رفته دست طمع به ممالک هند دراز کرد و اول ولایت پنجاب را مع تهانیسر بتصرف
خود آورد سلطان شمس الدین مضطر شده بجمعیت تمام برو لشکر کشید و در حدود

ترااین بین الفریقین محاربهٔ عظیم دست داد سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین گرفتار شد سلطان او را به قلعهٔ بدآیون محبوس کرد همانجا وفات یافت در سال ششصد و چهارده هجری ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین بود بهند آمد و سلطان شمس الدین مقابله او کرده او را شکست داد و در سال ششصد و پانزده هجری ناصر الدین قباچه باز لشکرکشی کرده با ملوک خلج که در اطراف غزنین بودند و اکثر تاخت بر ملک ناصر الدین قباچه آورده مملکت او را از زیر و زبر میکردند جنگی صعب نمود و شکستی فاش بخلجیان داده آنها را بجانب هند گریزانید ایشان پناه بسلطان شمس الدین آوردند سلطان باعانت آنها کمر بست و با فوجی منتخب بر سر ناصر الدین قباچه رسیده او را شکست داد و در سال ششصد و هیجده هجری سلطان خوارزم شاه از چنگیز خان بادشاه توران شکست یافته بهند شتافت سلطان شمس الدین مقابلهٔ معقول کرد تا او باضطراب تمام جانب سند و سیوستان گریخت ناصر الدین قباچه نیز با سلطان جنگها کرد تا سلطان خوارزم شاه ناامید شده و کاری ناساخته از هند بدر رفت در سال ششصد و بست و یک هجری سلطان شمس الدین بتسخیر لکهنوتی یعنی بنگاله علم نهضت برافراشت در آنجا سلطان غیاث الدین خلج تسلط یافته سکه و خطبه

بنام خود کرده بود ـ کان چون بدانجا رسید او تاب مقاومت نیاورده جادهٔ اطاعت
پیمودسی وهشت زنجیر فیل وهشتاد هزار تنکه پیشکش کرده سکه و خطبه بنام شمس الدین کرد
سلطان پسر بزرگ خود را خطاب ناصر الدین داده و جمیع سامان شاهی با وعطا
فرموده بحکومت لکهنوتی معزز ساخته در بلدهٔ او وی گذاشت وخود بجانب دهلی مراجعت
فرمود بعد چندی ناصر الدین قباچه بر سر غیاث الدین خلج رفت و بعد جنگی عظیم او را گرفتار
کرده بقتل رسانید روایت ست که سلطان شمس الدین لشکری بر ناصر الدین قباچه کشید
او قلعهٔ اوچه را محکم ساخته بقلعه بهکر شتافت سلطان نظام الملک وزیر خود را به تعاقب
ناصر الدین گذاشته وخود بمحاصرهٔ قلعهٔ اوچه پرداخت و در مدت دو ماه قلعه را مفتوح
ساخت باستماع این خبر ناصر الدین قباچه مضطر شد و پسر خود علاء الدین بهرام شاه
را بخدمت سلطان فرستاده طالب صلح شد هنوز امری تصفیه نیافته بود که ناصر الدین
قباچه خود بخود هراسان شده و بکشتی نشسته راه گریز پیش گرفت وکشتی او در دریا
غرق شده او را در گرداب فنا فرو برد بعد این واقعه در سال ششصد وبست و
چهار هجری قلعهٔ رنتهبور را مع سوالک بحیطهٔ ضبط و تصرف سلطان در آمد امیر روحانی
قصیده در تهنیت او گفت ـ

قصیده

خبر به اهل سما برد جبرئیل امین
که ای ملائکه قوس آسمانها را
که از بلاد سوالک شهنشه اسلام
شه مجاهد غازی که دست تیغش را

ز فتحنامهٔ سلطان عهد شمس الدین
بدین بشارت بندید کابه آیین
کشاد بار دگر قلعهٔ سپهر آئین
روان حیدر کرار میکند تحسین

در سال ششصد و بست و شش هجری خلیفه بغداد خلعتی گران بها بسلطان شمس الدین فرستاد سلطان جامهٔ عباسیان پوشیده بسا خوشحال گشت و ارکین سلطنت را خلعت ها داد و تا چند روز به تمام شهر هنگامهٔ نشاط گرم بود در سال ششصد و بست و نه هجری عازم گوالیار شد و از دیوبل والی آنجا که قلعهٔ گوالیار را از تصرف اهالے اهل اسلام برآورده بقبض و تصرف خود داشت جنگ ها کرد مدت محاصره و جنگ تا به یک سال بطوالت انجامید بالآخر بعد کشش و کوشش بی پایان قلعه مفتوح شد و راجه دیوبل در وقت شب از قلعه بدر رفت خلقی کثیر قتیل و اسیر گشت و غنیمت فراوان بدست سلطان افتاد ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود تاریخ فتح قلعه گفت تا بر دروازهٔ قلعه کنده کردند۔

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت
آن قلعهٔ گوالیار و آن حصن حصین

از عون خدا و نصرت دین بگرفت
در ستماته ستة ثلثین بگرفت

درسال ششصد و سی و یک هجری سلطان بصوب مالوه نهضت فرمود و قلعهٔ بهیلسه را مسخر ساخته شهر اوجین بگرفت و بتخانهٔ مهاکال را که مثل بتخانه سومنات بود و دیوارش ارتفاع صد گز داشت و انواع صنائع و بدائع در و ساخته بودند خراب کرده و بت مهاکال را مع تمثال راجه بکرماجیت شکسته در دهلی آورده پیش دروازه جامع مسجد انداخت تا پی سپر خلایق شد مقارن اینحال سلطان لشکر به ملتان کشید این سفر نامسعود گردید همانجا بر بستر علالت افتاد تا بیلغار تمام بدهلی رسیده در سال یک هزار و دوصد و شصت و پنج عیسوی مطابق سال ششصد و سی و نه هجری وفات یافت

ذکر سلطنت رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین التمش

سلطان رکن الدین بعد از مردن پدر در دهلی بر تخت جلوس فرمود ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بجا آوردند تاج الدین ریزه دبیر قصیده در تهنیت گفت این چند بیت از ان است۔

مبارک باد ملک جاودانے	ملک را خاصه هنگام جوانے
امین الدوله رکن الدین که آمد	درش از زمین چون رکن یمانے

سلطان از هنگام حصول امر سلطنت بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزاین شمسی را اکثر صرف مطربان نموده زمام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار

والدهٔ خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت او بکام دل رسید. چند زن های اصیل
را که در عقد سلطان شمس الدین بودند بفضیحت تمام کشت و کنیزان ترک شمسی را بر سر
دار کشید و پسر خورد شمس الدین را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بدین سبب
خاطر صغیر و کبیر از سلطان متنفر گشت و شاهزادهٔ غیاث الدین محمد برادر خورد ش
که حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که به دهلی
می آوردند بگرفت و ملک اعز الدین صاحب صوبهٔ بدایون و علاء الدین خانی حاکم
صوبهٔ لاهور و کبیر خان حاکم ملتان و سیف الدین حاکم هانسی باهم مراسلت نموده لوای
مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی
حرکت نموده در کیلوکهری دو سه کروهی دهلی فرود آمد و هم در اثنای این حال
نظام الملک با چند امرای دیگر با ملک اعز الدین پیوستند و ایشان همگی اتفاق کرده
به لاهور رفتند سلطان جهت تسکین این فتنه طرف پنجاب رونهاد و چون بجوالے
منصورپور رسید امرای دیگر مثل تاج الدین و محمد دبیر و بهاء الدین حسین و ملک
کریم الدین و صابر الملک و خواجه رشید و امیر فخر الدین که همراه بودند از لشکر او
جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه بیگم دختر بزرگ سلطان شمس الدین بیعت نموده
او را بر سریر سلطنت نشانیدند رکن الدین این خبر شنیده مراجعت کرد سلطان رضیه بیگم





بقلم لال بہادر مصوّر ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر سندیلہ

فوجی بجنگ او فرستادتا او را گرفته محبوس ساختند در اندک مدت در ہمان زندان ازجہان درگذشت مدت سلطنت او قریب ہفت ماہ بود۔

ذکر سلطنت سلطان رضیہ بیگم بنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان رضیہ بیگم بجمیع صفاتی کہ بادشاہان عاقل و کامل را می باشد متصف بود جز آنکہ صورت نسوان داشت عیبی درونمی یافتند قرآن را بآداب می خواند و از بعضے علوم فی الجملہ نصیبی داشت در زمان پدر در مہمات ملک دخل کردی و فرمانروائے نمودی سلطان ازبس کہ عقل و فراست کامل از و مشاہدہ کردی مانع نیامدے چندی از امرا او قت رحلت حاضر ساختہ او را ولیعہد گردانید امرا بعرض رسانیدند کہ باوجود پسران قابل و ارشد دختر را ولیعہد ساختن چہ حکمت باشد سلطان گفت کہ پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناہی و ہوا پرستی مبتلا می بینم بار سلطنت درخور بازوی ایشان نیست رضیہ بیگم اگرچہ در ظاہر زن است امابمعنی مرد است القصہ سلطان رضیہ بیگم در سال مذکورہ از پردہ بیرون آمدہ لباس مردان پوشیدہ قبای در بر و کلاہ بر سر گذاشتہ بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را کہ در ایام سلطنت رکن الدین مہمل و مندرس شدہ بود در رواج داد و روش عدل و کرم پیش گرفت و امرای مخالف و اہل بغاوت را ابتدا بہ صائبہ از خود ساخت و بعضی را متفرق و

پریشان کردو آنانکه سر بجنگ وجدال برداشته بودند تعاقب آنها کرده تدارکات معقول نمود ملک سیف الدین و برادرا ورا بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین درحدود بابل بدست زینداران کشته شد و نظام الملک بر سرمور رفته در آنجا فوت شد چون سلطان رضیه بیگم را قوتی پیدا گردید و مملکت انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب غزنوی که نائب نظام ملک بود قرار گرفت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض کرده او را قتلق خان خطاب نمود و ملک کبیرخان ایاز را که مورد خدمات شایسته شده بود ولایت لاهور بخشید و دیگر ممالک بهریکی از امرا مفوض نمود جمال الدین یاقوت حبشی را که میر اخور بود در خدمت سلطان تقرب تمام پیدا نموده بود امیر الامرا گردانید و مرتبه اش بغایت رسانید که در وقت سواری رضیه بیگم را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک از ان ملکه جهان ملال بهم رسانیدند و از تسلط غلام حبشی دلگیر شده بمقام مخالفت در آمدند اعز الدین در لاهور و ملک التونیه در بهٹنده علم بغاوت برافراختند سلطان رضیه بیگم بالشکری گران جهت تدارک این واقعه بجانب بهٹنده نهضت فرمود در اثنای راه امرای ترک بر و خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی را قتل کردند و سلطان رضیه بیگم را قید کرده بقلعهٔ بهٹنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به بادشاهی برداشتند درین وقت





بقلم لال بہادر مصور ساکن چنیان لکھنؤ ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر

ملک التونیہ حاکم بہٹندہ رضیہ بیگم را درعقد آورد ہردو باتفاق جماعۂ کہسکران و دیگر زمینداران اطراف وبعضی امرا را موافق ساختہ دوبار جانب دہلی لشکرکشیدند ہردو بار بہرام شاہ ملک بلبن را کہ خطاب الغخان داشت و داماد شمس الدین بود بمقابلۂ آنہا فرستاد وہردو بار شکست بر رضیہ والتونیہ افتاد و این ہردو در ہزیمت آخر بدست زمینداران افتادہ بقتل رسیدند مدت سلطنت رضیہ بیگم سہ سال و شش ماہ وشش روز۔

ذکر سلطنت معز الدین بہرام شاہ بن شمس الدین التمش

درسال شش صد وسی وہفت ہجری سلطان معز الدین بہرام شاہ بن سلطان شمس الدین باتفاق امرا بر تخت سلطنت دہلی جلوس فرمود ومعاملۂ رضیہ بیگم را چنانکہ گذشت مفروغ ساخت اختیار الدین ایتگین بہ اتفاق نظام الملک وزیر جمیع امورات مملکت را از پیش خود گرفت وہمشیرۂ سلطان کہ سابق منکوحۂ قاضی اختیار الدین بودہ بنکاح خویش در آورد او دائم یک فیل مست کہ دران وقت کسی بی حکم بادشاہ بر درگاہ نمی بستی بر دروازہ خود مے بست این معنی موجب بدگمانی شد سلطان دو نفر ترک را کہ از معتمدان بودند بفرمود تا خود را بہ ہیئت مستان ساختہ ہردو را بکشتند روز دوشنبہ ہشتم محرم سال شش صد وسی وہشت ہجری ہردو ترک در وقت دربار بدیوان خانہ

ادا های مستانه آغاز نمودند و ملک اختیار الدین البتگین را کشته با مرده صد ساله برابر کردند و باز متوجه نظام الملک وزیر شدند و دو زخم کاری رسانیدند امرا درمیان آمده در دفع هر دو ترک کوشیدند نظام الملک درین فرصت خود را بیرون انداخت و جان بسلامت برد سلطان بمصلحت وقت هر دو ترک را در زندان فرستاد و وزیر شفا یافته باز بدیوانخانه آمد و بکار وزارت مشغول گشت تا آنکه مزاج بدر الدین سنقر رومی که امیر صاحب جاه شده بود باغوای بعضی از اهل فتنه منحرف شد و درخانه صدر الملک تاج الدین که مشرف بود همه اکابر و امرا جمع شدند و در باب تغیر سلطنت سخن بمیان آوردند و صدر الملک را به طلب نظام الملک فرستادند او عذر کرده آمدن خود بروز دیگر گذاشت صدر الملک کس معتمد را نزد سلطان فرستاده ازین حال آگهی داد سلطان معتمدی را درین مجمع فرستاد او بعد مشاهده حقیقت حال را بسلطان معروض داشت صدر الملک برگشته بمنزل خود آمد و از بدر الدین سنقر رومی و دیگران عذر نظام الملک ظاهر نمود سلطان همین ساعت بر سر آن جماعه رفته جمعیت ایشان را متفرق گردانید و بنابر مصلحت وقت بدر الدین سنقر رومی را اقطاع بداؤن داده بدان جانب فرستاد و بعد چندی بدر الدین را از بداؤن طلب داشته بقتل رسانید و قاضی شمس الدین و قاضی مارهره را زیر پای فیل انداخته هلاک کرد و تاج الدین موسی

راهم بقتل رسانید این معنی زیاده تر باعث هراس مردم گشت و نظام الملک که بسبب واقعه زخم ملالی داشت از اغوای او خلایق را موجب تنفر از سلطان گردید مقارن اینحال در سال ششصد و سی و نه هجری افواج چنگیزی بلاهور آمد و حاکم آنجا بجانب دهلی گریخت و از مردم آن شهر جمعی کثیر قتیل و اسیر گشتند سلطان امرا را در قصر سفید طلبیده و بیعت تازه کرده نظام الملک وزیر و قطب الدین حسن غوری گیل السلطنت را با امرای بسیار جهت دفع شر مغل بلاهور فرستاد و قتیکه لشکر بر لب آب بیاه رسید نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود خدعه نموده عرضداشت نمود که از دست این جماعه منافق کار نخواهد برآمد یا سلطان باینجانب نهضت فرمایند یا فرمان صادر شود که بنده و ملک قطب الدین ایشان را از میان برداریم سلطان در جواب نوشت که این جماعه کشتنی اند بوقت خود بسزا خواهند رسید و چندروز با ایشان مدارا نماید نظام الملک فرمان را با مرا نموده همه را در عزل سلطان باخود متفق ساخت چون سلطان اینخبر یافت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد امرا تسلی پذیر نشدند و نظام الملک و سایر امرا به دهلی آمده قریب سه نیم ماه هر روز با بادشاه جنگ میکردند چون مردم شهر هم با مرا متفق بودند بشهر در آمده سلطان را محبوس ساختند و بعد از چندروز بقتل او پرداختند مدت

سلطنت او دو سال و یک نیم ماه۔

ذکر سلطنت علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

چون امرا معز الدین بهرام شاه را بقتل آوردند ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس کرده در شهر منادی گردانید امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشده سلطان ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین و سلطان علاء الدین بن مسعود شاه را که در قصر سفید محبوس کرده بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین بن مسعود شاه را در ماه ذیقعده سال ششصد و سی و نه هجری بر تخت سلطنت متمکن ساختند ملک قطب الدین به نیابت و نظام الملک بوزارت سرفراز شد چون کار مملکت انتظام پذیرفت هر دو عم خود را از حبس بر آورده در تعظیم و تکریم ایشان کوشید ناصر الدین را حکومت خطهٔ بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظهور رسیدند در سال ششصد و چهل و دو هجری خبر آمد که افواج مغل از نواحی قندهار بسنده رسیده اوچ را محاصره کرده است سلطان امرای خود را جمع کرده چون برلب بیاه رسید لشکر اوچ را گذاشته فرار نمود و سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت کرد و بسبب کثرت می نوشی از طریقهٔ

عدل و انصاف انحراف ورزیده طریق ظلم پیش گرفت اختلال کلی در ملک بهم رسید و بر نصیحت دولتخواهان گوش ننهاد چنانچه جمیع امرای سلطنت کمر عداوت بسته خفیه قاصدی نزد عم او سلطان ناصر الدین محمود به بهرایچ فرستاده التماس قدوم نمودند او بسرعت هرچه تمامتر بدهلی آمد و بی جنگ و جدال در ماه محرم سال ششصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و علاء الدین مسعود را بزندان فرستاد همانجا زمان حیاتش بپایان رسید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه بود۔

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش

ناصر الدین محمود بزرگترین فرزندان شمس الدین التمش است در عهد سلطان مسعود حکومت ولایت بهرایچ داشت آن خطه را آباد و معمور گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طبایع خاص و عام برا و راغب شد چنانکه در سطور سابق گذشت بدهلی آمد امرا و اعیان دولت شمسی ورا در قصر سفید متمکن ساختند او بادشاهی بود عادل و عابد و فاضل و باذل زوجه کتابت مصحف قوت خود میکرد و از اموال بادشاهی صرف ذات خویش نمی ساخت علما و صلحا را دوست داشتی و در تعظیم و تکریم آنها کوشیدی و منصب وزارت به ملک غیاث الدین بلبن که غلام و داماد پدرش بود مقرر ساخته او را بخطاب خان اعظم الغخان سرافراز فرمود و چتر و دورباش داده کار مملکت را بزرای رزین او حواله گردانید و شیرخان پسر اعظم خان را خطاب خان معظم داده حاکم پنجاب و ملتان وغیره ساخت و در مقابل مغل

که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات می بودند حصه ای بنید و بهتنده را عمارت کرد گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض مهمات سلطنت به خان اعظم الغخان گفت که من ترا نائب خود کرده ام اختیار مملکت بتو داده ام کاری نکنی که از حضرت بی نیاز از جواب درمانی و خود را و مرا شرمسار گردانی الغخان آن چنان قواعد نیابت و ملک داری اساس نهاد که تمام مملکت بقبضه اقتدار او در آمد و احدی را یارای تصرف در کار او نماند در سال جلوس سلطان باستصواب الغخان لشکر بجانب ملتان کشید چون از آب لاهور گذشته بکنار آب سودره رسید توقف کرد و خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخته اطراف سند فرستاد خان اعظم تمامی آن بلاد را تاراج و غارت نموده کهکران و متمردان آنجا را که در سال گذشته لشکر مغل را راهبری نموده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بخدمت سلطان آمد سلطان بسبب قلت علف بدهلی مراجعت نموده جمیع امرای کهن سال را که در ملتان و لاهور از زمان قطبی و شمسی جاگیر داشتند چنانچه وی اطاعت نمیکردند و در کارها نفاق می ورزیدند به صوابدید خان اعظم از منصب امارت معزول نموده بدهلی آورد و فرزندان و خویشان ایشان را بدان منصب بر نواخت ازین جهت به مهمات پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسید و

بادشاهی او استقلالی تمام پیدا کرد و بسا کارها بحسن تدبیر خویش و سربراهی الغخان سرانجام میداد بعد چندی عماد الدین ریحانی که دست گرفتهٔ الغخان بود از روی حسد عازم قتل خان اعظم الغخان گردید چون کارش پیش نه رفت با سلطان عرض کرد صلاح آن ست که خان اعظم به هانسی فرستاده شود تا فتنه و فساد فرو نشیند سلطان ناچار بنابر رعایت وقت قبول نمود و الغخان به هانسی رفت عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که با خان اعظم نسبتی داشت او را تغیر و تبدل نمود درین وقت امرای اطراف و جوانب موافقت با یکدیگر نموده به خان اعظم پیام دادند که نظام مملکت از میان رفته و ظلم و جور عماد الدین از اندازه گذشته مناسب آن که توجه بدار الخلافت دهلی نموده مهمات را بدستور سابق بدست گیری باین صورت جمیع امرا در نواحی کهرام جمع آمدند عماد الدین سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک به هانسی رسید خان اعظم و دیگر امرا بسلطان پیغام نمودند که ما بندگان درگاهیم مدعای ما از برداشتن عماد الدین است سلطان عماد الدین را از وکالت معزول کرده باقطاع بداؤن فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان آمدند و بخلعت بادشاهانه نوازش یافتند از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت شدند عماد الدین با بعضی امرای نفاق پیشه متفق شده علم بغاوت برافراشت و بعد

جنگ بسیار بدست امرا گرفتار شده بقتل رسید در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری بطرف رنتهبور رفته متمردان آنجا را سزا داده برگشت دو صد و پنجاه سردار ایشان را دستگیر کرده آورده و بانواع سیاست بقتل رسانید و در سال ششصد و پنجاه و هشت هجری ایلچی از جانب هلاکو خان بدهلی رسید الغخان پنجاه هزار برق انداز و تیر انداز از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده و سوار و دو هزار فیل و سه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای اظهار شکوه سلطنت ایستاده کرده ایلچی را بملازمت آورد درین روز جشن عظیم الشان بشکوه و صولت تمام ترتیب یافته بود جمیع امرای نامدار و شاهزاده های دیگر ولایات که از صدمات یورش چنگیزیه در هندوستان جمع آمده بوند و بسیاری راجه ها و رای زادگان دست بسته و در تخت او ایستاده بوند قاضی منهاج السراج جرجانی قصیده در مدح این جشن گفت این چند ابیات ازان است

قصیده

زهی جشنی کزان اطراف چون خلد برین گشته	زهی بزمی کزان اکناف عدن استین گشته
ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التمش	ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم ز فیض فضل ربانی	سزای چتر شاهی لایق تخت و نگین گشته

شبیہ ناصر الدین محمود

شبیہ غیاث الدین بلبن

بقلم لال بہادر مصور ساکن پٹیالہ لکھنو ملازم مہاراجہ درگا پرشاد صاحب بہادر

ز ترتیب و نهاد و رسم آئین نشاط او	تو گفتی عرصۀ دهلی بهشت هفتمین گشته
مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم	گزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته

از سال ششصد و شصت و سه هجری سلطان مریض گشت و بعد از علالت یکسال در سال ششصد و شصت و چهار هجری مطابق سال یک هزار و دو صد و شصت و شش عیسوی از دنیا رخت هستی بر بست مدت سلطنت او هشت سال و چهار ماه بود۔

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن غلام و داماد شمس الدین التمش

گویند که سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخطای ست از طائفۀ البری سوداگر او را به بغداد آورد و خواجه جمال الدین که از مشاهیر وقت بود او را در سال ششصد و سی هجری بخرید و در همان سال متوجه دهلی گشت و سلطان غیاث الدین را با صد غلام دیگر بنظر سلطان شمس الدین در آورد و سلطان همه را به قیمت اعلی خرید چون آثار شهامت و مردانگی از بلبن مشاهده فرمود باز دار خاصه گردانید از تائید غیبی برادر خود کشلی خان را که در ملازمت سلطان نهایت اعتبار داشت بشناخت بدین تقریب بیش از بیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان به پنجاب رفته بغی کرد و در عهد رضیه بیگم چون ترکان بحوالی

دہلی آمدہ سنگ تفرقہ درمیان ایشان افتاد سلطان غیاث الدین دستگیر شدہ محبوس گردید وہمدران عہد از زندان نجات یافتہ میر شکار گشت و در زمان معزالدین خدمت میر آخوری یافت پس بدرالدین حاجب دست او را گرفتہ از امرای کبار ساخت و پرگنۂ ہانسی و ریواڑی اقطاع یافتہ میواتیان را کہ سرکش بودند و شب ہا بر دہلی تاخت آوردہ خرابی بسیار میکردند بسزا رسانید بدین سبب آوازۂ شجاعت و مردانگی او منتشر شدہ روز بروز دولت او ترقی گرفت در عہد سلطان علاءالدین مسعود امیر حاجب گردید و کارہای نمایان از وبظہور پیوست و در زمان ناصرالدین منصب امور ملکی و مالی باو مفوض گشتہ بنوعی صاحب جاہ شد کہ از سلطنت چندان فاصلہ نماند و از سلطان ناصرالدین سوای نام بادشاہی ہیچ باستے نبود چنانچہ پس از فوت او در سال ششصد و شصت و چہار ہجری مطابق سال یک ہزار و دوصد و شصت و شش عیسوی در قصر سفید بر تخت دہلی تمکن شدہ خاص و عام بسلطنت او راضی گشتند گویند کہ شمس الدین چہل غلام ترک داشت ہمہ روشناس و صاحب اعتبار و ایشان را چہل گانی میگفتند بعد فوت او دریک مجلس فراہم آمدہ ہم عہد و سوگند گشتہ ممالک ہند را درمیان خود ہا قسمت کردند و بہ ترکان خواجہ تاش مشہور شدہ بعد از اندک زمانی دعوی انا و لاغیری کردند سلطان بلبن از جملۂ ایشان بود چون

بادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از انها
می ترسید براند اخت حتی که پسر عم خود شیر خان را که از و بزرگ تر بود زهر داده کشت و
در اندک مدت ملک هند را ضبط کرده از معاندان و مخالفان پاک و صاف ساخت و
بادشاه عظیم الشان گشت چنانچه ملوک عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریقه
دوستی می پیمودند بادشاه مرد دانا و صاحب تجربه بود و کارها را از روی فهمیدگی و
سنجیدگی میکرد و امور مملکت را جز با کابر و مردم دانا نه سپردی و ارازل را در کارها
سلطنت دخل ندادی و تا آخر ایام بادشاهی با مردم لیام همزبانی نکرده و هزال را
در مجلس خود راه ندادی هر چند مبلغی کثیر برای حرف زدن پیشکش می کردند قبول
نمی ساخت و در عظمت و شوکت و دبدبه و شکوه بادشاهی نهایت مبالغه داشت پانزده
نفر بادشاهزاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربائجان و فارس و
روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه در عهد او بدهلی رسیدند و هر یکی بر بساط عشرت و
امارت متمکن گشته در کمال جمعیت دست بسته پیش تختش می ایستادند مگر دو شاهزاده از اولاد
خلفای عباسی می نشستند چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود
یکی محله عباسی دوم سنجری سوم خوارزم شاهی چهارم دیلمی پنجم علوی ششم اتابکی
هفتم غوری هشتم چنگیزی نهم رومی دهم سنقری یازدهم یمنی دوازدهم موصلی

سیزدہم سمرقندی چہاردہم کاشغری پانزدہم خطایی۔ غرضکہ بادشاہ بشکوہ وجلال
تمام بار عام میداد چنانچہ بیندگان را از دیدن آن زہرہ بگداختی متمردان دور و
نزدیک را لرزہ بر اندام افتادی و در وقت سواری پانصد سیستانی و غورے و
سمرقندی و عربی شمشیرہای برہنہ بر دوش نہادہ بوضع مہیب پیادہ بہای وہوی
در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاہان
عجم بسر بردی و بگستردن فرشہای منقش و استعمال پردہ ہای زر بافت و انواع فواکہ و
اطعمہ و اشربہ مبالغہ نمودی و در عدالت امرای عمدہ را کہ بر سر پیرزالی ستم کردہ باشند
کشتی و بفرزندان خود کہ بزرگترین شان محمد خان بود و پسر اصغر ناصرالدین بغراخان
نام داشت میگفت کہ اگرچہ شما جگر گوشہ من اند اگر بر عاجزان ستم و تعدی نمایند بی تامل
شما را بسزا رسانم و وقتیکہ بر سر آبی یا بر پلی یا بر خلابی رسیدی اول مریضان و عورات
لاغر و تمامی فیلان و بار بردار خود را بگذرانیدی بلکہ در چنین جا ہا چند روز توقف کردی
بعد آن خود بجمعیت تمام از ان مقام درگذشتی در سیاست اہل بغی و طغیان چہ از ہنود و
چہ از مسلمانان محابانہ کردی و در کشتن و زدن و بستن آنچہ صلاح ملک دانستی خواہ
مشروع خواہ نامشروع تقصیر نہ نمودی و قوانین مملکت کہ در ایام پادشاہی پسران
شمس الدین التمش مختل و مندرس گشتہ بودند تجدید استحکام داد و نیز بشکار میل تمام

داشت ازین جهت در عهد او میرشکاران صاحب جاه وعزت بودند وبا وجود کثرت
امور جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت آخر شب از کوشک لعل سوار شدی وتا ثلث
شب دیگر بیرون بودی وهمیشه برشکار بحکم نوبت یک هزار سوار ویک هزار پیاده
تیرانداز همراه می بودند واطعمه واشربه ایشان از سرکار میرسید چون خبر مواضبط
شکار بسلطان هلاکو خان در بغداد رسید گفت پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است
پخته وصاحب تجربه بظاهر بشکار میرود ودر معنی ورزش سواری میفرماید ولشکر خود
را پاس میدارد سلطان این معنی را شنیده برگیاست هلاکو خان تحسین وآفرین
فرمود وگفت قواعد ملک داری وجهانداری کسی داند که ملک ها گرفته باشد
گویند که شاهزاده بزرگ محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین
بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود بمکارم اخلاق ومحاسن اوصاف اتصاف داشت
آن مقدار صفات خوب که پادشاهزاده ها را میباید دمی شاید حق سبحانه تعالی او را
کرامت فرموده بود ودر فضیلت وهنر ودانش قرین وعدیل نداشت همیشه
مجلس خود را بفاضلان سعادت قرین وشاعران فراست آئین آراسته داشتی
ودر حق همگنان انواع التفات ومراعات صرف نمودی امیر خسرو دهلوی و
خواجه حسن بیچسال در ملتان ملازم او بودند ودر سلک ندیمان انتظام داشتند

عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر نمودی و بنظم و نثر آنها حظ تمام برداشتی چنان
مؤدب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود
بالا نکردی و سوگند جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف
ناملایم بر زبانش نرفتی و در مجلس وشاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ
مولانا نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فهمی او اقرار
داشتند از امیر خسرو منقول است که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و
یاد داشت اشعار متقدمین و متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضے
داشت که قریب بست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده
بخط خوبها نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش داشته
بر خوش فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین
بلبن آن بیاض را به امیر علی جامدار عنایت فرمود پس از و به امیر خسرو رسیده
و جمیع سخنوران آن بیاض را دیده و اشعار منتخب آنرا در بیاض های خود نوشته
بر فوت شاهزادهٔ نوجوان تاسف میخوردند گویند که غیاث الدین بلبن صوبهٔ ملتان
باقطاع او داده او را رخصت قیام آنجا داد بدانجا مدتی بسر برده و با فوج چنگیزیه
نبردهای رستمانه نمودها نجا شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد

تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید وسعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کنند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند شیخ قبول نه نموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین ذکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان سائر درویشان که دران مجمع بودند در وجد شده برقص درآمدند و شاهزاده محمد خان پیش ایشان دست بسته ایستاده شده زار زار می گریست اگراحیاناً کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی خاطر از هر سو کشیده گوش برآواز داشتی و رقت فرمودی و دلیل و فور دانش و بینش او همین بس است که دران ایام که خطهٔ ملتان بیامن قدوم او رشک گلستان ارم بوده دو بار نزدیکان خود را با تحف و هدایا بشیراز خدمت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرمود و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو بار عذر خواست و هر بار سفینهٔ اشعار خود را از غزلیات وغیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت سلطان محمد خان هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحفه و هدایا گذرانیده بعد از چند روز مراجعت کردی پسر دوم ناصر الدین بغراخان برخلاف آن مجلس عیش و عشرت

آراستی و قصه خوانان خوش طبع و ظریفان و هزال را نیز خود راه دادی چنانچه بعد
قتل طغرل شقی سلطان ولایت لکهنوتی را به ناصر الدین بغراخان ارزانی داشت و چتر بر سرش
گرفته خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و چند وصیت کرده برگشت از حوادث
عظیمه این عهد شهید شدن سلطان محمد است تفصیل این اجمال آنکه چون بر تخت ایران
ارغون خان نبیرهٔ هلاکو خان نشست تیمور خان را به تسخیر هندوستان فرستاد تا او با
بست هزار مغل به دیبالپور و لاهور آمده خرابی های بسیار کرد سلطان محمد خان
از قرب وصول ایشان خبر یافته وقت چاشت از ملتان بیرون آمد و کنار آب
لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد تیمور خان که آن طرف
آب فرود آمده بود عبور کرده جنگ در انداخت و بعد جنگ منهزم گردیده رخ بر تافت
امرای هند لوازم حزم و احتیاط از دست داده دنبال منهزمان کردند شهزاده
محمد خان که اجل او بر سر رسیده بود بر کنار آب با پانصد کس فرود آمده به ادای
نماز مشغول شد درین اثنا یکی از امرای مغل با دو هزار کس از کمین بر آمده بر سر
او رسید محمد سلطان با یاران خود سوار شده با آنکه اسپ و آدم خسته بودند
اختیار مقابله نمود و حمله های مردانه و نبرد های رستمانه کرد ناگاه تیری از شست
قضا بر پیشانی او رسیده آن شاهزاده جوان بخت جوان سال را با مردهٔ صد ساله

برابر ساخت بسیاری امرای نامدار و خوانین و الا تبار بدست دشمن افتادند
امیر خسرو هم یکی از ان بود بادشاه بدریافت این حال از غایت غم و الم بیتاب شد
و کمر طاقت او بشکست بعد چندی امیر خسرو از دست غنیم رهائی یافته بدار الخلافت
آمد ترکیب بندی گفته پیش بادشاه خواند این چند ابیات از ان ست۔

نظم

واقعه هست این بلا از آسمان آمد پدید
آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید

راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
رخنه کاسال در هندوستان آمد پدید

مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
برگ ریزی گوی اندر گلستان آمد پدید

هر مژه بی دیدن یاران سنانی شد بچشم
سر و بالا خون هر نوک سنان آمد پدید

دل بپیچد چون نه مانه رشته صحبت گسست
در بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید

بسکه آب چشم خلقی شد روان در چار سوی
پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید

خواستم تا ز آتش دل زبان آرم سخن
صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید

سینه خالی بکندم گریه بکشاد از دو چشم
چون زمین کاو دیده شد آب روان آمد پدید

گریه هم بی پوست وی میکند با من گرو
پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید

جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود
چون ببرج آبی انجم را قران آمد پدید

سن نخواہم جز جہان جمعیت وکی این شود	خود محالست این بنات النعش پروین کے شود

بادشاہ بشنیدن این ابیات ماتم فرزند را تازہ نمود و از غایت حزن و اندوہ بر بستر رنجوری افتاد کس بطلب بغرا خان بہ لکھنوتی فرستاد بغرا خان بر جناح استعجال بہ دہلی بخدمت پدر رسید سلطان بہ بغرا خان فرمود کہ فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساختہ و می بینم کہ وقت ارتحال نزدیک رسیدہ درین وقت باید کہ حضور من باشے کہ وارثی جز تو ندارم بغرا خان قبول نمودہ در خدمت پدر حاضر می بود بعد چندی اندک شفای در مرض بادشاہ دیدہ بہ بہانۂ شکار بی رخصت متوجہ لکھنوتی گردید بادشاہ ازین حرکت بیشتر ملول گشت و ماتم خان شہید برا و تازہ شد و از غایت غم و الم حالتش باعتدال نماند و وقت انتقال و ارتحال او نزدیک رسید ہنگام نزع ارکین سلطنت را طلبیدہ وصیت کرد کہ من ہمیشہ از سخن نشنوی ناصر الدین بغرا خان آزردہ و از محمد خان شہید راضی و شاکر بودم حالا درین حالت بیماری او مرا گذاشتہ بہ لکھنوتی رفت آزردہ تر شدم بعد از من کیخسرو پسر محمد خان شہید را از ملتان طلب داشتہ بر تخت سلطنت متمکن سازند و کیقباد را پیش بغرا خان بہ لکھنوتی فرستند بعد این وصیت سلطان غیاث الدین بلبن رخت زندگانی ازین جہان فانے بر بست این واقعہ در سال ششصد و ہشتاد و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و


شبیہ معز الدین کیقباد

بقلم لال بہادر مصور لکھنوی

دوصد وہشتاد وشش عیسوی بظہور آمد ازانجا کہ ملک فخرالدین کوتوال کہ مدارالمہام سلطنت وسرمایۂ حل وعقد مملکت بود با سلطان کیخسرو صفائی نداشت بنا بر آن کار بروصیت بادشاہ مغفور عمل نہ کردہ کیقباد پسر بغراخان را برای بادشاہی انتخاب نمود مدت سلطنت غیاث الدین بلبن بست و دو سال بود۔

ذکر سلطنت سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغراخان

چون سلطان غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را کہ ہیژدہ سالہ بود معزالدین کیقباد خطاب کردہ بسلطنت برداشتند او بادشاہی بود بفضیلت طبع ومکارم اخلاق آراستہ وبہ پیرایۂ حسن یوسفی وطلعت خورشیدی پیراستہ امیر خسرو کہ درین عہد دولت بہ تقرب خدمت امتیاز داشت مثنوی قران السعدین بنام نامی او گفتہ چنانچہ در مدح او گوید۔

وقت شد اکنون کہ بجادوگری	باز گشائیم درِ داوری
سلکِ سخن را کہ دُر افشان کنم	پیشکش حضرت سلطان کنم
شاہ سکندر روش دارا نشان	آئینۂ روی سکندر روشان
پایۂ شاہی کہ ز مہ برتر است	کیست کہ این پایہ باو درخور است
شاہ جوان بخت معز جہان	تاج دہ وتخت ستان شہان

وارث اکلیل کیان کیقباد	که افسر جد فر کیانیش داد

سلطان معزالدین کیقباد در حجر عطوفت جد امجد پرورش یافت معلمان و مودبان نیکو سیر موکل او بودند نمی گذاشتند که پیرامون لذات وشهوات نفسانی گشتی همگی اوقات او صرف خواندن و نوشتن می شد چون بر سلطنت رسید مطلق العنان گشته بمقتضای هوای جوانی داد بی قیدی داد و مباشرت گلعذاران وصحبت پریرخان از حد گذرانید و بازار مطربان و مسخرگان رواج یافته در هر کوی پریروی و در هر گوشهٔ بامی غزلخوانی پدید آمد بنا بر آنکه این شیوهٔ بادشاه پیش گرفت ملوک وخوانین نیز بعیش وعشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست وغزلخوانان در کوچه و بازار می گشتند و یک قلم تکلیف شرع از میان مرتفع گردیده قاضی ومحتسب نیز شیوه رندان پیش گرفتند سلطان در کیلوکهری بر کنار آب جمن کوشکی عالی و باغی شاهانه طرح انداخت لحظه بی عیش و کامرانی نمیگذرانید و روز و شب به بذل و ایثار و انعام مشغول بودی ملک نظام الدین داماد و برادرزادهٔ ملک الامرا فخرالدین کوتوال نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرداخت امور سلطنت همگی برای او تعلق گرفت ملک قوام الدین را که از بی نظیران روزگار بود نایب وکیل درگردانید و سائر امرا و بزرگان در حوالی آن قصر خانه ها ساخته بکسب نشاط می پرداختند

چون عیش وطرب کیقباد و بیخبری او باموجہانبانی ازحد گذشت ملک نظام الدین را
ہوس بادشاہی درسرافتاد و باخود میگفت کہ بغراخان بحکومت لکھنوتی قانع است
ومعزالدین درعین بیخبری کسی کہ ہست کیخسرو ست اول علاج او باید کرد بعدازان
این بیخبر را ازمیان گرفتہ زمام سلطنت بدست باید گرفت چنانچہ ازغایت مکاری با ملوک و
خوانین معزی طرح خصوصیت انداخت وایشان را بحسن سلوک خویش ازخود راضے
ساخت آن مردم بحسب ظاہر خوشنودی او منظور داشتند وآن مکار از صمیم دل
ایشان را مطیع خود تصور کردہ درتمہید مقدمات دفع کیخسرو شد کیخسرو چون براحوال کیقباد
ومنصوبہ نظام الدین اطلاع یافت بعد رسل و رسائل بہ تیمور مغل ملتجی کومک شدو
بی نیل مقصود ازغزنین برگشتہ نامہ بہ کیقباد نوشت کہ مہربانی شما دربارۂ من بسیارست
امااز مردم حضور مطمئن نیستم اگر حکومت ملتان وغیرہ کہ بہ پدر من بود بمن مفوض شود
از مہر وشفقت شما بعید نیست کیقباد درجواب نگاشت کہ ازشما عزیزتری درجہان
ندارم بہتر این است کہ برای زبان بندی مردم پیش من بیایند کیخسرو بدام فریب آمدہ
عزم حضوری کرد چون ازآبہای پنجاب گذشتہ متوجہ دہلی شد نظام الدین مکار
ازراہ مکارے بسلطان اظہار کرد کہ او شریک سلطنت است وبعض مردم
بطرف او رجوع دارند دفع کردن او اولی ترست سلطان قبول نمود تا بمقام رہتک

ناگاه بر سر کیخسرو رسیده او را بقتل آوردند ناصر الدین بغراخان این حالات سراسر آفات شنیده پسر را نصیحت نامه ها نوشت چون نشنید خود با لشکری گران بعزیمت جنگ با پسر متوجه دہلی شد چنانچه امیر خسرو در قران السعدین گوید۔

یافت خبر خسرو مشرق پناه
ناصر حق وارث این تختگاه

که افسر او را پسر انباز گشت
این شرف از وی به پسر باز گشت

چتر بسر کرد و علم بر کشید
ساختهٔ کین شد و لشکر کشید

ترک خدنگ افگن و سندان گزار
هر همه شیر افگن و اژدر شکار

در او ده آمد کمر کینه چست
خطبهٔ خود کرد در آنجا درست

زین طرف آگاه نه فرزند شاه
کز پی او راند شهنشه سپاه

نوش همی کرد می از جام مهر
بیخبر از گردش دور سپهر

هر گاه خبر نهضت موکب پدر بسلطان معز الدین کیقباد رسید بقصد مقابله و مجادله بجمعیت فراوان از دہلی نہضت فرمود و به کنار آب گهاگره نزول نمود۔

نظم

روز دوشنبه بگهِ چاشتگاه
در مه ذی الحجه بپایان ماه

رایت منصور ببالا کشید
ماهِ علم سر به ثریا کشید

۵۱ گهگر دریاے
۵۲ گهاگره
۵۳ سرو دریاے سرجو

نصب شد اعلام شهنشاه دهر — برلب گهگر بجوا اسلے شهر
گهگر ازین سو د سرو[۵۲] زانطرف — از تف لشکر بلب آورده کف
تیغ زن مشرق ز انسوی آب — گشت چو روشن که رسید آفتاب
برلب آب آمد و آراست صف — تافت دو خورشید ز هر دو طرف

ناصر الدین بغرا خان به پیام نرم و گرم طالب صلح و ملاقات پسر گردید چنانچه خسرو گوید

پیغام پدر به پسر

کز پدر اول برسانی سلام — و آخرش آمین دعا کن تمام
وانگه از آئینه برون ده خیال — صورت این حال بگویش بحال
که ای خلف از ره مخالف بتاب — تیغ بیفگن که منم آفتاب
در نسب از ملک خلافت مراست — تو خلفی سر بخلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما — غصب روا نیست در آئین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو — از پدر من بمن از من بتو
گرچه کنی دعوی دانش ولیک — نیک بدانم که ندانی تو نیک
خوردی و در کار خردنا رسید — درد سر خلق نیاری کشید
کودک اگرچند هنرپرورست — خورد بود گرچه که پیغمبرست

طفل شدی عمر بطفلان گذار | جای بزرگان به بزرگان سپار
کسوت شاهی که تو داری بپوش | شوکت من بنگر و بر خود مپوش
گرچه بگوهر ز تبار منی | نی به محل مرتبه دار منی
چشمهٔ چاه ارچه که بالا شود | چشمه محالست که دریا شود
گوش کن این گفت مکن گفت کس | بشنو و مشنو سخن این است بس

پیغام پسر به پدر

گفت بحاجب که بشه باز گوی | خدمت من گوئی پس آنگه بگوی
کای سرت از افسر دولت بلند | رای تو از گنج خرد بهره مند
ملک جهان پخته بمن شد تمام | کی دهم از دست بسودای خام
تاج بمیراث نگیرد کسی | تا نزند تیغ دو دستی بسی
نیستم آن طفل که دیدی نخست | بالغ ملکم به بلاغت درست
خورد مخوانم که به دور زمن | داد خداوند بزرگی بمن
شرط ادب نیست مرا خورد خواند | بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من | با دو جوان پنجه بهم در مزن
لیک توئی چون ز پی این سریر | من ندهم گر تو توانی بگیر

جواب پدر به پسر

کای سر از آئین وفا تافته — وز تو دلم تافتگی یافته
گرچه بغیبت شده ام کینه توز — رنج چه داری بحضورم هنوز
طرفه که تو خونی و دلبند من — لیک نه گرم به پیوند من
به که درین کار زبان درکشی — تیغ کشی به که زبان درکشی
تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است — تیغ چو آب است زبان آتش است
پیش من از پری لشکر ملاف — حاضرم اینک من و اینم مصاف
منکه سپه را بوغا رانده ام — نه از سر بازی و دغا رانده ام
تیغ بر آنگونه کشیدم برون — کش بلب سند بشویم به خون
با چو منی تیغ فشانی مکن — دولت من بین و جوانی مکن
چون پدر من ز جهان رخت برد — گر بامانت بتو کاری سپرد
هم تو بدانی که نه آن کار تست — دشمن بخت آنکه درین یار تست
تخت رها کن که سرای تو نیست — تا منم این پایه بپای تو نیست
گر کمر کینه کنی استوار — پیش تو پیش از تو درآیم بکار
در به مدارا کند این گفتگو — نیز نتابم ز وفای تو رو

لیک بشرطیکه درین رای من	جای پدر گیرم تو جای من

جواب پسر به پدر

کای بر خم چشم وفا کرد باز	دیدهٔ مهر تو بر ویم فراز
شیر نبردم چو برآیم دلیر	شیر بود هر که بزاید ز شیر
گرچه که پیلان تو کوه آمدند	کوه تنانم همه فیل افگنند
با همه این قوت و جوش سپاه	نیستم اندر پی آزار شاه
با تو برابر نشوم در مصاف	گرچه بدوزم بسنان کوه قاف
قصه شود در دهن مرد و زن	کین پسر با پدر خویشتن
تیغ که سهراب برستم کشید	هیچ شنیدی که ز گیتی چه دید
گر گهر سلک پذیرد نظام	حلقه بگوشم برضای تمام
گر بگهر تاج ستان توام	عیب مکن گوهر کان توام
گرچه توئی درخور تاج و نگین	ملک بمن میدهد انگشترین
خواست یکی خواسته لیکن نیافت	آنکه نمیخواست برو برشتافت
محنت دریا همه غواص برد	شاه گهر در کمر خاص برد
تاج زمن میطلبی چرخ سای	بر سرم آنرا کشمت زیر پای

جواب پدر به پسر

چشم منی، هیچ غباری میار | دیده نشاید که بود پرغبار
گرچه توانم ز تو این پایه بُرد | از تو ستانم به که خواهم سپرد
لیکنم این راه نمونی بملک | از پی آن ست که چونی بملک
شکر که شد زنده در ایام تو | من ز تو و نام من از نام من
باش بکامم که به کام توام | زنده و نازنده بنام توام
من ز توام زنده تو زی دیرسال | تا ز تو من نیز شوم زنده حال
من نخودم آمده پهلوے تو | که آرزو آوردمرا سوی تو
شربتِ دوری نتوانم چشید | درد جدائی نتوانم کشید
بهر خدا صورت خویشم نما | روی مگردان و بترس از خدای

کیقباد از خواندن مکتوب پدر متاسف شد خواست که جریده بدیدن پدر رود وزیر مکار نگذاشت که سلطان چنین کند تا قرار داد که ناصرالدین بغراخان خود بدیدن پسر آید بغراخان قبول نمود درباری عظیم الشان ترتیب یافت بغراخان در ساعت مختار بر کشتی نشسته و از آب گذشته بدولتخانه آمد و سه جا شرط زمین بوس بجا آورد چون نزدیک رسید کیقباد بی طاقت شد و از تخت فرود

آمده در پای پدر افتاد و یک دگر را درکنار گرفته یک ساعت خوب بوسه برسر و روز دند و گریه ها کردند حاضران بمشاهدهٔ این حالت آب از چشم میریختند بعد ازان پدر دست پسر گرفته بالای تخت نشاند و خود دست بسته درصف امرا بایستاد بعد ساعتی پسر از تخت فرود آمده پدر را برابر خود نشاند و خود با دب پیش او نشست

نظم

از پس دیر زی که بخویش آمدند
هردو گر از عذر به پیش آمدند

گفت پسر با پدر اینک سریر
جای تو من بندهٔ فرمان پذیر

گفت پدر با پسر این خود خطاست
هم بتو این پایهٔ دولت سزاست

بار پسر گفت که برشو به تخت
کاین محل از بهر تو است بخت

دیر بماندند درین گفتگوے
پای کسی پیش نشد پایه جوے

چون پدر از جانب فرزند خویش
شرط ادب دید زاندازه بیش

گفت مرا آرزویم در دل است
منت للّٰه که کنون حاصل است

آنکه بدست خودت ای نیکبخت
دست بگیرم بنشانم به تخت

زانکه بغیبت چو شدی بر سریر
من نه بدم تا شدمت دستگیر

گرچه تو محتاج نبودے بمن
کافسر ملکی پسر خویشتن

با پسر این نکته چو گفتی براند — دست گرفت و بسر تختش نشاند
خود به نعال آمد و بربست دست — ماند ازان کار عجب هر که هست
داشت دران زیر خیال نهان — آگهی داد بکار آگهان
کای دم تا در ره اخلاص چُست — به که نیایند در این کار سست
من پدرم صاحب تخت و کلاه — بنده بدین گونه شوم پیش شاه
هر که ازین پایهٔ والا برد — نسبت خدمت هم ازینجا برد
بود ستاده نفسی هم بجای — هم نفسش نیز ستاده بپای
گرچه پدر بر سر تختش کشید — شست و فرود آمد و پیشش دوید
چون خلفان شرط وفا می نمود — خواهش عذری بسزا می نمود
دولتیان هر طرفی بسته صف — کرده طبقهای جواهر بکف
لعل و زبرجد که در آمیختند — برد و سرا فراز همی ریختند
تودهٔ لعلی که بهر گوشه بود — روی زمین پُر ز جگر گوشه بود

بعد ازانکه هر دو شهریار در غایت شکوه و صولت جلوس فرمودند گوئی قرانُ السعدین دست داد نثار تنگه های زر و نقره درکار شد و مطربان در سرود گفتن و نقیبان در فریاد کردن و شعرا در مدح خواندن اشتغال نمودند چنانچه شاعری در قصیدهٔ

خود مے گوید۔

قصیده

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد

پسر بادشاه و پدر نیز سلطان
کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد

ز بهر جهاندارے و بادشاہے
جهان را دو شاهِ جهانبان یکی شد

یکے ناصر عهد محمود سلطان
که فرمانش در چار ارکان یکی شد

دگر شه معز جهان کیقبادے
که در ضبطش ایران و توران یکی شد

بعد از زمانی ناصر الدین بغرا خان برخاست و از آب گذشته بمنزل خود رفت و ارسال تحائف و هدایا از طرفین در کار شد و امرای هر دو طرف بخانهٔ یکدیگر مهمان شدند و محفل عیش و نشاط بهر طرف آراستند چون روز رخصت نزدیک رسید ناصر الدین بغرا خان نصائح گرانمایه در حضور نظام الدین و قوام الدین گفته رخصت شد کیقباد چند روز پاس وصایای پدر نموده از حیای مردم خود را از عیش و طرب باز داشت لاکن چون صیت شوق سلطان باطراف رسیده بود طایفه طایفه لولیان شیرین کار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته گرد و پیش او جلوه میدادند سلطان که دلدادهٔ این صحبت و جان باختهٔ عیش و عشرت بود با آنکه

میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما زمان عنان دل از دست میرفت
وبی اختیار در دیده نگاهی میکرد ناگاه لولی بچهٔ شوخ وشنگ که سرحلقهٔ پریرویان
بود کلاه مکلل برسر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع برمیان براسپ عراقی نژاد
سوار هنگام کوچ باصد کرشمه و ناز درمقابل سلطان آمد و هنرهای عجیب که
نوعی از ساحری تواند بود درکار آورد و این بیت بآواز بلند خواند۔

بیت

گر قدم برچشم ما خواهی نهاد	دیده در ره می نهم تا میروی

بعد ازان معروض داشت که مطلع این غزل درین حالت مناسب ترمے بینم
اما از ملاحظهٔ سوء ادب نمی توانم خواند سلطان گفت که بخوان و مترس او بخواند

بیت

سرو سیمینا بصحرا میروی	نیک بدعهدی که بی ما میروی

سلطان حیران مانده غاشیهٔ تعشق بردوش انداخت و نصائح پدر را ازیاد داد
بی اختیار در راه ایستاده بآن توبه شکن همزبان شد۔

بیت

فغان کین لولیان شوخ وشیرین کار و شهرآشوب	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

سلطان بکمال بی طاقتی از اسپ فرود آمده در آنجا منزل کرد و مجلس آراسته این بیت بر زبان راند

نظم

شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان	بامدادان روی ساقی باز در کار آورد

آن شوخ دلربا این بیت از زبان سلطان شنیده در برابر فی البدیهه این بیت خواند۔

بیت

غمزهٔ زاهد فریبم عابد صد ساله را	موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

القصه صحبت ساقی و پیاله گرم شد امرا و ملوک بزم ها آراستند و سلطان منزل بمنزل در قصبهٔ کیلوکهری فرود آمد چون سخن پدر بیاد آمد خواست که از بیم گزند نظام الدین را از میان بردارد اما فکر صائب نداشت گفت ترا به ملتان باید رفت و مهمات آنجا را سرانجام باید داد او دانست که سلطان قصد دفع او دارد عذر آورد مقربان چون بانحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند نظام الدین را کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نائب سمانه بود خطاب شایسته خان داده عارض ملک گردانیدند و ملک آتمیر کچهن و ملک آمیر سرخه را

وکیل درساختہ سائر اشتغال سلطنت را بیکدگر قسمت نمودند درین وقت انحراف
مزاج سلطان بیشتر شدہ بلقوہ و فالج منجر گردید و مطلقاً از کار ماند امرای سلطنت
باہم اتفاق کردہ کیومرث پسر سلطان کیقباد را کہ طفل سہ سالہ بود سلطان
شمس الدین خطاب کردہ برتخت نشاندند و دو فرقہ شدند اول فرقہ خلجی ہمراہ جلال الدین
فیروز در بہادرپور فرود آمدند و دیگر فرقہ اتراک کہ ایشان کیومرث را با خود داشتہ
بسرگردگی اتمیر کچن و اتمیر سرخہ در سرای چبوترہ ناصری نزول نمودند کیقباد در قصر
کیلوکہری با جمعی از اطبا رنجور و بیتاب بود خوانین ارادہ نمودند کہ کیومرث کہ
بدست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج را استاصل گردانیدہ مہمات
مملکت را از پیش خود گیریم جلال الدین فیروز ازین معنی آگاہ شدہ ملوک و امرای
خلج را یکجا کرد و نیز امرای دیگر را ہم با خود ساخت درین حال ملک اتمیر کچن سوار
شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب دادہ از بہادرپور پیش خود بیارد و
کارش بانجام رساند جلال الدین ازین اندیشہ آگاہ بود ہمینکہ اتمیر کچن از اسپ
فرود آمدہ او را از ضرب شمشیر پارہ پارہ کرد پسران ملک جلال الدین کہ بشجاعت
و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی کیومرث رفتہ از غایت چستی و
چالاکی بسراپردۂ سلطانی در آمدند و سلطان معصوم را با پسران ملک الامرا

فخرالدین دربها درپوربردند و اتمیر سرخه را که تعاقب ایشان نمود جنگ کرده کشتند درهمان روز اکثر امرا و ملوک و دیگر مردم بملک جلال الدین پیوستند و باو بیعت کردند جلال الدین ترک پسری را که کیقباد به سر او را کشته بود بکیلوکهری فرستاد او سلطان را که بیش از رمقی از و نمانده بود در گلیم پیچیده ولگدی چند زده در آب جمن انداخت این واقعه در سنه هفت صد و هشتاد و هفت هجری مطابق سال یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت عیسوی واقع شد مدت سلطنت کیقباد سه سال و چند ماه بود-

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

طائفه خلج که از نسل قالج خان داماد چنگیز خان ست قالج خان بسبب عداوت منکوحۂ خود در کوهستان غور و جرجستان که استحکام بسیار داشت مستحکم شد و با اہل الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان توطن گزید نسلش در آنجا بسیار شد و قتیکه سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را تسخیر نمودند خلجیان آهسته آهسته آمد رفت هندوستان شروع کردند و ملازمت اختیار نموده صاحب اختیار شدند چون اینها از اولاد قالج خان اند بکثرت استعمال خلج گشتند و بقول صاحب سلجوقنامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی ازان



سلطان جلال الدین محمد فیروز خلجی



سلطان علاؤالدین خلجی

خلج نام داشت لہذا فرزندان اورا خلج گویند واللہ اعلم بالصواب القصہ چون
کار کیقباد چنانکہ مذکور شد باتمام رسانیدند سلطان جلال الدین فیروز شاہ از بہادرپور
باجمعیت و انبوہ در قصر کیلوکہری فرود آمد چندی سلطان کیومرث راہیولای
سلطنت داشتہ خود بہ نیابت قیام نمود و در اوائل سنہ شش صد و ہشتاد و
نہ ہجری اورا از میان برگرفت و بعمر ہفتاد سالگی قدم بر تخت سلطنت نہاد و
بجای چتر سرخ سفید گردانید و صفت قہر را یکبارگی از خود مسلوب ساختہ
ہمگی حلم و لطف شد و ہرگز موری رانیازرد و پسر بزرگ خود اختیار الدین را
خانخانان و پسر وسطی ارکلیخان و پسر کوچک را قدر خان نامیدہ ہر یکے را
ولایتی از ولایت ہندوستان ارزانی داشتہ دری و درگاہی برای ایشان
پدید آورد و ہمچنین برادرزادہ ہای خود الماس بیگ و علاء الدین را ترتیب کرد
و ہر دو دختر خود باینہا دادہ از امرای بزرگ گردانید و ملک حبیب خواہرزادۂ
خود را باربک و ملک خورم را وکیل و خواجہ خطیر را وزیر ممالک و ملک الامرا
فخر الدین را کوتوال ساخت چون حکایت خدا ترسی و حلم و حیا و عدل او منتشر
گشت معارف دہلی کہ از خدمت خلجیہ عار داشتند دل بر سلطنت او نہادہ تبعیت
کردند سلطان باکوکبۂ و دبدبۂ بادشاہی متوجہ دہلی گشت و چون بدولتخانہ رسید

دو رکعت نماز گذارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و بآواز بلند گفت که چگونه
از عهدهٔ شکر الهی بیرون توانم آمد پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام امروز پا
بران گذاشته بامر سلطنت قیام مینمایم و یارانی که همچومن و بهتر از من بوده اند دست
در کمر پیش من استاده اند سلطان جلال الدین بادشاهی بود حلیم و کریم و بقدر شناسی و
راستی اتصاف داشت هرکرا جاگیر دادی تغیر نکردی و جرائی که از بزرگان بوقوع
آمدی ذلت نفرمودی و طمع در مال مردم نکردی و در مجلس شراب با اهل مجلس
مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط نمودی در عهد کیقباد که عارض ممالک بود امیر خسرو را
مقرب خود ساخت چون بادشاه شد او را از جملهٔ مصاحبان خاص و ندیمان
باختصاص ساخته شغل مصحف داری و منصب امارت داده بجامه و کمر که مخصوص
امرای کبار بود اختصاص بخشید در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادر زادهٔ
غیاث الدین بلبن که اقطاع کتره داشت باستظهار امیر علی حاکم اوده در ولایت
کتره سکه و خطبه بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و خود را سلطان مغیث الدین خواند و
سائر ملوک بلبن که دران طرف جاگیر داشتند و زمینداران آن دیار و راجه های
نامدار با او دم موافقت زدند تا بالشکری عظیم بجانب دهلی متوجه شد چون این خبر
وحشت اثر بسمع بادشاه رسید سلطان ارکلیخان پسر خود را با فوجی از خلجیان

هراول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دوازده کروه آهسته آهسته میرفت
تا آنکه ارکلیخان با فوج غنیم جنگی کرده فتح یافت و جمعی از مشاهیر دولت بلبن را اسیر
ساخته و دوشاخها در گردن انداخته و بر شتران سوار کرده پیش پدر فرستاد همینکه نظر
سلطان برگرفتاران افتاد چشم پوشیده فریاد برزد که این چه بد اعمالیست که این
مردم شریف و عزیز را باین حالت قبیح پیش من آورده اند فی الفور از شتران
فرود آورده دوشاخها برداشتند و چندکس را که نزد سلطان غیاث الدین بلبن
قدر و منزلت بود بحمام فرستاد و خلعتها پوشانیده و عطریات مالیده در مجلس شراب
هم پیاله ساخت و بتالیف قلوب و در اعزاز و اکرام آنها بغایت کوشید چون ملک چهجو را
که زمینداری دستگیر کرده بحضور فرستاد سلطان از غایت رحم و کرم او را بر محافه
سوار کرده به ملتان روانه کرد و بحاکم آنجا نوشت که خانه و اسباب عیش آنچه لایق
بادشاهان باشد برای او سرانجام دهد و با اهل و عیال بمحافظت تمام نگاه دارد
بعد چندی ملک علاء الدین برادرزاده خود را بحکومت کره مانکپور سرفرازی بخشید
و در مقام ترتیب سپاه و آبادانی ملک گشته صفت قهر و غضب را که لوازم امور جهانبانی
است یکباره از دست داده همه تن حلم و تحمل شد چون این خبر در ممالک و امصار
صورت انتشار یافت مفسدان از هر گوشه و دزدان از هر بیشه دست جرأت

دراز کرده در غارت وتاراج مملکت مصروف ومشغول شدند اگر کسی از انجمله گرفتار
می شد سوگند وتوبه داده رها میکرد از اعظم سوانح این عهد کشته شدن سید مولہ نام
درویشی است تفصیل این اجمال آنکه درویش مذکور از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی
مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان فیضی ربود وپس از چندگاه
بقصد زیارت فرید الدین شکر گنج بهندوستان آمد وچندگاه در خدمت با برکت ایشان
بوده باجازت آنحضرت بدهلی شتافت وخانقاهی عظیم ساخت و در اطعام فقرا و
مساکین کوشیده هر روز هر قدر که از مسافران و درویشان بخانقاه او می آمدند
کسی را محروم نمی ساخت وخود در ریاضت ومجاهده بسیار می کشید وجز چادر جامه نپوشیدی
ونان برنج ترید کرده خوردی ومطلقاً تعلقی نداشت وچیزی از کسی نمی گرفت و
آنقدر بذل و ایثار می کرد که مردم در حیرت بودند وبکیمیا گری منسوب می کردند هزار
من میده بسنگ هندوستان و دویست من شکر و پانصد من گوشت وچندین من روغن
در مطبخ او هر روز بپخت رسیدی وهرگاه چیزی بکسی دادی گفتی که از فلان طاق
یا از زیر فلان حصیر بگیر در آنجا همانقدر زر سرخ وسفید می یافتند ومعلوم مے شد
که امروز از دار الضرب این زر را آورده اند درهمان قرب ایام که ملک الامرا فخر الدین
کوتوال که ذکرش چندجا در گذشت رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست هزارها کس

از متوسلین او بنان شبینه محتاج گردیده آواره و پریشان شدند اندازهٔ امارت او
ازینجا قیاس باید کرد که دوازده هزار نفر ختمی بودند که هر روز هزار بار ختم قران
می نمودند و همچنین از هر صیغه و هر طبقه بسیاری ملازم او بودند که بنان شبینه محتاج گردیدند
سید مولہ متکفل مصارف ایشان گردید و ابواب فراغت بر روی ایشان کشود تا جوق
جوق مردم بر و گرد آمدند و از خوانین نامدار و امرای کامگار جمعی غفیر بر درگاه او رجوع
آورده اعتقادی کامل بر کاملیت نمودند و اختیار الدین خانخانان پسر بزرگ سلطان
فیروز شاه نیز معتقد او شده او را پدر خوانده اکثر اوقات بمجلسش میرفت باقی تمامے
امرای عظام و خوانین با احتشام شب و روز بدرگاهش حاضر بوده بشرف زیارت و
ملازمت او مشرف می بودند او برای ایشان چنان اطعمهٔ لذیذ و اشربهٔ نفیس هر روز
بر سفره می کشید که سلاطین را کم میسر میشد درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی
فتنه انگیز و از اعیان سلطنت بود در خدمت درویش مذکور خصوصیت بهم رسانیده
روزی با و گفت که قادر علی الاطلاق این قدر قدرت محض از برای این امر بتو کرامت
فرموده که بادشاهی هندوستان از دست ظالمان برآورده خود متکفل این امر
جلیل و متعهد این جر ثقیل گردی و پیروی شریعت رسول الله نموده خلقی را در مهد
امان نگاه داری و اگر درین امر اغماض نمائی روز قیامت پیش خدا و رسول چه جواب

دهی امثال این سخنان بسیار گفته آن درویش را آماده بر خروج کرد و قالد و ولس را
متعهد قتل بادشاه نمود و مناصب و خطابات بمریدان و معتقدان خویش بخشیده
بهر یکی کاری سپرد از اتفاقات شخصی از میان انجمن رنجشی خاطر بهم رسانیده سلطان را
از جمله حالات مشروحی آگاهی داد سلطان فیروز شاه سید موله را با قاضی جلال الدین
و دیگر مریدان او حاضر ساخته بتحقیق احوال پرداخت همه باتفاق منکر شدند که ما ازین
قضیه آگاهی نداریم هرچند که مدعی باثبات کوشید حرفی به ثبوت نرسید سلطان عاجز گشته
فرمود که آتش در میدان بهادر پور بیفروزند و سید موله و قاضی جلال الدین وغیره
جهت تصدیق بیجرمی خود در آتش در آیند اگر محفوظ بر آمدند بیخطا هستند چون ایشان
کلمهٔ شهادت خوانده خواستند که بآتش در آیند علماء وقت گفتند که این عمل نامشروع است
آتش بالطبع جوهری است سوزنده راست گو و دروغ گو را یکسان می تواند سوخت
در شریعت محمد مصطفی صلی الله وعلیه و آله وسلم هیچ وجه درست نیست که قضیه را با آتش
فیصل نمایند بادشاه ازین اراده باز آمده خود با سید موله همزبانی کرد چون گناهی و
جرمی بر او ثابت نگردید بجماعهٔ درویشان و قلندران که دران مجمع حاضر بودند سلطان
گفت که ای درویشان ببینید که این مرد در حق من چه قسم ظلمی اندیشیده داد من
ازو بستانید بشنیدن این سخن سنجر نام قلندری از میان درویشان برخاسته

بی تامل باستره وجوال دوز سید موله را مجروح ساخت سید موله فریاد برآورد که از کشتن
خود بسیار خوشحالم آزرده نیستم لیکن آزار طبقهٔ درویشان میمنت ندارد عنقریب
بمکافات خون این بیگناه ضرری عظیم بدودمان تو برسد و خاندان تو مستاصل
می گردد سلطان ازین سخن در کشتن او مترددو متفکر گشت درین اثنا شهزاده
ارکلیخان که بسبب عقیدت برادر بزرگ خود اختیار الدین خانخانان آزاری از
سید موله بخاطر داشت فی الفور حکم نمود تا فیلبانان فیل را بر سید موله رانده کارش
تمام ساخت ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی می گوید که من آنروز در دهلی
بودم بعد کشته شدن سید موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و تا چند
ساعت کسی را کسی نمی دید این واقعه در سال ششصد و نود هجری واقع شد
همان سال در دهلی و سوالک امساک باران بغایت شد و قحط عظیمی افتاد
هندوان جوق جوق از گرسنگی بجان آمده خود را در آب جمن غرق نمودند و هزاران
هزار مسلمانان از بی نوائی شربت ممات چشیدند و در همان سال اختیار الدین
خانخانان پسر بزرگ سلطان بر بستر علالت افتاده جهان فانی را پدرود نمود
سلطان را ازین واقعه بسا غم واندوه بهمرسید امیر خسرو دهلوی مرثیه او گفت
که این چند بیت از انست۔

چه روز است این که من خورشید تابان را نمی بینم ... دگر شب را چرا ماه درخشان را نمی بینم

بهندستان خطائی گشت پیدا و بهر روی ... همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم

دو روزی هست کاندر ابر مانده آفتاب ما ... که اندر چشم ها جز ابر و باران را نمی بینم

نگین خاتم شاهی بکان سنگ شد پنهان ... دلی چون لعل خون شد زان سبب کان را نمی بینم

شها اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو ... همه هستند لیکن خانخانان را نمی بینم

چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا ... چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم

مقارن این حال آثار ادبار و تنزل سلطنت سلطان خود بخود از هر طرف نمایان گردید علاء الدین برادرزاده سلطان را هوای سلطنت در سر پیچید و همگی در فکر آن افتاد که سلطان را دفع کرده خود متکفل امر سلطنت گردد چنانچه بغیر اجازت سلطان بقصد تسخیر ممالک دکن لشکر بدانجانب کشید و با راجه دیوگیر که سرآمد راجه های دکن بود و در افزونی زر و وسعت ملک و کثرت سپاه بر جمیع راجه های هند تفوق داشت جنگ های صعب و رزم های سخت کرده او را مضمحل و بی طاقت ساخت و بعد گرفتن هفت صد من طلا و هفت من مروارید و دو من الماس و دیگر جواهر و اقمشه و تقرر خراج هر ساله راجه را بحال خود گذاشته عطف عنان نمود و ازین دولت و زر استعداد کلی بهم رسانیده بیشتر در فکر سلطنت

افتاد و سلطان چون از اراده های فاسد علاء الدین خبر یافت رنجش خاطر بهم رسانید درینوقت اکثر اعیان سلطنت بادشاه را متواتر از خواب غفلت بیدار کردند و گفتند که چون هنوز تدارک این فتنه مشکل نیست زود فکر او باید کرد

سرچشمه باید گرفتن بمیل		چو پر شد نشاید گذشتن به پیل	

اما بادشاه از غایت ساده لوحی و نیک مزاجی توجه بر تدارک او نمیکرد درین اثنا الماس بیگ برادر علاء الدین پیش سلطان آمده از جانب برادر خود سلطان را مطمئن ساخت و جهت نهضت اعلام شاهی بجانب کڑه ترغیب نمود و معروضداشت که اگر سلطان بدانسو نهضت فرماید علاء الدین از اندیشه و توهمات که از جانب بادشاه در دل دارد و دوام در امید و بیم میگذراند مطمئن خواهد شد و آنچه غنایم حاصل نموده است پیشکش خواهد کرد سلطان در فریب آمده با خیل و حشم بدانسو نهضت فرموده در حوالی کڑه رسید علاء الدین فوج خود را مسلح کرده بکنار دریا آمد و به بادشاه بذریعه برادر خود الماس بیگ معروضداشت که اگر بادشاه با چندی از مقربان که سلاح نداشته باشند بر کشتی سوار شده تشریف ارزانی دارند شرف ملازمت باطمینان تمام حاصل نمایم و جمعیت خاطر بهم رسانم سلطان سر رشته حزم و احتیاط از دست داده سوار شد چون به کنار دریا رسید

علاءالدین آمده شرف ملازمت دریافت و در پای سلطان افتاد سلطان
از روی شفقت طپانچه بر روی او زده فرمود که من این همه تربیت تو کرده
بمهر پدری بزرگ گردانیدم و هنوز بوی طفلی از دهن تو نرفته پس چگونه در حق تو
بدی خواهم اندیشید مقارن این حال علاءالدین بملازمان خود اشارت کرد
چنانچه محمود ولد سالم از اجلاف سمانه از ان جماعت برآمده شمشیری بر سلطان
حواله نمود سلطان طرف کشتی گریخت اختیارالدین که پرورده نعمت پادشاه بود
از عقب آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده پیش علاءالدین آورد
ملک علاءالدین سر سلطان را بر نیزه کرده در شهر کره و اوده گردانید و مخصوصان
او که در کشتی همراه او نشسته بودند همه بقتل رسیدند و ملک فخرالدین کوچی آمده
بدست رسیده بعقوبت تمام کشته گردید و ملک احمد چپ که از خیراندیشان سلطان
بود و همواره پادشاه را از غفلت بیدار می نمود و مخصوص ازین عزیمت مانع بود
فوج را همراه گرفته بایلغار تمام بطرف دهلی روانه گردید این واقعه در هفتدهم
ماه رمضان سال ششصد و نود و چهار هجری بظهور آمد. گویند که جماعتی که در قتل
فیروز شاه شریک بودند در اندک مدتی به بلای عظیم گرفتار آمده بکیفر کردار خود
رسیدند از آنجمله محمود پسر سالم بعد یک سال مجذوم شد و اندامش جوشیده

لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین دیوانه شد و نقد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن میگفت که سلطان جلال الدین تیغ در دست دارد و سر من می برد و الماس و دیگران که بامید دولت دنیا مرتکب این امور قبیح شده بودند در مدت چهار سال مستاصل و مستهلک شدند و خود علاء الدین اگرچه چندی زمانه بکام دید اما بالآخر در اندک مدت از جهان نابود و مقطوع النسل گردید

گندم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو

سلطان فیروز شاه طبع نظم هم داشت امیر خسرو دهلوی را بدرجهٔ امارت رسانیده مقرب درگاه خود گردانید و امیر حسن و امیر ارسلان و دیگر شاعران را بغایت عزت میفرمود۔

از وست

آن زلف پریشانت ژولیده نمی خواهم	وان روی چو گلنارت تفسیده نمیخواهم
بی پیرهنت خواهم یکشب بکنار آئی	هان بانگ بلند است این پوشیده نمیخواهم

در محاصرهٔ گوالیار طبقهٔ عالی و گنبدی بزرگ برساخت و این رباعی گفته تا بر در وی ثبت کردند۔

رباعی

ما را که قدم بر سرِ گردون ساید | از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادم درست | باشد که دلِ شکستهٔ آساید

مدت سلطنت فیروز شاه هفت سال و چند ماه -

ذکر سلطنت علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون سلطان جلال الدین فیروز شاه کشته شد و خبر شهادت او بدهلی رسید ملکهٔ جهان حرم سلطان از ناقص العقلی تعجیل نموده بنا بر آنکه آرکلیخان پسر بزرگ در بلدهٔ ملتان بود پسر خورد قدرخان را بخطاب رکن الدین ابراهیم شاه مخاطب ساخته بمشورت امرای سلطنت بر تخت نشاند و اشغال و مناصب درمیان امرا قسمت نموده بهر یکی اقطاع لایق عطا فرمود آرکلیخان باستماع این خبر منغص و مکدر شده در ملتان متوقف شد ملک علاء الدین از رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس ابراهیم شاه بیشتر کار جرأتی و همتی بهم رسانیده راغبِ امر سلطنت گردید و در عین برسات از کرّه مانک پور متوجه دهلی شد و الماس بیگ برادر خود الغ خان و دیگر نزدیکان را بخطابات لایق مخاطب ساخته دست بذل و ایثار بر عام کشاد و از ارکانِ سلطنت و اعیان مملکت یک یک را بنواخت بهر مقامیکه منزل میکرد زر سرخ و

سفید پیش بارگاه او جمع میکردند و او بهر یک ازان زیاده از حوصلهٔ آن کس می بخشید چون خبر سخاوت زرپاشی او باطراف واکناف رسید جوق جوق مردم روی نیاز بدرگاه او آورده خواهان دولت وسلطنت او شدند چنانچه امیرخسرو در مثنوی خضرخانی دولرانی ذکر این واقعه چنین میفرماید۔

ز روزه رفت نصفی با بهین فال	ز هجرت ششصد و پنج و نود سال
که در دولت شد از عون الٰهی	بمانک پور تخت آرای شاهی
کف دستش چنان در موج دُر شد	که مانک پور ز زر و لعل پُر شد
ازان پس با شکوه و لشکر و پیل	روان شد فتح دہلی را بہ تعجیل
خزانه زیر شد منزل به منزل	ز زر کرده کلید کار مشکل
بهر منزل ز پیش تخت تا دور	فشانده گنجها بی سنع گنجور

چون علاء الدین قریب تر رسید رکن الدین ابراهیم شاه از غایت خامی و بیخردی خود بر بنیامده امرا و ملوک را بمقابله فرستاد ایشان که به بادشاهی او راضی نبودند و از سخاوت و همت علاء الدین سلطنت و دولت او را می خواستند با و پیوستند بالآخر سلطان رکن الدین ابراهیم خود با دلی شکسته و کمری گسسته بمیدان آمد و حرکت مذبوحی منوده و کاری ناساخته باتفاق مادر خود سوی ملتان

گریخت چنانچه امیر خسرو گوید

ملوک خان ز اندازه فزون بود
که هر یک تخت دهلی را ستون بود

اگرچه بود تختش را سکونے
کز انبوه ستون بد بی ستونے

ز بانگ زر که در رقص آورد پای
برقص آمد ستونها جمله از جای

ستونها چون سوی تخت دگر راند
ز ارکان تخت رکنی بی ستون ماند

ز جا در جنبش آمد رکن بی زور
برفت آن رکن و ارکان گشت پرشور

در آمد تند رایات علاے
بضبط دار ملک بادشاہے

القصه بعد حصول فتح و فیروزی سلطان علاء الدین خلجی در سنه ششصد و نود و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و دو صد و نود و پنج عیسوی بر تخت دہلی نشست اعیان سلطنت و اراکین دولت را به ترقی مناصب و افزایش مراتب بنواخت و وضیع و شریف را چنان از خود راضی و شاکر ساخت که ملال قتل فیروزشاه از دلہای مردم بدر گشت و ہر یکی بذکر اوصاف او مشتغل گردید۔

سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت ہمه دردہا را دواست

در ماه محرم سال ششصد و نود و شش ہجری الغ خان و ظفر خان را با چہل ہزار سوار بتعاقب پسران سلطان جلال الدین فیروزشاه روانه کرد ایشان ملتان را

محاصره نمودند بعد از دو ماه مردم و لشکریان سلطان زاده به ترک رفاقت
طریق بیوفای سپرده بسلطان پیوستند درینصورت فرزندان سلطان فیروزشاه
جز اطاعت چاره ندیده بوساطت شیخ رکن الدین قدس سره به الغخان پیوستند
او شرایط تعظیم و تکریم بجا آورده نزدیک سراپرده خود جا داد و فتحنامه به دهلی
فرستاد متعاقب آن الغخان با پسران و امرای جلالی به دهلی برگشت در اثنای
راه نصرت خان کوتوال به الغخان رسیده بموجب حکم در چشم پسران سلطان
جلال الدین فیروزشاه و داماد او که نبیره چنگیزخان بود میل کشیده در قلعهٔ هانسی
محبوس کرد و دو پسر ارکلیخان را شهید گردانید و حرم های سلطان جلال الدین
فیروزشاه معه ملکهٔ جهان بدهلی آورده در حبس نگاهداشت در سال دوم جلوس
بملک نصرت خان حکم فرمود تا او زری و اموالی که در ابتدای نهضت خود از کڑه مانکپور
بجانب دهلی بجهت تالیف قلوب به اکابر و اصاغر انعام فرموده بود بازیافت نمود
و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی را بخطاب علاء الملک
مخاطب ساخته بحکومت دهلی سرفرازی داد درهمین سال دداخان حاکم ماوراء النهر
با صد هزار مغل در پنجاب رسیده تاخت و تاراج شروع نمود سلطان الغخان الماس
و ملک ظفر الدین ظفرخان را با سپاه بیکران بمقابلهٔ و دفع ایشان مرخص نمود بمقام

لاہور مقابلہ دست واد جنگی عظیم واقع شد وشکست بر مغلان افتاد دوازده ہزار
مغل قتیل گشتند و اکثری امرای مغل گرفتار گشته بعقوبت تمام کشته شدند بعد ازین
سلطان الماس بیگ را مقرر فرمود کہ تا او متوسلان فیروز شاہ راکہ درین سلطنت
گردی از غایت بیوفائی از پسران سلطان شہید جدا گشتہ بامید جاہ و دولت
رفیق سلطان گشتہ بودند گرفتار کردہ بکشت وخانمان ایشان را تاخت وتاراج
کرد ملک قطب الدین علوی و ملک نصر الدین شحنۂ پیل و ملک جلال الدین کہ از
پسران سلطان فیروز شاہ تا آخر وقت رو نگردانیدہ رجوع بسلطان علاء الدین
نیاوردہ بودند سلامت ماندند وما دام الحیوۃ بر مسند عزت و امارت متمکن بودند در اوایل
سال شش صد و نود وہفت ہجری الماس بیگ خان الغخان و نصرت خان را
بجانب گجرات مامور فرمود تا ایشان بالشکری گران بدانطرف رفتہ با راجہ کرن
والی گجرات ونہر والہ جنگ ہای عظیم کردند بالآخر او تاب جنگ نیاوردہ بار اجہ رام دیو
والی دیو گیر پناہ برد و کنولادی رانی راجۂ مذکور کہ در حسن وجمال آتش زن خرمن
صبر وثبات بود با خزانۂ بسیار وجواہر بیشمار و اموال بیحد وقیاس داخل حرم سرای
خلافت گردید چنانچہ امیر خسرو در مثنوی خضر خانی و دول رانی گوید۔

	ہوران حد کرن رانی بود بانام	بقدرت کامگار اندر ہمہ کام	

چو تیغ افشاند بروی خانِ منصور | رسیده تیره دل چون سایه از دور
سپه دنبال کرد آن محترم را | ستد زان کعبه گیران حرم را
حرم هامی مهین رای والا | سراپا غرق در لولوے لالا
بدست افتاد با پیل و خزانه | جهانی پر شد از رانی و رانا
گرامے آفتابِ سایه پرورد | دل خورشید از هیبت شده زرد
امانت داری خان جهانگیر | که از عصمت بران آهو نه زد تیر
بفیروزی چو باز آمد از ان فتح | به پیش تخت شه زد بوسه بر سطح
بعرض بارگاه آورد در پیش | متاعِ پیل و اسپ و زر ز حد بیش
نهانی تحفهٔ کان پیشکش کرد | همان نازک تنانِ ماه وش کرد
سران جمله کنولا دے رانی | سزای خدمتِ تختِ کیانی

درهمین سال کافور هزار دینار غلامی را که از صورت زیبا و تناسب اعضا در چشم مشتاقان جمال یوسفی داشت از خواجه او بستم و عنفت گرفتند تا منظور نظر سلطان گردید و کارش بجای رسید که رسید انشاالله تعالی ذکرش برجای خود خواهد آمد در آخر این سال قتلق خواجه پسر دوا خان با دو لک سوار از ماوراء النهر به تسخیر هندوستان متوجه شده بدهلی رسید رعایای قصبات و دیهات از طرف و

هراس مغلان ترک خانه های خود نموده در دهلی رسیدند و در مساجد و کوچه و بازار دهلی رخت اقامت انداختند آنقدر انبوه خلایق بود که گذر موردشوار می نمود سلطان دلیرانه از شهر بیرون آمده در میدان کیلی باسه لک سوار و دو هزار و هفت صد فیلان کار آمدنی مقابلهٔ اعدا نمود گویند که جمعیت لشکر از جانبین چندان بود که گاهی این چنین لشکر بمقام دهلی در عهد سلطنت اسلام جمع نه آمده بود آخر سلطان ظفر یافت لشکر مغول تاب جنگ نیاورده بهزاران هزار خرابی بطرف ولایت گریخت ملک نهبر الدین ظفر خان که در فوج سلطان بهتر از و بهادری نبود بحالت تعاقب جنگ های مردانه کرده شربت شهادت چشید سلطان از این فتح خداداد غروری تمام بهم رسانیده خواست که دینی تازه برغم اسلام اختراع نماید و مثل اسکندر ذوالقرنین کمر به ملک گیری وجهانکشای بربندد درین باب از ارکان سلطنت مشورتی نمود همه مردم بخوف و ترس سلطان جز پیروی سخن او چیزے گفتن نمی توانستند همه تحسین بر رای او نمودند حضرت نظام الدین اولیا چون برین رای خبر یافتند آزرده خاطر شده دعا کردند که سلطان از وسواس شیطانی بیرون آمده برجادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ باشد بالآخر وزیر سلطان با علاء الملک کوتوال دهلی هم درین باب مشورت فرمود او دست از جان شسته

معروض نمود که اگر جان بخشی فرمایند واین بندهٔ پیر را که عقلش رو به اختلاط نهاده عفو نمایند جوابش معروض دارم چرا که پرورده این نعمت بوده ام در اظهار حق لازم خود را معذور داشتن داخل بد دیانتی است سلطان اذن داد علاء الملک معروض نمود اگر سلطان برغم اسلام دینی تازه ایجاد نماید چنان آتش فتنه برخیزد که هیچ آب تدبیر فرو نه نشیند دوم اگر سلطان بکشور کشای حرکت نماید اول تلاش وزیران معتمد که ایشان در غیبت سلطان طمع بدولت و سلطنت ونکنند باید فرمود سکندر ذوالقرنین مثل ارسطو وزیری داشت که باعانت او تمام عالم را مسخر کرد حالا آنچنان مردم در نظر بنده نمی آیند پس بادشاه را باید که ترک این اراده ها فرموده کمر بفتوحات هندوستان به بندد و اول ولایت رنتهنبور و چندیری بگیرد که سالها سال درین مهم آنحضرت را خواهد گزشت تا فتح آن صورت خواهد گرفت سلطان برای او آفرین کرد و ازین اراده های خود بگذشت و از غایت نخوت و غروری که داشت و بادشاهی را برابر خود نمی انگاشت خود را اسکندر ثانی ملقب کرده به مهمات هندوستان توجه فرمود و در سال ششصد و نود و نه هجری الماس بیگ الغخان و نصرتخان را بالشکر گران بر سر قلعه رنتهبور که راجه همیر دیو از اولاد راجه پتهورا قابض و متصرف آنقلعه و دیگر ممالک آنطرف بود فرستاد چنانچه جنگ های صعب و رزم های سخت

دست بهم داده میر دیو خود با دویست هزار سوار مقابله نمود ایشان مصلحت در حرب ندیده بجهاین رفتند وحقیقت حال بذریعهٔ منهیان صبا رفتار بحضور سلطان معروض داشتند سلطان بغضب آمده خود بنفس نفیس با کوکبهٔ پادشاهی از دهلی انتهاض لوای نصرت نمود چون مقام تلتیب رسید چند روز مقام کرده مصروف شکار گردید روزی برسم معهوده بشکار رفت حکم فرمود که همه مردم بشکار قمرغه مصروف شوند وخود با تنی چند کناره گرفته بمقام بلندی نشسته انتظار میکرد که چون شکار مهیا شود خود بشکار پردازد ناگاه سلیمان شاه برادرزادهٔ سلطان که اکتخان خطاب داشت و وکیل در بود قضیهٔ قتل سلطان فیروزشاه بیاد آورده و پیروی عمل سلطان نموده با صد سوار نومسلم که نوکر قدیم او بودند سرکنان درآمد چون نزدیک رسید بر سلطان حمله نموده تیرهای جانستان سلطان علاءالدین را مجروح کرد سلطان زخمهای کاری برداشته بر زمین افتاد وچاره کار خود ندیده خود را مرگ انمود اکتخان خواست که سرش را از شمشیر بران ببرد جماعت پیادگان که گرد وپیش سلطان بودند بمصلحت وقت با اکتخان دم موافقت زده باو گفتند که سلطان وفات یافته سرش بریدن ضرورت ندارد بسر انجام امر سلطنت باید پرداخت اکتخان بر قول ایشان عمل کرده وسلطان را مرده پنداشته

عطف عنان نمودو راست در بارگاه پادشاهی رسیده وخبر کشتن پادشاه بسمع خاص و
عام رسانیده بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اعیان مملکت خواسته و
ناخواسته با او بیعت کردند جشنی عظیم همان دم برپا شد درباری با فر وشوکت ترتیب
یافت نقیبان فریاد کردن قاریان قران خواندن مطربان سرود گفتن آغاز کردند بعد ساعتی
التخان از تخت برخاسته خواست که اندرون حرم سرای خلافت رفته متصرف شود ملک دینار
حرمی که مسلح بجمعیت خود بر در حرم نشسته بود مانع شد وگفت که تا وقتیکه سر سلطان
نه بینم ممکن ندارد که کسی پا اندرون حرم سرا بگذارد درین اثنا سلطان علاء الدین
فرصت یافته برخاست و زخمهای خود را بسته بصوابدید مشیران خود بجمعیتی که همراه
داشت چتر سفید خود را که درین هنگامه گم شده بود از صحرا بدست آورده و بر سر
کشیده جانب بارگاه متوجه شد مردم چون سواری سلطان دیدند سر از پا نشناخته
بسوی سلطان دویدند جمیع اسباب شکوه سلطنت که بتقریب تخت نشینی التخان
جمع شده بود در خدمت سلطان حاضر شد وصحبت التخان برهم خورد التخان
مضطرب شده بسوی افغان پور گریخت و سلطان باز از تایید بخت بیدار بدولت
وسلطنت خود رسید وجمعی را بتعقب فرستاده التخان را بدست آوردو او را با برادر
او قتلغ خان را و جمیع مخلصان و همرازان که درین معامله شریک حال او بودند بعقوبت

تمام کشت مقارن این حال امیر عمر و میکوخان ہمشیره زادگان سلطان در بداون
خروج نمودند سلطان لشکری بر ایشان فرستاده بعد بدست آوردن ہر دو کس را
بخواری و ذلت تمام ته تیغ کشید بعد ازین سلطان بمهم ہمیر دیو خود را مصروف و
مشغول نمود پس از مدتی مدید و جنگ ہای شدید فتح یافت و ہمیر دیو با قبیله و
خویشان خود بقتل رسید و زیر راجه ہمیر دیو که در عین ہنگامه پیکار با سلطان
پیوسته بود سلطان از کافر نعمتی او عبرتی گرفته او را ہم بقتل آورد و گفت که
ہرگاه اینکس با ولی نعمت خود چنین بیوفای کرده با ما چه وفا خواہد کرد میر محمد شاه
از لشکریان ہمیر دیو زخمی بدست آمد سلطان او را فرمود که اگر ترا معالجه کنم و خدا
صحت دہد با من چه سلوک نمائی گفت ترا کشته و پسر ہمیر دیو را بادشاہے
بردارم سلطان در غضب آمده او را در پای فیل انداخت و بعد از ساعتے
شجاعت و وفاداری او یاد کرده تاسف کرد و برای دفن و کفن او حکم فرمود و
بعد فتح این ولایت آن قلعه را با تمامی خزاین و ذخایر بالماس بیگ الغخان
بخشید و خود بدہلی شتافت الماس بیگ بعد از پنج و شش ماه بیمار شده در راه
دہلی وفات یافت سلطان ازین آشوب و طغیان مردم پریشان شده با
وزیران سلطنت ہم درین باب مشورت نمود که مرا چه می باید کرد تا این آشوب و

فتنه که هر روزه سر بظهور می کشد فرو نشیند ایشان جواب دادند که چهار چیز
باعث فتنه انگیزی مردم می شود اول بیخبری بادشاه از نیک و بد احوال خلق
دوم شراب علانیه خوردن که از ان اظهار ما فی الضمیر بر خلایق می گردد سوم خویشی
و قرابت اعیان مملکت با همدیگر که در حالت طغیان و سرکشی یکی با دیگری اعانت
می کند چهارم کثرت زر و مال که چون مردم کم ظرف و تنک مایه اسباب بزرگی و
دولت زیاده از حالت خود مهیا و آماده کردند از حالت اصلی خویش درگذشته
مصدر شوخی و طغیان می شوند سلطان رای ایشان پسندیده بدفع این هر چهار
امر توجه فرمود چندین منهیان راست گفتار فراهم آورده بهر جائی و مقامے
خفیه مقرر فرمود که از حال خواب و خور مردم و انچه در خانه با زن هاے خود با
حرف می زدند از ان سلطان را آگهی میدادند و سلطان اکثر سر دربار اشارةً
و بعضے اوقات صاف صاف بیان حالات جزئیات خانه هاى امراے نمود
تا همه بحیرت می رفتند و گمان می بردند که شاید جنی با سلطان آشناست که خبر
جزوی و کلی بسلطان میرساند دوم بادشاه از شراب توبه کرد و ظروف و آلات
طلا و مرصع بر در دولت نهاده بشکست و جمیع بندگان دور و نزدیک امتناع کلی
فرمود و فرامین و مناشیر منع شراب بممالک محروسه جاری فرمود و چاهے

نزدیک دروازهٔ بداؤن کندید که هرکس مرتکب شرب خمر می شد او را دران چاه مے انداختند تا زنده برنمی آمد چهارم حکم فرمود که بی رخصت سلطان کسی از امرا باهم وصلت و خویشی نه نماید و شخصی از امرا بدعوت و ضیافت بخانهٔ دیگر امیری نرود این معنی باین درجه شدت کشید که اگر مهمانی بخانهٔ امیری میرسید بهزار مشکل بذریعهٔ بسید خان وزیر اجازت حاصل می کردند تا ادای مراسم ضیافت می نمودند چهارم دیهات و اوقاف و دیگر مالکیت هرکس که داشت همه را داخل خالصه نمود و هرچه از اموال نزد مردم بود بتعدی و عنف بگرفت تا همه مردم ضعیف و پریشان حال گشته بقوت لایموت محتاج شدند و از فتنه و فساد باز آمدند بعد ازچندگاه بطرف قلعهٔ چتور که تا حال هرگز بدست شاهان اسلام مفتوح نشده بود نهضت فرمود راجه رتن سین والی چتور را دستگیر کرده حکومت آن ولایت بخضر خان فرزند بزرگ خود ارزانی داشت و راجه را بزندان انداخت تا بعد مدتی بلطائف الحیل رهائی یافت شرح آن چنین است که چون بسمع سلطان رسید که درمیان زنان راجه زنی است پدماوتی نام۔

سهی سرو جمال افروز بستان	چراغ خانه و شمع شبستان
دو صد فتنه وزارت دار رویش	هزار آفت نیابت دار مویش

بادشاه براجه رتن سین پیغام داد که خلاصی تو در احضار آن جمیله است باید که زن خود را حاضر گردان تا از بلای زندان نجات یابی ازین حکم سلطان تلاطمی در راجپوتان افتاد تمامی خویشان وقبیله ایشان در آتش غیرت سوختند دختر راجه که بفراست و فهم مشهور بود باخویشان خویش گفت که امری بخاطرم رسیده است که پدرم خلاصی یابد وهم شیشه ناموس از سنگ جفای سلطان نشکند باید که پالکی بسیار پر از مردان کار روانهٔ دہلی کنند ومشهور نمایند که رانی پدماوتی خود بخود براغب خدمت گردیده بحضور سلطان میرود و وقت شب بدہلی رسیده راه محبس پیش گیرند ومحافظان اکشته وراجه را خلاص کرده بوطن شتابند وهرکه بمقابله پیش آید ازو بمجادله پردازند اهل رای مشوره او را پسندیده بران عمل کردند وجماعتی در پالکی ها نشانیده روانهٔ دہلی شدند تا شبی از شب گذشته بود که بدہلی رسیدند ومشتهر نمودند که رانی با سائر متعلقان بخدمت سلطان میرود چون نزدیک بزندان رسیدند یکبار راجپوتان از پالکی ها فرود آمده دویدند ومحافظان را کشته وزنجیرهای راجه را شکستند وبیرون آوردند راجه همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حبس برآمده راه وطن پیش گرفت سلطان خبر یافته لشکری گران بتعقب نامزد کرد تا از راجپوتان که سرآمد ایشان گورا و بادل همشیره زادگان راجه بودند محاربهٔ عظیم دست داد وایشان جنگ هائے

رستمانه کرده ادای حقوق نمکخوارگی کردند و راجه رتن سین بخیر و سلامتی بدار الحکومت
خود رسید و تاخت و تاراج بممالک محروسه شروع نمود مقارن این حال طرغی
مغل از ماوراء النهر بجمعیت یکصد و بست هزار سوار بایلغار تمام متوجه هندوستان
شده بدهلی رسید و کنار آب جمن فرود آمد درآنوقت لشکر سلطان بتسخیر قلعه ورنگل
که داخل ممالک دکن است رفته بود امرای نامدار و مردان کارزار درآنجا
مصروف جنگ بودند چون اینخبر وحشت اثر بگوش سلطان رسید مضطر شده
بهر نوعیکه توانست از دولتخانه برآمده درسواد دهلی بمقام سیری نزول اجلال فرمود و
انتظار جاگیرداران نواحی و لشکر خود که از جا بجا طلب فرموده بود مے نمود
درین مرتبه شوخی مغل تا بآنغایت رسید که درون شهر دهلی دست غارت و تاراج
دراز کرده مضرتی عظیم بخلایق رسانیدند سلطان این حال دیده دست ارادت
بدامن سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره زده طالب امداد گردید
همان شب از برکت آن سلطان الاولیا چنان هراسی بردل طرغی طاری گردید
که بعد از محاصره و مقابله دو ماه بی سبب ظاهری طبل کوچ نواخته مراجعت
بولایت خود نمود سلطان از آنوقت قرار داد که برای تدارک مغل و انسداد
شوخی و شورش این طائفه آنقدر لشکر نگاهدارد که از عهدهٔ مدافعت اعدا برآید

چنانچه با وزرای دانش آگاه همدرین باب مشورت ها کرد ایشان گفتند که مواجب سپاه بطریقی که درمیان سلاطین چنگیزیه که نه درغایت قلت است و نه دربیشی مقرر باید کرد و این صورت وقتی میسر شود که ارزانی غله و دیگر مایحتاج ضروری مردم پدید آید سلطان این رای را پسندیده قواعد چند درباب نرخ همه اشیا مقرر فرمود که ازان ارزانی غله و جمیع اشیای لابدی میسر آمد پس مواجب سپاه تخفیف نموده از همان زر تخفیف کرده لشکری زاید چنانکه میخواست جمع آورد و بباعث ارزانی غله اصلا اثر خفت مواجب بر اهل لشکر نرسید بلکه عالم عالم مردم ازین ارزانی اشیا خوشحال و فارغ البال شدند چنانچه نقشهٔ نرخ آن زمان به نرخ حال عهد دولت انگلشیه که امروز در حالت ترمیم کتاب هذا سال یکهزار و سه صد و پانزده هجری مطابق سال یکهزار و هشت صد و نود و هفت عیسوی است مطابق نموده حواله قلم کرده شد-

نقشهٔ زر سرخ و سفید و اوزان رایج الوقت عهد علاء الدین خلجی

نمبر	سکه و وزن عهد علاء الدین خلجی	سکه و وزن حال سلطنت انگلشیه	کیفیت
۱	تنگه طلا	اشرفی	
۲	تنگه نقره	روپیه	
۳	جیتل	۴ پائی	
۴	یک من	۱۲ آثار نمبری	
۵	۱ آثار	۲۴ توله	

نرخ نامہ بعہد علاء الدین خلجی

نمبر شمار	نام جنس	وزن سابق و قیمت بموجب اوزان		وزن و قیمت بموجب اوزان حال		کیفیت
		وزن سابق	قیمت سابق	وزن حال	قیمت حال	
۱	گندم	یک من	۷ جیتل	۱۲ مار نمبری	۲/۶ پائی	
۲	جو	یک من	۴ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۴ پائی	
۳	نخود	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۸ پائی	
۴	شالی	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۸ پائی	
۵	ماش	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۸ پائی	
۶	موٹھہ	یک من	۳ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/	
۷	نبات مصری	۱ مار	۲ جیتل	۲۴ تولہ	۸ پائی	
۸	شکر	۱ مار	۱ جیتل	۲۴ تولہ	۴ پائی	
۹	شکر سرخ	۱ مار	نصف جیتل	۲۴ تولہ	۲ پائی	
۱۰	روغن کنجد	۳ مار	۱ جیتل	ـــ۶ر مار	۴ پائی	
۱۱	روغن زرد	۱ مار	نصف جیتل	۲۴ تولہ	۲ پائی	
۱۲	نمک	۵ مار	۱ جیتل	۱۰ مار	۴ پائی	

وقیمت اسپان درجه اول یک صدوسی وچهار ۱۳۴ تنگه نقره و درجه دوم یکصدوپنجاه وشش ۱۵۶ تنگه نقره و درجه سوم هفتاد وهشت تنگه نقره قرار داد وحکم نمود که به زمین خالصه درحصه سرکار غله بر سرکشت وصول کرده باشند وآنرا درشهر وقصبات جمع دارند هرگاه ضرورت افتد به نرخ مقرره بدست مردم بفروشند واین هم امر فرمود که مردم زیاده از قوت لایموت غله خرید نسازند ونه بقصد تجارت بخانه خود نگاهدارند واگر زاید از قوت رعایا را بحصه خود غله حاصل شود هماندم بر سرکشت فروخت نماید وانچه نرخ مقرره شده است ازان کسی تجاوز نکند این معنی بدرجه شدت گرفت که سلطان بذات خود خفیه تفتیش نرخ مے فرمود اگراحیاناً ازکسی اندکی کمی وبیشی واقع می شد اورا سیاست میکرد وبعقوبت تمام می کشت روزی یکی از ندماء ظریف الطبع بسلطان معروض داشت که آنحضرت نرخ تمام اشیاء مشخص فرموده ابواب فراغت برروی عالم کشودند لیکن نرخ لولیان وقحبه های بازار که عالمی کشته شمشیر ابروی این ستم کیشان وجهانے مشتری حسن وجمال ایشان است مقرر نساختند سلطان متبسم شده فرمود که نرخ ایشان هم مقرر می نمایم پس میر بازار وکوتوال ولولیان وقحبه های شهر را طلب داشته بعد استقرار قسم اولی وقسم دوم وقسم سوم اجرت ایشان هم

مقرر نمود الحق این امور غریبه از غرایب روزگار بود که در زمان ہیچ بادشاہی از بادشاہان جہان تا حال بظہور نرسیده بود بالجملہ چون قواعد مذکوره نفاذ یافت چہار لک وہفتاد وپنجہزار سوار بشمار درآمده از کثرت سپاه ابواب درآمد مغل مسدود گردید واہل ہند را از صدمات یورش لشکر مغول امن وامانی بہم رسید از اعظم سوانح آمدن دیولدی رانی دختر راجہ کرن بدولت خانہ ونامزد شدن با خضر خان فرزند بزرگ سلطان است تفصیل این اجمال وتبئین این مقال آنکہ چون پیش ازین کنولادی رانی زن راجہ کرن داخل حرم سرای خلافت گردیده بود چنانکہ ذکرش گذشت روزی او بسلطان عرض نمود که دو دختر پری پیکر دشبستان راجہ کرن درکنار خود داشتم اکنون شنیده می شود کہ یکی از ان ہردو فوت شد دوم کہ دیولدی نام دارد زنده است امیدوارم کہ از راه تلطف شاہانہ بملک نایب والغخان فرمان رود کہ او را بخدمت سلطان رساند تا خاطرم از فراق او برآساید- امیر خسرو گوید-

شبی خوش دید دارای زمن را	بعرض آورد راز خویشتن را
نخست اندر دعا لب را زبان داد	زبان را در دعا گوئی عنان داد
کہ شاہا تا ابد مسند نشین باش	بشاہی خسرو روی زمین باش

پس انگه با دل پر بیم و امید | بشرح حال شد لرزنده چون بید
که از شاخ جوانی بر درختم | دو غنچه ناشگفته داشت بختم
چو زینجا با داقبال انطرف تاخت | مرا از انجا ربود اینجانب انداخت
شدم من خوش ز بخت روشن خویش | ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش
یکی زان دو سپرد اندر جوانی | پرستاران شه را زندگانی
دوم ماندست چون پیوند خون است | دل من بهر آن خون بی سکون است
دمی گر مهر شه بر بنده تابد | بگرمی خون بخون پیوند یابد

سلطان این سخن شنیده بنام ملک کافور هزار دیناری که ملک نایب خطاب یافته و از غایت تعشق سلطان مرتبهٔ او از جمیع امرا و وزرا درگذشته بود و نیز بنام الغخان همدرین باب فرمان فرستاد تا این هر دو امرا با راجه کرن جنگ های صعب کردند همدرین اثنا سنگدیو پسر رام دیو راجهٔ دیوگیر که از مدتی بزنجیر عشق دیولدی رانی گرفتار بود و راجه کرن بباعث آنکه او از قوم راجپوت و سنگدیو از قوم مرهٹ بود این وصلت خویشی را قبول نمیکرد درینوقت سنگدیو فرصت وقت غنیمت انگاشته برادر خود بهیم دیو را نزد راجه کرن فرستاد و پیغام داد که درین وقت که مسلمانان بجهت این دختر پری پیکر بر تو هجوم آورده اند بهتر آنست که او را با من وصلت نمای

تا شیشهٔ ناموس تو از سنگ جفای مسلمانان محفوظ ماند و هم ازین خویشی طاقت
دولت تو بیفزاید راجه بنظر مصلحت بقبول این معنی پرداخته دختر را بسامانیکه
شاهان را شایان است همراه داد درخلال این احوال الغخان این خبر یافته خیلے
مضطرب شد که اگر این پری پیکر بدست بهیم دیو افتاده بدیوگیر رسید باز بدست آمدنش
خیلے دشوار خواهد گردید و سلطان بعقوبت تمام ما را خواهد کشت پس بدین خیال و اندیشه
دل برمرگ نهاده بر جنگ و ستیز دلیر تر گردیدند آخر راجه کرن تاب نیاورده بملک دکن
پیش راجه دیوگیر شتافت الغخان مراسم تعقب بجا آورده و راجه را ازدست داده
با هزاران هزار ناکامی قدم بمراجعت گذاشت از اتفاقات در اثنای راه چند
سواران فوج سلطان که بجهت تفرج کوه آلیوره اجازت گرفته سیر فتند در اثناے
راه دیدند که فوجی بطرف دیوگیر میرود و درین لشکر اکثری از پریرخان نازک تن و
دلبران توبه شکن براسپان صبا رفتار سوار شده با هزاران هزار جلوه فروشی و عشوه پردازے
قطع منازل و مراحل می کنند ایشان گمان بردند که اغلب این لشکر راجه کرن است و
این همه پرده نشینان حرم او باشند بدین خیال حمله بر ایشان کردند مردم بهیم دیو این
جمعیت قلیل را لشکر کثیر انگاشته پا بفرار نهادند بها دران لشکر سلطانی از گریز و فرار
ایشان بتعقب اینها دلیر تر گردیده و بر سر ایشان رسیده شمشیرها ران بر دوش اینجاعه

نہادند ناگاہ درین زد و کشت خدنگی براسپ دیولدی رانی رسید اسپ برزمین افتاد دیولدی رانی پیادہ شد یکی از سواران او را بدست آورد ہماندم خواصی از خواصان رانی ندا برداشت کہ این دیولدی رانی است عزت و حرمت او نگاہ دارند چون ایشان نام دیولدی رانی شنیدند از غایت خرمی در پیرہن نگنجیدند و شادان شادان پیش الغخان آوردند الغخان ازین فتح تازہ مسرت بی اندازہ اندوخت ہماندم بعزت تمام در محافہ نشانیدہ بحراست لشکری جرار و مردان کارزار روانہ درگاہ سلطان نمود چون آن پری پیکر بدار السلطنت دہلی رسید تمامی شہر را آئین بستند و ہنگامہ نشاط و انبساط برآراستند چنانچہ امیر خسرو در مثنوی خضرخانی و دول رانی میگوید

بیا مطرب بساز ابریشمی چنگ	بدین شادی کہ آمد دوست در چنگ
چہ رویست این کہ چشم کرد روشن	چہ بویست این کہ مجلس کرد گلشن
نہ ماہ آسمان را باشد این روئی	نہ فردوس برین دارد چنین بوئی

سلطان قرار داد کہ این مجموعۂ حسن و خوبی را در حبالۂ ازدواج خضرخان درآرد و این سرو جویبار جوانی را با این نوگل بوستان رعنائی طرح مواصلت دراندازد چنانچہ امیر خسرو گوید۔

چہ خوش باشد در آغاز جوانی	دو بیدل را بہم سودای جانی

گه از ابرو بیان راز کردن — گه از مژگان عتاب آغاز کردن

گهی از گوشه های چشم خواندن — گهی از دورباش غمزه راندن

ازین جان دادن و وزوی ربودن — ازو گفتن جفا وز و شنودن

ازین با خویش خون در گریه خوردن — ازو با لب بدزدی خنده کردن

ازین کندن بحیرت سینهٔ خویش — وزو دیدن ندادن ره سوی خویش

ازین در پیش محرم غم گشادن — ازو پای رقیبش بوسه دادن

ازو ناوک درون جان گرفتن — بصد جان لذّت پیکان گرفتن

درون جان خیال زلف بالا — چو دزد خانگی جاسوس کالا

جفای کاید از جانان بپایی — بعزت در پذیرد عاشق ازوی

می تلخ است جور گلعذار آن — که هرچندش خوری باشد گوار آن

هر آتش کان بیافروزد بت سیم — خلیلان را بود باغ براهیم

وگر شد هر دو دل زین شعله معمور — بنام ایزد زهی نورٌ اعلی نور

خضرخان و دولرانی درین کار — دو دل بودند یکدیگر گرفتار

کنون حرفی که من خوش اندم درین لوح — چنین بخشد بدلها راحت و روح

که چون آمد دولرانی بدرگاه — بشارت یافت از بخت نکوخواه

برسم بندگی برپای مے بود / بفرش خاص جبهت سای می بود
بفرخ روزی اندر خلوت قصر / خضر خان را بخواند اسکندر دهر
اشارت کرد بانوی جهان را / که بیرون افگند راز نهان را
خلف را از خلیفه گوید این راز / که گشته بخت و دولت کارپرداز
دول رانی خجسته دختر کرن / که نارد چرخ چون او مه بصد قرن
شد است از بهر تزویجت مهیا / که گردد خانه زان ماهت ثریا
چو خان را آمد این دیباچه در گوش / ز شرم شاه بانو ماند خاموش
وزان شرمندگی ز ایوان برون رفت / ولیکن مهرش اندر جان درون رفت

چون هر دو صغیر السن بودند برای تعلیم بمکتب فرستادند هر دو یک جا مے خواندند تا عاشق یکدگر شدند لحظه قراری و آرامی نداشتند- امیر خسرو گوید-

بدین سان مهر آن هر دو دل افروز / چو ماه نو همی افزود هر روز
ببازی بود عشقے شان که هردم / نبودندی جدا در بازی از هم
نبد چون عشق در بازی مجازی / شد آن بازی در آخر عشق بازی
چو طفلانی که با هم لعب سازند / بهم گه طاق و گاهی جفت سازند
نهانی باختندی آن دو مشتاق / ز طاق ابروان هم جفت و هم طاق

چون اینخبر بسلطان رسید که خضرخان در عشق دول رانی بهیچ چیزی نمی پردازد و از تحصیل و تکمیل علوم و فنون بازمی ماند حکم فرمود تا هردو را از یکدگر جدا کردند این فراق براین هردو مشتاق بسا شاق گردید و کار ایشان از صبر و شکیب درگذشت درهمان جوش و خروش خضرخان امیرخسرو دهلوی را طلب داشت و به تصنیف مثنوی خضرخانی دول رانی مشتمل بر حالات عشق و بیتابی یکدگر امر فرمود چنانچه در آغاز این کتاب امیرخسرو گوید۔

مبارک بامدادی کاختر روز / شد از نور مبارک گیتی افروز
رسید اقبال پیشانی گشاده / کله بالای پیشانی نهاده
دلم را گفت کاحسنت ای جوان بخت / که بر گردون زدی اندیشه را تخت
بشارت میدهم کز پرده راز / دری کرده است دولت بهر تو باز
خضر دی مژده دادست جانی / خضرخان را بآب زندگانی
نه آن آبی کزان اسکندر رم / که بد چون آب خوردش ماند محروم
ازان شربت که آمد ز اهل گفتار / بعهد دوم اسکندر پدیدار
روان کن چشمهٔ خود را بدان سوی / که هست این چشمه را آن بسته جوی
مرا کاقبال خواند این مژده در گوش / ز شادی پای خود کردم فراموش

زہمت ساختم رخش فلک گام ‌ ‌ بیک گامی رسیدم بزہسم بام
رسیدم تا بدان گلشن کہ جستم ‌ ‌ چو گل بر چشمۂ امید رستم
معلی حضرتی دیدم فلک سای ‌ ‌ فلک صف بستہ و انجم صف آرای
فلک بر کرسی تختش نشاندہ ‌ ‌ سعادت ایۃ الکرسی اش خواندہ
چو چشم من دران خورشید شد گرم ‌ ‌ چو موم روزگار سخت شد نرم
دران حضرت چو بسم اللہ شنیدم ‌ ‌ دعای سوی مسند در دمیدم
مرا با آن شکوہ بادشاہی ‌ ‌ بہ پرسش داد مزد نیکخواہی
عزیزم داشت ہم چون جم نگین را ‌ ‌ تواضع کرد چون گردون زمین را
بہم گفتاریم داد احترامی ‌ ‌ کہ دولت گفت بختم را سلامی
پس انگہ این نوازش کرد و فرمود ‌ ‌ کہ ای صد گنج معنی در تو موجود
مرا در سر ز سودای جوانی ‌ ‌ خیالی ہست زان گو بنہ کہ دانی
دلی دارم اسیر فتنہ جائی ‌ ‌ مسلسل گشتہ در بند بلائی
ہمہ روزم چو مجنون ماندہ در سوز ‌ ‌ شبم در قصۂ لیلی شود روز
شدم گم در بیابانی کہ ناگاہ ‌ ‌ کہ آنجا خضر را دل گم کند راہ
من آن خضرم کہ آب خضر دارم ‌ ‌ ولیکن آب خوش خوردن نیارم

ز تو خواهم که این افسانهٔ راز | که گرد از رخنه های سینه در باز
چنان سنجی ز بهر این دلِ تنگ | که در میزانِ دلها کم شود سنگ
بود گاهِ غم و اندیشه یارے | مرا دعا سلے را غمگسارے
سبک زان قرة العین جهاندار | پذیرفتم بچشم و دیده این کار
شدم پس سربلند از خدمت پست | نمودم رجعت این دیباچه در دست
من و زین پس طراز این معانی | سواد حرف و سودای نهانی

در خلال این احوال سلطان عقد خضر خان با دختر الپخان که برادر مادر خضر خان بود قرار داده جشنی عظیم ترتیب داد تا برسم سلاطین نامدار مراسم کتخدائے بهزاران شکوه پادشاهی بتقدیم رسید خضر خان را ازین شادی غم تازه فزود و دامن شکیبائی پاره گردید- امیر خسرو گوید-

همه شاد از خضر خانِ غم اندیش | خضر خان هم ولیکن با دلِ خویش
نه از خویش و نه از خویشان خبر داشت | که تن این جا و دل جای دگر داشت

آخر برسم ضرورت خضر خان با عروس در ساخت و در ظاهر بعیش و عشرت پرداخت ولیکن در باطن بآتش فراق یار میسوخت و بانواع بیتابی کار داشت آخر ملکه جهان مادر سلطان خبر بردند که از احوال فرزند خبرت باید گرفت ورنه جز پشیمانی حاصلت نگردد

ملکهٔ جهان از خواب غفلت بیدار گشته خضر خان را طلب داشت و از چهرهٔ ارغوانی وحالت سودای جوانی اقتباس انوار مدعا نمود همان روز از سلطان اجازت گرفته آن عندلیب بوستان جهانبانی را با این نوگل گلستان جوانی عقد بر بست تا هر دو بکام دلها رسیدند و از دردهای جگر سوز و غم های محنت اندوز بر آسودند امیر خسرو گوید

چو آسود از دو جانب شعله را تاب
در آن آسایش آمد هر دو را خواب
ازان پس شان نبود از بخت کاری
بجز هر لحظه بوسے و کناری
ازین در پیش بر دن پستهٔ تر
از و زان پسته خوردن قند و شکر
ازین کردن بدزدی سینه تسلیم
وز و تاراج کردن تودهٔ سیم
زگاه شام تا صبح دل افروز
شدی در خوش دلی شبهای شان روز
نهاده چون دو گل روی بروی
نه محرم در میان جز رنگ و بوی
بهم پیوسته اندامی باندام
با آمیزش چو دو می در یکی جام

مقارن اینحال سلطان ملک نائب را چتر و دورباش و سائر اسباب امارت داده بجهت فتوحات ملک او را مرخص کرد تا او ممالک دکن را فتح کرده و زر و جواهر بسیار و دولت بیحد و شمار گرفته در سال هفت صد و یازده هجری قدم مراجعت گزاشت و در دهلی با هزاران شوکت و حشمت رسیده از جمله غنایم

سی صد و دوازده فیل مست و بیست هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ
که قریب ده کرور تنگه می شود و صندوق های زر سرخ و مروارید از نظر گذرانید
سلطان از حصول این دولت که پیش آن گنج باد آورد خسرو پرویز حقیقت نداشت
بسا خوشحال گردید و برخلاف عادت خود بجمیع امرا ده ده من زر بخشید و خدمت
مشایخ و علما و اولیاء دهلی و مستحقین یک یک و نیم نیم من زر فرستاد در آخر این سال
حکم قتل جمیع مردم نو مسلم که عبارت از مغلان نو مسلمان باشد فرمود که هر جا تنفسی را
ازین فرقه دریابند بید ریغ ته تیغ رسانند چهار ده پانزده هزار نو مسلمان بقتل
در آمدند و تخم ایشان در هندوستان باقی نماند درین اثنا مزاج سلطان بعلالت
در ساخت و ضعف و ناتوانی خیلی رو نمود خضر خان بتقاضای ایام جوانی هر دم
بکسب عیش و نشاط زندگانی میکرد و ملکهٔ جهان والدهٔ خضر خان هم خود را بجشن
کتخدائی فرزندان و متوسلان مصروف میداشت یکی هم از ایشان پروای علالت
سلطان نمیکرد سلطان ازین لا پروای ایشان ملال خاطر بهم رسانیده شکایت ها
آغاز نهاد ملک نایب که فرصت وقت می جست این قدر راه سخن یافته روغن
براین آتش سوزان گذاشت و باتهام بیجا الف خان خالوی خضر خان را بحکم
سلطان بقتل رسانید و خضر خان و شادی خان را چتر و دور باش و سایر

اسباب امارت ازو باز گرفته به امروهه فرستاد خضرخان از نیرنگی روزگار خبرے نداشت و از فتنه پردازی دشمن آگاه نبود بدان طرف شتافت چون شدت علالت سلطان بسیار شنید نذر بست که هرگاه خفتی در عارضه سلطان رو دهد پیاده پا زیارت اولیاء دہلی نمایم بعد چندی که افاقه در عارضه سلطان شنید بی اذن سلطان پیاده پا بدہلی شتافت و زیارت اولیاء دہلی کرد اما بخدمت پیر خود سلطان الاولیا شیخ نظام الدین دہلوی نرفت: چنانچه امیر خسرو گوید۔

روان شد سوی تهنا پور پویان
بصد خواهش حیات شاه جویان

غلط شد با چنان تعظیم پاکان
یکی رسمش ز رسم هوش ناکان

که چون عزم زیارت کرد چون تیر
نشد سوی زیارت جانب پیر

نرفته او که باز آمدن نیز
که پوشید آسمانش چشم تمیز

چو بر رویش قضا میخواست گردی
نگردش در پناه نیک مردی

حمایت را گهر دامان درویش
ز صد سد سکندر قوتش بیش

بگوش اقبال می کردش منادی
که هیچ بر در نشاید قطع دادی

ولی گوشش پر از بانگ نی و چنگ
در وی راه یابد دیگر آهنگ

چنان هم بود کز پرهیزگارے
قدم لغزیده بودش ز استوارے

بدستش طرهٔ سیمین عذاران	چو سبحه در کف پرهیزگاران
ترنم ها که رفته تا بخورشید	شده بیت العبادة برج ناهید
چو بر عزم زیارت گاه میرفت	هزاران رهزنش همراه میرفت

ملک نائب از غایت شرارت بعرض سلطان رسانید که خضرخان شدت علالت شنیده بی اذن سلطان داخل دهلی شده می خواهد که با عانت بعضے دوستان موافق سلطان را بکشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و بتصدیق این امر چند خواصان و خواجه سرایان را شاهد هم گذرانید سلطان چون در عشق ملک نائب دل از دست داده بود گفتهٔ اورا اگرچه ناصواب هم می بود صواب می پنداشت یقین این معنی نموده از عاطفت پدری چشم بر گرفت و خضرخان را مقید کرده بقلعهٔ گوالیار فرستاد و ملکهٔ جهان را در دهلی قدیم محبوس نمود درینوقت مزاج سلطان بشتر علیل شد و طبعش از منهج اعتدال برافتاد رایان اطراف و خوانین اکناف سر از اطاعت پیچیده در ممالک محروسه خلل انداختند و تمرد و طغیان ورزیدند سلطان این احوال شنیده بر بستر علالت همچو مار برخود می پیچید چون از نشهٔ عشق و محبت ملک نائب بهوش می آمد و خرابی و بربادی فرزندان و ملکهٔ جهان و قتل الغخان یاد می کرد بیخود می گردید- امیر خسرو گوید-

که چون شه را بحکم لایزالے	شد از روی خضر خان دیده خالے
دلش خون میشد و بیرون نمیداد	جگر را غوطه جز در خون نمیداد
فرو میخورد خون تاب خورده	چو دیوار گل خام آب خورده
یکی رنجش گرفته در جگرگاه	دگر قطع جگر گوشه جگر کاه
وزین هر دو بتر خوی جفا ساز	که گر میرم نیارم رفته را باز
سه دشمن در درون گشته بلا سنج	غم فرزند و خوی ناخوش و رنج
گرفتند این سه خصمش در جگر جای	بدین هر سه اجل شد کار فرمای

بتاریخ ششم ماه شوال سال هفتصد و شانزده هجری پس از مدت بست سال و چند ماه جهان فانی را پدرود نمود اما امیر خسرو دهلوی وفات سلطان در کتاب خضر خانی در سال هفتصد و پانزده هجری می نویسد امیر خسرو

ز شوال آمده هفتم پیاپے	سنه هفصد سه پنجی بر سر وے
کزین دیر سپنج آن شاه آفاق	برون از هفت گنبد بر دشش طاق

سلطان در مدت سلطنت خود هشتاد و چهار جنگ با مخالفان و دشمنان کرد و ظفر یافت و هر قدر که او را غنایم و دولت در هندوستان بهمرسید سلطان محمود غزنوی را نیز آنقدر نصیب نگشته بود سلطان امی بود خواندن و نوشتن هیچ نمی دانست در آخر سواد خط و قدری ادراک بهمرسانید با مور ملکی پیروی شریعت نمی کرد و در سیاست

باکسی مروت نمی ساخت تیغ بیغلافش الوف وصنوف ذیحیات را بطمورۀ نیستی
فرستاد و بسا دولت امرا و اغنیا را و ر اندک جرم بخاک برابر ساخت علماء وقت
یارا نداشتند که حرفی بگویند یا در ہنگام استفسار خلاف رای او فتوا دہند ہفتا د ہزار
شاگرد و پیشه داشت از انجمله ہفت ہزار معمار و بیلدار و گل کار عمارتی که از ان بزرگتر
نباشد چون طرح میکرد در دو ہفته باتمام میرسانیدند و عمارت ہای دیگر در دو و
سه سه روز اختتام می یافت۔

ذکر سلطنت شہاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

روز دوم از فوت سلطان علاء الدین کافور کافر نعمت المخاطب بملک نائب
امرا و اعیان سلطنت را حاضر کرده نوشتۂ سلطان نمود که شہاب الدین پسر
خود را ولیعہد گردانیدم و خضر خان پور بزرگ را معزول ساختم ہمه امرا طوعاً
و کرہاً دم موافقت زدند و شہاب الدین را که عمرش زیاده از ہفت سال نبود
بر تخت نشاندند ملک کافور بر جمیع معاملات سلطنت تسلط گشته بخرابی خاندان
سلطان کمر بست و کسان به گوالیار فرستاده میل در چشم ہر دو نور چشم سلطان یعنی
خضر خان و شادی خان کشید و ملکۂ جہان را مقید ساخته بر خزائن و دفائن او

متصرف گردید چون ازین کار مفروغ شد شاهزادهٔ مبارک خان را هم محبوس
کرده خواست که چشم جهان بین او از حلیهٔ بصارت عاری ساخته از طرف مدعیان
بی دغدغه گردد و مادر مبارک خان رجوع بشیخ نجم الدین قدس سرهٗ آورد شیخ
گفت که غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش القصه آن سیه رویک دو ساعت آن بادشاه
خورد سال را بالای بام هزارستون آورده بر تخت نشاندی و بعد از ان
بحرم سرا فرستاده در خرگاهی که بر بام هزارستون نصب کرده بود با چند خواجه سرا
مشغول بازی چوپڑ شدی شبی جمعی از پایگان را که محافظت هزارستون داشتند
روانهٔ مجلس مبارک خان گردانید که این بیچاره را بکشند چون ایشان رسیدند
و مبارک خان را چشم بر آنها افتاد قلادهٔ مرصع که در گردن داشت بآنها بخشید و
حقوق پدر بیاد داد آن جماعه منفعل شده و حقوق سلطان بیاد آورده برگشتند
و قضیه را بشیر و بشیر سرداران پایگان گفتند چون تقدیر بر بادشاهی مبارک خان
رفته بود هر دو متاثر گردیده بخرگاه آن جهنمی در آمدند و بپاداش کافر نعمتی
او را کشته بجهنم فرستادند۔

منه خار تا در نیفتی بخار	رها نشود شو تا شوی رستگار
کم خود نخواهی کم کس مگیر	ممیر آن کسی را و هرگز ممیر

این واقعه بعد از سی وپنج روز از واقعهٔ سلطان علاءالدین بوقوع آمده
فی الفور شاہزادهٔ مبارک خان را از قید بر آوردند و اولاً به نیابت برادر بعد
ازان خود او را بسلطنت برداشتند و بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب
گردند سلطان روز اول جلوس میل در چشم شهاب الدین کشیده بقلعهٔ گوالیار
فرستاد گویند که چون خبر کشته شدن ملک کافور و تسلط قطب الدین مبارک شاه
به خضر خان رسید شاد نه شد بلکه امید وار مصیبت تازه گردید - امیر خسرو گوید -

غرض القصه آن کافور بی نور
به تنبول اجل چون گشت کافور

یکی از نیک خواهان قاصدی جست
بدین مژده گل و تنبول در دست

نهانی رفت سوی خان والا
حکایت کرد سر حق تعالی

که خصم ار چشم زخمی را سبب گشت
سرش را تیغ کین چون باد بگذشت

سلیم القلب فرزند جهان شاه
بدل بود از مآل کار آگاه

نه چندان شادمان گشت اندرین کار
که هر کس را بنوبت دید تیمار

مدت سلطنت شهاب الدین عمر سه ماه و چند روز -

ذکر سلطنت قطب الدین مبارک شاه بن سلطان علاءالدین خلجی الملقب بسکندر ثانی


قطب الدین مبارک شاہ خلجی

چون سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سریر سلطنت نشست مشیر و بشیر سرداران پایگان را که بعد از واقعه ملک نایب کافور صاحب اختیار شده بودند بقتل رسانید و تمامی جماعت پایگان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع نموده دیگر امرا و ارکین سلطنت را بالتفات گوناگون و مراحم بوقلمون بنواخت و ملک دینار شحنه پیل ظفرخان و محمد مولای عم خود را شیرشاه و مولانا ضیاء الدین را صدر جهان خطاب کرد و حسن نام امردی را که بصفت حسن و جمال اتصاف داشت تعلقی باو بهم رسانیده و خسرو خان خطاب داده حشم ملک کافور حواله او کرد و بی آنکه استعداد و لیاقت بسنجد منصب وزارت نیز باو داده در مقام تربیت او شد

کج را به تکلف نتوان راست نمودن	کی تیر توان ساختن از چوب کمان ها

سلطان چون محنت زندان دیده و درد و غم های روزگار چشیده بود در آغاز جلوس بسا زندانیان که از قید رها کرد و خیلی مراعات و احسانات بخلایق نمود و حلم و تحمل تا بآن غایت اختیار نمود که عبرت او از میان خلق بالتمام برخاست و پراگندگی در نظم و نسق مملکت پدید آمد راجه های دکن بمشاهدهٔ حالت سلطان بیخوف شده حکام پادشاهی را از مملکت خود بدر کردند سلطان بتدارک آن سواری فرمود

و بعد جنگ و ستیز آن ولایت را مفتوح ساخته بملک بیگ لکهی مرحمت نمود و خسرو خان
معشوق خود را چتر و دورباش داده رخصت معبر داد و در سال هفت صد و
سیزده هجری سردار سلاحداران را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان و شادی خان
را بدرجه شهادت رسانید و دولرانی را گرفته داخل حرم سرای خلافت نمود چنانچه
امیر خسرو گوید۔

مع القصه نهانی دان این راز
زگنج رازدرزنیسان کند باز
که چون سلطان مبارک شاه بیهر
زتلخی گشت برخویشان ترش چهر
صلاح ملک در خونریز شان دید
سزاواری به تیغ تیز شان دید
بر آن شد تا کند از کین سگالے
زانبازان ملک اقلیم خالے
نهان سوی خضر خان کس فرستاد
نموداری بعذر از دل برون داد
که ای شمع زمجلس دور مانده
تنت بیتاب ورخ بی نور مانده
دولرانی که در پشت کنیزیست
کنیز ارمه بود هم سهل چیزیست
شنیدم کانچنان گشت ارجمندت
که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه
پرستاری پرستاری بود شاه
چو زینجا رفت باز اینجا فرستش
بپائین گاه تخت ما فرستش

چو سودای دولت کم گشت چیزی / ز همت باز تا باشد کنیزی
چو شد پیغام گوی و برد پیغام / خضرخان را نماند اندر دل آرام
نخست از دیده لب را جوش خون داد / پس آلوده بخون پاسخ برون داد
که شه را ملک رانی چون وفا کرد / دولرانی بمن باید رها کرد
ور این دولت هم از من دور خواهی / مرا بی دولت و بی نور خواهی
چو با من همسر است این یار جانی / سر من دور کن زان پس تو دانی
پیام آور چو زان جای غم اندود / به برج شاه برد آن آتش دود
شهنشه گرم گشت از پای تا فرق / بگرمی خیره خندی کرد چون برق
برآمد شعلهٔ کین زد زبانه / بهانه جوی را باید بهانه
به تندی سر سلاحی را طلب کرد / که باید صد کروه امروز شب گرد
روان در گوالیار این دم نه بس دیر / سر شیران ملک افگن بشمشیر
که من این شوم زانبازی ملک / که هست این فتنه کمتر بازی ملک
بفرمان شد روان مرد ستمگار / کبوتر پای بند و جُستره نا هار
رسانید آنچه فرمان بود از تخت / شد اهل قلعه در کاری چنان سخت
درون رفتند سرهنگان بیباک / به بی ادبی در آن عصمتگه پاک

برو پوشید کان هوی در افتاد — گزان هول رزه بربام و در افتاد
شد اندر غصه شادی خان والا — مدد جست از پناه حق تعالی
سبک در کوتوال آویخت تا دیر — بیفگند و بکشتن جست شمشیر
عوامان در دویدند از چپ و راست — درافتادند و آن افتاده برخاست
چو بستند آن دو دولتمند را سخت — زمانه بست دست دولت و بخت
فتادند آن شگرفان در زبونی — برآمد سو بسو شمشیر خونی
اشارت کرد و هر سو راند چون تیغ — نشد برق کسی در جنبش از میغ
عفا الله بر چنان روهای چون ماه — کسی چون برکشد شمشیر کین خواه
کرا در دل نیاید سوز جانی — ز افسوس چنان عمر و جوانی
فلک را باد یا رب سینه صد چاک — کزانیسان ارجمندان را کند خاک
بخون قصاب را رحمت چه جوی — که خواهد تیغ خود را سرخروی
غرض کس را بر ایشان چون نشد رای — که گردد تیغ خون را کارفرمای
بجنبید از میان چون تند بادی — فروتر نسبتی هندو نژادی
درازش سبلتی پیچیده بر گوش — ز سبلت کرد خود را حلقه در گوش
ز راه قهر دامان در کشیده — بخون ریز آستین ها برکشیده

برآمد گرد آن سرو گرامی
که از سرسبزی خود بود نامی

شهادت خاست از خضر اندران کاخ
چو تسبیح درخت از سبزی شاخ

سیاست را فلک زاری همیکرد
شهادت را ملک یاری همیکرد

درِ فردوس رضوان باز کرده
همه حوران درود آغاز کرده

کند تیغِ قضا چون قطعِ امید
نه مه داند سپر گشتن نه خورشید

بیک ضربت که آن نامهربان کرد
سرِ شه در کنارِ میهمان کرد

دولرانی که با فرخندگی بود
خضرخان را ز لال زندگی بود

چو خضرِ چرخ با او در کمین گشت
همان آبِ حیاتش تیغِ کین گشت

برآمد جانِ عاشق خون فشانان
ولی می گشت گرداگرد جانان

گلی کز وی چکیدی قطرهٔ خوی
فشاندی خونِ خود صد روی بر روی

بجای آب از آن گل خون کشیدند
نگه کن تا گلابش چون کشیدند

ز پرده مهوشان بیرون فتادند
چو خورشید از شفق در خون فتادند

جهان در دیدهٔ مادر شده تار
که از چشمش دو مردم رفته یکبار

هوس بهر هلاکِ خویش میکرد
همی مرد از پیِ مرگ و نمی مرد

فتاده لعبتان چون خاک بر در
بجای گل فگنده خاک بر سر

فرشته گریه همچون ابر میکرد | بهالا بردن جان صبر میکرد
دولرانی دران خوتتابه سرگم | چو ماه چارده درجمع انجم
زکویش بر رخ از خون رنگین | حنا می بست بر دستِ نگارین
ولی چون رفته را باز آمدن نیست | غم بیهوده جز رنج بدن نیست
چو شد هنگام آن کزکشته چند | بزندانِ ابد مانند دربند
بهجی مند رکه برجی زان حصارست | شهی را کاید انجای قرارست
دران بردندزان یزان چشم آب | که خسپند اندران شاهان خوش خواب
بچشم هر یکی خواب عدم بود | ولیکن خون شان را خواب کم بود

درین وقت سلطان از غایت تسلط و وفور دولت و اقبال مغرور و متکبر گردیده اخلاق خود را تغیر داد و طریقهٔ کشتن و بستن اختیار نمود و جوهای خون روان نمودن گرفت چنانچه خضر خان والی گجرات را بی تقصیر کشت و وفابیگ حاکم دهلی را بی خطا بقتل رسانید و با سلطان الاولیا شیخ نظام الدین بباعث آن که خضر خان مرید او بود عداوت ها پیدا کرد و کلمات سخت نسبت آن جناب برزبان آوردن گرفت اکثرا وقات خود را بلباس و زیور زنان آراسته در مجمع امرا می نشست و هزالان و مسخره ها جمع آورده با ایشان ام

می فرمود تا با مرای معتبر و محتشم ظرافت ها می کردند و عریان شده بر جامه هاے ایشان شاشه می نمودند ازین حرکات قبیحه و افعال شنیعه تنفری از وبدلهاے خلایق پیدا شد و امرای خورد و بزرگ سلطنت خواهان زوال او شدند خسرو خان که از معشوقیت بمدارج امارت صعود نموده بود در فکر قتل امرای معتبر و خود بادشاه افتاده جمعیتے کامل از خویشان خویش بهم رسانید و دخلی کامل اندرون قلعه حاصل نمود و مردم بادشاهی را بالتمام برداشت و منتظر فرصت بود مردم دانا میدانستند که خسرو خان درچه خیال است اما از ترس بادشاه همه خاموش بوده تماشاے اوضاع روزگار بودند تا شبی فرصت یافته بر سلطان دست بردی نمود سلطان تنها و آن کافر نعمت جمعیت کافی داشت سلطان را کشان کشان از اندرون محل کشیده بیرون آورد و بانواع عقوبت سلطان را کشته سرش را از تن جدا ساخت و اندرون حرم سرای خلافت رفته فرید خان و علیخان و عمر خان پسران سلطان علاءالدین را تیغ بیدریغ کشید و از تخم علاءالدین یکی را باقی نگذاشت گویند که چون بنیاد استیصال خاندان علائی افتاد از مجذوبی پرسیدند که این چه می شود گفت که چون علاءالدین آتش بربادی در خانمان عم و ولی نعمت خود زد با خاندان او هم همین معامله میرود۔

آه مظلومان کند اولاد ظالم را خراب	پلهٔ این ناوک دل دوز دور افتاده است

ذکر سلطنت خسرو کافر نعمت بر تخت سلطنت دهلی

آورده اند که بتاریخ ششم ربیع الاول در سنه هفت صد و بست و یک هجری بعد از واقعهٔ قطب الدین مبارک شاه خسرو خان بدبخت قدم بر تخت گذاشته خود را ناصر الدین خواند امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا پسر غازی ملک حاکم پنجاب که آخر ملقب بسلطان محمد تغلق گردیده سریر آرای سلطنت هندوستان شد پیش تخت باز داشت و جمعی کثیر از غلامان قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خانخانان خطاب داده یک دختر سلطان علاء الدین بوی داد و زن سلطان قطب الدین را خود متصرف شد و باقی حرم و دختران علاء الدین و قطب الدین را به مردم قسمت کرد پسر قمره قمار شایسته خان عارض ممالک شد و عین الملک عالم خان خطاب یافت و ملک جونا را رعایت بسیار کرده و زر بیشمار داده در احترامش کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید لاکن ملک جونا از غصه می پیچید و پدرش نیز که صاحب قبیله و جمعیت و حق شناس و سپاهی آزموده کار بود در سر غیرت آمده جهت انتقام خون خداوند زاده ها کمر همت بر میان جان بست و ملک جونا بوقت فرصت

برجناح استعجال باتفاق بعضی دوستان عقیدت کیش راه دیبالپور پیش گرفت و
شباشب قطع منازل وطی مراحل نموده باپدر ملحق گشت ملک غازی از آمدن پسر و
رسیدن لخت جگر مسرور وشادمان گردیده باده مراد درجام کرد و از یکدل بهزاردل
گردیده بتهیۂ سامان سفر و فراهمی اسباب جنگ پرداخته بالشکری گران و فوجی بیکران
بجهت انتقام خون خداوندان جانب دهلی متوجه شد ملک بیگ لکهی حاکم سمانه که از
بوی وفا و اخلاص بدماغش بوی نرسیده و از غایت کفران نعمتی پا از راه انصاف
بیرون نهاده بود سر راه غازی ملک گرفت وبجمعیتے که داشت آغاز جنگ نمود اما از
تائید ایزدی غازی ملک در اول حمله او را شکست داده تیغ بیدریغ رسانید
و بافتح و فیروزی همعنان نصرت و بهروزے بیشتر قدم گزاشت سلطان اینخبر
دریافته خانخانان برادر خود را باصوفی خان و اکثر مردم فدائی بدفع غازی ملک فرستاد
بمقام سرستی تقابل فریقین دست بهم داد چون غازی ملک مرد جهاندیده و گرم و سرد
روزگار چشیده و بسا کارنامه ها بجا آورده بود و خانخانان و همراهیان ایشان گاهی روی
جنگ و معرکه ندیده بودند در اندک زد و خورد تاب نبرد بهادران جانسپار و طاقت مقاومت
یلان نامدار نیاورده بهزاران هزار ناکامی و بانواع بدنامی هزیمت خورده عار فرار برخود گوارا
کردند و تمامی خزانه و دولت درباختند غازی ملک ازین فتح تازه انشراحی بی اندازه حاصل

کرده دلیرتر گردید غنایم انچه که بدست آمده بود همه را بامرا و سپاه قسمت کرده متوجه دهلی شد سلطان مضطرب شده از دهلی برآمد و از غایت دلشکستگی فسخ عزیمت بیشتر کرده در پهلوی حوض علای فرود آمد و حصار را پس پشت و باغات را پیش رو قرار داده نشست غازی ملک بکمال تجمل و استعداد می آمد شبی که صباحش جنگ خواهد شد عین الملک ملتانی نیز از خسرو خان جدا گردید این معنی بیشتر سبب دلشکستگی او شد و سراسیمگی تمام در خاطرش راه یافت و با دلی شکسته و کمری گسسته بمیدان آمده جنگ انداخت ملک تلبغه و شایسته خان که مقدمه لشکر آن بی دولت بودند جنگ رستمانه کرده از پا درآمدند و دیگر مقربان او جاده گریز پیمودند سلطان یعنی خسرو خان برگشته طالع در حظیره ملک شادی پنهان شد و خانخانان برادرش نیز در باغی خزید روز دیگر هردو را گرفته بقتل رسانیدند وضیع و شریف شهر بخدمت غازی ملک رسیده مبارکباد گفتند و کلید دروازها سپردند روز دیگر آن حق شناس بشهر درآمد چون بایوان هزار ستون رسید گریه ها کرده بآواز بلند گفت که من یکی از چرگه شما هستم الحمد لله که انتقام از کافر نعمتان کشیدم اگر از نسل خداوندان من کسی مانده باشد بیارند تا بر تخت نشانده بخدمت کمر بندم و الا هر کرا شما لایق دانند من نیز قبول دارم جمله گفتند که از نسل هر دو بادشاه کسی نمانده مدتی ست که تو برابر مغل نشسته حفظ مملکت هندوستان کردی حق بزرگ بر اهل هند داری اکنون که انتقام



بقلم لال بہادر مصوّر لکھنوی

خون ولی نعمت گرفتی لایق پادشاهی غیر از تو کسی نیست این بگفتند و دست غازی ملک را گرفته بپادشاهی برداشتند این واقعه در سنه هفتصد و بست و یک هجری بوقوع رسید حکومت او پنجاه روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

ملک تغلق پدر غازی ملک از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن است در سنه هفتصد و بست هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و بست و یک عیسوی قدم بر تخت گذاشت و خود را بلقب غیاث الدین تغلق شاه ملقب کرد احوال مملکت را که رو بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلها گردید او پادشاهی بود رحیم و کریم و عادل و سلیم در طبیعت او عصمت و پاکیزگی بغایت بود نماز را باجماعت میگذارد از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال ملک و مردم می پرداخت و گرد مسکرات نمی گشت و بساختن عمارات رغبت تمام داشت عمارت و قلعه تغلق آباد و دیگر بناها ساخته اوست و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق بودی احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معائنه نمودی او را بسیار نواختی و از هر کس خدمتی بوقوع آمدی عوض آن فرمودی در سال دوم الف خان پسر کلان خود را که ملک جونا نام داشت لشکری و فوجی داده با دبدبه و کوکبه پادشاهی به تلنگ فرستاد تا او کارنامه ها بجا آورد در این اثنا

مفسدان شرارت پیشه خبر وفات سلطان مشتہر کردند تلاطمی عظیم افتاد و بسیاری اہل لشکر
برخاسته آمدند اما بادشاهزاده سررشته استقلال از دست نداده متمردان تلنگ را
از محاربات متواتر مضمحل ساخت مقارن این حال خبر اعتدال مزاج سلطان
مقروع سمع خاص و عام گردید اہل لشکر از یک دل بهزار دل شده تدارک مافات معقول
نمودند الغ خان بعد فتوحات بخدمت پدر آمد سلطان او را در دہلی گذاشته
با لشکری بسیار بطرف ممالک شرقیه نهضت فرمود ناصرالدین بغرا خان تا آنوقت
بحیات بود و حکومت بنگاله داشت خبر آمد سلطان شنیده مراسم استقبال بجا آورد
سلطان او را تعظیم و تکریم کرده بدستور بحکومت آنجا قایم و برقرار داشت و بعد
ازین انتظام دیگر ممالک اطراف آنجا کرده با هزاران هزار کامرانی مراجعت بدارالسلطنت
فرمود و چون چند منزل طی نمود لشکر را گذاشته بطریق یلغار در حوالی دہلی رسید شاهزاده
سلطان محمد شنید که سلطان به یلغار می آید قریب افغان پور کوشکی بنا نهاده در دو
سه روز باتمام رسانید تا هرگاه سلطان برسد شب آنجا بوده صباح بعد آئین بستن
بشهر در آید روز دیگر شاهزاده و سائر امرای دہلی بملازمت سلطان رسیدند
سلطان در قصر نو تعمیر داخل شده با فرزند ارجمند و امرای سلطنت تناول طعام
فرمود امرا بعد فراغت بیرون آمدند و بادشاهزاده هم بضرورت تا ترتیب پیشکش

از انجا بر آمد درین اثنا سقف خانه بر افتاد و سلطان با پنج نفر دیگر در ته آن قصر
مانده جان شیرین بقضا تسلیم نمود این واقعه در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بست و
پنج هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و بست و پنج هجری بوقوع آمد بعضی نوشته اند
که از ساختن این قسم عمارت بوی آن می آید که شاهزاده سلطان محمد قصد پدر کرده
خواهد بود و بعضی بر انند که این عمارت از طلسم بر پا ساخته بود و چون طلسم شکست
سقف فرو افتاد و روایتی دیگر این ست که صاعقه از آسمان نازل شده بر سقف
افتاد تا ترکیب عمارت از هم ریخت و الله اعلم بالصواب سلطان با این همه صفات
با شیخ نظام الدین اولیا صفای خاطر نداشت متواتر خواست که او را اهانت
رساند اما بر ان دست نیافت وقتیکه به بنگاله میرفت به نظام الدین اولیا
پیغام فرستاد که تا مراجعت من دهلی را باید گزاشت او را بر زبان گذشت که
هنوز دهلی دور است تا او را در دهلی آمدن نصیب نشد و در مقام افغانپور
چنانکه مذکور گشت وفات یافت۔

کلام زهد کیشان بر نگردد		قضای آسمان از سر نگردد	

درین سفر سلطان امیر خسرو هم همراه بود سلطان او را برای کارها آنجا بگذاشت
درین اثنا بعد وفات سلطان شیخ نظام الدین هم ازین دار فانی رحلت بملک

جا و دانی نمود امیر خسرو در بنگاله این خبر وحشت اثر شنیده با ضطراب تمام بدہلی آمد و ترک امارت و علایق کرده بر سر قبر شیخ بنشست و باز برنخاست تا بعد شش ماهی وفات یافت و پائین قبر شیخ مدفون گردید امیر خسرو هفت سلطان را دیده و بتقرب خدمت ایشان گذرانید یکی رکن الدین فیروزشاه دوم غیاث الدین بلبن سوم معزالدین کیقباد چهارم فیروزشاه خلجی پنجم علاءالدین خلجی ششم قطب الدین مبارک شاه خلجی هفتم غیاث الدین تغلق شاه کلامش زیاده از پانصد هزار بیت است در هندوستان شاعری مثل او دیگر نخاسته و داد سخن همچو او دیگری نداده سعدی شیرازی علیه الرحمه او را برابر خود می نگاشت مدت سلطنت غیاث الدین تغلق چهار سال و چند ماه۔

ذکر سلطنت سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه

سلطان محمد در ایام ملکی پدر ملک جونا نام داشت و در ایام بادشاہی پدر به الغ خان موسوم شده بعد از فوت بادشاه رسوم عزا بتقدیم رسانیده روز سوم قدم برا ورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه تغلق نامیده متوجه دہلی شد در شهر به آئین بستن و طبل شادی نواختن فرمان داد هنگام رسیدن بشهر تنگه های زر سرخ و سفید بر سر مردم ریخت و بذل و ایثار بسیار نمود سلطان چنان همت بلند داشت که به بادشاهی هفت اقلیم سر فرو نمی آورد و میخواست

که حکم او بر جن و انس نافذ گردد سخاوتی داشت که گنج قارون به درویشی دادی و آنرا هم حقیر میداشتی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظرش یکسان نمودی تاتارخان که غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگاؤن کرده بود و برادر خوانده او می شد بهرام خان خطاب داده دریک روز صد زنجیر فیل و هزار اسپ و یک کرور تنگه سرخ مرحمت فرموده ولایت بنگاله مرحمت نمود و هشتاد لک تنگه بملک سنجر بدخشی و هفتاد لک بملک الملوک عماد الدین و چهل لک تنگه بمولانای عضد الدین استاد خود دریک روز بخشید و مولانای ناصر الدین را هر سال لکهه ها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میرسانید و قاضی غزنین انیز آنقدر رعایت کردی که در حوصله کس نگنجیدی مراد ازین تنگه ها تنگه نقره است که پاره مس هم داشت و یکی بشانزده پول می ارزید در سلطنت او بسا هنروران و کشتی شکستگان از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان بهند آمدند و زیاده از تصور نوازشها یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را که از اطراف میرسیدند بسیار از بسیار بایشان میداد و وظائف مقرر میکرد و در تقریر فصیح و کلام شیرین بی نظیر وقت خود بود و مکاتبات فارسی و عربی

نیز بدیهه چنان نوشتی که منشیان حیران ماندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل و
نظیر نداشت و از جودت فهم در بدیهه حکم نوشتن و در علم تاریخ دانی بی نظیر بود قوت
حافظه بغایت داشت که هرچه یک بار می شنید فراموش نمیکرد علوم معقوله خصوص
طب و نجوم و ریاضی و منطق خوب دانستی و بیماران را معالجت نمودی و در تشخیص
مرض وغیره با اطبای عصر بحث طالبعلمانه کردی و الزام ها دادی و از مسکرات
هیچ نخوردی و از ممنوعات بسیار پرهیز کردی نماز پنج وقته گاهی از و فوت نشدی
و هردم با طهارت و تقوی بودی مگر با اینهمه در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق
دستی فراخ و دلی بیباک داشت هفته نمی شد که مشایخ و سادات و صوفی و قلندر
و نویسنده و لشکری را سیاست نفرماید و خونریزی نکند در اوایل جلوس او
ترمشی خان بن دداخان حاکم الوس چغتا با سپاهی گران بهندوستان رسیده
دار السلطنت را محاصره نمود سلطان محمد شاه طاقت جنگ بخود ندیده جمعی را
واسطه ساخته نقود و جواهر بسیار که موجب تسلی ترمشی خان شود پیشکش کرد تا
خان مذکور راضی بصلح شده از راه سند و ملتان سالما و غانما برگشت سلطان
بعد از این در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت دوردست را
مانند دهور سمند و کمپله و ورنگل جنوبی و چیت گالون و ستار گالون مشرقی و موضع

قریب دہلی را مضبوط ساخت و ولایت کرناٹک طولاً و عرضاً تا دریای عمان بتصرف درآورد و آنقدر اموال از اطراف باو میرسید که با وجود بذل سلطان بہیچ وجہ درخزانہ کمی نمیشد مگر در اواسط و اواخر سلطنت سوای گجرات در تصرف او نماندہ وسبب تنزل ملک و دولت او چند چیز بود اوّل زیادہ ساختن خراج میان دواب دوم سکۂ مس و برنج بجای نقرہ وطلا رواج دادن سوم سہ لک وہفتاد ہزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النہر ترتیب نمودن و خزانۂ علائی صرف آن کردن چہارم یک لک سوار باخواہرزادۂ خود خسرو ملک بکوہ ہماچل فرستادن پنجم کشتن مسلمان وہندوان بافراط حکایت زیادہ کردن خراج بدین نہج است کہ بعضی امور بخاطر آوردہ خراج میان دواب را بجای دہ سی وچہل گردانید و این امر باعث استیصال طائفۂ رعایا و تمرد کافۂ برایا شدہ کار زراعت معطل ماند وجمعیتہا مختل شد و در کار سلطنت خلل تمام راہ یافت و قصۂ رواج سکۂ مس آن است کہ چون میخواست کہ سکندروار اقلیم سبعہ مسخر سازد و خزائن وفا نمیکرد جہت تحصیل این مطلب سکۂ مس پیدا نمود و اجرای آن در ہندوستان صورت نہ بست باشندگان ممالک مبلغہای کلی از مس بدار الضرب می آوردند وسکہ مسکوک می نمودند و سکہ ہای زر ونقرہ بعوض آن از خزانہ می بردند و ساکنین

ممالک دور دست سکهٔ مس او قبول نکرده تمرد ورزیدند تا در پای تخت هم سکهٔ مس از درجهٔ اعتبار افتاد از ناعاقبت اندیشی باز حکم فرمود که هر که سکهٔ مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن سکهٔ زر و نقره بستاند خیالش این بود که شاید ازین تقریب سکهٔ مس رواج پیدا کند مردم جوق جوق آمده سکهٔ مس داخل کرده زرها می بردند تا سکهٔ مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در خزانهٔ سلطانی پیدا گردید و آن اندیشهٔ تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنان است که چون داماد ترمشیرخان با بسیاری از امرای هزاره و صده بهند آمده نوکر سلطان محمد شاه شد و از عراق و خراسان نیز سلاطین زاده ها و امیران بملازمت رسیدند ایشان جهت پیش آمد خود ها تسخیر ملک ایران و توران بآسانی تمام پیش بادشاه ظاهر کردند باین خیال هر کسی که از ان اطراف می آمد جهت تالیف قلوب زرها بامیداد و سه لک و هفتاد هزار فوج نگاهداشت و اسپ بداغ رسانید یک سال مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست بار دیگر سال وصول گشت تا لشکر از نایابی مواجب متفرق شد و بی رونقی تمام در کار سلطنت بظهور پیوست و ماجرای فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین افتاده امرای نامدار را با یک لک سوار کار آمدنی همراه خسرو ملک

درسال هفتصد و سی و هشت هجری کسیل فرمود که کوهستان هماچل را بتصرف درآورده بجاهای ضروری قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند و عند الضرورت استدعای امانت کنند چون لشکر دیگر بکمک رسد متوجه ولایت چین گردند هرچند ارکان دولت به کنایه و صریح بسمع رسانیدند که این فکر مناسب نیست قبول نکرد امرا بیچاره با کوهستان مذکور درآمدند و جاهای مناسب قلعه بسته جمعی ز پیاده و سوار درآنجا گذاشته بیشتر روانه شدند و بحوالی سرحدهای چین رسیده چون عظمت و شوکت امرای چین و تنگی راه و محکمی حصارها و کمی علف بخاطر آوردند خوف بر ایشان مستولی شده مراجعت کردند درین ایام که برسات رسیده راه های عقب زیر آب آمده راه بدر شدن معدوم گشت سراسیمه دامن کوه گرفته می آمدند و کوهیان بقتل و غارت لشکر می پرداختند و قحطی در لشکر انداختند لشکریان دریک هفته بمحنت فراوان بصحرای وسیع رسیدند دران شب باران عظیم شد سیلاب دور لشکر را فرو گرفت و عبور متعذر گشت خسرو ملک از فقدان اذوقه با جمعی کثیر هلاک شد و چندی که دورتر فرود آمده بودند راه هندوستان سپردند و به پنجهٔ قهر و سیاست سلطان گرفتار شده بقتل رسیدند و داستان شکستن و ویران کردن دهلی بدین طراز است که گرشاسپ عم زادهٔ سلطان که از امرای کبار بود و ولایت

ساغر متعلقه دکن در اقطاع داشت بی رونقی مهمات سلطنت و رمیدگی دلهاے
خلایق دیده باندیشه سلطنت افتاد و غاشیهٔ اطاعت از دوش افگنده تماسے
دکن را متصرف شده علم مخالفت برافراشت سلطان محمد خواجه جهان را با بعضے
از امرای پای تخت و لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید گرشاسپ دستگیر شد
سلطان بدیوگیر آمده پوست او را کنده پُر از کاه ساخت درین وقت راے
سلطان متوجه بران شد که دار الملک جائی توان کرد که از هر طرف در وسط
باشد پس والایان سلطنت شهر اوجین را که تختگاه راجهٔ داد گستر بکرماجیت است باعتبار
بودن ناف هندوستان برای دار السلطنت قرار دادند سلطان دیوگیر را
منتخب نمود و حکم فرمود که باشندگان دهلی را از صغیر و کبیر بدیوگیر آورده متوطن
سازند و خرچ راه و قیمت خانه ها از خزانه خود بهر یکے بدهند شهر دیوگیر را
بعمارات عالیه ترتیب داده دولت آباد نام نهاد ازین تغیر و تبدل تفرقهٔ عظیم و
چشم زخمی گران بکار و بار سلطنت رو داد و بعد چندی حکم نمود که در رفتن دہلے و
ماندن بدولت آباد مردم را اختیار ست ممانعت به کسی نخواهد شد درین ایام
امساک باران و قحط غله در تمامی هندوستان ظاهر شد که یک من غله بهفت ده
درم هم کمیاب بود از فرط گرسنگی مردم خوری حلال کرده بودند سلطان در فکر

پرداخت رعایا و آبادانی مملکت متوجه شده زرهای وافر برای قوت و کندن چاه و زراعت قرض داده در تشفی خاطر آنها کوشش بلیغ فرمود اما بباعث قحط علی الاتصال زر بکار زراعت کفایت نمیکرد آخر جهت ادای آن زر بشکنجه سیاست رسیده جهان جهان مردم بقتل رسیدند هدرین ایام علی شاه خواهرزاده ظفرخان علائے که امیر صده بود از تظلم بادشاه قطع امید نموده علم مخالفت برافراشت و گلبرگه و آن حدود را متصرف شد سلطان بتدارک آن پرداخت و ایشان را متفرق ساخت بالآخر اسمعیل مخ را بادشاهی برداشتند و بعد چندی این دولت و سلطنت نصیب حسن کاکوی بهمنی گردید و تا مدت ها بخاندان آن بماند بالاخر وزراے کافر نعمت خاندان ولی نعمت خود را برداشته باهم مملکت را قسمت نمودند چنانچه پنج سلطنت جداگانه شدند یکی[1] عادل شاهیه دوم[2] نظام شاهیه سوم[3] قطب شاهیه چهارم[4] عماد شاهیه پنجم[5] برید شاهیه در عهد اورنگ زیب عالمگیر این سلطنت ها مستاصل شده داخل ممالک محروسه گشتند که ذکرش برجای خود انشاالله خواهد آمد الغرض ملک دکن باین طور از دست او بدر رفت و آنچه بقبض و تصرف او باقی ماند آن را چهار شق بچهار شق دار سپرد و عماد الملک را که مرد شجاع و عاقل بود سپه سالار دولت آباد نمود و چند امرا همراه ساخت و خالصات دکن را

بهفت کرور تنگه مقاطع نموده حوالهٔ شق داران نمود و برای زراعت قواعد چند
اختراع فرمود و آن را اسلوب نامید چنانچه از آن قانون که بجد وجهد تمام ترتیب داده بود
یکی این است که سی کروه را دائره فرض کرده بشخصی رجوع نمودی که هر قدر زمین
نامزروعه باشد مزروع سازد اگر مزروع ست سعی کند تا به اعلی درجه رسد
قریب یک صد شق دار جهت این کار منسوب شدند بعضی از گرسنگی و بعضی از غایت
حرص انجام کار ندیده متکفل زراعت می شدند و مبلغها بطریق تقاوی و انعام
میگرفتند و آنرا صرف ضروری خود نموده منتظر سیاست سلطانی می نشستند در مدت
دو سال هفتاد لک تنگه از خزانه صرف این کار شد درین ایام که کار سلطان
رو به تنزل نهاد و خزانه خالی و امرا باغی شدند و باغیان مملکت را متصرف گشتند
سلطان محمد شاه بکار خود درمانده گشته اندوهگین شد روزی از مولانا ضیای برنی
پرسید که ولایت هندوستان امراض متضاد بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم
دیگر زیاده میگردد حالا چه صلاح میدهی او بعرض رسانید که در کتب تاریخ چنین
مسطور است که اگر از بادشاهی خلایق متنفر گردد پسر یا برادر را که شایان
سلطنت باشد نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر این کار نکند ترک آن اعمال که
از و متنفر خلایق گردیده باشد نماید سلطان گفت که مرا آن طور فرزندی که قائم مقام





بقلم لال بہادر مصوّر ساکن لکھنو چوپٹیاں

تواند شد نیست و نیز ترک سیاست هم از من نمی تواند شد سلطان در آخر ایام حیات
بتادیب طغی سواری فرمود چون سلطان قریب غنیم رسید روز عاشوره بود روزه
داشت بوقت افطار ماهی تناول فرمود دفعتاً بیمار شد تا آنکه بتاریخ بست ویکم
محرم سال هفتصد و پنجاه و دو هجری در کنار آب سند جان بجان آفرین سپرد مدت
سلطنت او بست و هفت سال بود۔

ذکر سلطنت فیروز شاه بن سالار رجب برادرزادهٔ غیاث الدین تغلق شاه

چون سلطان محمد تغلق شاه پسر نداشت بدین سبب هنگام وفات برای بادشاهی
ملک فیروز برادرزادهٔ خود وصیت کرد بعد از وفات سلطان شورشی عظیم در لشکر
افتاد امرای سلطنت به التون بهادر مغل که برای اعانت سلطان مرحوم آمده بود
گفته فرستادند که چون وقت دیگر است شمارا ازینجا باید رفت او فی الفور قبول کرده
و از انجا برخاسته بفاصلهٔ نیم کروه خیمه زد امیر نوروز داماد ترمشی خان که از مدتی
داخل امرای کبار بود او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفت
گفت که هنوز کسی بر تخت نه نشسته وقت فرصت است بهتر آنکه بر خزانهٔ شاهی دستبرد
نمائیم و بسوی ملک خود شتابیم التون بهادر نیز در صلاح هم داستان شده بر خزانه

بادشاهی دست غارت وتاراج کشاد و از دختر و پسر مردم بسیاری را اسیر کرده راه وطن خود پیش گرفت چنانچه روز دیگر از وفات سلطان مخدوم زاده عباسی و شیخ نصیر الدین المشهور به چراغ دهلی باتفاق اراکین سلطنت ملک فیروز را بتاریخ سوم محرم سنه هفتصد و بست و پنج هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و پنجاه و یک عیسوی بعمر پنجاه و چند سالگی بر تخت سلطنت جلوس دادند روز اول چند هزار کس را که در قید مغلان بودند به ادای زر قیمت از ایشان بگرفت و روز دوم به ترتیب فوج و نظم و نسق اُردو پرداخت و با امرا و مشائخ و خورد و بزرگ رعایت های واجب ظاهر فرمود و مردمی که در عهد سلطان مرحوم بامید انعامات از ممالک خراسان و عراق و مصر و بغداد آمده متوقف بودند هر یکے را انعامات لایقه داده رخصت ارزانی داشت درین وقت احمد خواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان مرحوم داشت در دهلی شش ساله پسری را بفرزندی سلطان مرحوم مشهور ساخته بر تخت نشاند سلطان فیروز شاه سیف الدین شحنه را با فرمان عفو بخواجهان فرستاده نصیحت نامه نوشت او از اراده خود باز نیامده بسلطان جواب نگاشت که هنوز فرزند بادشاه موجود است واجب آن است که او را بر سریر سلطنت متمکن داری و خود بامر وزارت قیام نمای سلطان

علما و فضلا و ارکان سلطنت را طلب داشته به آواز بلند گفت که اگر کسی از اولاد سلطان بدانست شما باقی باشد عرض نمایند تا سلطنت را با و تسلیم نمایم و من طریق اطاعت او پیش گیرم همه کسان متفق اللفظ و المعنی عرض داشتند که سلطان مرحوم پسری نداشت و هنگام وفات وصیت بپادشاهے تو نموده بود سلطنت هندوستان ترا مبارک باد اندرین صورت خواجه جهان میل خلایق بسوی سلطان دیده از کردهٔ خود پشیمان شد و خود را پیش سلطان دست بسته حاضر ساخت سلطان از غایت نیکوی خطایش بخشید و صرف بقید ساختن در قلعه ٹهنڈه کفایت کرد همدرین سال شاهزاده فتح خان ولادت یافت عشرتی تازه و مسرتی بی اندازه حاصل آمد و در سال هفتصد و پنجاه و سه عیسوی شاهزاده محمد سلطان بوجود رسید عشرت بر عشرت افزود و در سال هفتصد و پنجاه و پنج هجری سلطان در حوالی دهلی شهرے بنا فرموده فیروز آباد نام نهاد و در سال هفتصد و شصت هجری سلطان عزیمت بنگاله کرد و شاهزاده بزرگ فتح خان را سراپردهٔ سرخ و فیلان نامی و جمیع سامان سلطنت داده همراه گرفت و از سکندر حاکم بنگاله بعد گرفتن چند زنجیر فیل و پیشکش های نغز برگشت در اثنای راه شکار فیل نموده سی زنجیر فیل بگرفت و بعد آن به نگر کوٹ آمد و بتخانه آنجا را شکسته و بتان را به مدینه و کعبه

فرستاد در سال ہفتصد و ہفتاد و شش عیسوی بادشاہزادہ فتح خان وفات یافت
سلطان را ازین غم پشت دوتا گردید و کمراو بشکست ہمگی از کار سلطنت دست افشاندہ
بکنج اندوہ نشست و دست از سلطنت برداشت امراجمع آمدہ پند و نصائح نمودند و
جہت تفریح خاطر سلطان شکارگاہی درحوالی دہلی ساختند اما قبض سلطان مبدل
بہ بسط نشد و خاطر بی اختیارش باختیار نہ آمد آخر بضرورت انصرام کار مملکت متوجہ
شدہ کار گجرات را درست کرد و شہر کشان را تادیب دادہ ملک مفرح را بدانجا
نصب کرد در سال ہفتصد و ہفتاد و نہ ہجری بعضی زمینداران و سرکشان آمادۂ
سرکشی ہا گردیدند سلطان خود متوجہ شدہ ایشان را اسیر و دستگیر ساخت و بہر یکے
سزاہای واجب داد چون بسبب پیری ضعف و ناتوانی بیشتر حاصل کرد دست
از کار افشاندہ گوشہ گرفت خان جہان بامور سلطنت اقتداری حاصل کردہ و
بہ بادشاہ سبب اطاعتی ظفرخان ظاہر نمودہ او را مقید ساخت و در فکر شاہزادۂ
محمد سلطان بود تا شاہزادہ خود را بسلطان رسانیدہ حقیقت بدخواہی خانجہان
معروض داشت و با جادت او بر سر خانجہان رفت او مضطرب شدہ ظفرخان را
کشت و خود بجنگ برآمدہ بعد زد و خورد مضمحل گردیدہ و زخم خوردہ از میدان
گریخت و بادشاہزادہ در سال ہفتصد و ہشتاد و نہ ہجری بر سریر جہانبانی نشست

خواجہ جہان راکہ مفرور روپوش بود گرفتار آمدہ بقتل رسید سلطان زان بعد بعشرت افتاد و مقربان پدر را بی اعتبار نمود و نزدیکان خود را اختیاری کلی داد امرای سلطنت ملک بہاء الدین و کمال الدین پسر عم او را پیش رو خود ساختہ بر سلطان خروج کردند جنگی عظیم واقع شد امرا پس پا شدہ سلطان فیروز شاہ را بجبر بر پالکی سوار کردہ بمقابل فرزند آوردند لشکریان محمد شاہ آمدن فیروز شاہ بخوشی دانستہ محمد شاہ را گذاشتند و روے بطرف فیروز شاہ آوردند محمد شاہ گریختہ بطرف کوہ سرمور رفت و جمیع مواد سلطنت او بتاراج رفت سلطان چون از ضعف پیری طاقت کاروبار سلطنت نداشت تغلق شاہ ولد شہزادہ مرحوم فتح خان را کہ نبیرۂ او بود بہ بادشاہی برداشت بعد ازین سلطان فیروز شاہ کہ عمرش ہنود سال رسیدہ بود بتاریخ سیزدہم رمضان سال ہفتصد و نود و نہ ہجری وفات یافت ایام سلطنت او قریب چہل سال سید او بادشاہی بود فاضل و عادل و کریم و حلیم رعیت و سپاہی از و راضے بود در عہد او کسی یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروز شاہی تصنیف اوست چنانچہ سطری چند از ہمان کتاب کہ در ذکر سلطان محمد تغلق و حال خود نوشتہ نقلش بقلم می آید۔

کہ چون در ازمنۂ سابقہ خونریزی مسلمانان بہ اندک جریمہ شدی و اقسام تعذیب

مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوان های اعضا

و میخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن

و پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت

حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام نامی بادشاهان

ماضیه که بسعی ایشان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودمن احیاے

اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحهٔ آمرزش ایشان دوام

داشته باشند و بعضی وجوهات نامعقول و بیحساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال

بزجر میگرفتند مثل چرائی و گل فروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشے

و نخود بریان گری و دوکانانه و خمارخانه و دادبیگی و کوتوالی و احتساب همه را

برطرف کرده ام که گفته اند

دل دوستان جمع بهتر که گنج	خزینه تهی به که مردم برنج

و جماعتی را که خداوندمن سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهت سیاست گرفته قطع اعضا

نموده بود از زن و فرزند ورثهٔ آنها هر کرا یافتم به انعام و وظیفه خوشدل ساختم

و خط ابرای ذمهٔ سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بمهر اکابر و اشراف رسانیده

در مقبرهٔ بادشاه تغلق شاه گذاشتم۔

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شهزادهٔ فتح خان بن سلطان فیروزشاه باربک

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از وفات جد خویش در سال هفتصد و نود و نه هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و هشتاد و نه هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود سکه و خطبه بنام خود کرد ملک فیروز علی به خان جهان مخاطب شده عهدهٔ وزارت یافت و اقطاع گجرات بدستور به فرحة الملک قایم و مسلم گشت خانجهان و بهادر ناهر را با لشکر بیکران بدفع سلطان ناصر الدین محمد شاه که بکوه سرمور پنهان بود متعین نمود محمد شاه بعد جنگ بسیار در قلعه نگرکوٹ متحصن شد امرا و راجهان حال گذاشته واپس آمدند سلطان از غایت بی خردی در شبستان غفلت افتاد و طریق ظلم و ستم پیش گرفته برادر حقیقی خود را که سالار شه نام داشت محبوس ساخت بوادید این حال ابوبکر شاه بن ظفر خان که عم زادهٔ سلطان بود از التفات بادشاه قطع امید کرده بجهت حفظ جان با امرای سلطنت ساخته علم جنگ برافراشت و باتفاق غلامان فیروزشاهی که عمدهٔ درگاه و متسلط کاروبار بودند پادشاه و وزیر را گرفته بتاریخ بست و یکم صفر سال هفتصد و نود و یک هجری بقتل رسانید مدت سلطنت او پنج ماه و چند روز بود۔

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه باربک

چون غیاث الدین را پیمانهٔ عمر لبریز شد ابوبکر شاه بدستگیری ارکان مملکت بر تخت سلطنت نشست ملک رکن الدین بعهدهٔ وزارت فائز شده استقلال تمام بهم رسانید و در فکر آن شد که سلطان را بر داشته بادشاه گردد سلطان برین ماجرا وقوفی یافته و مافی الضمیر او دریافته پیش از آنکه ارادهٔ او بظهور رسد او را با تدبیر تمام مع چند غلامان شاهی بقتل رسانید درین اثنا امیران صده از سلطان ابوبکر برگشتند و ملک سلطان شه خوشدل را که از دولت خواهان شاهی بود کشته سرش را بحضور ناصر الدین محمد شاه به نگرکوٹ فرستاده التماس قدوم نمودند محمد شاه که منتظر این روز بود از راه جالندهر به سامانه آمده بر تخت سلطنت جلوس کرد و لشکر بدهلی کشید و چند بار مغلوب شده در مرتبهٔ آخر فتح یافت و بتاریخ بستم ذی الحجه سال هفتصد و نود و دو هجری سلطان ابوبکر را قتل ساخت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود۔

ذکر سلطنت ناصر الدین محمد شاه بن فیروز شاه

چون سلطان ناصر الدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و سه هجری بار دگر متمکن سریر سلطنت شد ملک فرحته الملک حاکم گجرات بغاوت نمود سلطان ظفر خان پسرش را بجای او مقرر داشته بدان صوب فرستاد و اسلام خان وزیر السلطنت به تهمت بیجا

بقتل رسید و خواجه جهان بجایش بر مسند وزارت جا یافت در سال هفت صد و نود و چهار هجری نرسنگه راتهور که از عمده راجه های هند بود مخالف شده آماده جنگ گردید سلطان بدفع او لشکری فرستاد و بعد رزم و ستیز صلح نموده او را بدهلی آورد در سال هفت صد و نود و پنج هجری بهادر ناهر باز در مقام مخالفت شد سلطان بدفع او علم نهضت برافراشت در اثنای راه مزاج او از جاده اعتدال برگشت با وجود بیماری بمقام کوٹله جنگ کرده بهادر ناهر را شکست داد بتاریخ هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش هجری داعی اجل را لبیک اجابت گفت مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود۔

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سال هفتصد و نود و شش هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و چهار عیسوی همایون خان پور بزرگ سلطان مرحوم بر سریر سلطنت نشسته خود را سکندر شاه نامید و بدستور زمان پدر عمال و حکام ممالک را قائم داشته فراخور حالت بهر یکے نوازشها فرمود بعد از سلطنت همگی یک ماه بمرگ ناگهانی درگذشت مدت سلطنت او یک ماه۔

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد فوت سکندر شاه میان امرا بجهت تقرر امر سلطنت مباحث واقع شد و از اختلاف آرا پانزده روز امر سلطنت معطل و مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان سلطان محمود که از کوچک ترین فرزندان ناصر الدین محمد شاه بود بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرمود و ناصر الدین محمود شاه لقب کرد و بنا بر آنکه انقلاب در دهلی پدید آمد هرج مرج کلی در مملکت راه یافته بود متمردان فتنه جو از هر سو دست فتنه و فساد کشادند و پا از دائرهٔ اطاعت بیرون نهادند ناصر الدین محمود شاه خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با هشت زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع مفسدان قنوج و بهار روانه ساخت و او بدان طرف رفته باهستگی تمام تا جونپور بعمل آورد و از حکام بنگاله نیز مال مقرری چند ساله فیلان بسیار بگرفت و سارنگ خان که از طرف سلطان حاکم دیبالپور شده بود لشکر ملتان و آن نواحی جمع کرده متوجه دفع شیخا کهکر گشت و بعد جنگ شیخا را شکست داده برادر خود عادل خان را لاهور سپرده به دیبالپور رفت همدرین سال سلطان مقرب خان را به دهلی گذاشته طرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان را در رکاب گرفت چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان و ملو خان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین در مقام قتل سعادت خان شدند سعادت خان آگاه شده دو کس را بکشت و

ملو اقبال خان گریخته در پناه مقرب خان به دهلی رفت سلطان بعد این فتنه بدهلی آمد مقرب خان ملازمت کرد پس از ان بخیال اینکه شاید بباعث دوستی ملو اقبال خان سلطان در مقام قتل او در آید مخالفت نموده آماده جنگ شد سعادت خان بمقابله بر آمد ناصر الدین محمود شاه از سعادت خان جدا شده بمقرب خان پیوست درین صورت مقرب خان دلیر و قوی گردیده جنگ ها کرد و شکست یافته باز در شهر دهلی متحصن شد چون موسم برسات بود سعادت خان در شهر دست نیافته بفیروز آباد رفت و بصلاح رفقای خویش نصرت خان بن فتح خان بن فیروز شاه را از میوات طلبیده بپادشاهی برداشت و به ناصر الدین نصرت شاه ملقب ساخته خود متصدی امور سلطنت شد غلامان فیروز شاهی از بدسلوکی او آزرده شده با نصرت شاه متفق شده و او را بر فیل سوار کرده دفعتاً متوجه سعادت خان شدند چون سعادت خان بی خبر بود سراسیمه شده فی الفور چاره کار نتوانست نمود از مقرب خان امان خواسته نزد او رفت و به قتل رسید درین وقت دو پادشاه در هندستان بر بساط فرمان روائی همچو پادشاهان بازی شطرنج مصروف گیرودار و جدال و قتال بودند نصرت شاه به فیروز آباد کوس شاهی می نواخت ناصر الدین محمود شاه در دهلی به امر فرماندهی می پرداخت مقارن

این حال سارنگ خان حاکم دیبالپور با خضر خان حاکم ملتان پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمد و ملتان را متصرف گردیده و قوی شده متوجه سمانه شد و حاکم آنجا را نیز بدر کرده مستقل گردید نصرت شاه این خبر یافته لشکری براو تعین نموده اورا شکست داده به ملتان گریزانید درین اثنا شنید که مرزا پیر محمد جهانگیر نبیرهٔ حضرت امیر تیمور صاحبقران آب سند را به کشتی پل بسته عبور کرده اوچه را محاصره دارد سارنگ خان تاج الدین نائب خویش را به مدد ملک علی حاکم اوچه با بعضی امرا روان ساخت امیرزاده از آمدن ایشان واقف گردیده تا کنار آب استقبال نمود و غافل خود را به ایشان زد اکثر از ان مردم بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گردیدند و تاج الدین به ملتان گریخت امیرزاده همچنان تعاقب کنان به ملتان آمد سارنگ خان حصاری شد و بعد از محاصرهٔ ششماه در قلعه قحطی عظیم شد ناچار امان خواسته از حصار برآمد و امیرزاده اورا با تمامی حشم مقید ساخته ملتان را بگرفت بعد چندی فرصت یافته سارنگ خان از بند بگریخت و در سال مذکور اقبال خان از مقرب خان رنجیده از شاه محمود برگشت و به نصرت شاه پیغام یکجهتی نمود نصرت شاه سوار شده در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سرهٔ آمده مصحف درمیان آورده عهد بست محمود شاه با مقرب خان فیروزآباد را در دهلی کهنه ماند بعد از

دو سہ روز اقبال خان با نصرت شاہ فسخ عہد کردہ ارادۂ غدر نمود نصرت شاہ واقف شدہ از حصار بر آمد و اقبال خان دنبال کردہ فیلان مع اسپان اثاثہ بادشاہی را بچنگ آورد نصرت شاہ نزد تاتار خان وزیر خود بہ پانی پت رفت و اقبال خان بعد دو سہ روز بخانۂ مقرب خان رفتہ وا ورا کشتہ سلطان محمود را دست افراز ساخت و بفراغ خاطر بہ دہلی آمدہ بہ امور جہانداری پرداخت درین اثنا خبر رسید کہ حضرت امیر صاحبقران بعزم تسخیر ہندوستان از آب سند عبور نمودند۔

ذکر یورش حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بہ ہندوستان

حاکیان حکایات پیشین و راویان روایات دیرین چنین آوردہ اند کہ حضرت امیر تیمور صاحبقران کہ صیت جہانگیریش از کران تا کران رسیدہ و سمند ہمتش ہفت اقالیم را طی نمودہ فرزند ارشد امیر طراغا بود کہ او با سلطان چنگیز خان بادشاہ توران واسطۂ یک جدی بمیان داشت و بعد طی چند واسطہ نسل ہر دو یک جا منتہی می شوند و پشت نامۂ او برینگونہ است - امیر تیمور صاحبقران بن امیر طراغا بن امیر برکل بن النکر بہادر بن انجل یونان بن قراچار یونان بن سوعو چیچن بن ایزدمجی برلاس بن قاچولی بہادر بن تومنی خان بن بایسنغر خان بن قاید و خان بن روفوس خان بن بوقا خان بن بورنجر قاآن بن النقوا بنت چوبیہ دختر یلدوز خان بن منگلے

خواجه بن تمریاس بن یافث بن نوح حضرت صاحبقران روز سه شنبه بست و پنجم شعبان سنه هفتصد وسی و شش ہجری بطالع جدی درخطهٔ دلکش که بشهر سبز مشهور است ازبطن مقدس نگینه خاتون بیگم قدم وجود بعالم شهود نهاد چون در آنوقت ازنسل چنگیزخان بادشاهی مستقل برسریر توران متمکن نبود وطوائف الملوکی بهرطرف شیوع یافته بود چنانچه مولانا ہاتفی درظفرنامه که درواقعات آن حضرت نظم کرده است گوید

دران وقت ازنسل چنگیزخان	نبود آنکه باشد جهان را امان
بهرشهر اوشهریارے دگر	بهر قریه اش اعتبارے دگر
ملوک طوائف نشسته فراخ	به کیوان رسانیده ایوان کاخ

درین هنگام که امیر تیمور صاحبقران بمرکز بلوغیت رسید بخت و اقبال آراستن کار رهای دلتش کمربست و آثار جهانگیری ازجبین پرنورش تابندگی گرفت همگی خاطر علیه آن حضرت بکشورکشای و ملک گیری متوجه گردید تا رفته رفته لشکری گران درظل رایت او بهم رسید مقارن اینحال امیر طراغا پدر آنحضرت ازین عالم فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود آن حضرت بهمت خداداد و معاضدت دوستان عقیدت نهاد روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سال هفتصد و هفتاد و یک هجری درخطهٔ بلخ افسر جهانگیری برفرق دولت نهاده سریرآرای سلطنت گردند و در مدت سلطنت سی و شش سال ولایت

ماوراءالنهر وخوارزم وترکستان وخراسان وعراقین وآذربائجان وفارس و مازندران وکرمان ودیار بکر وخورستان وشام وروم وکابلستان وزابلستان بحیطه تصرف درآورد درین روزها آشوب ملک هندوستان شنیده عازم تسخیر شد اول شاهزاده مرزا جهانگیر نبیره خود را فرستاد بعد ازان خود با فوجی گران ملحق شده از سند عبور نمود بمقام پانی پت با امرای هند و راجه های اینه دیار محاربات عظیمه روداد از تائید اقبال فتح یافت قریب صد هزار کس را اسیر و دستگیر کرد ازین طرف سلطان ناصرالدین محمود شاه و ملو اقبال خان با لشکری گران بمقابله آمده بازار جدال و قتال را گرم ساختند از طرفین بهادران نامجو داد شجاعت و مردانگی دادند و کارنامه ها بجا آوردند بالآخر نسیم فتح وظفر بر پرچم رایات صاحبقرانی وزید و سلطان محمود شکست یافته بطرف کوهستان گریخت غنیمت فراوان و دولت بی حد و پایان بدست امیر افتاد چنانچه خود در تزک نامه تیموری که از احوال این معرکه نوشته اند نقلش حواله صفحات این کتاب کرده برهمان قدر کفایت کرده شد (مضمون تزک تیموری)

چون بر عزیمت تسخیر هند کمر همت بسته بودم در مصحف مجید فال کشادم این آیت کریمه برآمد - یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین پیش خانه اقبال بجانب هندوستان

برآورده فاتحهٔ فتح خواندم و کنگایش تعین نمودن لشکر بر دار الملک هندوستان چنین کردم که امیرزادهٔ پیر محمد جهانگیر را باسی هزار سوار لشکر جرانغار که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه شمالی رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورد و مسخر گرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم خان را و دیگر امرا را باسی هزار سوار برانغار را امر نمودم که از آب سند گذشته از دامن کشمیر بر ولایت لاهور ترکتاز نمایند و من خود باسی و دو هزار سوار قول شدم چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند و مطابق عدد محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندر آب سرحد بدخشان فرود آمدم راه هندوستان مفتوح شد سلطان محمود و ملوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بست زنجیر فیل قلعهٔ دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعهٔ دهلی مقید شوم مبادا کار بدرازی کشد با خود کنگایش کردم که خود را زبون نمودار گردانم تا آنکه غنیم دلیر شود و بجنگ صف مبادرت نماید و ازین جهت دور لشکر خندق کشیدم و میان لشکر استوار ساختم و فوج را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته غنیم را دلیر سازند چون غنیم خود را غالب یافت خیره شد در میدان آمده با فوج قاهره روبرو شد و سلطان محمود

حاکم دہلی بجنگ مبادرت نمود و شکست یافتہ بطرف کوہستان گریخت وغنایم و اموال بیقیاس از نقود و اجناس نصیب سپاہیان من شد و درمیان یکسال دار الملک ہند را مسخر ساختم و در اواخر سنہ مذکور بدار السلطنت سمرقند معاودت نمودم در تاریخ مسطور است کہ امیر تیمور پس از مراجعت از ہند بہ عزیمت تسخیر ملک خطا سمند ہمت را جولان داد ناگاہ در اثنای راہ بہ موضع آدار کہ از ولایت ترکستان است اسپ حیاتش سکندری خورد ارکان سلطنت باخفای این راز پرداختہ و حالت علالت او ظاہر ساختہ نعش او را بہ سمرقند بردند و ہمانجا مدفون ساختند شاعری تاریخ وفاتش گفتہ کہ ہم سال ولادت وہم تخت نشینی ازو مستفاد می گردد۔

سلطان تمر آنکہ مثل و شاہ نبود	در ہفتصد وسی وشش آمد بوجود
در ہفصد و ہفتا دیکی کرد جلوس	در ہشصد و ہشت کرد عالم پدرود

امیر تیمور چہار پسر داشت نخستین غیاث الدین جہانگیر دوم عمر شیخ مرزا کہ ازو سلطان ظہیر الدین بابر شاہ بوجود آمد سوم جلال الدین میران شاہ چہارم مرزا شاہرخ مولانا ہاتفی ظفر نامہ در واقعات امیر تیمور بہ نظم آوردہ و بغایت داد سخن دادہ ابیاتی چند از ان مشتمل بر جنگ ہندوستان حوالۂ قلم می گردد

سخن سنج این قصهٔ دلپذیر / چنین کرد نقل از سخنور دبیر
که صاحبقرانِ سپهر اقتدار / چو کرد آن چنانُ آن طرفه کار
از انجا سوی مرز کابل شتافت / دران بوم و بر کام دل نیز یافت
زکابل نه استاد تا آب سند / ز دریا گذشت و در آمد به هند
بکشورکشائی علم برکشید / تن آسودگی را قلم درکشید
تزلزل در آمد به هندوستان / بلرزید از مهرگان بوستان
طرفدار شهر و نگهبان شاه / گریزان همه جانبِ تخت گاه
بیابان نشینان گروها گروه / نشیمن گرفتند سرهای کوه
نواحی نشینان دریا کنار / بسوی جزائر کشیدند بار
بزرگان شهری زبیم و گزند / بمعماری خندق شهر بند
خداوند دوران برسم کیان / بکشورکشائی به بسته میان
بهر منزلی کامدی در حساب / بسی دیر و تبخانه کردی خراب
چو گردید از گردش مهر و ماه / نواحی دهلیش آرام گاه
جنیبت بران قیامت شکوه / شدند از پی تاختن هم گروه
به یغمای دهلی کمر کرده چست / میان کرد چست و عنان کردُ سست

دلیران دهلی بخواب فراغ   که باد سحر گشت شمع چراغ
چو دانست ملوی دهلی طراز   که آمد بدروازه ها ترکتاز
بگفته ببهندند بر گرگدن   خم روی شیران روئین بدن
بر آرند آواز شور از نفیر   درآیند جوشش بدریای قیر
ز دهلی برون راند سالار هند   که آسان کند کار دشوار هند
با وصد هزار اژدهای سیاه   ازان هریک آشوب صد رزمگاه
شده جمع گردن فرازان هند   ز دریاچهٔ گنگ تا آب سند
سپهبد هزاری چو فیروز شاه   ملمع نطاق و مرصع کلاه
به نزدیک میعادگه جای کرد   دهل زد سراپرده برپای کرد
تمردر شبستان فروزان چو شمع   بزرگان درگاه را کرده جمع
که فردا بود روز ناموس و نام   تن آسودگی باشد آنجا حرام
چنان رو سوی خصم در رزمگاه   که یا سر نهی یا ستانی کلاه
چه ترسی ز خرطوم پیلان مست   که آن آستینی ست خالی ز دست
زمین بوسه دادند زور آوران   که خاک درت افسر سروران
سر ما طفیل سم توسنت   همه نقد جانها فدای تنت

ز هند و چه غم گر بود بی شمار / ز بازان یکی و ز زاغان هزار
دو لشکر ز خود پر خطر تا سحر / بخواب سحر سر نهاده بسر
دم صبح کین آتشین آفتاب / زد از چهره آتش بمشکین طناب
ز درگاه سالار توران سپاه / برآمد یکی تند ابر سیاه
جهانسوز ترکان آهن قبا / بجلوه چو آتش ز باد صبا
گرفته یکی مرگ بر خویشتن / وصیت نوشته بفرزند و زن
عنان تافته دیگری در گریز / بقصد گریزنده اش رخش تیز
اجل از یسار و یمین آمده / بلا ز آسمان بر زمین آمده
علمهای صاحبقران زمان / ز قلب سپه بود بر آسمان
ز سوی دگر کشور آرای هند / طرازنده مسند آرای سند
میان بسته در لشکر آراستن / غلو کرده در کار کین خواستن
ز حد سراندیپ تا آب سند / سپاهی برآراست سالار هند
سپاهان هندی کشیدند صف / کف آورده بر لب کتاره بکف
همه کج زبان و همه کج نهاد / همه کارشان بر خلاف مراد
بآن شوکت آمد سوی رزمگاه / که در هیچگه نیامده هیچ شاه

دلیران گجرات و دهلوی　　برافراخته رایتِ خسروی
جرس های هندی خروشان شده　　ز قطران یکی دجله جوشان شده
دو صف را مسافت چو نزدیک شد　　ازان چشمه خورشید تاریک شد
ز هر دو طرف آرزوی ستیز　　نه رای مدارا نه فکرِ گریز
دلیران بمیدان خروشان شدند　　ز غیرت چو دریای جوشان شدند
خسک در رهِ آشتی ریختند　　ستیزه کنان درهم آویختند
دلیرانِ هندی بگرزِ گران　　پراگنده کردند مغزِ سران
کناره در آورد هندو بکار　　کناره گزار آفتِ روزگار
ترخانیان را کمان صد منی　　دل بیژن و بازوی بهمنی
نه هندو عنان تافت از کار جنگ　　نه بر قامتِ ترک شد جامه تنگ
ترشد ولی عاقبت چیره دست　　درآورد بر خیل هندو شکست
ز نیروی اقبال صاحبقران　　صفِ هندویان کران تا کران
همه خیل هندو اسیرِ مغل　　بگردن نهادندشان بار غل
فتادند در بندگی هندوان　　چه دانا چه نادان چه پیر و جوان
کجا پشه را تاب صرصر بود　　کجا شیشه را زور مرمر بود

کجا مور تخت سلیمان کجا / کجا پشه و مهر تابان کجا
مظفر شهِ کامران با خواص / شد از رزمگه جانب حوض خاص
بران طرف دریا چو زد بارگاه / نشیمن شدش تخت فیروزشاه
رسیدند شهزادگان سرفراز / گره های کین از جبین کرده باز
ببوسید شهزادگان را جبین / نوازش کنان کردشان آفرین
سر سروران را سر افراخت نیز / بانعام و احسان صدگونه چیز
وکیلان سرکارداران رای / همه سوی گنجینه ها رهنمای
ز سنجیدن زر به فرسود دست / ترازوی زر سنج شاهین شکست
برون رفت قوت ز دست دبیر / ز تفصیل کیش و کتان و حریر
چو شد فتحش اقلیم هندوستان / رمیدند زاغان ازان بوستان

تتمهٔ ذکر سلطان ناصرالدین محمود شاه آنچه بعد هزیمت روداده

چون سلطان ناصرالدین محمود از امیر تیمور صاحبقران شکست یافته بسوی گجرات شتافت وملو اقبال خان بسوی برن راه گریز پیش گرفت دران وقت نصرت شاه ازبیم ملو اقبال خان در ملک دواب بسر می برد تا آنکه امیر تیمور بعد حصول فتح و ظفر ایالت دیبالپور و ملتان و لاهور را بخضر خان سپرده بسمرقند رفت و در دهلی

از سکنای آنجا مردمی نماند تا دو ماه دهلی آنچنان رو بویرانی داشت که بجز صدای
زاغان آوازی دیگر بگوش نمیرسید نصرت شاه عادل خان را معین خود
گردانید و بعد چندی اورا فریب داده بقتل رسانید و سامان شوکتش را متصرف
شد و قوتی حاصل کرده دهلی را بتصرف در آورد شهاب خان هم بجمعیت تمام
با و پیوست نصرت شاه اورا بتدارک و قلع قمع اقبال خان فرستاد در اثنای راه
زمینداران آن نواحی با اقبال خان ساخته و بر او شبخون زده بقتل رسانیدند
اقبال خان بایلغار تمام بدهلی رسیده با نصرت شاه جنگی کرد او تاب نیاورده
به میوات گریخت اقبال خان در حصار سری فرود آمد و دهلی رو به آبادی نهاد
دران وقت امرای سلطنت که حکومت اطراف ممالک هند داشتند سر از اطاعت
بر آورده دم خودسری زدند اقبال خان ملک میان دو اب را بتصرف آورد
و گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده و جونپور
را سلطان الشرق خواجه جهان و دیبالپور و ملتان را خضر خان بحکم صاحبقران
بقبض خود آورده علم استقلال برافراشت سلطان ناصر الدین محمود که بگجرات
رفته بود از خان اعظم ظفر خان رنجیده به مالوه نزد دلاور خان رفت درین وقت
حسب التماس اقبال خان در دهلی آمده بنان و جامه قناعت کرده از امور آن

بادشاہی معطل شد در سال ہشت صد و چہار ہجری مبارک شاہ در جونپور وفات
یافت اقبال خان محمود شاہ را گرفتہ بجانب قنوج روان شد سلطان ابراہیم
جانشین مبارک شاہ دخل نداد محمود خان بہ قنوج ماند و اقبال خان بہ دہلی
برگشت و بعد چندی بقصد گرفتن قنوج از سلطان محمود باز لشکر کشید سلطان متحصن
شد اقبال خان کاری ناساختہ برگشت و بعد جنگ سمانہ معاملات آنجا را بصلح
ساختہ برای دفع خضر خان بہ ملتان رفت و جنگی عظیم کردہ بقتل رسید بعد کشتہ
شدن اقبال خان سلطان ناصر الدین محمود بہ دہلی آمد و بر تخت نشست و چند بار
با خضر خان جنگ کرد تا بعد چند روز سلطان ناصر الدین محمود بہ اجل طبعی درگذشت
خضر خان فرصت غنیمت شمردہ بہ دہلی رسیدہ متصرف شد ازینجا سلطنت ہندوستان
از خاندان غلامان و متوسلان سلطان شہاب الدین منتقل گردید۔

ذکر ایالت خضر خان بن ملک سلیمان کہ از سادات بود

راویان اخبار چنین آوردہ اند کہ خضر خان سیدی بود پدر او ملک سلیمان نام داشت
ملک مردان حاکم ملتان در عہد فیروز شاہ او را پسر کردہ بود پس از چندے کہ
ملک مردان را پیمانہ عمر لبریز شد پسر صلبی او شیخ ملک نام حکومت ملتان یافتہ
بعد وفات او ملک سلیمان پدر خضر خان کہ تا آن وقت خود را سید نمید انست



بقلم لال بہادر مصوّر ساکن چوپٹیان لکھنو

برحکومت ملتان رسید و پس از و خضرخان مسند آرا گردید و در جنگ سارنگ خان مغلوب شده بکُنج ناکامی خزید و وقتیکه حضرت تیمور صاحبقران به تسخیر هندوستان متوجه شدند خضرخان خدمات شایسته و کارنامه های بایسته بجا آورد بنا برآن حضرت صاحبقران حکومت لاهور باو بخشیدند تا رفته رفته پس از رحلت نصیرالدین محمود شاه در سال هشت صد و هفتده هجری مطابق سال یک هزار و چهارده عیسوی سریر آرای سلطنت دهلی گردید۔

تاریخ

چون خضرخان بتخت کرد جلوس
مرهم سینه های ریش آمد
بهر تاریخ این جلوس سروش
گفت جشن قبا دپیش آمد
۸۱۷ھ

مورخین چند دلائل باثبات سیادت او نوشته اند یکی آنکه روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری بمنزل ملک مردان قدوم رنجه فرموده بودند چون طعام درمیان آمد ملک سلیمان طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد حضرت سید جلال فرمودند که این سیدزاده را بدین خدمت داشتن گستاخی است بنا برآنکه این سخن بر زبان اهل کشف رفته یقین است که او سید خواهد بود دوم اخلاق و اطوار خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و حیا و صلاح و تقوی مناسبت تمام

بسیادت داشت چنانچه باوجود استعداد ملکداری حق شناسی و آداب
حضرت صاحبقران را مرعی داشته لفظ شاه بر اسم خود نه بست و سکه و خطبه
در اوائل بنام حضرت صاحبقرانی و آخر بنام مرزا شاهرخ مقرر داشت
در اکثر اوقات پیشکش لایق بمرزا شاهرخ می فرستاد در مدت سلطنت خود اکثر
لشکرکشی کرده ملکی که در تصرف سرکشان و متمردان در آمده بود بر آورده
داخل حکومت خود نمود و در سال هشت صد و بست و چهار هجری مطابق سال
یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوی پس از سلطنت هفت سال جان بجان
آفرین سپرد تاریخ وفات او چنین یافتند۔

دنیا خوابی است کش عدم تعبیر است	صید اجل است گر جوان در پیر است
هم روی زمین ائره است و هم زیر زمین	این صفحۂ خاک هر دو رو تصویر است

ذکر سلطنت معزالدین مبارکشاه بن خضرخان

چون خضرخان در اثنای مرض بیقین دانست که جان بری او ازین بیمارے
خیلی دشوار است سه روز پیش از فوت خود مبارک خان پسر خود را ولیعهد
ساخت چنانچه بعد وفات سلطان بتاریخ نوزدهم جمادی الاول سال هشتصد و
بست و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوے

برتخت سلطنت نشست۔

تاریخ

گشت چون بادشہ مبارک شاہ	شادی آمادہ گشت و برپا جشن
سال تاریخ این خجستہ جلوس	شد بہ گیہان عالم آرا جشن

جاگیر وظائف امرا و ملوک و اکابر و مشائخ را بدستور بحال منودہ در جمیع معاملات مالی و ملکی روش پدر اختیار فرمود اما از ارسال پیشکش خدمت مرزا شاہرخ دست کشید ازین جہت امیر شیخ علی حاکم کابل از طرف شاہرخ مرزا متواتر بر سر ہندوستان آمدہ تا ملتان و لاہور رسیدہ خرابی بسیار کرد چون سیزدہ سال و سہ ماہ از سلطنت او درگذشت بعضی نوکران نمکحرام و کافر نعمت باشارہ سرور الملک وزیرش و اتفاق سدہ پال کہتری و میر الصدر بہ محل سلطانی درآمدہ سلطان را در عین غفلت شہید ساختند و محمد شاہ بن فرید خان بن خضر خان را بسلطنت برداشتند مبارک شاہ بادشاہی بود عاقل و بجمیع صفات بادشاہی اتصاف داشت در ایام سلطنت گاہی سخن فحش یا دشنام بر زبان نیاورد تاریخ مبارک شاہی بنام نامی اوست۔

تاریخ

آمادہ چو شد پی سفر از دنیا	سلطان مبارک شہ دولت ہمدوش
آواز آمد برای تاریخ وفات	سعی سفر روح مجسم ز سروش

ذکر سلطنت سلطان محمد شاہ بن فرید خان بن خضر خان

سلطان محمد شاہ پس از کشتہ شدن مبارک شاہ در سال ہشت صد وسی وہفت ہجری بر سریر جہانبانی نشست۔

تاریخ

شد محمد شاہ چون بر تخت و دولت کامیاب	تابع فرمان او شد بادشاہ روم و روس
بودم اندر فکر تاریخش کہ ہاتف گفت زود	آصف انصاف و سکندر عدل تاریخ جلوس

سرور الملک کافر نعمت خطاب خانجہان یافتہ خزانہ وفیل خانہ وقورخانہ مبارک شاہی را متصرف شد ومتوجہ بران گردید کہ امرای قدیم را استاصل ساختہ ومحمد شاہ را نیز از میان برداشتہ خود خداوند تخت وتاج گردد محمد شاہ بر مکنون ضمیر او مطلع شدہ در فکر کشتن او شد روزی سرور الملک فرصت یافتہ با مردم ومنتسبان خود بقصد کشتن سلطان درسراپردۂ سلطانی درآمد سلطان کہ ہمیشہ ہوشیار بودہ جمعی را پیش خود نگاہداشت درین وقت بمدافعہ ومقابلہ سرور الملک پرداختہ بعد دار وگیر وجدال وقتال آن کافر نعمت را بقتل رسانید ودیگر منتسبان

لو احقان او را گرفته بر دار کشید و بعضی را گردن زد سلطان را چون ازین فتنه
جمعیت کلی دست داد مشغول عیش و طرب و مصروف نشاط و انبساط گردید و
از امور سلطنت بیخبر شد ازین سبب طائفه لنگاه در ملتان سر بسروری برداشت
و ملک بهلول در سرهند بعد از مردن عم خود اسلام خان علم حکومت برافراشته
از لاهور تا پانی پت متصرف گردید سلطان در پی تدارک شده جمعی غفیر را بمدافعه
او فرستاد ایشان با بهلول جنگ های سخت کرده از ممالک محروسه بدر کردند
بعد چند روز ملک بهلول جمعیتی بهم رسانیده بر سر سلطان آمد باز تا پانی پت
متصرف شد حسام خان دفع این فتنه بر ذمت همت خود گرفته بجمعی کثیر مقابله او
اختیار نمود و بعد جنگ بسیار شکست یافته بدهلی مراجعت کرد ملک بهلول زبونی
سلطان مشاهده نموده مستدعی شد که اگر بادشاه حسام خان را بکشد من هوای
سرکشی از سر بدر کرده طریق اطاعت پیش میگرم بادشاه از غایت خامی برین امر
راضی شده آن وزیر باتدبیر خود را بقتل رسانیده داغ بدنامی بر جبین خود
کشید بعد وقوع این واقعه حکام اطراف و زمینداران اکناف زبونی سلطان
ملاحظه نموده دست از اطاعت و ادای باج و خراج کشیدند و بعضی بآرزوی
سلطنت افتادند چنانچه سلطان ابراهیم شرقی بعضی ملک را بتحت و تصرف

آورد و محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی نهضت کرد درین وقت سلطان مضطر و
پریشان شده ملک بهلول را پیش خود طلبید او با هشت هزار سوار جرار و
آزموده کار رسیده پشت سلطان را قوی کرد سلطان از غایت خامی خود بر بنیاده
امرا و ملوک را بجنگ فرستاد ملک بهلول جنگ های رستمانه و تلاش مردانه کرد و
دشمن را مغلوب ساخت همدرین اثنا سلطان محمد شاه با وجود غلبهٔ خود مغلوب
هراس شده و به امید بیم افتاده پیغام صلح بغنیم فرستاد گویند که همان شب
سلطان محمود خلجی خوابی پریشان دیده در فکر آن بود که این جنگ را با صلح
ختم کرده بوطن خود برگردد اما از غایت پخته کاری این سخن را بزبان نمی آورد و
منتظر لطیفهٔ غیبی بود که ناگاه پیغام سلطان بنابر مصلحت باو رسید مسرور شده قبول
صلح نمود و همان شب بوطن خود برگشت ملک بهلول که ازین معامله خبری نداشت
باستماع این بیخردی سلطان در تب و تاب شد و به تعاقب محمود خلجی پرداخت و
بسیاری را از ایشان برخاک انداخت محمود خلجی بهزار خرابی جان بسلامت
برد سلطان بواد دید این جرأت و همت ملک بهلول را بلقب خانخانانی و
خطاب فرزندی مخاطب ساخت و از جمیع امرا مرتبهٔ او را مرتفع گردانید
بسیاری از افغانان برگرد او جمع آمده بسلطنت دهلی او را ترغیب و تحریص دادند

او ہم درین باب فکری واشت کہ ہمدرین اثنا بتاریخ دہم شوال سال ہشتصد و چہل و نہ ہجری ساغر حیات سلطان محمد شاہ از بادۂ ممات پر شد و درمیان ہندوستان تفرقۂ عظیم افتاد۔

تاریخ

چون محمد شہ یگانہ کہ بود	دولتش بندہ چاکر اقبالش
شد بجنت سروش غیبی گفت	نوحہ وآہ عمرش درسالش

مدت سلطنت دوازدہ سال وچند ماہ بود

ذکر سلطنت سلطان علاءالدین بن سلطان محمد شاہ بن فرید خان بن خضر خان

سلطان علاءالدین بن سلطان محمد شاہ پس از رحلت پدر خود بر مسند فرمانروای متمکن گردید جملہ امرا غیر از ملک بہلول با وبیعت کردہ طریق اطاعت سپردند۔

تاریخ

سلطان علاءدین چو در وقت سعید	برسر بنہاد تاج از زور حسام
گفتم کہ ز سال او چگویم ہاتف	فرمود کہ تاج بادشاہ اسلام

درسال ہشتصد و پنجاہ ہجری سلطان بطرف بیانہ نہضت فرمود در اثنای راہ

خبری دروغ مشتهر کردند که بادشاه جونپور بقصد تسخیر دہلی می آمد سلطان مضطر شده
مراجعت کرد حمید خان که بعد حسام خان وزیر خطاب خانخانانی داشت معروض
نمود که سلطان را بمجرد استماع خبری دروغ بد دل شدن و مراجعت کردن
مناسب نبود سلطان را این سخن گران آمد و از حسام خان رنجیده در پی
آزار او شد ازینجا بر ضمائر عالمیان و بر طبایع جهانیان روشن و هویدا شد
که سلطان از لیاقت شاهی بهره ندارد و بجمیع معاملات از پدر هم بیوقوف تر است
بعد روزی چند سلطان بسوی بداون نهضت فرمود و آب و هوای آنجا را
خوش کرده مدتی همانجا گزرانید و آن را دار الحکومت گردانید هر چند حسام خان
معروض داشت که دہلی را گذاشتن و بداون را تخت گاه کردن مناسب نبوده است
سود مند نیفتاد و نوبت بآن رفت که در تمام ہندوستان طوائف الملوکی
بهم رسید هر یکی سر بخود سری برداشت و هر کسی خود را به پیرایهٔ بادشاهی بر آراست
مردم خاین که در خدمت سلطان تقرب تمام داشتند اظهار نمودند که تا زنده
بودن حسام خان این فتنه نخواهد نشست بهتر آنست که او را بقتل رسانی سلطان
برین رای همداستان شده حکم قتل صادر فرمود حسام خان بدریافت این معنی
راه فرار پیمود و بدہلی رسیده بر تمامی خزاین و دفاین متصرف شد و دختران

پسران سلطان را بقبض و تصرف آورد و بعزت تمام ایشان را از شهر بدر نمود
سلطان برین معنی مطلع شده از پست همتی بتدارک آن نه پرداخت و پیش امرا
و ارا کین سلطنت موسم برسات را بهانه کرده تدارک آن برسال آینده منحصر ساخت
حسام خان ملک بهلول را نزد خود طلب داشت باین نیت که تا نام بادشاہے
بر و گذارد و در معنی خود بادشاه گردد و ملک بهلول که مدام در انتظار این روز
می بود فی الفور بر جناح استعجال بدهلی رسید و جمیع خزاین و دفاین را متصرف
شد چندی باتفاق حسام خان امور سلطنت را بسر انجام رسانید بعد از ان او را
هم معزول کرده خود مستقل بادشاه هندوستان گشت و بسلطان علاء الدین که
در بداون بود نوشت که حمید خان را بپاداش جرایم سلطانی دفع نمودم سلطان
جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند خوانده بود درین صورت تو برادر بزرگ
من هستی سلطنت دهلی بتو ارزانی داشتم و من به بداؤن قانع شدم سلطان بهلول
ازین طرف هم مطمین شده بر سریر سلطنت نشست و چتر بر سر گرفت و سلطان علاء الدین
در سال هشتصد و پنجاه و پنج هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هفتاد
عیسوی در بداؤن ودیعت حیات کرد مدت سلطنت او قریب بست و هفت
سال بود ازینجا نسل خضر خان منقطع شد۔

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان بهلول لودهی از طایفه افغان بود جد او ملک بهرام ملازم ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید او را پنج پسر بود یکے[1] ملک سلطان شه دوم[2] ملک کالا سوم[3] ملک فیروز چهارم[4] ملک محمد پنجم[5] ملک خواجه ایشان بعد از رحلت پدر به ملتان سکونت داشتند در عهد خضر خان حاکم ملتان سلطان شه سردار جمعی از افغانان شده در جنگ ملو خان از جانب خضر خان تردد ات نمایان بجا آورد و بعد قتل ملو اقبال خان بحضور خضر خان اعتبار کلی بهم رسانیده خطاب اسلام خانی گرفت و دیگر برادر با وی بودند از ان جمله ملک کالا پدر بهلول لودهی حکومت دوا روالہ حاصل نمود درین اثنا زوجه ملک کالا که باردار بود سلطان بهلول را در شکم داشت از افتادن دیوار خانه هلاک گردید شکم او را چاک کرده سلطان بهلول را برآوردند چون رشته زندگانی مستحکم بود و نیز مشیت ایزدی بران رفته بود که مملکت هندوستان از وجود مسعود او آب و رنگی تازه گیرد و تا انقراض دوران نامش بر جراید روزگار بماند بهلول از شکم مادر زنده برآمده بظل عاطفت عم خود اسلام خان تربیت یافت و در شجاعت و سخاوت آنچنان یگانه روزگار گردید که اسلام خان



بقلم لال بہادر مصور لکھنوی

باوجود موجودگی قطب خان فرزند خویش او را به ولیعهدی برگزید بعد وفات اسلام خان بهلول جانشین او شد قطب خان ازین معنی رنجیده بسلطان محمد شاه بادشاه دہلی پیوست و برای تدارک افغانان و تسخیر سرہند ترغیب داد و ملک فیروز عم سلطان بہلول ہم بساط مخالفت گسترد محمد شاه اینمعنی را فوز عظیم دانسته ملک سکندر تحفه را ہمراه قطب خان بدفع افغانان تعین نمود آنها تاب مقاومت لشکر سلطانی نیاورده بکوہستان پناه بردند و به دستگیری ملک سکندر تحفه ملک فیروز از کوہستان فرود آمده او را دریافت و فسخ عهد کرده به تحریک قطب خان ملک فیروز را محبوس نمود آخر بین الفریقین نوبت جنگ و جدال رسید و پسر ملک فیروز درین معرکه بکار آمد سلطان بہلول به تاخت و تاراج کمر بست و ملک فیروز از حبس گریخته بملک بہلول پیوست و قطب خان ہم از کرده خود پشیمان شده بجمعیت افغانان شامل گشت بنا بر آن ملک بہلول قوتے بهم رسانیده باز سرہند را متصرف شد و بادشاه را مضمحل کرده باستقلال تمام بادشاه ہندوستان گردید و در سال ہشتصد و پنجاه و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و چہار صد و پنجاه عیسوی بر سریر سلطنت جلوس فرمود گویند که در ابتدای حال سلطان بہلول در سمانه بخدمت سید انام درویشی رفت و بزانوی ادب

نشست آن مجذوب بر زبان آورد که کوکسی که سلطنت دہلی به دو ہزار تنگه خرید کند بہلول ہزار و شش صد تنگه که با خود داشت حاضر ساخته عرض نمود که زیاده ازین ندارم آن درویش قبول کرده فرمود که بادشاہی ہندوستان بتو مبارک باشد ہمراہیان ملک بہلول تمسخر کردند و زبان طعن کشودند او جواب داد که این معنی از دو حال بیرون نیست که اگر این امر وقوع یافت سودائی مفت کرده ام و الا خدمت درویشان خالی از اجری نباشد چنانچه از حسن عقیدت سلطان در اندک مدت بسلطنت فایز شد۔

تاریخ جلوس

شاه بہلول چو بر تخت نشست	عدل دمساز زیب مملکت است
گفت دل سال چیست ہاتف گفت	که بہار جلوس سلطنت است

از عمده ترین کارہائی که در سلطنت خود کرد فتح نمودن ملک شرقی است تفصیل این اجمال آنکه او را چند بار با سلطان محمد شاه و پسرش محمود شاه شرقی مقابله و محاربه دست داد چون نوبت بسلطان حسین شرقی پسر محمود شاه رسید تا چند سال با وصلح بود باز بر آئینه دلہا غباری افتاد و بین الفریقین آتش کارزار مشتعل گشت و سلطان حسین ہزیمت یافت و ملک او در تحت تصرف سلطان بہلول

درآمد سلطان نه پسر داشت یکی[۱] خواجه بایزید دومی[۲] نظام خان که بعد وفات
پدر مخاطب بسکندر شاه شده بسلطنت هند رسید سومی[۳] باربک شاه چهارمے[۴]
مبارک خان پنجمی[۵] عالم خان ششمی[۶] جلال خان هفتمی[۷] فتح خان هشتمی[۸] موسی خان نهمے[۹]
جلال خان بادشاه جمیع پسران را ملک تقسیم نمود و هریکے را بحکومت و دولت
رسانید و از جمله پسران شاهزاده نظام خان را که عبارت از سلطان سکندر باشد
ولیعهد نمود اما در پایان عمر باصرار امرای لودهی خواست که اعظم همایون بن
خواجه بایزید نبیره خود را بولیعهدی بردارد و سلطان سکندر را محبوس کند
باین ضرورت سلطان سکندر را از دار السلطنت دهلی طلب داشت او ازین معنی
مطلع شده تا مدتی امروز فردا گذرانید که بهترین ایام سلطان بمقام بهدوالی در سال
هشتصد و نود و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهارصد و هشتاد و هشت
عیسوی ودیعت حیات کرد

من در چه خیالیم و فلک در چه خیال	کارے که خدا کند فلک را چه مجال

سلطان بهلول بادشاهی بود به پیرایهٔ صلاح آراسته و بصفات جهانداری
پیراسته دائم با مشائخ و علما صحبت داشتی و با روسای افغان سلوک برادرانه
کردی در روبروی آنها بر تخت نه نشستے و قتیکه دهلی را فتح کرد و خزانه سلاطین ماضیه

چهصص مساوی برافغانان لودهی قسمت کرد وخودنیز همچو سائرافغانان قسمت برادرانه گرفت تاریخ وفاتش شاعری چنین یافت۔

تاریخ

شاهنشه عالم شه بهلول که دیدی	افتاد در اطراف جهان صیت جلالش
درخلد شد و گفت سروش از سر جنت	قصد سفر عالم ارواح زسالش

ذکر سلطنت سلطان عادل و باذل نظام خان المخاطب به سکندر شاه بن سلطان بهلول لودهی

بعد رحلت سلطان بهلول فیمابین امرای سلطنت اختلافی عظیم بظهور رسید اکثرے بسلطنت اعظم همایون نبیرهٔ سلطان وبعضی به بادشاهی باربک شاه اتفاق کردند درین اثنا مادر سلطان سکندر عیسی خان برادرزاده سلطان مرحوم راکه مدار المهام سلطنت بود طلبداشته بجهت بادشاهی پسر خود منت هانمود ازانجاکه مادر سلطان دختر زرگری بود عیسی خان دشنام داده گفت که پسر دختر زرگر را برتخت نشانیدن و دیگر فرزندان صحیح النسب را از سلطنت محروم داشتن مقرون انصاف نیست خانخانان فرملی که بغایت مرد شجاع وهوشمند بود ازین حرکت عیسی خان رنجیده گفت که دیروز سلطان مرده است وامروز توحرم سلطان را دشنام میدهے

این امر لایق تو نیست عیسی خان بر زبان آورد که تو از نوکری بیش نیستی در میان خویشان دخل مکن خانخانان گفت که من نوکر و ملازم سلطان مرحوم هستم به بین که بچه طور سکندر را بر تخت می نشانم این سخن گفته نعش سلطان مرحوم را برداشته بقصبه جلالی برد و سلطان سکندر را همانجا داشته بر سریر سلطنت متمکن ساخت سلطان سکندر جنازهٔ پدر را به دهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان رفت و او را مغلوب ساخته باز گناهش بخشیده بدهلی رسید و به افغانان لودهی بطریق پدر سلوک برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نه نشست او را شش پسر بودند یکی[۱] ابراهیم خان دوم[۲] جلال خان سوم[۳] اسمعیل خان چهارم[۴] حسین خان پنجم[۵] محمود خان ششم شیخ اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند سلطان سکندر در مدت سلطنت خود کاری چند چنان نمود که موجب بلند نامی او گشت از انجمله یکی پاک کردن هندوستان از برادران و برادرزاده ها و نوکران متسلط دوم سلطان حسین شرقی را که از مدتی آواره دشت ادبار بود باز بر تخت شرقیه نشانیدن و مطیع خود داشتن سوم گرفتن گوالیار بقوت و قدرت تمام چهارم گرفتن چندیری وغیره چند محال از تصرف بادشاه مالوه در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان سکندر بادشاهی بود عالم و فاضل و عادل و باذل در عهد دولت او علم و هنر بغایت رواج یافت

وضیع و شریف و صغیر و کبیر بکسب فضیلت اشتغال بنمودند و هندوان نیز بخواندن
فارسی که تا آن زمان میان ایشان رواج نیافته بود راغب و مائل شدند از
حال سپاه و رعیت آن چنان آگاهی میداشت که گاه گاهی از اوقات تنهائی
مردم خبر دادی چنانچه مردم گمان می بردند که جنی بسلطان آشناست که از حالات
هر یک خبر میدهد و هر گاه لشکر بجانبی مقرر می نمود با وجود بعد مسافت هر روزه دو
فرمان بآن لشکر میفرستادی یکی صباح باین مراد که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و
یکی وقت شام که چنین کنید و چنان نمائید و در ارزانی غله هم بغایت سعی میفرمود و
نوعیکه در عهد سلطان علاء الدین خلجی روزنامچه نرخ اجناس بنظر گذشتی همچنان خود
هم در ملاحظه نرخنامه و محافظت و انسداد تغلب مردم همت خود مصروف داشتی
و نیز در انفصال مقدمات و دادرسی مظلومان بغایت توجه فرمودی لیکن با وجود
این همه صفات در تعصب مذهبی مثل و نظیر خود نداشت در عهد دولت او هندوان
بسیار بسیار پریشان حال و مبتلای آفات بودند کسی از ایشان نمی توانست که
مراسم مذهبی خود بجا آرد و یا در بلدهٔ متهرا یا در معبد های دیگر بادای مراتب دینی اشتغال
نماید اگر کسی از قوم هنود میخواست که در معبد ها موتراشی کند حجام از خوف بادشاه
قبول نمیکرد آورده اند که در ایام شهزادگی شنیده بود که بلدهٔ تهانیسر مقامی ست

که در آنجا هندوان از ممالک نزدیک و دور دست جمع آمده غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت که بتخانه قدیم را ویران کردن جائز نیست و در حوضی که از قدیم غسل دران معمول است نهی آن بر شما مناسب نه شاهزاده درغضب آمده و دست بر خنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است میگویم آنوقت آتش غضب او فرو نشست سلطان طبع نیز موزون داشت و شیخ جمالی کنبوه در خدمت او خیلی مقرب و معزز بود سلطان گلرخی تخلص میکرد بتاریخ هفتم ماه ذیقعده سال نه صد و بست و سه هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و هفده عیسوی رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست مدت سلطنت او بست و هشت سال و پنجاه روز بود شهر آگره در عهد دولت او رونق و آبادی گرفته دارالسلطنت گشت۔

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

بعد رحلت سلطان سکندر را ابراهیم پسر بزرگ او بر سریر سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد اگرچه سلطان باخلاق حمیده و باوصاف پسندیده اتصاف داشت اما از غایت ناتجربه کاری و بی دانشی از روز جلوس آداب و سلوک باخویشان و افغانان تغیر داده بر زبان آورد که بادشاهان را خویش و قوم نمی باشند همه را

باید که طریق اطاعت پیش گیرند و شرط خدمت بجا آورده باشند امرای افغانان اگرچه بظاهر هیچ نه گفتند و چنانکه حکم سلطان بود بجا آوردند بعضی امرا حکم نشستن یافتند و اکثری بموجب امر دست بسته پیش تخت ایستادند لیکن در باطن همه افغانان از سلطان آزرده خاطر گشته در فکر استیصال دولت او شدند سلطان شاهزاده جلال الدین را از جونپور طلب داشت که کار او با تمام رساند شاهزاده متوهم شده عذرات درمیان آورد سلطان بر او لشکر کشید و جنگ ها کرد شاهزاده هزیمت یافته بطرف گوالیار رفت و از آنجا بملک گوندوانه گریخت حاکم آنجا از غایت نامردی او را دستگیر کرده بقتل رسانید ارکان سلطنت که در باطن مخالف و بظاهر دوست بودند علانیه طبل مخالفت نواختند و علم بغاوت برافراختند از انجمله بهادر خان پسر دریا خان در بهار خود را بسلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد و تا سنبهل مراد آباد متصرف شد و دولت خان لودهی در لاهور مخالفت کرده به کابل رفت و ظهیر الدین بابر شاه بادشاه کابل و ترکستان را به تسخیر هندوستان تحریص و ترغیب نمود بابر شاه بر جناح استعجال با فوج جرار و سواران خنجر گذار به هندوستان رسیده بمقام پانی پت جنگ کرده فتح یافت سلطان ابراهیم شکست یافته شربت شهادت چشید مدت سلطنت او بست سال بود۔



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنو

ذکر سلطنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر شاه بن سلطان عمر شیخ شاه بن سلطان ابو سعید شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران گورکان

ظهیر الدین بابر شاه بعد کشته شدن سلطان ابراهیم بر تخت سلطنت جلوس فرموده دست بذل و ایثار برروی عالم کشوده صغیر و کبیر و وضیع و شریف را بالتفات گوناگون ازخود راضی نموده در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاده و بمکه و مدینه منوره و دیگر مزارات متبرکه نذور ارسال داشت امرای هندوستان باوجود استمالت سر از اطاعت پیچیده جادهٔ مخالفت سپردند و هریکی بجای خود بمقابله و مجادله ایستادند ازانجمله قاسم علی سنبهلی در سنبهل و نظام خان دربیانه و حسن خان میواتی در الور و پهاڑ خان و سارنگ خان در گوالیار سامان جنگ کرده منتظر وقت نشستند و اتاوه را قطب خان و قنوج و سائر ملک شرقیه را افغانان لودهی در تصرف خود نمودند بابر شاه برسر هریکی لشکری فرستاده هریک را مضمحل و بیدست و پا ساخت و بعضی را بحلقه اطاعت آورد حسن خان میواتی پیش رانا سانکا والی اودیپور رفت او باعانت حسن خان با دولک سوار راجپوت و راجه های آنطرف و رؤسای افاغنه بر دهلی لشکر کشید بابر شاه بمدافعه و محاربه پرداخته

مخالف را مغلوب و منکوب ساخت و حسن خان میواتی جنگ ها نموده در عین معرکه بقتل رسید و رانا سانگا خود را بسوی شعاب جبال کشید و تا چندیری و سارنگ پور و مالوه همه بقبضهٔ تصرف بادشاه در آمد امرای مغول بادشاه را مشوره دادند که حاکمی بهندوستان مقرر کرده بولایت مراجعت فرمایند بادشاه انمعنی قبول نه نمود مستقلاً اراده استقامت هندوستان ظاهر فرمود درینصورت بعضی امراے مغول که توطن هندوستان خوش نداشتند رخصت گرفته بمواطن ها شتافتند ازانجمله خواجه کلان بیگ که اکثر فتوحات بسعی او واقع شده بود چون مضرت و بیمارے در هندوستان بسیار بر داشت رخصت کابل گرفت و هنگام رفتن بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت۔

بیت

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم	سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

حالا جمیع حکام و راجه های هندوستان را به یقین پیوست که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهند برداشت درین صورت همه طریق اطاعت سپردند و غاشیهٔ اطاعت بر دوش کشیدند بادشاه چهار پسر داشت اولے نصیر الدین همایون که بعد پدر بپادشاهی هندوستان رسید دوم مرزا کامران

سوم مرزا عسکری چهارم مرزا هندال ازانجمله بادشاه را با فرزند کلان همایون شاه
تعلقی والتفاتی خاص بود مذکور است که در پایان عمر بادشاه شاهزاده همایون را
عارضه دست داده بامتداد انجامید بادشاه ازین خبر جانکاه بی طاقت شده از
فرط محبت پدری نزدیک خود طلب داشت و بمعالجه پرداخت اما دوای طبیبی سود
و نفعی نه بخشید روزی در شدت اضطراب آن حضرت خواجه خلیفه و دیگر مقربان
بساط عرض کردند که بهترین مال دنیا نزد حضور الماس سبے بهاست که در جنگ
ابراهیم شاه بدست افتاده است بر شاهزاده تصدق فرمایند فرمودند که مال دنیا چه حقیقت
دارد من خود را فدای او میکنم که کار برا و سخت شده و طاقت از ان گذشته که
بیطاقتی او را توانم دید انگاه بخلوت در آمده دست دعا دراز کردند و سه بار
برگرد همایون گشتند چون دعوت ایشان بعز اجابت پیوست اثر گرانی تپ در خود
یافته گفتند که برداشتم برداشتم فی الفور حرارت بر بدن آن حضرت طاری و در عنصر
شاهزاده همایون سبکی پیدا گشت در اندک فرصتی صحت کامل رو داد و ذات
مقدس حضرت بابر شاه نفس نفس گران می شد بحدی که اختلال در مزاج راه یافته
منجر بضعف و ناتوانی شد تا بتاریخ ششم جمادی الاول سال نه صد وسی و هفت
هجری مطابق سال یک هزار و پانصد وسی علیسوی داعی اجل را لبیک اجابت

گفتند بابرشاه بادشاهی بود شجاع و بلند همت و به تمامی صفات جهانداری موصوف و از نکات جهانگیری و رموز ملک ستانی واقف ولادت او در ششم محرم سال هشتصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سال یک هزار و چهارصد و هشتاد و سه عیسوی واقع شده شاعری همدرین معنی میگوید۔

چون در شش محرم زاد آن شہ مکرم	تاریخ مولد شش هم آمد شش محرم

او پسر عمر شیخ مرزا است که نسبتش بعد طی سه واسطه به امیر تیمور صاحبقران میرسد عمر شیخ مرزا حکومت سمرقند داشت در سال هشتصد و نود و نه هجری از بام کبوترخانه افتاده جان بجان آفرین سپرد بابرشاه در عمر دوازده سالگی روز سه شنبه پنجم رمضان سال مذکور در خطه دلکشای اندجان بر سریر خلافت نشست آن قدر مشقت و تردد که در مهام تسخیر ممالک این بادشاه را پیش آمده کم بادشاهی را رو نموده باشد چنانچه بعد وفات عمر شیخ مرزا سلطان احمد و محمود خان بن یونس خان از دو طرف متوجه فرغانه شده خرابی بسیار کردند مگر این بادشاه جهجاه بیدل نشده بمدافعه پرداخت تا دست بدامن مراد زد و مخالف بناکامی بدر رفت گویند که در بعضی شکست ها زیاده از دوازده کس در خدمت او نمانده بودند و یکبار همگی دو کس بهمراهی او ماندند مگر از تائید غیبی و او مردانگی داده فتح حاصل کرد و



بقلم لال بہادر مصور ساکن لکھنئو ملازم راجہ درگا پرشاد

باز آب رفته بجو آورد یک بار با دو صد کس بر قلعه سمرقند رسیده و نردبان گذاشته فتح کرد الغرض واقعات این بادشاه از عجائبات روزگار است این بادشاه طبع نیز موزون داشت شعر بغایت خوب میگفت این چند ابیات ازوست۔

هلاک میکندم فرقت تو دانستم	وگرنه رفتن ازین شهر میتوانستم

ولہ

تا بزلف سیهش دل بستم	از پریشانی عالم رستم

خواجہ کلان بیگ در وفات او گفتہ۔

بی تو زمانہ و فلک بی مدار حیف	باشد زمانہ و تو نباشی هزار حیف

ذکر سلطنت نصیر الدین همایون شاہ بن حضرت فردوس مکانی بابر شاہ بادشاہ غازی

بعد وفات بابر شاہ میر خلیفہ ناظم امور سلطنت بسبب آنکہ از شاهزادہ همایون صفائی خاطر نداشت در فکر بادشاهی خواجہ مهدی داماد بادشاہ مغفور کہ مردی شجاع و سخی بود افتاد لیکن دیگر امرای سلطنت راضی برین مصلحت نگردیدہ شاهزادہ همایون را بتاریخ نہم جمادی الاول سال نہ صد و سی و هفت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و سی علیسوی متمکن سریر سلطنت ساختند۔ خیر الملوک۔ تاریخ

جلوس یافتند علاوه دیگر بذل و ایثار که نسبت ارکین سلطنت و اعیان مملکت فراخور حالت وعزت ایشان بود بعمل آورد و برادران خود را عزت بخشید و اقطاع لایقه داد و دیگران همت به تسخیر قلعه کالنجر جولان داد و راجه آن ولایت را مضمحل ساخته دوازده من طلا پیشکش گرفته متوجه تادیب سلطان محمود مالوه شد سلطان تاب جنگ نیاورده سوی بنگاله گریخت و همانجا باجل طبعی درگذشت مقارن این حال از محمد زمان مرزا داماد بابرشاه اداهای مخالف دیده او را به قلعه بیانه انداخت مرزای مذکور بهر نوعیکه توانست خود را رها کرده پیش سلطان بهادر گجراتی رسانید بادشاه بر سلطان بهادر لشکر کشید و جنگ کرده او را منهزم گردانید سلطان از میدان گریخته عازم ملک فرنگ شد در اثنای راه بدریای شور غرق شده ملک و دولت درباخت۔

در عالم فانی که بقا پا بر کاب است	گر زندگی خضر بود نقش بر آب است

در خلال این احوال شیرخان افغان که ذکرش به تفصیل برجای خود خواهد آمد ملک جونپور و بهار و رهتاس و چنار را متصرف گشته قوتی عظیم بهم رسانید بادشاه بدفع او متوجه شده قلعه رهتاس را ازو گرفت و شیرخان به بنگاله شتافته آن ملک را بدست آورد بادشاه به تعاقب او به بنگاله رفت و با پسرش جلال خان جنگ

کرده این ولایت را هم متصرف شد و آب و هوای بنگاله را خوش کرده آنرا عشرتگاه خود ساخت و امرای دولت و مقربان خدمت را برسانیدن اخبار ناخوش ممانعت کرد ازین غفلت بادشاه فتنه ها سر برزد و خرابی ها در مملکت راه یافت۔

شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گرد بر خیزد
می خورد از کسی نیارد یاد	از چنین شاه کس نباشد شاد

شیرشاه برین غفلت مطلع شده چون شیر نر از بیشه برجست و بسیاری مملکت را بگرفت مرزا هندال برادر خورد آن حضرت در آگره بر سریر فرماندهی برآمده سکه و خطبه بنام خود کرد مقربان خدمت بدیدن چنین فتنه و آشوب ناچار بادشاه را خبر کردند تا در عین برسات نهضت اعلام از بنگاله واقع شد و با شیرخان در بهوج پور مقابله دست داد و شکست بر لشکر بادشاه افتاد۔

شکستی کزان کوه نه دیده ندید	نه گوش زمانه چنین بد شنید

تمامی پردگیان سرادق اقبال بدست شیرخان افتادند بادشاه اسپ در دریا زده باعانت نظام نام سقائی جان بسلامت برده به آگره رسید و بوفای موعود پرداخته نظام سقا را بادشاهی نیمه روز بخشید گویند که از صبح تا نیمروز حکمش بر آب و باد روان بود از چرم مشک درم و دنانیر تراشیده بجای زر جاری نمود و از غایت

تسلط مروج شد این قصه تا حال بر السنهٔ عوام جاری ست بادشاه از اسیری
اہل حرم کمال سراسیمگی بحال خود داشت و بہ پہلوئی صورت قراری یافت گویند کہ بعد
از مراجعت سلطان از عراق و کابل شیر شاہ جمیع پردگیان عصمت را بعزت تمام
پیش بادشاہ فرستاد تا پیش او بودند در آداب و مراعات دقیقهٔ نامرعی نگذاشت بالجملہ
چون بادشاہ بہ آگرہ آمد مرزا ہندال از کردۂ خود پشیمان شدہ بظاہر جادۂ اطاعت
پیمود و دیگر برادران ہم ہمین طریق عبودیت سپردند بادشاہ بار دیگر بجنگ شیر خان
متوجہ شد برادرانش ترک رفاقت کردند و در عین عزیمت جمعیت خود ہا برخاستہ
رفتند

گر دہم شرح ستمہای عزیزان غالب	رسم امید ہمانا ز جہان برخیزد

در حوالی قنوج بین الفریقین جنگ واقع شد و باز شکست بر لشکر بادشاہی افتاد
بادشاہ از میدان بسوی لاہور گریخت و برادران را جمع کردہ نصیحت ہا کرد سود مند
نیامد کہ گفتہ اند۔

ہر کہ غافل را نصیحت میکند دیوانہ است	خواب غفلت بردہ را طبل رحیل افسانہ است

ہمہ برادران علانیہ مخالفت کردند و از انجا کہ از شیر خان توقعی داشتند بیشتر
در ترک رفاقت کوشیدند بادشاہ مدتی در نواحی بہکر و اطراف آن گزرانیدہ و

از آنانکه امیدها باعانت داشت ناکامی ها اندوخت مقارن این حال سلطان حمیده بانو بیگم حرم محترم آن حضرت را وقت وضع حمل نزدیک رسیده به رانا پرشاد راجه امرکوٹ رجوع آوردند او بمردمی پیش آمده پردگیان عصمت را بخانه برد تا بتاریخ پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه هجری مطابق چهاردهم اکتوبر سال یک هزار و پانصد و چهل و دو عیسوی شاهزادهٔ اکبر از بطن مقدس حمیده بانو بیگم در امرکوٹ بوجود آمد بادشاه ازین مولود مسعود عشرت ها گرفت و مسرت ها اندوخت تاریخ ولادتش چنین یافتند۔

تاریخ

لله الحمد که آمد بوجود	آنکه در کون و مکان منتخب است
بادشاهی که ز شاهان جهان	اکبرش نام و جلالش لقب است
شب و روز و مه و سال میلاد	شب یکشنبه و پنجم رجب است

بادشاه بعد چندی از نامساعدت روزگار دل از هندوستان برگرفت و با محترمان حرم بطرف قندهار رفت عسکری مرزا بجنگ برآمد بادشاه بمصلحت وقت عنان برتافته منزلی از قندهار بیرون رفته بود که عسکری مرزا بقصد گرفتن او آمد بادشاه باضطراب تمام با بعضی اهل حرم و معدودی جان نثاران بدر رفته راه ملک عراق پیش گرفت

مرزا عسکری شاهزادهٔ اکبر را بدست آورده پیش کامران مرزا در کابل فرستاد او انواع تعدی و ستم بر این طفل شیرخواره نموده اسباب ادبار خود فراهم آورد۔

کسی را که تیره شود روزگار	همان او کند کش نیاید بکار

بالجمله حضرت بادشاه از گردش چرخ دوّار و بیوفائی ابنای روزگار به تنگ آمده کمر بر سفر حجاز بستند و کتابتی مشتمل بر حالات خود بسوی شاه طهماسپ صفوی فرستادند و در آخر این قطعه نوشتند۔

قطعه

خسروا عمری است تا عنقای عالی همتم	قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگاری سفله و گندم نما و جو فروش	طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
دشمنم شیر است عمری پشت با من کرده بود	حالی از کین و عداوت روی با من کرده است
التماس از شاه آن دارم که با من آن کند	آنچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است

شاه طهماسپ بدیدن مکتوب متاثر شده بجواب آن استدعای قدوم نموده این بیت نوشت۔

بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

ومناشیر مطاعه بنام حاکم هرات وسیستان و دیگر بلاد جاری فرمود و به هر یکی در باب تقدیم آداب وخدمات تاکیدات بلیغ نوشت بادشاه بمشاهده همچو مروت و مردمی متوجه دار الخلافت قزوین شد وقتیکه نزدیک رسید خود شاه جمجاه ایران باستقبال برآمده انواع عزت وحرمت نموده در محفل طرب که برای ورود اینچنین بادشاه بکمال اهتمام ترتیب داده بودند صابر قاق که در خوانندگی یگانه خراسان وعراق بود این غزل خواند که باعث وجد اهل مجلس گردید۔

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

چون نوبت باین بیت رسید۔

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

آن حضرت باستماع این شعر برقت شدند شاه جمجاه در اثنای مکالمه از بادشاه پرسید که سبب شکست شما و برآمدن از هندوستان چه بود بادشاه حال بیوفای امراد نفاق برادران حرف بحرف ظاهر نمود شاه جم جاه فرمود که روش وسلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آوردند بعد ساعتی چون مائدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام مرزا برادر شاه ایران که دران مجلس دست بسته باادب ایستاده بود طشت وآفتابه گرفته همچو سائر خدمتگاران خدمت آغاز نهاد آنگاه شاه جمجاه متوجه آنحضرت

شده فرمودند که برادران را چنین باید داشت بهرام مرزا ازین سخن بغایت دلگیر شده
تا جنت آشیانی در عراق تشریف داشتند زمام عناد از دست نداد بعد چندے
بهرام مرزا و دیگر نزدیکان سخن اختلاف مذهب درمیان آورده مزاج شاه جم جاه
را منحرف ساختند، سلطانه بیگم خواهر شاه جم جاه در فکر و تدارک این ملال شده این
رباعی از تصنیفات همایون شاه ظاهر کرده پیش شاه جم جاه خواند۔

رُباعی

هستیم زجان بندهٔ اولادِ علی	هستیم همیشه شاد با یادِ علی
چون سرِ ولایت از علی ظاهر شد	کردیم همیشه ورد خود نادِ علی

شاه جمجاه خوشوقت گردیده فرمود که اگر همایون بادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک
محروسه خود را بذکر ائمه معصومین علیهم الصلوٰة والسلام مزین و مشرف گرداند من امداد
او نموده روانه ملک موروثی گردانم چون این پیغام به بادشاه رسید آن حضرت
بمصلحت وقت قبول کردند و درهمان مجلس مقرر گردید که شهزاده مراد ولد خود را
با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و
بدخشان را مسخر ساخته به بادشاه سپارد چنانچه بساعت مختار بادشاه با فوج قزلباش
از ایران برآمده و به قندهار رسیده از دست مرزا عسکری قلعه را مستخلص ساخته

متوجه کابل شد و با کامران مرزا هم جنگ نموده کابل را مع شاهزاده اکبر بدست آورده مجلس های عیش و طرب برآراست اکبر دران وقت صرف چهار ساله بود بجهت امتحان شعور درمیان عفائف گذاشتند که والدهٔ خود را بشناسد شاهزاده از عقل خدا داد والدهٔ خود را شناخته در آغوش او افتاد غریو از نهاد حاضرین برخاست بعد چندی کامران مرزا بار دیگر باده لشکر بدست آورده درحالیکه آن حضرت به بدخشان بودند بکابل آمده قلعه را مع شاهزاده اکبر و ناموس بعضی نامداران متصرف شد بادشاه از استماع این حال بایلغار تمام در کابل رسیده قلعه را محاصره نمود مرزا بر اهل عیال امرا کال اذیت وخفت رسانیده زنان امرا را پستان بسته از کنگرهٔ قلعه آویخت و بچه های شیرخواره را سر از تن جدا کرده زیر قلعه انداخت تا مردم بادشاهی از نبرد و باز مانند چون ازین هم کاری پیش نرفت و مردم بادشاهی بیشتر سعی کردند شاهزاده محمد اکبر را از کنگره آویخت و بعد ازان بر روی توپ بست اما توپ فتیله نگرفت و گزندی بران جوان بخت نرسید۔

گر سنگ ز آسمان ببارد	آنرا که خدا نگاه دارد
آزرده شود ز نا پسندی	حاشا که برو رسد گزندی

بالآخر کامران مرزا گریخت و بادشاه قلعه را فتح نموده اکبر را بدست آورد و بعد

این معامله در سال نهصد و شصت و پنج هجری مرزا عسکری را روانهٔ کعبه ساختند تا در اثنای راه بساط حیات در نوردید و مرزا هندال که پریشان شده رجوع بپادشاه آورده بود در جنگ کامران مرزا بقتل رسید بالآخر کامران مرزا تاب جنگ و ستیز نیاورده پیش سلیم شاه افغان بهندوستان رفت و امیدی که داشت قطع نموده بکمال بی حرمتی گذرانید شبی از انجا هم فرار کرده بحالتی پریشان پیش سلطان آدم گهکر رفت و برخلاف توقع او سلطان اورا دستگیر کرده بپادشاه همایون سپرد آن حضرت به بد اعمالی های کامران مرزا نظر نه نموده و بر وصیت پدر عمل ساخته اورا از جان امان بخشیدند و میل در چشم کشیده رخصت سفر حجاز دادند وقتیکه پادشاه وقت آخر بدیدن کامران مرزا رفت مرزا این شعر برخواند ؎

ز قدر و شوکت سلطان نه گشت چیزی کم	ز التفات بمهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان بر آفتاب رسید	که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

حضرت پادشاه گریه ها کردند و متاسف برخاستند و مرزا روانهٔ سفر حجاز شد و همانجا محمل سفر عقبی بربست مرزا مذاق شاعری بسیار خوب داشت در ابتدای حال غزلی به پادشاه فرستاده بود که پادشاه بصلهٔ آن جاگیر فیروزه حصار باو بخشید و

آن این ست

حسن تو دمبدم افزون بادا	طالعت فرخ ومیمون بادا
گرد کان از رہ لیلی خیزد	نور چشم من محزون بادا
ہر کہ گرد تو چو پرکار نہ گشت	او ازین دائرہ بیرون بادا
کامران تا کہ جہان راست بقا	خسرو دہر ہمایون بادا

ذکر سلطنت شیرشاہ افغان

ابراہیم جد شیرشاہ در سلطنت سلطان بہلول لودہی بہ ہندوستان رسیدہ ملازم سلطان گردید ودر حدود حصار فیروزہ می بود بعد از فوت او حسین خان پسرش ملازم جمال خان نام امیری از امرای کبار سلطان سکندر لودہی شدہ پرگنہ سہسرام وخواص پور توابع قلعہ رہتاس در جاگیر یافت جمعیت پانصد سوار با خود داشتی شیرخان کہ اول نام او فرید بود از نامہربانی پدر رنجیدہ واز خصومت برادران اندیشہ بخاطر آوردہ از خانہ برآمد ونوکر جمال خان شدہ بہ کسب فضائل وتحصیل علوم در جونپور مصروف گشت تا آنکہ در چند روز بعلوم ضروری دستگاہی کلی بہم رسانیدہ از اخلاق ومروت بہرۂ وافی ربود پدر بعد از چندگاہ او را طلبداشتہ بانتظام جاگیر خود مقرر فرمود باز درمیان پدر وپسر صحبت درنہ گرفت وفرید از پدر رنجیدہ خدمت دولت خان

نام سرداری از امرای کبار سلطان ابراهیم رسیده ملازم او گردید و از پدر شکایت کرده خواست که جاگیر از پدر تغیر داده بنام خود گیرد دولت خان انمیعنی را بر وجه احسن بحضور سلطان ابراهیم عرض کرده درخواست انجاح مرام او نمود سلطان گفت که این بدمردی است که پدر از و رنجیده و او از پدر شاکی است رعایت این چنین کس نباید کرد همدرین اثنا پدر فرید را پیمانهٔ عمر لبریز شد دولت خان باز خدمت سلطان عرض کرده جاگیر پدرش بنام فرید مقرر فرمود مقارن این حال حضرت بابرشاه بهندوستان آمدند و بعد جنگ و قتل ابراهیم شاه سریر آرای هندوستان شدند فرید نزد سلطان محمد والی بهار رفت که او بعد مردن پدر خود دریاخان خود را سلطان محمد نامیده سکه و خطبه بهار بنام خود کرده بود از یاوری تقدیر فرید در آنجا نوازش یافت و اتالیق جلال خان پسرش گردید و به تقریب کشتن شیری به شیرخان مخاطب گردید اما بباعث فتنه و فساد برادران و خصومت امرای سلطان محمد صحبت او در نخورد ناچار از انجا قطع تعلق نموده نزد جنید برلاس که یکی از امرای کبار بابری بود رسید و نوازش یافت و بوساطت او بحضور حضرت بابرشاه رسید و در سلک ملازمان شاهی منتظم گردید چون طرز و طرح مغول و بی پروائی و غفلت این طایفه بخوبی دریافت نموده اکثر بزبان داشت که مغول را از میان

برداشتن چندان دشوار نیست روزی درہنگامیکہ حضرت بابرشاہ بہ تناول طعام مصروف بودند و او ہم ہمراہ آن حضرت طعام میخورد امری خلاف آداب از شیرخان بخوردن طعام سربرزد کہ ازان بادشاہ یقین نمود کہ اصلا رعب بادشاہ در دل ندارد و سلطان از روی قیافہ شناسی و باریک بینی بغضب آمدہ در فکر آن شد کہ بوقت فرصت او را گرفتہ بزندان تادیب محبوس سازد شیرخان بر مافی الضمیر سلطان آگہی یافتہ بوقت فرصت خود را از بادشاہ جدا کردہ خدمت سلطان محمد والی بہار رسانید و رتق و فتق مہمات او گردید و بعد وفات سلطان محمد کہ نوبت سلطنت بپسرش جلال خان رسید مدار المہام دولت او شدہ استقلال تمام بگرفت و با قطب خان والی بنگالہ مصاف کردہ او را شکست داد و تمامی حشم و فیل خانہ و توپخانۂ او را بدست آوردہ شوکتی عظیم بہم رسانید و ولایت بہار بطریق استقلال و انفراد بقبضۂ اختیار در آوردہ در آرزوی سلطنت ہندوستان افتاد و قلعہ چنار را با خزائن و دفائن از پسران تاج خان کہ از امرای سلطان ابراہیم بود بدست آورد ہمدرین اثنا امرای افاغنہ سلطان محمود بن سلطان سکندر را از قلعۂ چتور طلبیدہ در بہار بر مسند شاہی متمکن ساختند شیرخان بحسب ضرورت انقیاد با او نمودہ بجاگیر خود رفت و بعد چندی عہدنامۂ ولایت بہار را از

سلطان محمود بنام خود گرفت سلطان محمود بمحاربہ جنت آشیانی متوجہ شدہ از بیو فائے
شیر خان شکست یافتہ بجانب اوڈیسہ رفت وہمانجا باجل طبعی درگذشت و ہمایون شاہ
چنانکہ مذکور شد بولایت عراق رفت شیر خان خود را شیر شاہ نامیدہ بر سریر سلطنت جلوس فرمود
و بتالیف قلوب رعایا و استمالت مردم متوجہ شد و قلعہ رہتاس را بکوہ مالتانہ بنا
فرمود و پناہی برای خود از لشکر مغول تجویز نمود و باقبال خان حاکم مالوہ جنگ
کردہ او را شکست داد و از انجا بر سر پورنمل راجہ چندیری رفتہ قلعہ او را محاصرہ
کرد بعد جنگ بسیار و امتداد ایام محاصرہ پورنمل طالب صلح گردید و بوساطت و دستگیری
رفیع الدین صفوی حاضر شد شیر شاہ نقض عہد کردہ پورنمل را با تمامی عیال و اطفال
او فیل مال گردانید و تنفسی را از ہندوان باقی نگذاشت و بعد این واقعہ بجہت
تادیب واستیصال راجہ ہای ماڑوار لشکر کشیدہ با رای مالدیو والی جودہ پور
کہ بر اہل اسلام استیلا تمام داشت مصاف کرد و بلطایف الحیل او را شکست
دادہ بسوی کوہستان گریزانید و بسیاری ہندوان را بقتل رسانید گویند کہ
کثرت فوج رای مالدیو بآن درجہ بود کہ شیر خان با وجود استعداد تمام متوحش
گردیدہ رای او بہیچ وجہ جانب جنگ صف مایل نبود تا آنکہ شیر شاہ از راہ مکر و فریب
خطی از جانب امرای رای مالدیو مشتمل بر اطاعت بنام خود نوشتہ بدست مردان

خود سپرد تا ایشان خود را بدست مردم مالدیو گرفتار ساختند بالجمله رای مالدیو خطوط سرداران خود دیده و از مردم سپاه خود متوهم شده ارادهٔ فرار مصمم نمود هر چند که امرای لشکر او قسم ها یاد کردند و خیر اندیشیهای خود را بر وجه احسن ظاهر نمودند لیکن خاطر آشفتهٔ او تسکین نیافت و جز گریز خاطرش بهیچ امر قرار نگرفت بعد این فتح شیرشاه بارها میگفت که سلطنت تمام هندوستان را بیک مشت جواری فروخته بودم در منتخب التواریخ مسطور است که شیرشاه آن چنان بلند همت بود که بعد فتح هندوستان اراده آن داشت که تمام ملک هند را از خس و خاشاک فتنه پاک ساخته با بادشاه روم طرح موافقت افگند و باتفاق او لشکر بر ممالک مغول کشیده آنرا هم بحیطهٔ تصرف در آورد بنا بر آن رفیع الدین محدث را نزد خود نگاه میداشت که او را بطور سفارت بحضور شاه روم خواهد فرستاد مگر زندگانیش وفا نکرد و در جنگ قلعهٔ کالنجر از حقهٔ آتشبازی مجروح گردیده از پا در آمد مگر سرداران لشکر را در آنحالت بیهوشی هم بر جنگ ترغیب و تحریص میداد درین اثنا مژدهٔ فتح قلعه را شنیده بعد ساعتی بهمان زخم که داشت و داروی طبیبی میسر نمیشد جان بحق تسلیم نمود تاریخ وفاتش چنین یافتند۔

تاریخ

شیرشاه آنکه از صلابت او	شیر و بز آب را بهم میخورد

چونکه رفت از جهان بدار بقا	یافت تاریخ او ز آتش مرد

شیرشاه بادشاهی بود عادل در عهد دولت او از ولایت بنگاله تا رهتاس که چهار ماهه راه است و از آگره تا مندو که سی صد کروه است در هر کروهی سرائی و مسجدی و چاهی از خشت پخته آباد ان ساخته موذنی و امامی و هندوی برای آب دادن مقرر کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرا مهیا ساخته بود و هر دو طرف راه درختان سایه دار نشانید تا در سایه آن مسافران قطع مسافت وطی منازل نمایند انتظام ڈاک چنان فرمود که در سه روز خبر بنگاله به آگره میرسید و حکم نمود که وقت گستردن مایدهٔ طعام نقاره نواخته باشند چنانچه هنگامیکه سلطان بر مایده نشسته مصروف طعام خوردن می شد در جمیع ممالک محروسه صدای نقاره بلند شده فقرا و مساکین را طعام می دادند و رفاهیت و امنیت در سلطنت او بمرتبه بود که پیرزالی با زر و زیوری هرجا که در صحرا و بیابان خواستی خواب کردی وزدان و مفسدان را نظر بمال کردن حرام بودی گویند که چون روی خود در آئینه دیدی تاسف کردی و گفتی که افسوس بادشاهی بوقت شام یافتم- مدت سلطنت او پنج سال

ذکر سلطنت سلیم شاه پسر شیرشاه افغان

وقتیکه شیرشاه ودیعت حیات کرد جلال خان پسر خورد او در نزدیکی قیام داشت

بنا بر آن اراکین سلطنت او را طلبداشته در سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بر سریر فرماندهی نشانند و سکه و خطبه بنام او کردند۔

تاریخ جلوس

سلطان سلیم شاه با فر و شکوه	کز عدلش ظلم در عدم محبوس است
بنشست به تخت و زره انصافش	در ملکش ظلم ز آمدن مایوس است
تاریخ جلوس سعد او از سر هوش	سامان جلوس میمنت مانوس است

سلیم شاه بعد نشستن بر تخت به عادل خان برادر بزرگ خود نوشت که چون شما از اردوی بادشاهی دور بودند و من نزدیک تر بنا بر ان جهت محافظت سپاه و نگاهداشتن ناموس باین امر مبادرت کرده ام لیکن مرا بجز اطاعت شما کاری نبوده است عادل خان بجواب نوشت که اگر اظهار این معنی از صدق دل و صفای باطن فرموده اند خواص خان و قطب خان را نزد من روانه سازند تا مطمین کرده بذریعهٔ خود مرا بتو رسانند سلیم شاه قبول این معنی نموده خواص خان و قطب خان را برای آوردن عادل خان فرستاد تا آنکه عادل خان همراه ایشان بدار السلطنت آمد درینوقت سلیم شاه بمقام غدر درآمده و بنقض عهد کمر بسته عادل خان را تنها بقلعه طلبداشت باین نیت که تا بآسانی او را بدست

آورده کارش تمام نماید لیکن عادل خان قبول نه نمود و باوجود ممانعت جمعی کثیر همراه خود
بقلعه بردناچار سلیم شاه بمقتضای ظاهر پرستی از تخت فرود آمده دست عادل خان
بزور بگرفت تا بر تخت سلطنت نشاند اما عادل خان برین معنی راضی نشده و از غایت
مردمی دست برادر گرفته بر تخت نشانید و شرط خدمت بجا آورده سلام مبارکباد
گفت و همانوقت مرخص شده راه جاگیر خود پیش گرفت سلیم شاه باوجود این همه
اطاعت که از برادر بزرگ بلاحظه نمود تاهم همیشه از و متوهم و مغلوب هراس
بوده فکر دفع او ملحوظ خاطر داشت بنابرآن غازی خان محلی را زنجیری از طلا
داده بسوی بیانه فرستاد تا عادل خان را مقید کند شاهزاده برین معنی آگاه
شده خود را پیش خواص خان رسانید و از نقض عهد سلیم شاه مطلع ساخت
خواص خان ازین معنی برآشفته رفیق عادل خان شد و دیگر امرا را که درین عهد
شریک او بودند با خود متفق گردانید قطب خان که نیز ازان جماعه بود بر بدعهدی
آگهی یافته عادل خان را بسلطنت ترغیب و تحریص داد و به اهتمام تمام
عادل خان را بمیعادی معین وقت سحر از شب برات طلبید تا با وبیعت نماید
اتفاقاً عادل خان مع خواص خان در شب برات بقصبهٔ سیکری رسیده بملازمت
شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه مصروف ماند و در رسیدن آگره بوقت معهود توقف

واقع شد تا آنکه هنگام دو پهر بنواحی آگره رسید درین توقف و تامل سلیم شاه برین
ماجرا وقوف یافته به قطب خان و دیگر امرا ملایمت آغاز نهاد و ایشان را باخود
متفق ساخته بمقابله بر آمد درمیان میدان آگره میان هر دو برادر جنگی عظیم
پیوست وشکست بر عادل خان افتاد ناچار عادل خان بجانب ٹھٹھہ فرار نمود
وخواص خان وعیسی خان بجانب میوات راه گریز پیش گرفتند و مدتی همانطرف
بودند اکثر اوقات از کوه بر آمده باطراف وجوانب دست تصرف دراز میکردند
بنا بر آن قطب خان بدفع فتنه آنها نامزد شد چون قطب خان بزمان سابق
رفیق عادل خان بود ازین باعث از بادشاه اندیشه یا داشت درین وقت
اعظم همایون او را در لاهور مقید کرده بحضور فرستاد سلیم شاه او را با چهار
کس دیگر در قلعه گوالیار محبوس نمود جلال خان جلو را که هم یکی از امرای کبار
و از هواخواهان عادل خان بود بمکر وحیله بدست آورده مقید ساخت و
بعوض خون افغانی او را به قتل رسانید الغرض جمیع امرای افاغنه را
که از انها متوهم بود یک یک را چون مهرهٔ شطرنج از بساط دهر بر داشت
بنا بر آن هراسی تمام در طائفهٔ افغانان بهم رسید و هر یکی در حفظ جان ومال خود
افتاد و بادشاه نیز باستیصال آنجماعه متوجه گردید چنانچه اعظم همایون

را از لاهور طلب نمود او عذرات چند درمیان آورده خود نیامد و برادر خود
سعید خان را فرستاد سلیم شاه او را ابراحم خسروانی و عواطف سلطانی نواخته
مقرب درگاه ساخت لیکن در باطن فکر دفع او مصمم داشت روزی سعید خان را
اندرون محل طلبیده سرهای امرا را که زنده بدیوار کرده بود باو نمود و گفت
که اینها را می شناسی سعید خان بعضے را که میدانست آنها را شناخته نام یکان یکان
بر خواند و به باقی ماندگان لاعلمی خود ظاهر نمود لیکن بو ا دید این ماجرا قالب تهی
کرده در فکر خود افتاد همان روز بر ڈاک نشسته راه لاهور پیش گرفت اعظم همایون
بعد رسیدن برادر خود علم مخالفت بر افراشته سکه و خطبه لاهور بنام خود زد
سلطان بدفع او از دهلی نهضت فرموده در انباله مقابله هر دو لشکر گردید خواص خان
و عیسی خان هم در جمعیت اعظم همایون شریک جنگ بودند شبی که فردا سے آن
جنگ خواهد شد میان خواص خان و اعظم همایون در باب تعین امر سلطنت
سخن درمیان آمد منشاء خواص خان آن بود که بعد فتح عادل خان پسر شیر شاه
بر تخت سلطنت نشیند و اعظم همایون می گفت که شمشیر ما زنیم و سلطنت دیگرے
گیرد برین معنی خواص خان رنجیده در عین معرکه جنگ مع عیسی خان برخاسته رفت
و اعظم همایون با سلیم شاه جنگ کرده شکست یافت و برادر او سعید خان

بقتل رسید سلیم شاہ بتعاقب شان عنان توجہ معطوف کرد و شمس خان لوحانی را
بحکومت لاہور نامزد گردانید زمانی کہ شمس خان لبی کروہی لاہور بجہت مہمے
برآمدہ بود خواص خان وعیسی خان باچہار صد سوار خنجر گذار کہ مقاومت با فوجی
می توانستند کرد بعزم تسخیر لاہور درآمدہ در باغ مرزا کامران فرود آمدند مردم لاہور
قلعہ بند شدہ تا آمدن شمس خان شہر را نگاہ داشتند و خواص خان بہ ترتیب
صفوف و تقسیم مورچال مصروف بود کہ ہمدرین اثنا خبر رسید کہ رای حسین جلوانی
و دیگر امرای سلیم شاہی بہ جمعیت سی ہزار سوار قریب رسیدہ اند خواص خان بعد
از مشورت باعیسی خان از سر محاصرہ برخاستہ و باستقبال رفتہ خود را بر سر
فوج غنیم زد و جنگی کرد کہ کارنامۂ رستم و اسفندیار از یاد رفت آخر شکست یافتہ
بہ نگرکوٹ شتافت سلیم شاہ تاج خان کرانی را در ان حدود نامزد گردانیدہ
باو گفت کہ خواص خان را ہرچند بعہد و سوگند باشد از کوہ فرود آوردہ کار
او را تمام سازی چنانچہ تاج خان بسوی نگرکوٹ رفتہ ہرچند در گرفتن او مساعی
جمیلہ بکار برد فائدہ بران مترتب نشد آخر قول دادہ و سوگند خوردہ خواص خان را
نزد خود طلبید و نقض عہد کردہ فی الفور او را بقتل رسانید و سرش بحضور
سلیم شاہ ابلاغ داشت خواص خان مرد سخی و بلند ہمت بود دیگی علوہ ہمتے او

این است که همراه شیرشاه چون بکالپی رسید دو لک روپیه بجلوائیان آن بلده داد تا بمرور نبات مصری در تهتهبور میفرستاده باشند و همچنین دربیعانه به مالکان باغات انبه را زروافر تقسیم نمود تا انبه روز بروز در منازل امرا و فقرا رسانیده باشند الغرض بعد فرو شدن فتنهٔ خواص خان سلطان را جمعیتی تمام از طرف مخالفان و بدخواهان دست بهم داد از سوانح عبرت افزا آمدن مرزا کامران پیش سلیم شاه است تفصیل این اجمال آنکه در زمانیکه سلیم شاه افواج بر سر کهکران نامزد ساخته خود بعمارت قلعهٔ مان گڈه اشتغال داشت کامران مرزا از جنگ همایون شاه برادر خود گریخته پناه به سلیم شاه آورد سلطان باستماع خبر امداد هیمون بقال را با جمعی از افغانان باستقبال فرستاد چون کامران مرزا ببارگاه شاهی رسید سلیم شاه وقت بارعام در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت نشسته به سرمست خان که منصب باربیگی داشت فرمود که تا مرزا را مانند نوکران بتعظیمات رسمی مائل گرداند چنانچه بهنگام رسیدن کامران مرزا سرمست خان چند بار به فریاد بلند گفت که قبلهٔ عالم مقدم زادهٔ کابل مجرامی کند بادشاه از غایت غرور بدان طرف خیال نکرد چون این کلمه بسه مرتبه تکرار یافت بتغافل تمام مرزا را دیده کلمهٔ خوش آمدی گفته اکتفا کرد بعد ازان بموجب حکم خیمهٔ مختصری برای مرزا نصب کردند

اسپی وکنیزکی وخواجه سرای نه برای خدمت بلکه برای جاسوسی احوال او بخشید که

مرزا از آمدن اینجا سخت پشیمان بود گاهی که در مجلس طلب می شد افغانان

با وی بزبان هندی که او نمی فهمید تکلم و مطایبه میکردند چون مرزا بدربار می آمد

می گفتند که مور یعنی مرغ می آمد روزی مرزا رو بروی سلیم شاه از یکی رفیقانش

پرسید که مور کرامی گویند او گفت که مردی عظیم الشان را مرزا گفت که درینصورت

سلیم شاه خوش مور باشد وشیر شاه ازان هم خوشتر سلیم شاه ازین حاضر جوابی

منفعل شده بر دمان بساط سلطنت حکم نمود که بار دیگر این چنین کلمات با مرزا

نگفته باشند که جوابش چنین گوید روزی سلیم شاه شعری از مرزا طلبید که مطابق حال

بگوید مرزا فی البدیهه خواند۔

شعر

گردش گردون گردان گردنان را گرد کرد	بر سر صاحب تمیزان ناقصان را مرد کرد

سلطان معنی آن فهمیده حکم کرد که بطریق اخفا او را نظر بند دارند مرزا که ازین

صحبت کمال بیزار بود و از آمدن اینجا سخت پشیمانی داشت روزی براز داری یکی

از راجه های هند بصورت زنی چادری بر سر گرفته از اردو بدر آمد و بر داک

اسپ نشسته راه گریز پیش گرفت و از انجا چند جا رفت و با حالتی خراب که سوائی

چادری برسر نداشت وبهیئت زنان خود را داشته بود هامردمی خدمتی بکنار دریای بهت رسید در آنجا بدست مردم سلطان آدم کهکر گرفتار شد او مرزا را بدست جنت آشیانی سپردتا آنکه مرزا بعد مکحول شدن بمکه معظمه روانه شد و هانجا وفات یافت چنانکه ذکرش درسطور گذشته بقلم آمده گویند که چون ایام زندگانی سلطان باختتام رسیدند و نبلی درحوالی مقعد او بر آمد هرچند اطبای حاذق بمعالجه پرداختند سودی ونفعی نه بخشید گویند که دولت خان بن سزاول خان منظور نظر او بود درین حالت بیقراری که از پهلو به پهلوی دیگر گشتن بهم او هر زمان دشوار بود رضا برین معنی نداشت که دولت خان را حکم بمقابل نشستن فرماید بلکه حکم میداد که روی من بسوی او بگردانند روزی درحالت بیماری او را حاضر ندید پرسید که دولت خان کجاست گفتند که بخانهٔ یکی از خویشان رفته است دانست که دولت خان بدیگران زمانه سازی میکند همان وقت دولت خان هم رسید بادشاه این بیت خواند۔

بیت

قدر من می نشناسی که چسانم بوفا	باش تا صحبت یاران دگر دریابی

گویند که سلیم شاه بخزینه دار خود اجازت داده بود که در روزی به جهت خرج

دولت خان تا لک تنگه نه پرسد اما بالاترازان اگر پرسد مضائقه ندارد بالجمله سلطان بهمان عارضهٔ لاحقه بتاریخ بست و دوم ذیقعده سال نهصد و شصت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی داعی اجل را لبیک اجابت گفت۔

تاریخ

سلطان سلیم شاه که از حسن عاقبت	آرام زیر سایهٔ عرش خدائی یافت
بودم بفکرِ سال وفاتش که ناگهان	هاتف بزد نوا که بجسنات جای یافت

سلیم شاه بادشاهی بود عادل و در امور سلطنت پیروی پدر خود می نمود و قدم باقدم او میزد در اوائل جلوس حکم فرمود که درمیانه هر دو سرای شیر شاهی که یک کروه راه بود سرای دیگر به همان صورت طیار سازند و طعام از خام و پخته برای مسلمانان و هندوان مهیا دارند چنانچه کارپردازان سلطنت حکم او بجا آوردند و حکمی دیگر که صادر فرمود آن بود که مدد معاش ایمه جمیع ممالکِ محروسهٔ هندوستان را که شیر شاه داده بود کم و بیش نسازند و حکمنامه متضمن بیچ انتظام ملک باطراف و اکناف نوشت تا مطابق آن بجمیع امورات ملکی کاربند شوند چنانچه حکام هر ولایت بروز جمعه خیمهٔ بلند برپا کرده و کفش

سلیم شاہ را بر کرسی داشتہ وجمیع سرداران علی قدر مراتب بر جاہای خویش
می نشستند و دبیری آمدہ حکمنامہ را کہ بمقدار ہشتاد بند کاغذمی بود مفصل
میخواند و ہر مسئلہ کہ صورت اشکال داشت در ومی یافتند و برطبق آن بعمل
می آوردند و اگر کسی خلاف حکم می کرد و نیز صورت واقعہ را نوشتہ بدرگاہ
می فرستاد مخالف معًا بہ سزا وجزا میرسید در اوسط ایام سلطنت خود از طایفۂ
افاغنہ نہایت بدگمان شد وبسیاری را از ایشان بقتل رسانید و بقیہ را از
نظر انداخت و مواجب سپاہ افاغنہ تا دو دو سہ سال نمیداد در آخر ایام
سلطنت چون شنید کہ حضرت جنت آشیانی ہمایون شاہ بقصد تسخیر ہند می آیند و
بجمعیت کثیر متوجہ مقابلہ شد اما سپاہ او از نیافتن مواجب کمال شکستہ دلی
داشت بنابر آن یکی از دولتخواہان بعرض رسانید کہ چون غنیم قوی بمقابلہ
بر آمدہ وسپاہ از نایابی تنخواہ دل شکستگی دارد دادای آن مقتضای صلاح
دولت است بجواب فرمود کہ اگر مواجب بسپاہ تقسیم نمایم حمل بر زبونے
من میشود انشاء اللہ بعد فتح علوفۂ دو سالہ یک قلم تقسیم خواہم نمود روزے
شاہ محمد فرملی کہ یکی از امرائی کبار وہزال وخوش طبع و از ندیمان سلطان
بود بعرض رسانید کہ بادشاہم دوش درخواب چنان دیدم کہ سہ خریطہ از آسمان

فرود آمدند دریکی خاک و دریکی زر و دریکی کاغذ از آنجمله خاک بر سر سپاهی افتاد
وزر بخانهٔ هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینهٔ بادشاهی ماند سلطان را این
سخن خوش آمد وعده نمود که بعد مراجعت از مهم زر مواجب بسپاه خواهم داد
چون همایون شاه بدون جنگ مراجعت بکابل نمود سلیم شاه بجانب گوالیار
علم معاودت افراشت بموجب وعده حکم تقسیم تنخواه بکارپردازان سلطنت
صادر فرمود بعضی یافته بودند و بعضی هنوز ناکام بودند که سلطان را پیمانهٔ عمر
لبریز شد و همان ناکامی عاید حال سپاه ماند۔

شعر

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل	که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

القصه در اقل اوقات نوعیکه ازین هر دو پدر و پسر مراتب عدل و داد بظهور رسید
از شاهان پیشین کمتر یافته می شود مدت سلطنت او هشت سال و ده ماه و هشت روز

ذکر سلطنت فیروز شاه بن سلیم شاه بن شیر شاه افغان

فیروز خان را بعمر ده سالگی بر سریر فرماندهی نشانده بفیروز شاه مخاطب ساختند
سکه و خطبه بنام او زدند مبارز خان برادر زن سلیم شاه بود از مدتی هوای
سلطنت و فرماندهی در سر داشته منتظر وقت می بود هرچند که سلیم شاه از روی

قیافه در حیات خود میدانست که از مبارزخان بسا فتنه پیدا خواهند شد بنا بر آن میخواست که او را از میان بردارد و بارها از زن خود بی بی بائی می گفت که اگر سلامتی پسر خود میخواهی دست از برادر خود بردار لیکن او برین معنی راضی نشده پیوسته در تربیت برادر میکوشید درین وقت مبارزخان جمله حقوق او فراموش کرده فیروزشاه را که همشیره زادهٔ او بود مقید نمود هرچند که والدهٔ فیروزشاه گریه و زاری نمود و الحاح و منت بکار برد که بعوض حقوق خدمت من فرزند مرا بمن به بخش و تو بر سریر سلطنت بنشین من پسر خود را اگرفته بجای دیگر خواهم رفت لیکن آن بیرحم جفا کار از غایت بید.دی هیچ نشنید و آن طفل بیگناه را بعذاب تمام بقتل رسانید۔ مدت سلطنت او سه روز۔

ذکر سلطنت سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان برادر زن سلیم شاه

مبارزخان برادر زن سلیم شاه در سال نهصد و شصت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را سلطان محمد عدلی نامیده سکه و خطبه بنام خود زد۔

تاریخ

جابرِ مملکت مبارزخان	که شده در رهِ ستم سالک
تخت فیروزخان گرفت بظلم	گشت بر ملک و دولتش مالک
سالِ تاریخ دولتش گفتم	بادشه شد مبارزِ مهلک

شمشیرخان برادر خورد خواص خان وزیرالممالک شد وهیمون بقال ساکن یواری که مردی هوشمند و کاردان بود و در عهد سلیم شاه درجهٔ امیرالامرائی داشت درین وقت معتمد علیه گردید و رفته رفته مرتبهٔ او از وزارت هم درگذشت و از خطاب رای به راجه بکرماجیت مخاطب شد هرچند که گرچه منظور زشت رو بود و از غایت فربهی سواری اسپ براو دشوار بود اکثر بر فیل سوار می شد لیکن شجاعت و جرأت بدرجهٔ تمام داشت چنانچه با دشمنان سلطان محمد عدلی بست و دو بار جنگ کرده غالب آمد بالجمله چون سلطان محمد عدلی متمکن سریر سلطنت شد چند روز زمانه را بکام دید و سمند حکومت بچارسوی مملکت بجولان درآورد و بعد از ان افغانان از سلطان رنجیدگی ظاهر ساخته طریق مخالفت پیش گرفتند و علم مقاومت برافراشتند از انجمله محمد شاه قرملی و نیز پسرش سکندرخان روبروی سلطان سخنان ناسزا گفته اکثری را به قتل رسانید و خود هم مع پسر کشته گردید و تاج خان برادر سلیمان کرانی هم راه مخالفت پیش گرفت و

ازگوالیار برکنار دریای گنگ رفته بمقابله نشست هیمون بقال برسرا ورفته
بعد جنگ های سخت اورا شکست داد و ابراهیم خان سور خواهر او در نکاح عدلی
بود بسیاری از امرای کبار را با خود متفق ساخته دهلی و اکثر پرگنات آن نواحی را
متصرف شد سلطان محمد عدلی تاب جنگ او نیاورده بطرف قلعه چنار رفت و
احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه بود خود را سلطان سکندر نامیده
برسر ابراهیم خان رفت با وجودیکه ابراهیم خان جمعیتے بسیار داشت لیکن از تائید
ایزدی سکندر غالب آمده دهلی را متصرف شد و ازگنگ تا سند بتصرف خود
درآورد هیمون نیز به ابراهیم خان جنگ کرده فتح یافت و نزد سلطان محمد عدلی
بقلعه چنار رفت همدرین اثنا محمد خان سور به بنگاله علم حکومت برافراشت
هیمون بقال برسرا و رفته بعد جنگ بسیار او را بقتل رسانید و قوتی و شوکتی
تمام حاصل کرد لیکن بباعث تسلط سکندر جانب آگره و دهلی رفتن مناسب
ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت و سلطان محمد عدلی بعد ایامی چند در معرکه
بهادر شاه حاکم بنگاله کشته گردید گویند که سلطان محمد عدلی در رقص و سرود
چنان یگانهٔ روزگار بود که تانسین کلاونت به اوستادی او اعتراف داشت
و باز بهادر بن سزاول خان والی مالوه که در رقص و سرود یکتای روزگار بود

کسب این فضیلت از عدلی نموده بود روزی سازنده دکهنی ساز پکهاوج که درازی بقد آدم داشت و دستهای هیچ کس بدو جانب او نمیرسید بدعوی در مجلس آورد سازنده های ملک دهلی از نواختن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و قرینه دقایق آن دریافته و تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپا می نواخت برین معنی غریب از نهاد حاضرین برخاست و صدای احسنت و مرحبا از چهار سو بلند شد از نزاکت طبع او روایت است که روزی در وقت چوگان بازے گرسنه شد غازی خان سور که خیمه اش در راه بود بادشاه را بخیمه خود برد و ماحضر که داشت پیش نمود از اتفاقات بوی طعام خوش نبود بمجرد استشمام آن از جای خود برجست و بر اسپ سوار شد و تا منزلی هیچ جا عنان نه کشید گویند که هر روز از طهار تخانه او دو سه آثار کافور حلال خوران می چیدند و باوجود اینهمه نزاکت و آسودگی روزه و نماز او گاهی فوت نشد و روزی که از جهان رفت کفن هم نیافت۔

ذکر تشریف آوردن حضرت نصیر الدین همایون شاه پادشاه از کابل به هندوستان و تسخیر کردن هندوستان جنت نشان

راویان اخبار روایت میکنند که چون حال خرابی هندوستان و بی اتفاقی

امرای افاغنه بسمع حضرت نصیرالدین ہمایون شاه رسید ہمت والا بر تسخیر ہندوستان جنت نشان بیش از پیش مصمم گردید در دیوان حافظ فال گرفتند این بیت بر آمد۔

بیت

دولت از مرغ ہمایون طلب و سایۂ او	زانکه باز اغ و زغن شہپر ہمت نبود

بنابرآن در ماه ذی الحجه سال نه صد و شصت و یک ہجری از کابل سوار دولت شده عازم ہندوستان شدند عزیزی قطعه تاریخ گفت که به دو معنی تاریخ میشود۔

تاریخ

خسرو غازی نصیرالدین ہمایون شاه آنکه	گوی سبقت برد از شاہان پیشین بیشکی
بهر فتح ہند از کابل عزیمت کرده شد	سال تاریخ توجه نہصد و شصت و یکی

در منزل پشاور بیرام خان خانخانان از قندہار آمده ملحق شد ہراولی لشکر ظفر پیکر بر بھرام خان و خضر خان قرار یافت بنابرآن این ہر دو سردار ذوی الاقتدار بجمعیت کثیر پیشروی اختیار نمودند تاتار خان کاشی حاکم رہتاس تاب مقابله بخود ندیافته قلعه را خالی نمود گویند که چون لشکر ظفر پیکر به لاہور پیوست جمعیت افغانان متفرق شد و بی جنگ و بی مزاحمت لاہور در تصرف اولیای دولت در آمد شہباز خان و نصرت خان در حوالی دیبالپور به شاه ابو المعانی جنگ

کرده شکست یافتند رعب مغول چنان بر افغانان طاری شد که هزار هزار افغانان
از ده سوار مغول مقابله اختیار نمی نمودند سکندر سور که دهلی و آگره در تصرف
داشت درین وقت بر سر سلطان محمد عدلی اراده رفتن مصمم کرده بود که درین اثنا
خبر آمد آمد آنحضرت شنیده ازان اراده باز آمد و برای مقابله آن حضرت
متوجه شد چون افغانان به یقین دانسته بودند که کسی در هندوستان طاقت مقابله
حضرت بادشاه ندارد بنابرآن هرکس به برآوردن اهل و عیال و به تدبیر
مآل کار خود بود چون موکب گیهان پوی بجالندهر رسید سکندر خان با سرداران
افاغنه که برآنها اعتماد کلی داشت مقابله اختیار نمود وقت غروب آفتاب
آتش جدال و قتال از طرفین باشتعال در آمد مغولان هر تیری که از شست
میکشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان
که کوتاه سلاح بودند در دیهی ویران پناه گرفتند و بتقریب اینکه لشکر مغل در نظر آید
آتش در چپرها انداختند نتیجه بالعکس رو داد که مغولان در تاریکی شدند و افغانان
در روشنی بنابران مغولان بآسانی تمام ایشان را زیر تیغ گرفتند و قافیه
بر ایشان تنگ نمودند تا آنکه ایشان را جز فرار چاره کار نماند و از چار سو صدای
فرار و هزیمت بلند شد ناچار سکندر با فوج بقیه بمقام سرهند خندق کشیده

مورچال بسته بنشست مغولان بمحاصره آن کمال سعی بجا آوردند وانهر چهار سو راه آمد ورفت اذوقه برایشان مسدود نمودند مقارن این حال حضرت بادشاه نیز باشاهزاده جلال الدین محمد اکبر باعانت بندگان خود داخل لشکر ظفر پیکر شدند درینصورت قوتی عظیم به اولیای دولت حاصل گردید وسراسیمگی بافغانان نخوت شعار دست بهم داد روزی که نوبت مقابله شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ عظیم واقع شد مغولان چندان تلاش مردانه ونهر درستانه کردند که افغانان راطاقت مقابله وقوت مجادله باقی نماند پای ثبات ایشان متزلزل شدند ناچار راه گریز پیش گرفتند وجان را ازین مهلکه جانستان بسلامت بردن غنیمت دانستند درین صورت فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود نصیب اولیای دولت گردید تاریخ این فتح چنین یافتند۔

تاریخ

منشی خرد طالع میمون طلبند	انشای سخن ز طبع موزون طلبند
تحریر چو کرد فتح هندوستان را	تاریخ ز شمشیر همایون طلبند

شاه ابوالمعانی بتعاقب سکندر نامزد شد وسکندر خان اذبک متوجه دهلی شد والوس افاغنه رامتفرق گردانیده در ماه رمضان سنه نهصد وشصت و

دو ہجری سرزمین دار السلطنت دہلی از نزول اجلال آنحضرت تفاخر آسمانی یافت وسکہ وخطبہ بنام نامی واسم گرامی آن حضرت زدند و انواع شادمانی وخوشدلیہا بجا آوردند حصار فیروزہ بشاہزادہ جلال الدین محمد اکبر شفقت شد و پرگنہ مصطفی آباد کہ محصول چہل لک تنگہ داشت نذر روح پرفتوح حضرت رسالت پناہے گردید مقارن این حال بعرض رسید کہ سکندر از کوہستان برآمدہ بہ پرگنات پنجاب دست درازی می نماید بنابر آن شاہزادہ جلال الدین اکبر را با بیرام خان خانخانان برای دفع این فتنہ روانہ فرمودند وہنگام رخصت عاطفت پدرے بحال او مبذول داشتہ این قطعہ برزبان آوردند۔

قطعہ

چراغی چون تو اندر دودمانم	چرا روشن نباشد چشم جانم
بہر کاری زیزدان یاریت باد	زعمر و ملک برخورداریت باد

بالجملہ شاہزادہ عالمیان بعد حصول رخصت وپس از طی مراحل ومنازل بقصبہ کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از ورود شاہزادہ آگہے یافتہ خود را بہ قلعہ مانکوٹ کشید ہنوز شاہزادہ در کلانور بود و ارادہ تعاقب سکندر پیش نہاد خاطر دریا مقاطر داشت کہ ناگاہ واقعہ ہوش ربای ظل الہی دست بہم داد

تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه روزی بعد رفتن شاهزاده به تنبیه سکندر و رسیدن به کلانور آن حضرت بر بالای بام کتاب خانه که دران نزدیکی ترتیب یافته بود مردم را بسعادت کورنش سربلند می ساختند و بعد ازان ریاضی دانان را طلب فرموده آن شب که مظنهٔ طلوع زهره بود می خواستند که ملاحظه فرمایند و نیت حق طویت مصروف آن بود که چون طلوع زهره ملاحظه فرمایند مجلس عالی ترتیب داده جمعی را بمناصب علیه و مراتب عظمی امتیاز بخشند وقت شام خواستند که از بام تشریف آرند چون بزینهٔ دوم رسیدند موذنی اذان بنیاد کرد آن حضرت جهت تعظیم بر زینهٔ دوم اراده نشستن کردند درجات زینه از شدت صفای لغزیدگی داشت عصای مبارک لغزش یافت آنحضرت از سر در آمده غلطان و پیچان بر زمین رسیدند شقیقهٔ راست ضربی عظیم یافت همان ساعت منشور عاطفت مشتمل بر خیر و عافیت بجهت تسلی شاهزاده محمد اکبر مصحوب شیخ چولی ارسال داشتند و خود بعد چند ساعتی داعی اجل را لبیک اجابت گفتند تاریخ این واقعه چنین یافتند۔

تاریخ

همایون بادشه آن شاه عادل	که فیض خاص او بر عام افتاد

بنای دولتش چون یافت رفعت | اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهانتاب از بلندے | به پایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم | خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد | همایون بادشه از بام افتاد

خواجه حسین مروی برثیه او چنین داد سخن داده

ای دل صدای مرگ ترا هم شنیدنی است | صبح اجل ز مطلع عمرت دمیدنیست
چون کل نفس ذائقة الموت حکم شد | میدان یقین که شربت مرگت چشیدنی است
این نام زندگی که نهادند مر ترا | نام ترا بطرف مماتت کشیدنی است
غره مشو باین گل و بستان زندگی | باد خزان درین گل و بستان وزیدنیست
از گوش خویشتن شنوی کان فلان نماند | در گوش دیگران خبرت هم رسیدنی است

همایون شاه بادشاهی بود ملکی صفات و جامع فضائل و کمالات از علوم عقلے و نقلی بهره وافی داشت علی الخصوص در علم ریاضی یگانه عصر بود اراده رصد بستن داشت و بسیاری از آلات رصدی ترتیب داده بود الا حیات او وفا نکرد تقوی و طهارت چندان داشت که یک دم بی وضو نمی بود و نام خدا و رسول بی طهارت بر زبان نمی آورد سخاوت چندان داشت که برآیگدم محاصل هندوستان

بنحرچش وفائیکه مذکور است که گاهی زبان را بدشنام غلیظ وکلمات درشت آشنا نمی نمود و به آزار مردم حتی المقدور راضی نمیشد صحبت علما وفضلا عزیز می داشت وشعرای نازک خیال را همیشه پیش خود راه میداد وطبع هم موزون داشت شعر خوب می فرمود این چند رباعیات از نتایج افکار اوست۔

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب	حال دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که ترا به آن جفا کار افتاد	پس قصه مشکل است بس امر غریب

دیگر

ای آنکه جفای تو بعالم علم است	روزیکه ستم به بنیم از تو ستم است
هر غم که رسید از ستم چرخ بدل	مارا چو غم عشق تو باشد چه غم است

مدت سلطنت او بست وپنج سال وعمر سرنقش پنجاه ویک سال۔

ذکر سلطنت حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

هنگامیکه حضرت جنت آشیانی را پیمانهٔ عمر لبریز شد شاهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر در کلانور بود اول شیخ چولی مکتوب عاطفت رسانیده از افتادن بادشاه خبر داد بنابرآن بمشورت بیرم خان خانخانان درعزیمت پیشتر که جهت تادیب وتنبیه سکندر افغان تصمیم یافته بود تا آمدن خبر ثانی توقف واقع شد مقارن اینحال



شبیہ ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر ۔ عمر ۳۰ سال

قاصدی دیگر رسید و خبر واقعهٔ آن حضرت رسانید بیرم خان خانخانان که مدار المهام سلطنت و اتالیق شاهزاده بود بکلمات تسکین افزا خاطر شاهزاده را دلدارے نمود و باتفاق امرای لشکر بتعزیت پرداخت و بتاریخ دوم ربیع الثانی سال نهصد و شصت و سه هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج عیسوی شاهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر را بر تخت سلطنت هندوستان متمکن ساخت و باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت از صدق دل و صفای باطن بیعت کرده جشن مسرت بر آراست ٥

دل افروز جشنی شد آراسته
درون و برون هر دو پیراسته

عروسانه تختی بر آراستند
بزرگان درگاه بر خاستند

که دوشیزه سلطنت را به نقد
بشاه جوان بخت بندند عقد

دو عالم به یک جا فراهم کنند
به پیوند جاوید محکم کنند

زبان میدهد پرده در پرده راز
که ای بخت با تخت دولت بناز

کسی می نشیند بر اورنگ جاه
که خواهد با و بخت بردن پناه

شهی میکند بر سرِ تخت جاے
که خواهد شدن تخت از و دیر پاے

بیرم خان خانخانان وکیل السلطنت شد و حل عقد امور مملکت بر راے

رزین او تفویض گشت فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعایا به اطراف
واکناف اصدار یافت شاه ابوالمعالی را که منظور نظر حضرت جنت آشیانے بود
وفی الحال داعیه مخالفت در سر داشت دستگیر کرده به لاهور پیش گلگیر پهلوان فرستادند
تا از زندان بگریخت و پهلوان مذکور از خجالت و ندامت خود را بکشت چون خبر
سریر آرائی آنحضرت به دور و نزدیک رسید خوانین نامدار و سرداران بلند
اقتدار طریق اطاعت پیش گرفتند تردی بیگ خان حاکم دهلی جمیع اسباب
بادشاهی و سامان شکوه شاهنشاهی مصحوب مرزا ابوالقاسم خان ولد مرزا کامران
به اردوی ظفر قرین فرستاد دیگر حکام عرایض اطاعت و پیشکش فرستاده اظهار
اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه
افغان بحرکت آمد سکندر شاه تاب جنگ نیاورده میان کوه سوالک گریخت و
رام چند راجه نگرکوث بدرگاه رسیده مورد نوازش گردید و از کثرت بارش بمقام
جالندهر چند روز توقف واقع شد درخلال این احوال سلیمان مرزا حاکم بدخشان
کابل را محاصره کرد منعم خان بمدافعه او پرداخته جنگ های رستانه و تلاش هاے
مردانه نمود آن حضرت برین معنی مطلع شده محمد قلیخان برلاس و خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتگه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستادند چنانچه پیش از رسیدن

ایشان سلیمان مرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل نمائی مراجعت کنم منعم خان بنابر مصلحت وقت قبول نمود وخطبه بنام او خواند تا سلیمان مرزا بسوی بدخشان مراجعت کرد مقارن این حال هیمون بقال از طرف محمد شاه عدلے باسی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل مست متوجه آگره گردید سکندرخان اوزبک تاب مقاومت نیاورده به دهلی رفت وشادی خان که او نیز از امرای منعم عدلی بود به کنار آب ترهت آمد وعلی قلی خان سیستانی المخاطب خان زمان باتفاق امرای کلکی مثل قاسم خان ومحمد امین دیوانه وباسعید قبچاقی باسه هزار سوار عراقی وخراسانی از آب ترهت گذشته باشادی خان افغان صف جنگ برآراست وشکست یافت لشکریانش پاره در نبردگاه علف تیغ بیدریغ شدند واکثری بهنگام عبور دریا بموج فنا فرو رفتند چنانکه از سه هزار مردم جنگی زیاده از دویست کس زنده نماند چون هیمون بقال آگره را بی مزاحمت غیری متصرف گردید واز مهمات آنجا اطمینان کلی یافت متوجه دهلی شد تردی بیگخان حاکم دهلی قاصدان تیزگام فرستاده امرای اطراف را طلب فرمود عبدالله خان حاکم کالپی ولعل سلطان بدخشی وعلی قلی خان اندرابی ومیرنجان کولابی بی درنگ باسامان جنگ خود را به یلغار تمام بدهلی رسانیده به تردی بیگ خان

ملحق شدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کمکشان ہنوز بدہلے
نرسیده بودند که تردی بیگ خان عجلت کرده با ہیمون درآویخت ہیمون که
مرد شجاع و رزم دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود باسه چهار ہزار سوار
انتخابی و فیلان کوه پیکر از صف قلب جدا گردیده خود را به تردی بیگ خان زد
و صف اعدا را شکسته و او را منہزم گردانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز
دراندک زد و خورد منہزم ساخته دار السلطنت دہلی را متصرف گردید تردی بیگخان
و دیگر امرای کمکی از غایت جبن و بیدلی مصلحت در توقف و مقابله ندیده تا به نوشهره
ہیچ جا عنان نه کشیدند حضرت خدیو گیهان در جالندہر این واقعه ہوش ربا دریافته
بمقتضای بشریت گرانی خاطر بہمرسانیدند چون غیر از ملک پنجاب جمله ملک بتصرف
افغانان درآمده بود خاطر مقدس بیشتر متوحش گردید بیرم خان خانخانان را بخطاب
خان بابا مخاطب ساخته جمیع مہمات ملکی و مالی باو رجوع فرمودند و بر زبان گوہر
فشان گذرانیدند که در ہر امری که صلاح دولت و بہبود مملکت بوده باشد محتاج
حکم و اجازت من نباشی و درینباب بروح حضرت جهانبانی جنت آشیانی سوگند
داده فرمودند که از دشمنی مردم به ہیچ وجه اندیشه نه آری بیرم خان باتفاق
جمیع ارکین سلطنت انجمنی ساخته بتدارک این فتنه پیمان موکد بایمان گرفته و

بعد از ان جمیع امرای سلطنت را به ترتیب مراتب و درجات بعنایات بادشاهی بنواخت و خضر خان را که یکی از نژاد سلاطین مغل بود و دختر حضرت فردوس مکانی گیتی ستانی بابر شاه را در عقد خود داشت حاکم لاهور ساخت و بدفعه سکندر خان تعین نمود و خود با حضرت بادشاه بسرعت تمام عازم تادیب هیمون بقال گشت در نوشهره امرای گریخته شرف ملازمت دریافتند خانخانان تردی بیگ خان را بسبب تقصیرات مسبوق الذکر در هنگامیکه حضرت جهانبانی در شکارگاه تشریف داشتند بمنزل خویش طلبیده بی سخن بحضور خود گردن زد امرای مغل که هریک خود را جمشید و کیقباد میدانستند ازین واقعه عبرتی تمام حاصل کرده و هوای سرکشی از سر بدر نموده آماده جانسپاری شدند چون رایات ظفر آیات از نوشهره بر آمد سکندر خان اوزبک و عبد الله خان و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلائر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا به سرگردگی علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا شده بود برسم منقلا روانه شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرم خان مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد پارینه وغیره با امرای منقلا سعادت همرهی اختیار کردند هیمون بقال که در دهلی خود را اکبر ماجیت خوانده کوس تکبر د

غرور می نواخت و کله گوشهٔ تفاخر بر فلک الافلاک می شکست شادی خان افغان
و دیگر امرای افاغنه را با خود ملحق ساخته بالشکری جرار بآهنگ جنگ و پیکار استقبال
نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را با توپخانهٔ عظیم بمقابل لشکر ایشان روانه
کرد آنها از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را یک قلم باختند
هیمون بقال چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چغتائی شنید
فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران کلان قسمت کرد تا بر آنها
سوار شده به لوازم حرب و ضرب پردازند علی قلی خان المخاطب به خان زمان
صباح روز جمعه دوم محرم سال نهصد و شصت و چهار هجری به تسویه صفوف
جدال پرداخته هنگامهٔ جنگ برآراست از طرفین جنگی عظیم بظهور پیوست
دلاوران از طرفین داد شجاعت داده کارنامه ها بجا آوردند و طالبان نبرد
اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد کشش و کوشش دادند مغولان که قتل
تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند پای ثبات را متزلزل نمی ساختند
و نقوش جلادت و شجاعت بر صفحهٔ روزگار از قلم شمشیر می نگاشتند هیمون بقال
بر فیل هوائی نام سوار شده با سه چهار هزار سوار کارگزار از قلب فوج جدا گشته
افواج پیش را در یک طرفة العین برهم زد و بی توقف متوجه صفوف قلب

که محل قرار علی قلیخان خان زمان بود گردید بهادران بیرم خانی که دران صف
بودند شرایط شجاعت بجا آورده داد سپه گری دادند تا آنکه تیری بچشم هیمون بقال
رسید هر چند که کاری نبود مگر چندان خون از چشم او جاری شد که افغانان
ابوا دیدا این حال بیدل شده راه فرار پیمودند و هیمون بقال با وجود آن حال
کثیر الاختلال تیر را از چشم بیرون کشیده چشم را ابرومال بست و به اندک مردم
مردانه ورستمانه بهر طرف حمله میکرد و صفها میدرید درین وقت شاه قلی خان محرم
بفیل هیمون بقال رسیده غافل ازین که مرکوب او هیمون بقال است قصد
فیلبان نمود فیلبان جان خود در اعز میز شمرده از حال هیمون خبر داد شاه قلیخان
از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیمون بقال از میان
رزمگاه بکنار آورده روانه حضور بادشاه شد و مغولان تعاقب افغانان نموده
آنقدر مردم مخالف را که محاسب وهم از تعداد و آنحصاران عاجز باشد ته تیغ
بیدریغ کشیدند شاه قلی خان محرم چون هیمون بقال را بنظر بادشاه که بفاصله
دو سه کروه عقب می آمدند در آورد بیرم خان خانخانان از حضرت شاهنشاهے
عرض نمود که این سرمایهٔ فساد را از دست مقدس بقتل رسانند و بوسیلهٔ غزا آخرالامر
زمدارج صواب جزا فرمایند آن خدیو خردمندان که صغرسن را نقاب دانش

خداداد داشته و در یجۂ و بیگانگی بوده از امورات سلطنت فراغتی داشت برای ہدایت ارباب استعداد بزبان حقایق ترجمان گذرانید که بکشتن گرفتاری واسیری ہمت علیا رخصت نمی دہد ہرچند که دولت خواہان منت والحاح بیشتر نمودند مقبول نیفتاد بیرام خان پاس مرضی بادشاہ کرده بعرض رسانید۔

چه حاجت تیغ شاہی ابخون ہرکس آلودن	تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا به ابروسے

این بگفت و به شمشیر آبدار کارش تمام ساخت تاریخ این فتح چنین یافتند۔

تاریخ

زروی مکر و تزویر و دغا کز حضرت دہلے	بدست افتاد ناگه از قضا ہیموی ہندو را
جلال الدین محمد اکبر آن شاہ فلک رفعت	بعون لطف حق بگرفت ہندوی سیه رو را
دبیر صنع بر لوح بقا با خامۂ قدرت	رقم زد بہر سال فتح آن بگرفت ہیمو را

سرش را بکابل و جسدش را بدہلی فرستادند و زیاده از ہزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد بادشاہ با دولت و اقبال به دہلی تشریف ارزانی داشته تخت سلطنت را بجلوس میمنت مانوس رفعت آسمانی بخشیدند ملا پیر محمد شروانی را که وکیل بیرام خان خانخانان بود بطرف میوات فرستادند تا اہل عیال خزانۂ ہیمون بقال را بدست آورده طایفۂ افغانان را که در انجا فراہم آمده بودند متفرق گردانند مقارن

این حال لشکری قزلباس بسرگردگی سلطان حسین مرزا ابن بهرام مرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران بحوالی قندهار آمده محاصره آن نمود و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که یکی از نوکران بیرم خان ترکمان بود برآورده متصرف شد و خضر خواجه خان هم از سکندر خان جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت حضرت شاهنشاهی بمقتضای آنکه مصرع

جهانگیری توقف برنتابد

بدفعهٔ سکندر شاه عازم پنجاب شدند وقت نهضت در دیوان حافظ فال گرفتند این بیت برآمد

سکندر را نمی بخشید آبی	بزور و زر میسر نیست این کار

سکندر که بکلانور آمده بود قدرت جنگ بخود ندیده بقلعه مانکوٹ که سلیم شاه ازبرای دفعهٔ کهکران میان کوهستان ساخته بود درآمده متحصن شد بادشاه قریب سه ماه بمحاصره قلعه و تضییق محصورین کوشش فرمود سکندر عاجز آمده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که مدعای خود بوساطت او عرض نماید و چون حکم گردد کاربند شود آن حضرت التماس او را قبول نموده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتگه را بقلعه فرستادند سکندر شاه با وگفت که بواسطهٔ

کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم لایق حال من آنست که پسر خود را به بندگی
فرستم و امیدوارم که مرا جائی نامزد شود که روزی چند در آنجا آسوده خود را
بسعادت آستان بوس مشرف گردانم خان اعظم برگشته معروضات او را بالعرض رسانید
بدرجهٔ قبول افتاد تا شیخ عبدالرحمن پسر سکندر در ماه رمضان سنه نهصد و شصت و
چهار هجری بحضور آمد و چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید آنحضرت او را بالتفات گوناگون
بنواختند و سکندر را جاگیر جونپور دادند سکند بعد چندی بمقام پٹنه جام اجل
درکشید و ازینجا قضیهٔ شورش افغانان بالتمام باختتام رسید آنحضرت بعد این فتح
قلعه را بمردم معتبر سپرده عازم لاهور شدند و بتاریخ پانزدهم صفر سنه نهصد و شصت و
پنج هجری اعلام شاهنشاهی از انجا بجانب دهلی باهتزاز آمد در اثنای راه بمقام
جالندهر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر مرزا نورالدین محمد خواهرزاده همایون
بادشاه به بیرم خان بظهور رسید و جشن عالی ترتیب یافت و بتاریخ بست و پنجم
جمادی الثانی سال مذکور در دارالسلطنت دهلی نزول اجلال فرمودند درین
ایام در هفته دو روز بدیوانخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مهمات سلطنت
بفیصل میرسانیدند درین سال از امیرالامرا علی قلی خان خان زمان که از
امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امری ناشایسته بظهور آمد

که باعث تنغص و تکدر مزاج آن حضرت گردید یعنی شاهم بیگ نام پسری که در زمرهٔ احدیان بادشاهی انتظام داشت بباعث حسن صورت و تناسب اعضا منظور نظر جنت آشیانی بود علی قلی خان نظری باو داشته پنهان بااو عشقبازی مے کرد درین روزها بعد از سریر آرای آن حضرت از حدود لکهنو کسان خود خفیه در دهلی فرستاده او را طلب نمود و مانند جوانان ماورالنهر که معشوقان را به بادشاهی برداشته هنگامهٔ ناز و نیاز بلند می سازند و آتش شوق گرم میدارند به شاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده روزگار بعیش گذرانیدن گرفت و در همه حال او را بادشاهم مے گفت و اکثر اوقات مانند خدمتگاران در خدمتش قیام می نمود۔

اگرم حیات بخشی و گرم ممات خواهی	سر بندگی بحکمت بنهم که بادشاهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناهگارم	تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی

این معنی شهرت یافته بگوش حضرت شاهنشاهی رسید احکام طلب شاهم بیگ صادر شد خان زمان در فرستادن او درنگ نمود ملا پیر محمد با لشکرے بتدارک علی قلی خان مامور شد خان زمان برج علی را بدسلے نزد ملا پیر محمد که هیچ امری بی رضای او متمشی نمی شد فرستاده ملا پیر محمد که از خان زمان بوجوهات

چندآزردگی داشت ونیز او را از دوستان بیرم خان میدانست برج علی را گرفته
ذلت کرده از برج بام بزیر انداخت تا خرد گشت و جان بحق تسلیم کرد و از مذاق
بنیاران گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید علی قلی خان صحبت را غلیظ
یافته دانست که دشمنان درکمین اند و مار در آستین شاهم بیگ را از خود جدا کرد
او از منزلی بمنزلی و از جای بجای بسر می برد تا آنکه به پرگنه سرور پور رحبا گیر
عبد الرحمن بیگ رسید پیش ازین شاهم بیگ آرام دل زنی مغنیه را که
عطیه خان زمان بود در کنار خود داشت به عبد الرحمن بخشیده بود درین وقت عبدالرحمن
همان حقوق آشنای را منظور داشته شاهم بیگ را بمنزل خود برد و لوازم
تواضع بجا آورده اظهار اخلاص و محبت نمود روزی این هر دو کس در باغی
نشسته هنگامهٔ میخواری و باده کشی گرم داشتند شاهم بیگ درحالت کیف آرام دل
را طلب نمود عبد الرحمن مضائقه کرد شاهم بیگ که خود کرده تحکم و تکبر بود بملازمان
خود فرمود تا عبد الرحمن را محکم بستند و آرام دل را کشیده آوردند موید بیگ
برادر عبد الرحمن بود این حال دید مسلح با جمعی از احباب بجانب شاهم بیگ
رفت و بجنگ پرداخت از قضای الهی تیری از شست قضا بر پیشانی شاهم بیگ
در رسید مرغ روحش از قفس عنصری پرواز کرد علی قلی خان برین معنی آگاه

شد بقصد انتقام بالشکری آراسته و سامانی پیراسته بجانب سرور پور شتافت عبدالرحمن خود را بحضور حضرت شاهنشاهی رسانید ناچار علی قلی خان کاری ناساخته و جنازهٔ مقتول برداشته بجانب جونپور عطف عنان نمود۔

ذکر مخالفت بیرام خان خانخانان

در سال پنجم جلوس اشرف انحراف مزاج شاهنشاهی از بیرم خان خانخانان دست داد و این معنی باعث انقلاب تمام و موجب ظهور حوادث عظیمه گردید تبیین این مقال و تشریح این اجمال آنکه چون تسلط بیرام خان بر معاملات ملکی و مالی و جزوی کلی آنچنان گردید که مزیدی بران متصور نیست باوجود وفور دانش و آگهی نشئهٔ هوش ربای دولت کاسئه دماغ او را از تمیز نیک و بد خالی ساخت و با اینهمه دعوی دانش و آگهی در فکر آن افتاد که رفته رفته بندگان قدیم الخدمت این دودمان را از میان برداشته همگی دست برداشتگان خود را بدانجا بنشاند تا بکدامی وقت گنجایش تغیر مزاج شاهنشاهی از و نماند و بی دغدغهٔ احدی و بغیر خرخشه غیرے دوام برین کاروبار متعلقه تسلط و تمشی باشد باین ارادهٔ فاسد روزی مصاحب بیگ را که از امرای کبار بود و با بیرم خان نمی ساخت بی سبب بقتل رسانید ازین معنی شورشی عظیم برخاست و بادشاه و نیز تمامی اعیان سلطنت ازین اداے او

دلگیر شدند هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از دلها محو نشده بود که بیرام خان از استیلای
و تقرب ملا پیر محمد وکیل خود متوهم و متوحش گردیده با او در افتاد از انجا که ملا مذکور
در مزاج اقدس جائی و راهی پیدا کرده خدمت آموزگاری هم بهم رسانیده بود
تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت بخانه اش میرفتند و در بارش مرجع انام و
ذاتش ذریعهٔ حل وعقد خواص وعوام بود تا درین روزها از قضاے اتفاق
ملا پیر محمد بیمار شد و بیرم خان بعیادت رفت دربانان پیش آمده گفتند که چندان
توقف باید کرد که خبر کرده شود و اذن باریابی حاصل گردد بیرم خان برآشفت
و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده بعذر خواهی پرداخته بخانه برد تاهم بجز یک نفر از
همراهیان خانخانان دیگری اذن ادخال نیافت این مبحث ضمیمه کدورات
سابقه شده اسباب عناد و فساد از طرفین بدلها آماده گشت بیرم خان بی اجازت
حضرت شاهنشاهی ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس نمود
وبعد ازچند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و حاجی محمد خان سیستانی را بجاے
ملا پیر محمد نائب و وکیل خود ساخت و شیخ گدائی ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را
بمنصب صدارت و امارت رسانید این معامله پیر محمد خان زیاده تر باعث
کلفت خاطر حضرت بادشاه گردید بیرام خان درمقام تدارک گشته حکایت تسخیر

قلعه گوالیار در میان آورد و چند گاه بادشاه به لطایف الحیل مصروف دیگر کار رها
داشت ازینکه قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه نشست خود ساخته بود و سهیل خان غلامی
از غلامان سلیم شاهی از طرف محمد شاه عدلی آن قلعه را متصرف بود او بر ارادهٔ
بیرم خان مطلع شده راجه رام ساه نبیرهٔ راجه مان سنگه را پیغام کرد که آبا و اجداد
تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط و حفظ این قلعه بمقابله چنین بادشاهی
عاجز بوده ام عوض قلعه انچه مناسب و مصلحت باشد مرا داده قلعه را از من بگیر
رام ساه این معنی را از لطیفهٔ غیبی دانسته متوجه تصرف قلعه شد اقبال خان
وغیره جاگیرداران آنطرف باشارت بیرم خان سد راه گردیده بعد از کشش
و کوشش بسیار رام ساه را بجانب ولایت رانا بر گردانیدند و قلعهٔ گوالیار بقبض و
تصرف آوردند و سهیل خان را نزد بیرم خان فرستادند درین سال علی قلیخان
خان زمان که در صدد رفع کدورت مزاج بادشاه بود سرکار جونپور و بنارس
را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست جنت آشیانی تا حال در تصرف افغانان
بود بزور شمشیر مسخر کرده داخل ممالک محروسه ساخت بنا بر آن بادشاه نیز
در مقام عاطفت شده هر دو برادر یعنی علی قلی خان و بهادر خان را بخلعت
و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عواطف خسروانی نوازش فرمودند مقارن این حال

شیخ محمد غوث برادر شیخ بہلول کہ حق خدمت برین دودمان داشت و بوقت استیلای
افغانان بہ گجرات رفتہ بود درین وقت با فرزندان و مریدان بدرگاہ آمد وچون
از بیرم خان بوی محبت نیافت باز بہ گوالیار کہ مسکن قدیم او بود شتافت حضرت
شاہنشاہی بار دیگر بر سر این مقدمہ از بیرم خان خانخانان مکدر و ملول شدند
بیرم خان بواسطہ مشغولی بادشاہ بہادر خان برادر کوچک علی قلی خان را از
دیبالپور طلبیدہ بالشکر بسیار بہ تسخیر مالوہ کہ در تصرف باز بہادر بود متعین فرمود
درین ہنگام حضرت شاہنشاہی عازم شکار شدند و بیرم خان خانخانان را از
جہت سرانجام مہام در آگرہ گذاشتند و خود شکار کنان بسکندر آباد از مضافات
دہلی رسیدند ماہم انکہ و ادہم خان کہ با بیرم خان صفای خاطر نداشتند بموقف
گزارش رسانیدند کہ والدۂ حضرت در دہلی تشریف میدارند و رنجوری و علالت
بہم رسانیدہ اند اگر بعیادت ایشان قدم رنجہ فرمایند باعث کمال خوشنودی ایشان
خواہد بود بنا بر آن حضرت شاہنشاہی ازین رای اتفاق فرمودہ اعلام
نصرت فرجام را بسوی دار السلطنت دہلی بحرکت آوردند شہاب الدین خان
نیشاپوری کہ از امرای پنجہزاری و خویش ماہم انکہ بود و حکومت دہلی داشت
باستقبال شتافتہ پیشکش گران از نظر بحضور گذرانید روزی باتفاق ادہم خان

معروض داشت که بیرم خان خانخانان آمدن حضور را باین صوب استدعای ما بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ مایان را نخواهد گذشت بنا بر آن استدعای ما فدویان آن ست که رخصت سفر حجاز عطا فرمایند تا بمراتب دعا گوئی پردازیم آنحضرت ازین معنی بغایت متاثر و مکدر گردیده به بیرم خان نوشتند که من باراده خود جهت عیادت والدهٔ معظمهٔ خویش عزیمت این صوب کرده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان در عزیمت ما دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه بمهر خود بنام ایشایان بفرستند هر آئینه باعث تسلی خاطر این جماعت و موجب خوشنودی مزاج اقدس خواهد گردید شهاب الدین احمد خان چون این قدر راه سخن یافت در مجلس اقدس به بانگ بلند سخنانی که مشعر مخالفت و طغیان بیرم خان بود آغاز کرده دفعتاً خاطر اقدس را بشورش آورد۔

بچشم کم مبین گرد کدورت را که در آخر	برای اختلاط دوستان دیوار میگردد

بیرم خان خانخانان چون نوشتهٔ پادشاه دید سراسیمه شده عرضداشتی بعجز و الحاح تمام مشتمل بر این که حاشا نسبت جمعی که بمراسم نیکو بندگی این درگاه قیام می نمایند بدی در خاطر خیرخواه نیست بقلم در آورده بمصحوب حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد چون کار از دست رفته و تیر دکمان جسته بود کسی گوش بر معروضات

ایشان نکرد و هردو امرا مقید گشتند و این خبر اشتهار یافته امرا و منصب داران جوق جوق و فوج فوج از بیرم خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند۔

بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد	صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد

خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنگایش کرد شیخ گدای و دیگر مصاحبان او گفتند که پیش از آنکه پله بطرف بادشاه گران شود بایلغار شتافته حضرت بادشاه را بدست آرند تا مجال دخل و فساد نماند خانخانان این رای را پسند نکرد و گفت که چون مزاج بادشاهی از من متغیر شده است اگر بادشاه را بدست آورد م صحبت من هرگز درست نخواهد آمد و در صورت تاخت و یلغار من بر بادشاه موجب بدنامی من خواهد بود و درین زمان پیری داغ عصیان بر جبین احوال من خواهد نشست

بسا نام نیکوی پنجاه سال	که یک نام زشتش کند پایمال

بالآخر عزیمت خود بجهت سفر حجاز مصمم کرده روانهٔ ناگور شد و اسباب جلوس امارت از علم و نقاره و دیگر چیزها که داشت بحضور فرستاد و خود از میوات به ناگور آمد بادشاه پیر محمد خان را از گجرات واپس طلبیده و خطاب ناصر الملکی داده بتعاقب خانخانان فرستاد که روانه سفر حجاز کند پیر محمد خان که از خانخانان دلی ریش داشت به ناگور رسیده از انجا رقعه بخانخانان فرستاد و این بیت اول نوشت

باغمت جان بلا فرسوده ہمدم ہمچنان	آمدم در دل اساس عشق محکم ہمچنان

خانخانان درجواب نوشت که آمدن مردانه ونزدیک رسیدن وتوقف کردن بکو نامردانه چنانچه تمامی امرای بادشاهی سنرراه خانخانان گرفتند جنگی عظیم در پیوست وشکست برلشکر خانخانان افتاد خانخانان بعد ازین شکست که درحقیقت از غایت مجبوری واقع شده بود دیگر کمر نه بست ومعروضات خود را بذریعه معتمدی بحضور بادشاه فرستاده مستدعی آمدن بعضی امرا گردید بادشاه حق شناس منعم خان خانخانان وخواجه جهان واشرف خان وحاجی محمد خان سیستانی را متعین ساختند که او را بعواطف خسروانی بستمال ساخته بدرگاه معلی آرند چون امرا بمنزل بیرم خان رسیدند خاطر آشفته او پذیرای تسکین شد اگرچه بعضی از کو مصاحبان کم خرد فتنه سرشت او را از حضوری بادشاه مانع بودند وترغیب و تحریص بجنگ وستیز میدادند اما خانخانان گوش برسخن ایشان نه نهاده بوساطت امرای عظام حاضر درگاه سلاطین پناه شد۔

پاک طینت را بکین کس نباید گرم کرد	بهر خون ریز از طلا شمشیر نتوان ساختن

چون خبر آمد او در اردوی شاهی انتشار یافت عزیز از نهادمردم برخاست حسب الحکم جمیع افسران فوج وسرداران لشکر جوق جوق باستقبال او شتافتند

باعزاز واکرام او را بدرگاه آوردند بیرم خان از فرط انفعال هردو دست خود از رومال بسته بحضور آمد و خود را در پای اقدس افگند چه از سرور و چه از شرم گناه و چه از شوق عفو بهای های میگریست حضرت خدیوگیهان سر بیرام خان را از دست خود برداشته به آغوش کشیدند و بکمال احترام و اعزاز او را در یافته برجای پیشین او که حالا منعم خان می نشست حکم نشستن دادند آنحضرت فرمودند که اگر تمنای حکومت در دل تو باقی ست ولایت کالپی بتو شفقت می فرمایم و اگر تمنای حضوری ما بدولت میداری بمصاحبت ما بوده باشی هر آئینه عزت و توقیر زیاده از سابق منظور نظر عاطفت خواهد بود و اگر بزیارت حرم شریف و دیگر امکنهٔ متبرکه مشتاق هستی رخصت باحسن وجوه بتو مرحمت میفرمایم بیرم خان عرض نمود که بطفیل تفقدات بادشاهی آرزوی منصب و جاگیر در دل این عاصی باقی نمانده و از کثرت جرائم و از وفور خجالت طاقت حضوری و چارچشمی باین بندهٔ درگاه حاصل نیست بنابرآن مستدعی سفر حجاز هستم تا بمرحمت بادشاهی موصول باین سعادت عظمی گشته موظف بدعای دولت باشم آن حضرت معروض او را مقبول فرموده خلعت رخصت با پنجاه هزار روپیه نقد مرحمت فرمودند و ترسون محمد خان و حاجی محمد خان سیستانی را حکم دادند که تا همراه بوده از ممالک محروسه

بگذراند بالجمله خانخانان بحصول رخصت متوجه سفر حجاز شده در اثنائی راه بصحرای گذشت که انبوه از درختهای مغیلان بود گوشهٔ دستارش بخاری بند شده از سر افتاد بیرم خان این معنی را بفال بد گرفته دلگیر شد حاجی محمد خان سیستانی این شعر فی البدیهه خواند۔

در بیابان چون زشوق کعبه خواهی زد قدم	سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور

تا آنکه قبض خانخانان مبدل به بسط شد گویند که روزی در ایام سفر خانخانان با حاجی محمد خان سیستانی گفت که مرا مخالفت دیگری آن قدر رنج نداده است هر قدر که از بیوفای تو مرا حاصل شده چه از تو امید با داشتم که بعوض حقوق پرورش و پرداخت در مراتب جان نثاری و وفاشعاری دریغ نخواهی نمود حاجی محمد خان بجواب گفت که هرگاه شما با وجود این همه دعوی اخلاص و عبودیت بر سر ولی نعمت خود تیغ کشیدند من اگر ترک صحبت شما کرده بولی نعمت حقیقی خود رسیدم بیجا نه کردم خانخانان ازین جواب سکوت نمود القصه خانخانان چون به گجرات رسید روزی چند بجهت دفع کوفت دران سرزمین توقف نمود در ایام توقف روزی مبارک خان نامی افغانی که پدرش در ایام وکالت بیرم خان از حکمش بقتل رسیده بود بانتقام خون پدر متوجه شده پیش خانخانان آمد خانخانان از غایت

اخلاق او را باکرام و احترام دریافته بغلگیر شد افغان مذکور خنجری بران که باخود داشت وقت فرصت غنیمت دانسته بشکم خانخانان زد و او را بخاک و خون انداخت تا بساعتی درگذشت بعد این واقعه اوباشان گجرات بهیئت مجموعی بر اموال و امتعه خانخانان دست تاراج دراز کردند و هرچه یافتند بغارت بردند تاریخ این واقعه چنین یافتند۔

تاریخ

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام	در راه شد از شهادتش کام تمام
در واقعه ہاتفی پئے تاریخش	گفته که شهید شد محمد بیرام

همراهیانش نعش خانخانان را در حواشی مقبره شیخ حسام مدفون کرده بعد چندے بمشهد مقدس بردند پسرش عبدالرحیم را که دران وقت چهار ساله عمر داشت نوکران خیر اندیش بیرم خان او را مع والده اش از انجا باحمدآباد رسانیده عرضداشت بحضرت ظل الهی کردند آنحضرت بمقتضای ترحم ذاتی آن مصیبت زدگان را طلب حضور نموده بسایهٔ عاطفت خود جا دادند و در تعلیم و تربیت عبدالرحیم کمال توجهات و التفات بادشاهی مبذول فرمودند چنانچه در اندک روزگاری بعلوم عقلی و نقلی یگانهٔ روزگار و برگزیدهٔ دهر شد و بپایهٔ شناسی

حضرت خدیو گیهان بمنصب وکالت رسید و بخطاب خانخانان سربلندی یافت

ذکر تسخیر مالوه

در آخر سال نهصد و شصت و هشت هجری پادشاه به تسخیر ملک مالوه توجه فرمود این ولایت که از مدتی اقلیم جداگانه بود و بعد از فرماندهی راجه هاسے نامدار و پادشاهان بلند اقتدار در عهد سلطنت افاغنه به سجاول خان رسید و بعد فوت او بازبهادر بجای پدر یافته علم استقلال برافراشت از غایت عیش طلبی لولیان از هر دیار و پاتران از شهر قریه و امصار که به تناسب اعضا و جمال ظاهرے سرآمد خوبان جهان بودند جمع آورده داد عیش و عشرت میداد و سر بر جادهٔ اطاعت پادشاهی نمی نهاد و از ملک و رعیت خبری نمی گرفت حضرت پادشاه باستماع این احوال بمصداق مضمون این بیت۔

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه	همچنان در بند اقلیم دگر

بجهت تسخیر این ولایت توجه فرموده ادهم خان پسر ماهم انکه را به اتفاق پیر محمد و بعضی امرای کلان نامزد کردند ایشان بایلغار تمام خود را به مالوه رسانیده و جنگ های مردانه و تلاش های رستمانه کرده بازبهادر را شکست فاش دادند و جمیع اسباب و اموال و حرم خانه او را با اکثر لولیان و

پاتران که سرمایهٔ نشاط و پیرایهٔ حیات او بودند بدست آورند گویند که بازبهادر بوقت
جنگ معتمدان خود را بر سر زنان و پاتران داشته قرار داده بودند که اگر خبر شکست
من شمار تحقیق شود این جماعه را بقتل رسانند تا بدست بیگانه ها اسیر نشوند چون
صورت هزیمت در آئینهٔ ظهور جلوه نمود آن دیو نژادان بموجب قرارداد نقش
حیات چندی لعبتان پری پیکر به آب تیغ از صفحهٔ هستی پاک شستند و چندی زخمی شده
رمقی از حیات بردند و جمعی را نوبت نرسیده بود که فوج ظفر موج اندرون قلعه
در رسید آن تیره بختان را آن قدر فرصت نشده که کار ایشان هم بسازند
از جملهٔ ایشان روپ متی نام نازنینی بود که بازبهادر بعلاقهٔ خاطر یاد داشت اکثر
اشعار عاشقانه در عشق او گفته دلی خالی کردی بیدادگری که بر روپ متی مقرر
بود تیغ آبدار علم کرده بر سر آن جمیله آمد و زخمی چند کاری بر وزد در آن وقت
عساکر اقبال در رسید و آن طاؤس نیم بسمل را از دست جفای ایشان
رستگاری بخشید ادهم خان آن نازنین را بدست آورده بمداوای او پرداخت
روزی آن نازنین وفاکیش تاب مفارقت ولدار خویش نیاورده بادهٔ زهرآمیز
در کشید و نقد جان را در راه جانان نثار گردانید۔

چنین واجب بود در عشق مردن	بجانان جان چنین باید سپردن

نہ ہرکو زن بود نامرد باشد	زن آن مرد ست کو بیدرد باشد

المختصر او ہم خان بعد فتح وظفر بر خزائن ودفائن واسباب حشمت وشوکت این ولایت کہ پیک اندیشہ از شمار وتعداد آن معترف بعجز وقصور ست متصرف گردیدہ باد نخوت واستکبار در سر کردہ واز جملہ غنایم ہمگی بفرستادن چند زنجیر فیل بحضور شاہنشاہی اکتفا نمودہ تمامی ولایت مالوہ بامرای عظام تقسیم نمودہ خود بہ سارنگپور کہ دار الحکومت بازبہادر بود تکیہ زدہ ابواب عشرت بر روی خود کشود حضرت پادشاہ ازین ادای او برآشفتہ با معدودی چند بطریق یلغار جہت تادیب آن غافل کار جانب مالوہ شتافتند وغنایم بسیار گرفتہ ومعاملات آنجا را تنظیم دادہ مراجعت فرمودند بعد مراجعت پادشاہ بازبہادر بار دیگر سر بشورش برداشت وجمعی کثیر از اطراف واکناف جمع آوردہ مالوہ را متصرف شد امرای نامدار وخوانین والاتبار از ہر سو گرد آمدہ کمر بر استیصال او چیت بستند وبعد جنگ ہای بسیار وکشش وکوشش بیشمار بازبہادر را بدست آوردہ حاضر درگاہ سلاطین پناہ ساختند گویند کہ او در علم موسیقی استعدادی کامل داشت وکسب این کمالات از مبارز خان عدلی کردہ بود حضرت شاہنشاہی او را بعزت تمام پیش خود جا دادند تا در محفل طرب از کمالات او حظی وافر بر میداشتند۔

ذکر شاه ابو المعالے

در سال نهصد و هفتاد شاه ابو المعالی که ذکرش در صفحات سابق تسطیر یافت به نتایج افعال ناهنجار و پاداش کارهای ناصواب بمقر اصلی شتافت تفصیل این اجمال بر سبیل اختصار آنکه این لعنت زدهٔ روزگار چون از معشوقیت حضرت همایون شاه دلی و دماغی دیگر پیدا کرد جهر و تعدی تمام بر مزاجش مستولی گشت چنانکه روایتی از روایات او این ست که در نوبت اخیر چون حضرت همایون شاه بقندهار تشریف داشتند شاه ابو المعالی شراب خورده در حالت مستی یکی از علما شیعه را بقتل رسانید وارثانش بر در دولت دادخواهی کردند بادشاه ابو المعالی را طلب کرد او بیباکانه جامهٔ مخمل سیاه که استر سرخ داشت پوشیده و همان شمشیر مصقول که کار مقتول با و ساخته بود زیر دامن گرفته خمار آلود باصد کر و فر پیش بادشاه آمد و ازین واقعه انکار کرد بیرم خان خانخانان این شعر فی البدیهه خواند

شعر

نشان شب روی دارد سر زلف پریشانش	دلیل روشن ست اینک چراغ زیر دامانش

بادشاه را این شعر خوش آمد و تحسین کرد اما دادخواه بداد و مراد نرسید و خون آن بیچاره خس پوش گشت بالجمله آن مردک خو کرده هیچو بیباکی و سفاکی بود درین وقت

هم همان کار را پیش گرفت و باوجود تدارکات متواتر پا از جادهٔ این کار ها بیرون

نه نهاد حضرت بادشاه لشکری بتادیب و تدارکش نامزد کردند بالآخر تاب نیاورده

به مرزا محمد حکیم برادر اعیانی آنحضرت رجوع آورد و این بیت در عرضداشت

نوشت۔

بیت

ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم	از پی حادثه اینجا به پناه آمده ایم

مرزا از ناعاقبت اندیشی او را طلب داشت و مدارالمهام و مختار کارهای خود

ساخته همشیرهٔ خود بعقد او داد و غافل ازینکه۔

سفله را منظور نتوان ساختن گو خوبروست	میخ را در دیده نتوان کوفتن گو از زر است

آخر آن تبه کار جوهر ذاتی خود آشکار ساخت و شبی ماه جوجک بیگم والدهٔ مرزا را

که حل و عقد مملکت بدست اقتدار او بود با بسیاری از محترمان حرم بقتل رسانید

و درهمان سلسله زن خود را هم که خواهر مرزا بود ندانسته زیر تیغ بیدریغ کشید

و استقلالی کامل بکار و بار سلطنت بهم رسانید مرزا سلیمان که سلسله اش بعد

طی چند واسطه به امیر تیمور میرسید از دارالحکومت بدخشان بتدارک این فتنه

درآمد و بعد جنگ ابوالمعالی را بدست آورده بمرزا سپرد تا کارشش به اتمام

رسانیدند۔

برگرد دبخت از ان سبک راسے	کافزون زگلیم خود نهد پاسے
مرغی که نه اوج خویش دارد	هنگام هلاک پیش دارد

ذکر سرفراز شدن رای کهیم چند جدیا زدهم من نامه نگار بعهده داروغگی ڈیوڑهیات حضرت خدیوگیهان جلال الدین محمد اکبر شاه بادشاه غازی

مخفی و محتجب مباد که چون قادر علی الاطلاق سری بر مهاراجه آفریدن خلق امر فرمود وا و خلق را آفرید وجهان جهان مردم بوجود آمدند برمها اندیشه نمود که شخصی چنان باید که محاسب اعمال وکاتب فعال اینها باشد تا در داوریگاه حقیقی نیکی و بدی های هرکس بمیزان انصاف ناسخته نماند باین اندیشهٔ ناصواب زمانی دراز باستغراق رفت چون چشم کشاد مردی را دید که بصورتی زیبا و شکلی مرغوب خامه و مداد در دست کاغذی در بغل منتظر فرمان است سری برمها بغایت مسرور گشته دعای خیر داد و گفت که ترا امرمیدهم که در عالم جزا محاسب اعمال خلق باشی و نسل تو در دنیا بهمین کار و خدمت پیش بادشاهان و فرماندهان خیلی بعزت و ثروت بگذرانند این گفته نام نامی او چترگوپت نهاد آن والانژاد دو زن کرد یکی دختر نیر اعظم و دویمی دختر سوسرمان نام زاهدی از زن اولین

چهار پسر که یکی ماتهر و دوم بهٹناگر سوم سری باستب وچهارم سکسینه بوجود آمدند
واززن دوم یکی کل سرشت و دوم اشٹ وسوم سورج دہج وچهارم کرن
وپنجم بالمیک وششم اینٹہانه وهفتم نگم وهشتم گورپای وجود بعالم ظهور رنهادند
واین دوازده پسر چندان عبادت شاقه کردند که مرتبهٔ ایشان از زاهدان
وعابدان درگذشت واز حسن اعمال این عالی نژادان و دعای خیر سری برهما
نسل ایشان بمراتب علیه ومناصب رفیعه رسید واکثری از انها به تقرب
سلاطین نامدار علم امتیاز برافراشتند وبساکس بمرتبهٔ بادشاهی وجهاندارے
رسیدند خلاصهٔ گفتار آنکه پسر سوم چتر گوپت که سری باستنب باشد دو طایفه
شدند اول کهرے دوم سری باستب چنانچه این نامه نگار از نسل سری باستنب
کهرے بوده است وطن آبای کرام این نامه نگار قصبهٔ خراسه متعلقهٔ گونڈه
منضافات اوده بود بتقریبے که قصه اش طول باشد رای پورن چند
جد دوازدهم این نامه نگار باحشم وخدم از انجا برخاسته در ضلع سیالک
ملک اوده درآمده رخت اقامت انداخت وقصبهٔ پورینارا که هنوز۔

ازنقش ونگار در و دیوار شکسته	آثار پدیدست صنادید عجم را

ازنام نامی خود آبادان ساخت پسرش رای کهیم چند که جد یازدهم این

نامہ نگارست جگی کردونہ من طلای خالص بطایفہ براہمہ بخشید وخطاب نو منیا پانڈی گرفت برہمنان قصائد غرا بزبان سنسکرت در مدح او گفتند کہ این مصرع ازانست

(جس گائی کہیم کہرسے کا)

رای موصوف ہمت خود بران متوجہ نمود کہ بحضور حضرت خدیو گیہان محمد جلال الدین اکبر شتافتہ منصبی وجاہی بدست آرد بدین عزیمت درست بدانسو شتافت واز یاوری طالع وتائید بخت بدان درگاہ سلاطین پناہ رسیدہ در سلک بندگان منتظم گردید ورفتہ رفتہ بدار وغگی ڈیوڈہیات رسید۔

ذکر کشتہ شدن علی قلی خان زمان و بہادر خان

در اوراق گذشتہ نگارش یافت کہ علی قلی خان المخاطب بہ خان زمان باوجود کمال التفات بادشاہی متواتر مورد خطاہای فاش شد بادشاہ عذر پذیر جرم بخش ہربار کردہ ہای او ناکردہ انگاشت وباز بعنایات بیغایات اورا بنواخت ازانجا کہ گفتہ اند۔

پرتو نیکان نگیرد ہر کہ بنیادش بدست	تربیت نااہل راچون گردگان بر گنبدست

باز ہمان طریق ناسزا پیش گرفت وقدر نعمت ہای بادشاہی والتفات ہای شاہنشاہی ندانستہ بوفور دولت وجاہ وکثرت ملک وسپاہ مغرور گشتہ

خللی عظیم در ممالک محروسه انداخت حضرت بادشاه امیران نامدار و سرداران
خنجر گزار را بتادیب آن بی ادب تعیین فرمودند چون اثری بران مترتب نگشت خود حضرت
بادشاه بنفس نفیس بجهت تنبیه و تدارک آن فتنه سرشت از دار السلطنت آگره
بطریق یلغار بر سر آن نابکار در حوالی پرگنه سکرور رسید ند علی قلیخان و بهادر خان
که مغرور خود کامی و مغلوب ادبار بودند دران شب مجلس شراب ترتیب
داده و جام های بادهٔ ارغوانی بگردش آورده از خود خبری نداشتند ناگهان
یکی از لشکریان او از قربت موکب اقبال خبری یافته فریاد برداشت که ای
جماعهٔ بد سر انجام واقف شوید و خبردار باشید که حضرت شاهنشاهی بقصد
استیصال شما بر سر رسیده اند چون پیمانهٔ زندگانی ایشان پر شده بود اینمعنی را
یقین نیاورده و نهضت موکب شاهی را درین موسم باران و طغیانی آب
دور از عقل پنداشتند همچنان بعشرت و غفلت مشغول ماندند قریب بمیدن
صبح که شام زندگانی این تیره بختان بود آنحضرت بر فیل بال سند ر سوار شده
و مرزا عزیز کوکه را برهمان فیل به پهلوی خود جا داده با بسیاری مردان کارزار
مثل مجنون خان قاقشال و آصف خان وغیره متوجه لشکر غنیم شدند چون
قریب بخیمه گاه آنجا رسیدند آن هر دو برادران آمدن آصف خان

تصور دیده بمدافعه پرداختند و چار ناچار بسرعت تمام سامان رزم و پیکار ترتیب داده
بجنگ ایستادند چون محاربه آغاز شد و شکوه لشکر و هجوم فیلان در نظر آمدن گرفت
پنداشتند که خود موکب اقبال بادشاهی ست بمشاهدهٔ این حال سر رشتهٔ
هوش از دست داده و دست و پای تدبیر گم کرده با دلی دو نیم در میدان وغا
پای شجاعت افشردند درین میان اسپ بهادر خان تیزی کرده چراغ پا شد
بهادر خان بر زمین افتاد و شخصی از ملازمان مجنون خان قاقشال او را دستگیر
کرده بحضور آورد امرا در قطع نخل حیاتش مصلحت دیده فی الفور گردن زدند
مقارن این حال علی قلی خان خان زمان را فیل یک دندان شاهی پامال
کرده بامر دهٔ صد ساله برابر ساخت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات بادشاهی
وزید و آواز کوس کامرانی و صدای نفیر شادمانی از زمین تا به آسمان رسید
غنیمت فراوان و دولت بیحد و پایان که سرمایهٔ پندار و نخوت او بود بدست
بندگان بادشاهی افتاد تاریخ این واقعه چنین یافتند

تاریخ

چون خانزمان از جهان رفت بباد	بنیاد فلک سراسر از پای فتاد
تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت	فریاد ز دست فلک بے بنیاد

وشخصی مصرعهٔ تاریخ بزیادتی یک عدد چنین یافته۔

(قتل دو نمک حرام بیدین)

الحق فتوحاتی که این هر دو برادران را در ملک شرقی هندوستان حاصل گردید بدیگری نصیب نشده اگر داغ معصیت بر جبین اخلاص ایشان نبودی این هر دو برادر یگانهٔ وقت می بودند از شجاعت خان زمان مذکور است که در مقام لکهنو حسن خان بچکوتی با بست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانیکه غنیم از دریای گومتی گذشته بفوج بهادر خان جنگ انداخته است او مشغول تناول طعام بود باز چون خبر آوردند که غنیم قریب در آمده جنگ میکند گفت که بساط شطرنج بیاورند و بفراغت و جمعیت تمام بازی میکرد باز گفتند که فوج دشمن مردم ما را بر داشت آنزمان سلاح طلبیده پوشید زمانیکه سراپردهٔ او بتاراج می بردند و تمامی لشکر او پریشان شده بود بهادر خان را گفت حالا تو برو و جنگ کن من هم می آیم بعد از ان خود با اندک مردمی که داشت طبل نواخته برزمگاه آمد و غنیم را بر داشت و تا هفت هشت کروه تعاقب کرده از کشته پشته ساخت و همچنین در جونپور باکوریه که خود را سلطان بهادر خطاب داده و تا بنگاله متصرف شده بود با چهل هزار سوار بجونپور رسید و تمامی سامان

شوکت و حشمت خان زمان تاراج کرد و زمانیکه خان زمان از سر سفره برخاست غنیم سفره را همان طور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد خان زمان با جمعی معدود برآمده جنگ کرد و غنیم را دستگیر نمود و آنقدر غنیمت یافت که محاسب اندیشه از حساب آن عاجز آمد۔

ذکر مفتوح شدن گجرات و کشته شدن مرزایان

ابراہیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و عاقل حسین مرزا پسران محمد سلطان مرزا که سلسلهٔ ایشان بعد طی چند واسطه بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان میرسد با وجود عاطفت خسروانی همواره به بغی و طغیان می گذرانیدند هرچند که حضرت شاهنشاهی متواتر خطای فاحش ایشان را بخشیدند اما خاطر فتنه سرشت ایشان ازین چوب ادب ادب گیر نشد همواره خللی عظیم در ممالک محروسه می انداختند و علم طغیان می افراشتند درین روزها که ولایت گجرات از خس و خاشاک فتنه پاک و صاف شده و کار سلاطین آنجا باتمام انجامیده عنان فرماندهی این ولایت مفتوحه بدست اقتدار مرزا عزیز کوکه المخاطب بخان اعظم رسید محمد حسین مرزا بعد اتمام کار دیگر برادران که یادگاری معقول از ایشان مانده مصدر انواع فتنه و فساد هندوستان شده بود باختیار الملک درساخته

کار برخان اعظم تنگ ساخت خان والاشان صورت حال بدینگونه دیده و کار برخود دشوار دانسته عریضه باستدعای قدوم میمنت لزوم بحضور حضرت شاهنشاهی فرستاد آن حضرت بایلغار تمام دریک هفته به احمد آباد گجرات رسیده کار محمد حسین مرزا و اختیار الملک باختتام و اتمام رسانیدند و این ولایت را بار دیگر از خار رخار فتنه پاک و صاف ساختند شیخ ابوالفیض فیضی این داستان را در شهنشاه نامه بغایت آب و تاب گفته جهت شایقین سخن نقلش حواله این صفحات میگردد۔

جنگ گجرات

چو سلطان انجم ز خاور زمین
برسم عرب گشت محمل نشین

کف اندازشد بختی آسمان
زمستی برآورد کف بر دہان

برآورد از خط صبحش مهار
که پیوند خود نگسلد از قطار

شهنشه برآورد رنگ شاہنشهی
بسر تاج اقبال ظل اللہی

سلاطین مسند نشین جابجا
ز روی ادب ایستاده بپا

زیکسو وزیران دانش پذیر
بتدبیر بر عقل کل نکته گیر

زیک سو فقیهان عالی مقام
حکایت کنان از حلال و حرام

بیکسو حکیمان حکمت اساس | صطرلاب دانان و اختر شناس
بیکسو ندیمان شیرین سخن | چو طوطی شکر ریز و شکر شکن
بیکسو هژبران میدان کین | که از هم در آرند گاو زمین
همه ملک و ملت از و با نسق | برو نقش بخلق و درو نقش بحق
که ناگه یکی قاصدی تیز گام | رسانید از خان اعظم پیام
که گجراتیان اندر رنگ ریو | بصورت چو آدم بمعنی چو دیو
همه متفق با محمد حسین | کج اندیش ناراست از جانبین
دو خسند باهم در آمیخته | سر فتنهٔ نو بر انگیخته
شهنشاه را این سخن کارکرد | برزم آوری عزم یلغار کرد
برون تاخت از آگره سرگرم حرب | چو خورشید مشرق که تازد بغرب
نخستین طلب کرد جمازه را | در آفاق افگنده آوازه را
همه ساربانان کمر کرد چست | بویس قرن کرد نسبت درست
کشیدند چون کهکشان تنگ را | به بستند چون مهر و مه رنگ را
شتر چون فرشته سرشته ز نور | در اندک زمان رفته بسیار دور
قد خود به تعظیم کرده دوتا | کمر بسته از بهر خدمت دو جا

شتر تیز رو گویند

به تعظیم بر سینه بنهاد دست ‌‌ ‌ ز راه ادب بر دو زانو نشست

خدیو عجم شاه عالی تبار ‌ ‌ ‌ چو شاه عرب شد بر اشتر سوار

شتر زین سواری سرافراز شد ‌ ‌ ‌ شتربان ز عزت حدی ساز شد

بسوی زمامش چو شه دست برد ‌ ‌ ‌ زمام از ادب سر بدستش سپرد

شتر مرکب موکب انبیاست ‌ ‌ ‌ سواری برو سنت مصطفی ست

ملک چون سواری جمازه کرد ‌ ‌ ‌ ره و رسم پیغمبری تازه کرد

چو گلزار روی زمین ساختند ‌ ‌ ‌ گل و خار با هم قرین ساختند

ز بلبل تماشای آن برده هوش ‌ ‌ ‌ شتر نیز چون ابر شد در خروش

بماندند هر دو بخود هوشیار ‌ ‌ ‌ یکی مست گل شد یکی مست خار

شتر هر زمان شوری انگیخته ‌ ‌ ‌ چو دیوانه کف از دهان ریخته

بزرگان که عمری شتر رانده اند ‌ ‌ ‌ شتر را بسان ملک خوانده اند

صفات شتر گر بگوییم پیش ‌ ‌ ‌ دفاتر شود صد شتر بار بیش

چو درویش افگنده در بر گلیم ‌ ‌ ‌ ریاضت کش و بردبار و حلیم

ز کف داده سررشتهٔ اختیار ‌ ‌ ‌ ز باغ جهان گشت قانع بخار

قوی هیکلی از قدم تا بفرق ‌ ‌ ‌ بدیدن چو ابر و برفتن چو برق

کمان گردن و تیزرو ترز تیر ‌ ‌ چو تیر و کمان در سفر ناگزیر
شتر را همین سرفرازی پسند ‌ ‌ که از مقدم شاه شد سربلند
بر اشتر بر آمد شه کامیاب ‌ ‌ چو از کوه طالع شود آفتاب
چو شاه ولایت شتر پیش راند ‌ ‌ بسرعت تر از فکرت خویش راند
شتابان بره ناقهٔ شاه بود ‌ ‌ شتابنده چون ناقة الله بود
بگردش شتربار وان یک بیک ‌ ‌ چو بر گرد کعبه گروه ملک
شترها بر آورده شور و شغب ‌ ‌ فضای عجم گشته پر از عرب
همه کوه کوهان صحرا نورد ‌ ‌ بهر کوه و صحرا شده تیزگرد
جرس در گلوی شترهای شاه ‌ ‌ تو گوئی که در برج قوس است ماه
چو اهل عرب برگزین دیار ‌ ‌ ز اشتر سواران هزاران هزار
یلان بر شتر ترکش اندر کمر ‌ ‌ شتر چون شتر مرغ در زیر پر
کتل کرده اسپان تازی همه ‌ ‌ پری وار در رقص و بازی همه
شتر تازیان خوش فگنده براه ‌ ‌ چو باران که بارد ز ابر سیاه
روان زردهای هلالی رکاب ‌ ‌ شده گرم چون ذره در آفتاب
ز اسپان تازی همه منتخب ‌ ‌ شتابنده چون ابلق روز و شب

کبودش ز ابلق سبک خیزتر ‌‌ ز خنگِ کبود فلک تیزتر

همان نقره ها نیز سیماب وار ‌‌ چو سیماب نگرفته یک جا قرار

شهنشه شتابان براهِ سفر ‌‌ ز عمر گرامی شتابنده تر

بیک هفته در احمدآباد رفت ‌‌ تو گوئی که بر مرکبِ باد رفت

رسانند اربابِ معنی بعرض ‌‌ که شاها ولی را بود طے ارض

برار باب کشف و کرامت جلی ست ‌‌ که شه را بحق رتبهٔ چل ولی ست

دران ره یلانِ نبرد آزمای ‌‌ بماندند از بارگی جا بجای

یلان چون شترها دوانند بر ‌‌ شتر گشت چون عنکبوت سشتر

ز خیل سپاهی که همراه بود ‌‌ همه شصت کس بلکه پنجاه بود

همه یکه تازان چابک سوار ‌‌ که خود را زدی هر یکے بر هزار

همه شیر مردانِ روز مصاف ‌‌ همه نیزه بازان جوشن شگاف

همه جنگجویان بیداد کوش ‌‌ همه سنگ خایانِ پولاد پوش

همه پاک زادان معرا ز عیب ‌‌ رسیدند ناگه چو مردانِ غیب

مخالف پی جنگ آماده بود ‌‌ میان را کمین داده استاده بود

سپاهش فزون تر ز مور و ملخ ‌‌ بمیدان کین هر یکے شوخ و شخ

جهانگیر رخش ظفر تیز کرد / کمیت جهانگرد مهمیز کرد
یلان باد بانان برانگیختند / بهم باد و آتش برآمیختند
سپاه مغل با محمد حسین / چو نر خان عیار پر شور و شین
دلیران گجراتیان سبز رنگ / سراسر در آئینهٔ ملک رنگ
هزبر یکه شمشیر کین برفراشت / بصحرا همه لاله و سبزه کاشت
ز گجراتیان و مغل بسکه خفت / زمین زیر لعل و زمرد نهفت
مغل بسکه پرکاله پرکاله شد / بیابان همه دست پر لاله شد
ز گجراتیان ریخت خونها بجنگ / چو گلگون می از شیشهٔ سبز رنگ
دران عرصه از بسکه پیکار شد / زمین پر ز شنجرف و زنگار شد
نهنگان دریای کین در خروش / چو دریا ز تاب تف خود بجوش
پی جنگ پوشیده جوشن همه / نهان همچو آتش در آهن همه
بجوش دلیران پر از تف و تاب / برآورد سر چون نهنگان ز خواب
سنان ریخته چون حسام از ستیز / قلم وار گردیده شنگرف ریز
بهر سو درخشنده زرین علم / شب فتنه شمع بوده عدم
شتابان دلیران دران قتلگاه / چو بالای خوبان بدل کرده راه

خدنگ دلیران ناوک فگن | بپرواز چون مرغ روح از بدن

کمند افگنان در کمند افگنی | بکف کرده هر رشتهٔ دشمنی

خدنگ دلیران گذشت از سپهر | چو از چرخ گردنده تیر نظر

زره کرده در بر محمد حسین | کشیده بدعوی زبان سنین

برانگیخته رخش سرکش بجنگ | کمانی بدوش و سنانی بچنگ

بقصد شهنشاه آمد دلیر | هوس بین که روبه کند قصد شیر

سلیمان کجا مور مسکین کجا | تفاوت ببین این کجا آن کجا

مثال مخالف بشاه این بود | که گنجشک را قصد شاهین بود

شهنشه درو دید در تاب شد | ازان یک نظر زهره اش آب شد

چو خورشید شاه جهان گشت تیز | عدو کرد چون سایه رو در گریز

مغولان و گجراتیان یکه تاز | چو سرخاب و طوطی گریزان ز باز

دویدند در رزم آزمایان ز پی | نمودند چابک روان قصد وی

ز گردان روئین تن گرز مست | بدعوی یکی نیزه اش رو به بست

سنان از زره کرد ره در ثقیل | که در چشم دشمن در آرند میل

بیفتاد ازان نیزه با اضطراب | چو شیطان که افتد ز رمح شهاب

گرفتند زور آوران زنده اش · کشیدند بر بسته چون بنده اش
یکی از بر او زره بر کشید · یکی خود زرّینش از سر کشید
یکی بر زمین زد ز فرقش کلاه · یکی مو کشان برد نزدیک شاه
چه کاری که با این زره پوش کرد · که از هر زره حلقه در گوش کرد
شهنشاه گفتا که آبش دهند · بهمدا امان جای خوابش دهند
اگر او بدی کرد با ما ولیک · بدی از بد آید نیکوی ز نیک
بآن بیوفا مهرخوی کنیم · بدی ننگریم و نکوی کنیم
وزیران بخرد نمودند عرض · که شاها بود دفع این فتنه فرض
وگرنه بجان قصد جانها کنند · بسی غارت خانمان ها کنند
بسی کوچه کاکل سر فتنه خاست · سرش نابریدن سراسر خطاست
هر آنکس که ماری بدست آیدش · درست ار گذارد شکست آیدش
بدشمن ره دوستی کی نکوست · که دشمن بود دشمن دوست دوست
بقول وزیران سرانجام کار · سخن یافت بر قتل دشمن قرار
بفرمود کز تیغ گردن زنند · دم تیغ بر فرق دشمن زنند
ز فرمان او هر که گردن کشید · بجز تیغ بر گردن خود ندید

چو آن فتنه بنشست از فتح شاه   دگر فتنه برخاست از گرد راه
سپهدار گجراتیان اختیار   کمین کرده آمد پی کارزار
زره پوش گجراتیان یکسره   نهان مرغ در آهنین پنجره
ز نو فتنه سر کرده از گرد راه   رسیدند جایی که بود دست شاه
شهنشاه سرگرم کین بر سمند   چو آتش که از باد گردد بلند
اتاقه بسر شاه والاخطاب   چو شاه رسل بر سر او سحاب
ملائک ز هر سو نگهبان او   ببازوی خود چتر گردان او
سرش از هوا و هوس دور بود   بر و خود چون قبهٔ نور بود
درخشان زره در بر شهریار   ز ره رتبهٔ شاه کوه وقار
تو گویی ز نورش برافروختند   ملائک بر او دیده ها دوختند
پی نیزه هر سو شتابان شده   شهنشاه شیر نیستان شده
یلان تیغ بر کف برون تاختند   رسیدند و کشتند و انداختند
سران را در آن عرصهٔ غم فزا   شکسته سر و گردن و دست و پا
ز پا و سر انبوه چندان شده   که میدان پر از گوی چوگان شده
سواران تبرزین بنارک زنان   سر سرکشان را پلارک زنان

دلیران بکف تیغ را می زدند — ستوران تا زنده را پی زدند
فتادند اسپان رزم آزمای — چو اسپان شطرنج بی دست و پای
خدنگ از بدن کرد تا پر گذر — پری وار مردم برآورده سر
سران لشکر از پیش برداشتند — صف مار را مور پنداشتند
ز بس لشکر دشمنان کشته شد — بهر جانب از کشته ها پشته شد
عدو را بجز خود اختیاری نماند — بجز مردنش هیچ کاری نماند
به بی اختیاری درین کارزار — بریدند آخر سر اختیار
دو دشمن به یکبار مقهور شد — چه گویم که نور علی نور شد
بتائید غیب از یمین و یسار — شد آیات رایات فتح آشکار
ملک مژده گویان ز بالا رسید — که منشور انا فتحنا رسید
قضا گفت صد آفرین شاه را — قدر گفت نصر من الله را
در اندک زمان کرد فتح غریب — عنان گشت معنای فتح قریب
بهر شهر بردند پیغام فتح — همه می کشیدند از جام فتح
اگر دیگری می ز ساغر کشید — ولی تیغش از کاسه سر کشید
ز شاهان پیشین عالی نژاد — ندارد دگر اینچنین فتح یاد

بیا ساقی آن می که مرد آزماست | که خون عدو خوردنش روا ست
بمن ده که چون در کشم زان شراب | شود بر دل من ازان فتحیاب

ذکر اخراج شیخ عبد النبی صدر و مخدوم الملک عبد اللہ سلطانپوری از ہندوستان و رواج دادن دین الٰہی

در ابتدای جلوس آن حضرت عبد النبی صدر و مخدوم الملک عبد اللہ سلطانپوری دخلی کلی و اعتباری کامل در کار و بار سلطنت داشتند و حکم ایشان بر آب و باد روان بود حضرت شاہنشاہی در حفظ مراتب ایشان بغایت می کوشیدند و از چشم کور ایشان کار دقیق سلطنت می دیدند کور است که روزی حضرت شاہنشاہی بدست مبارک کفش ہای شیخ عبد النبی صدر الصدور را بر داشته پیش او گذاشتند درینصورت عبد النبی با وجود دعوی فضیلت و علوی تدین در تقسیم جاگیر و ایمہ چندان رشوت گرفت که محاسب او ہام از حساب آن عاجز آمد و شیخ الاسلام عبد اللہ سلطانپوری که عہدہ وکالت دیوانخانہ عالی داشت آن قدر زر از مردم حاصل کرد که خزانہ او با خزانہ سلاطین برابر شد ازانجا که شیخ عبد اللہ بتعصب یگانہ و در فتنہ منتخب زمانہ بود در حالت عین اقتدار فتوی نوشت که درین ایام بحج رفتن مسلمانان را فرض نیست چرا که یک راہ از عراق در راہ دوم از ملک

فرنگیان است بهر دو صورت سفر حجاز نباید کرد بالجمله از تعدی های این هر دو عمامه
پوشان ریاکار کار اہل شیعه و اهل هنود بجان انجامید و انواع ستمها و بدعتها
برروی روز آمد شیخ مبارک پدر ابوالفضل و شیخ فیضی کمال تعدی از دست
ایشان یافتند و مدتی مع زن و بچه آواره دشت ناکامی بوده بالآخر به سعی
بعضی دوستان ازان بلا برستند و شیخ فیضی و ابوالفضل مرتبه بمرتبه بحضوری
حضرت شاهنشاهی جائی دراهی یافتند و تقرب ایشان از مرتبه وزرا و امرا
درگذشت تا ایشان خاطرنشان آن حضرت کردند که بتحقیق جمیع مذاهب و ملت توجه
باید کرد آن حضرت اینمعنی را قبول داشته همت علیه مصروف سرانجام این کار
فرمودند و از هر فرقه و ملت کاروانی جمع آورده مدتها مباحث درمیان داشتند
بالآخر خاطرنشان آنحضرت نمودند که عقلا در همه ادیان موجود و ارباب ریاضات و
کشف و کرامات در کل طوائف انام پیدا و حق همه جا دائر پس انحصار آن دریک
دین و یک ملت که نو پیدا شده و هزار سال برو نگذشته چه لازم بنا بر آن
مزاج آن حضرت از علماء عصر تنفر کلی حاصل نمودند و باستصواب این هر دو برادران
محضری نوشتند در باب آنکه بادشاه وقت را مجتهد و امام توان گفت و حکمی که در
مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست صادر فرمایند آنرا درست و مقدم

وانند چنانچه نقلش درج این اوراق است۔

نقل محضر

مقصود از تشئید این مبانی وتمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت
عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی وتربیت جهانبانی مرکز امن وامان و دائرہ
عدل و احسان شدہ وطوائف انام از خواص وعوام خصوصاً علمای عرفان
شعار وفضلای دقایق آثار کہ ہادیان بادیۂ نجات وسالکان اوالعلم
درجات اند از عرب وعجم رو بدین دیار نہادہ توطن اختیار نمودند وجمہور علمار
فحول کہ جامع فروع واصول وحاوی معقول ومنقول اند وبدین ودیانت و
صیانت اتصاف دارند بعد از تدابیر وافی وتامل کافی در غوامض معانے
آیۂ کریمہ اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم واحادیث صحیح اِن
احب الناس الی اللہ یوم القیامۃ امام عادل من یطع الامیر فقد اطاعنے و
من یعص الامیر فقد عصانی وغیر ذلک من الشواہد العقلیہ والدلائل النقلیہ
قرار دادہ حکم نمودند کہ مرتبۂ سلطان عادل زیادہ از مرتبۂ مجتہد ست وحضرت
سلطان الاسلام کہف الانام امیر المومنین ظل اللہ علی العالمین
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی خلد اللہ ملکہ ابداً اعقل و

اعلم بالله بنا براین اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست بذهن ثاقب و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه می شود و اتباع آن بر عموم برایا و کافۂ رعایا لازم و متحتم است و ایضاً اگر بموجب رائے صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالف آن بموجب سخط آخروی و خسران دینی و دنیوی ست و این مسطور صدق و فور حسبة لله و اظهارا لاجرای حقوق الاسلام بمحضر علماء دین و فقهای مهتدین تحریر یافت وکان ذلک فی شهر رجب ۹۸۷ھ سبع وثمانین وتسعمائة فقط

چون این محضر بخط شیخ مبارک درست شد مخدوم الملک شیخ عبدالله سلطانپوری و شیخ عبدالنبی صدرالصدور و دیگر علماء عصر طوعاً و کرهاً دستخط کردند و شیخ مبارک برغبت تمام دستخط کرده در ذیل عبارت نوشت (که این امریست بجان و دل خواهان و سالها منتظر آن بودم) بعد این معامله شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک سلطانپوری را از ممالک محروسه بطرف کعبه اخراج فرمودند تا ایشان خواسته و ناخواسته محمل سفر حجاز ببستند حاکم کعبه عزت ایشان بسیار کرد و کعبه را غیر

موسم کشوده بشرف زیارت مشرف گردانید درین اثنا بسمع ایشان رسید که
مرزا محمد حکیم برادر اعیانی حضرت شاهنشاهی بسوی هندوستان لشکر کشیده اند
و از اتفاق والده ماجده آن حضرت همدران ایام بزیارت کعبه تشریف
شریف برده بودند ایشان وقت مراجعت همراهی ایشان اختیار کرده باز
بهندوستان آمدند حضرت شاهنشاهی قبل از رسیدن والدهٔ خود پارهٔ لشکری
فرستاده هر دو را دستگیر کردند عبد الله سلطانپوری در نیمه راه از خوف و بیم
قالب تهی کرد عبد النبی بحضور آمد و عند الملاقات سخت و درشت گفت حضرت
شاهنشاهی مشتی مضبوط از دست خود بر رویش زدند و به راجه تو ڈرمل سپردند
تا مدتی بذلت تمام در صف نعال به دربار او می نشست تا شبی او را خفه کرده
هلاک ساختند بعد این قاضی علی را جهت تحقیق اموال شیخ عبد الله مخدوم الملک
به لاهور فرستادند چندان خزائن و دفائن از خانه اش بدست آمد که محاسب
اوهام از حساب آن عاجز ماند از انجمله چند صندوق خشت طلا از گورخانهٔ
مخدوم الملک که به بهانهٔ اموات دفن کرده بودند ظاهر گشت درین تجسس و
تفحص استخوان های فرسودهٔ بزرگان او نیز بباد رفتند و اثر بداعمالی های او
تا به اینجا رسید بالجمله چون از وجود نامسعود ایشان میدان هندوستان پاک

گردید حضرت بادشاه از قید تعصب برآمده مذہبی جدید اختیار فرمودند و آنرا مذہب الہی نامیدند و بطریقهٔ صلح کل خرامش فرمودند ازین حسن معاشرت و طریق عمل که پیش گرفتند جہانی در ظل عافیت آسوده عالمی بخواب راحت غنود و بسیاری از اراکین سلطنت مثل جانی خان حاکم ٹھٹه و عبد الرحیم خانخانان داخل دین الہی گشتند و ہر که درین جرگه داخل میشد کاغذی بدین مضمون نوشته تفویض شیخ ابو الفضل مجتہد این مذہب جدید می نمود۔

منکه فلان بن فلان باشم۔ بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی و تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین الہی اکبر شاہی در آمدم و در مراتب چہارگانهٔ اخلاص که ترک مال و جان و ناموس باشد قبول کردم۔

ذکر گرفتن دختران راجه ہای نامدار و پیدا شدن فرزندان کامگار

چون آنحضرت را بر مملکت ہندوستان استقلالی کامل بہم رسید خواستند که با راجه ہای عظام این ولایت که درحقیقت بادشاه مملکت خود ہا بودند مصلت و خویشی نموده شود تا غبار فتنه از میان برخیزد و چشمهٔ بیگانگی بخاک یگانگی انباشته شود بدین رای صواب اندیش بانواع دلداری و ہزاران ہزار دلنوازے

این حرف را با کلانتران ایشان درمیان آوردند از اقبال حضرت شاهنشاهی همه راجه های نامدار سوای رانای اودی پور که خود را سرآمد راجه های هندوستان می دانست قبول نمودند اول حسن خان میواتی دختر ماه پیکر خود در الشبستان اقبال فرستاد ازان بعد راجه پهاڑامل والی امیر قوم کچهواهه دختر خورشید منظر پیشکش نمودمن بعد جمیع راجه ها بتقدیم این کار کمر بجان بسته اظهار یگانگیت وخویشی نمودند ازین وصلت تازه عالمی را ایمنی بی اندازه حاصل شد واین خطهٔ هندوستان عشرتگاه جهانی گردید ؎

جهان شد پُر از خوبی و ایمنی	ز بد رسته شد دست اهریمنی

مذکور است که ازواج آنحضرت هربار حامله می شدند و بالآخر صورت اسقاط حمل پیدا می گردید تا در سال چهاردهم جلوس آنحضرت دختر خورشید منظر راجه پهاڑامل کچهواهه باردار آمد آنحضرت بسلیم چشتی که در فتحپور سیکری بر سجادهٔ ریاضت قیام داشت و اکثر خرق عادات از و مشاهده می شد رجوع آوردند و در قربت ایام وضع حمل آن عصمت سرشت عفت نهاد را در ظل حمایت آن درویش حقیقت کیش اختیار اقامت فرمودند چنانچه به برکت انفاس آن قدسی نهاد در سال چهاردهم جلوس مطابق سال نهصد وهفتاد وهفت هجری

پسری خورشید پیکری متولد شده غنچهٔ آرزوی متمنیان را بشگفتن آورد آنحضرت
نامش برعایت نام سلیم چشتی سلطان سلیم نهادند که بالآخر بعد آنحضرت
سریرآرای جهانبانی شده بخطاب نورالدین جهانگیر مخاطب شد خواجه حسن مروی
قصیده گفت که از مصرعهٔ اول تاریخ جلوس و از مصرعهٔ ثانی تاریخ ولادت
سلطان سلیم حاصل می شود این چند ابیات ازان ست۔

قصیده

للہ الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیطِ عدل آمد بر کنار
طائری از آشیان جاه وجود آمد فرود	کهکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی اینگونه نمو دند بر دو ر چمن	لالهٔ زینگونه نکشود از میان لاله زار

بصلهٔ این قصیده دو لک تنگه انعام فرمودند وبجهت ادای نذر و وفای
عهد از فتحپور سیکری پیاده بزیارت مزار معین الدین چشتی تشریف بردند و
بعد گذرانیدن نذری گران مستحقین ومحافظین آن بقعه را از زر سرخ و
سفید مالامال ساختند و عمارت های عالی بنا فرمودند در سال پانزدهم
جلوس مطابق سال یک هزار و هفتصد و هشت هجری بادشاهزادهٔ مراد
و در سال هفتصد و هشتاد هجری شاهزادهٔ دانیال از بطون بعرصهٔ وجود

آمدند و نام ایشان بمناسب نام بزرگان آن بقعه گذاشتند از انجمله این هر دو شاهزاده ها بجوانی و کامرانی رسیده بعد بجا آوردن کارنامه ها و جنگهای ممالک دکن از کثرت می نوشی و باده پرستی یکی پس از دیگری جام اجل درکشیدند که ذکرش موجب طوالت سخن دانسته بهمین قدر اکتفا نمود -

مبادا خردمند غرق شراب	کزین سیل شد قصر دانش خراب
شراب از پی ترک هستی خورند	نه از بهر شوخی و مستی خورند

آورده اند که چون کثرت می نوشی و بیخودی شاهزاده مراد مقروع سمع حضرت بادشاه گردید موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بن مبارک را که منصب پنجهزاری داشت باتالیقی شاهزاده نامزد کرده رخصت دکن ارزانی داشتند قبل ازانکه ابوالفضل به لشکر بادشاهزاده برسد عرضداشتی مشتملبر نصائح دلپذیر به بادشاهزاده نوشت که بجای خود مجموعۀ آن ایست از کارنامه هاے سلاطین ماضیه مخصوص حقیقت صحیحه مهمان نوازی شاه طهماسپ صفوی ازان بالتشریح خاطرنشان شایقین اخبار میگردد بلا خیال طوالت کلام داخل این کتاب کرده شد -

نقل عرضداشت

کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک - آنکه ظاهراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً
بدعای ازدیاد دولت و عمر حضرت شاهزادهٔ کامگار نامدار عالی مقدار گردون
اقتدار دُرّ دریای فتوت و مروت گوهر التاج دولت و حشمت نوباوهٔ بوستان
شوکت و عزت نور حدقه جاه و جلال نور دیدهٔ فضل و کمال مهر سپهر نامداری
قطب فلک کامگاری مرکز دائرهٔ اقبال مهر سپهر اجلال اختر برج سعادت
گلدستهٔ گلشن لطافت غنچهٔ گل بوستان سخاوت و شجاعت مردمک دیدهٔ شهامت
و بسالت مرادبخش نامرادان روزگار شاه مراد زید عمرهٗ و طال قدره بوده
میباشد و در خلاصهٔ اوقات ذکر جمیل الخلاصه خاندان تیموریه بر زبان می راند
لیلاً و نهاراً بیاد لقای شریف و لطیف آن زبدهٔ دودمان چغتائیه می گذراند
و ایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست امید که عنقریب
بعز اجابت مقرون گردد بمنه و کمال کرمه قبله و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل سلامت
درین ایام چنان استماعی یافته که تمام مردم لشکر از خورد و بزرگ وضیع و شریف
نیک و بد مغل و راجپوت و افغان هند و مسلمان پژمرده خاطر و کلفت زده
و اندوهگین می باشند و عرض ایشان بصاحب کما حقه نمیرسد و ایشان خود
از روی گستاخی بصاحب خود عرض نمی توانند کرد دیوانیان صاحب غرض

غرض آلوده اند و رشوت خوار چه کند نامرادیکه محتاج روزمره خود باشد و
با وقات خود عاجز و گرفتار بود رشوت از کجا بهم رساند که بدیوان و دیوانیان
رشوت گیر بدہد و کار خود را پیش برد و اگر بهجا بار بار بیایند و خواهند لفریاد
ایشان کسی برسد و غور سی بکند دربانان نمی گذارند که تا به صاحب خود رسیده
عرض احوال خود نمایند ایشان نیز رشوت دوست میباشند آن بیچاره را
لازم است که یا قرض ده بست کرده اوقات خود و اسپ و نفر بگذراند و
هرگاه که کسی قرض ندہد بالضرورت ترکش و کمان و سپر وغیره را بگذری ببرد و
به نصف و اربع بہا بفروشد و نصف بجهت راتبه اسپ بگذارد که
مبادا خرچی زود تمام شود تا فردا صبحی باز بیاید که به بازار رفته متاعی و اسلحه
فروخته آورد تا گذرا اوقات نماید صاحب من سلامت لشکریکه بدین نمط و
باین روشن اوقات خود میکرده باشد چه نوع بمردم و کہنی که امروز هریک
همیانی زر در کمر دارند و توبره پر نعمت در پہلوی اسپ آویخته اند و از جانب
فرزندان خود خاطر جمع نموده چگونه جنگ خواهند کرد و چه نوع فتح دکن بدست
خواهد آمد درین معامله صاحب خود انصاف فرمایند دیگر می شنود که اکثر مردم
خوب خوب که سپاهی الاصل بودند که از ممر غیرت و حیرانی که در جبلت ایشان

بود بحضور صاحب حاضر نشدند و برخاسته رفتند و بدرد دل ایشان کس نرسید
صاحب ابوالفضل این روش باعث بدنامی است زود در عالم شهرت می افتد
که در لشکر شاهزاده این چنین بیدادی و بیدردی میگذرد و کسی بغور کسی نمیرسد
دحق سپاهی در سرکار می ماند بیشتری مردم رفته در لشکر دکهنیان داخل می شوند
و جاسوسی لشکر ظفر اثر می کنند و از حقایق لشکر دکهنیان را آگاه می سازند این
طریقه بزرگان این خاندان نیست بزرگان ماسبق هر یک راهی و روشی
داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکر می بود و بجهت آن بود که کار
ایشان پیش میرفت و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم دآدم آن
نیک ذاتان سعد اختر بلندی میگرفتند و ملک گیری میکردند و همیشه بفتح و نصرت
می بودند و در دین و دنیا سرخرو می گشتند و آبروی کونین ایشان را حاصل و
واصل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغامبر را آنقدر لشکر و حشم بود که سی فرسخ
عرض را قرار داده اند چنانچه در کتب تواریخ پاستانی مذکور است درین میان
چهل هزار خیمه برپا می شدند از ان خیام ده هزار خیمه خاصهٔ از حضرت سلیمان بود
و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان گویند درین نوع اُردوی آراسته و
پیراسته هفتصد جا تخت می نهادند از الجمله یک تخت روان از حضرت ایشان

بود چون باد را حکم میشد آن تخت را پرانده می برد اگرچه هزاران هزار فرسخ راه
می بود می در یک لحظه دیوان که حکم بردار بودند بآنجا میرسانیدند باقی تخت ها
از بادشاهان صاحب مسند و دیهیم می بود که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمانؑ
می بودند چندین هزار امرا و سلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر بودند سران
و سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند خدمت می کردند از عد و حساب
بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکر پانزده فرسخ طول لشکر دیوان
می بود و پانزده فرسخ طول لشکر آدمیان باقی اغتشام سلطنت های دیگر از همین
قیاس باید کرد و حساب اسپ و شتر و فیل را که شمار توان کرد گویند که سوای از مردم
که نوکر بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند پنج هزار کس به شمار صحیح
بودند که ایشان علوفه دار نبودند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب
میرسید صباح و پگاه دو وقت ایشان را طعام میدادند و اوقات گذر ایشان
از انجا می بود چون شام می شد از چار گوشهٔ اردوی چاچیان و طلایه داران
نعرهٔ فریاد می کردند که اگر کسی گرسنه و تشنه مانده باشد بیاید تا او را از مطبخ طعام
بدهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب
نمی داد بعرض آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد

بعد ازان حکم می شد که پیادلان خانه بخانه سو بسو دیده می گشتند و چار طرف

اردوی ندا می دادند سپاهی که دانه اسپ و کاو نداشته باشد و بخرج پا شد بیاید

و بدرگاه حاضر شود بعد از انکه فردی از افراد سپاهی نمی ماند که بفاقه باشد و

بیگلوی تمام ارد و طعام می افتاد آن زمان حضرت روزه را می کشادند و نیم

نان جوین در دهان خود می گذاشتند و قلیل آبی می آشامیدند گویند که هزار نفر

محض از برای همین کار متعین بودند که تمام کوچه و بازار می گشتند که اگر کسے

فریادی یا دادخواهی می بود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند

که این شخص را فلانی ضرر رسانیده است و درحق این ظلم کرده است حکم می شد

که آن کس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را بواقعی تنبیه می کردند و داد

آن مظلوم را از ان ظالم میگرفتند گویند چون وقت دادن مواجب خلق میرسید

هر فردی را بحضور طلب می نمود و حق او را می داد و او را معذرت میخواست

صاحب ابوالفضل اینچنین سلوک در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ

چنان روش داشتند که نام برآوردند حکایت کنند که حضرت یوسفؑ را چندان

سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ او بکار میرفت و دوازده

قطار پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد و پنج خروار نمک در طعام بکار می بردند

وچهل هزار نفر وائره وار در مجلس بر سفره می نشستند وطعام می خوردند باقی دبدبه سلطنت واساس او را از مطبخ او قیاس باید کرد باین سلطنت وحشمت که او را بود تمام روز او باین نوع بود که از حالات مردم لشکر خود خبری گرفت چون شام میشد عصای در دست وردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر وخانه بخانه کوی بکوی ومحله بمحله می گشت واز حالات زن ومرد خورد وبزرگ وضیع وشریف آشنا وبیگانه خبردار میشد گرسنه را از گرسنگی وتشنه را از تشنگی وبرهنه را از برهنگی مخلصی دادی وبغور همه کس رسیدی وعرض همه کس شنیدی چون دانستی هیچ فردی از افراد ایشان گرسنه وتشنه نمانده آن گاه روزه افطار کردی وپارچه نان جوین که او را خود آسیا کردی وخود پختی در دهان نهادی وجرعهٔ آب که از دجله خود پر کرده می آوردی ومی آشامیدی وتا دمیدن صبح بعبادت خدای عزوجل مشغول می بودی چون صباح میشدی دربار آمده می نشست هرکس که حاضر بود او را فرداً فرداً در حضور می طلبید واحوال جوئی او می کرد وداد خواه را خود داد میداد وظلم رسیده را تسلی می بخشید چون از کار ومهمات بادشاهی که فارغ میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت واندک هیمه بدست خود می چید وبر سر خود گذاشته بخانه می آورد وآتشگی بدست خود می کرد واندک جوی را خود آشیا می کشید ونان

می پخت چند لقمہ بقصد اعلیحدہ می کرد و دو لقمہ در دہان خود میگذاشت و اندک آبی
می آشامید کہ قوت عبادت حق تعالی بجای میرسید تمام شب عبادت بجا می آورد
باز چون صبح می شد کارش ہمین بود صاحب من پیغمبران در لباس بادشاہے
بر مسند حکومت و سریر عدالت نشستہ چنین سلوک را مرعی داشتہ اند و خلق خدا را
از خود راضی و شاکر ساختہ و در عالم از خود نیکنامی یادگار گذاشتہ اند حکایت کنند
کہ سلطان سکندر ذو القرنین را چنان لشکر و حشم بود کہ ہرگاہ لشکر ظفر اثر کوچ می کرد
کوس کوچ لشکر پیش آن مردم کہ یک فرسخ عقب تر فرود آمدہ بودند می شنیدند
باز ایشان نیز کوس کوچ می نواختند تا مردم فرسخ دیگر می شنیدند علی ہذا القیاس
تا زمانیکہ مردم عقب لشکر می رسیدند ایشان نیز کوچ می کردند چنان مقرر بود
کہ در ہر فرسخ یک سرداری بود و طبل کوچی داشت الغرض منزلی کہ سر لشکر
فرود آمدہ بود بعد از یک ماہ ہلالی بشمار صحیح پای لشکر در آن منزل فرود مے آمد
سبحان اللہ زہی لشکر و خہی حشم کہ او را بود باین دبدبہ و مراتب چون شب ماہ میشد
خود آمدہ در دربار عام می نشست و ہر فردی از افراد متعلقات خود را بدست خودش
مواجب می داد چنانکہ ازین ماہ تا بماہ دیگر دادنی می شد و دادنی آن ماہ را در ماہ
پیش ادا می کردند ہیچ شخصی از اشخاص لشکر او از و نا راضی نبود گویند ہر سپاہی

که تا زنده بود علوفه خود می گرفت چون در کار آن شخص فوت می شد ماهانه را بفرزندان

او می داد آنها نیز تا زنده بودند آن علوفه را میخوردند و او را بدعای خیر یاد

میکردند چرا پیش نرود تا کسی بخلق خدا این نوع سلوک نماید گویند که روزی که

جنگ میشد هزار اسپ کتل پیش میرفت با زین های مخمل و سقرلاتی و زربفتی و جنابندهای

مصور مکلل با رکاب های نقره و کلغی های مرصع هرگاه اسپ کسی سقط می شد

فی الفور او را سوار می کردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن

اسپ را بهمان کس التفات می کردند صفات دیگر او را چه گوید وچه تواند نوشت

که از گفتن و نوشتن بری ست شمهٔ از ان بر صفحهٔ بیان اظهار نموده شد تا آن

گوهر اکلیل سعادت مستمع گردند و پاره از ان نصیحت پذیر شوند دیگر حکایت کنند

که صاحبقرانی امیر تیمور گورکان چنان از صغر سن روش پیش گرفته بودند که جمعے

از خوردان را با خود همراه میکردند و بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب و

میوه های وافر می بردند و در انجا بزم نغز در میان می داشتند و با جمیع خوردان

یک جا طعام میخوردند و از هیچکس نفرین می کردند و نیک را همراه خود میخورانیدند و

بهریک از ان خوردان منصب میدادند و ملک را یکسر تقسیم میکردند که فلان ملک

بتو دادم و ترا بمنصب هزاری یا دو هزاری علی هذا القیاس سرفراز کردم خود

بر مسندی از تودهٔ خاک می نشست و هر خوردی را بخدمتی متعلق می گردانید بعضی را بخششی میساخت و بعضی را عرض بیگی می کرد و برخی را دیوان بیگی اند کی را اصاحب مجلس مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و بهر یک وعده کرده بود که هرگاه خدای تعالی مرا بادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعدهٔ خود خواهم ایستاد الله تعالی حسب لرغبت ایشان بادشاهت را بانصیب گردانید بهر که هرچه وعده کرده بود وفا کرد و بمراد خود رسانید چنانچه هر یک از انها امرای عظیم الشان گشتند و صاحب جاه و مال و حشم و ملک و جمعیت شد از دولت و حشمت او چه بیان نماید گویند که صاحبقران را آنقدر حشمت و شوکت کرامت شد که هرگاه اردوی ظفر قرین کوچ می کرد دوازده فرسخ زمین را بر گرد لشکر او از عرابهای بندوق وضرب جنگ و آتش بازیهای غیر مکرر دائره و ار حلقه می کردند و اردوے ظفر قرین درمیان آن قلعه می بود سه صد خیمه خاصه پر جواهر ایستاده می کردند که تعلق بذات پاک حمیده صفات او داشت مثل توشک خانه و سلاح خانه و قوس خانه و غسل خانه و کتاب خانه و خزانه خانه و خلوت خانه و فراش خانه وغیره علی هذا لقیاس گویند چون صباح میشد در ایام زمستان هزار طبق هریسه مرغن با هزار نان شیرمال بجهت نهاری خلایق می کشیدند و بین الصلوتین و هزار

لنگری طعام از قسم یخنی پولاو و بریانی پولاو و نرگسی پولاو و سیه پولاو که هر یک مقوی اشتهاست بر مائده می چیدند تمام منصبداران بزرگ و سرداران صاحب جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام می خوردند هر طعامیکه در صف صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صف نعال می داشتند وضیع و شریف را برابر میدادند هر ان نعمت که امیر و امرای مجلس میخوردند بفقرا نیز همان طعام میرسید چنانکه فدری و فرقی میکردند گویند که چهل هزار سوار هر روز چیزی میدادند تا شبانروز حاضر بودند آن روز و آن شب هر بدی و نیکی که میشد بر سر آن جماعت و بخشش آنها بود و چون بشکار میرفت آن مردم در رکاب او بودند و مواجب هر یک را بدست خود میداد چنانکه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود اگر سپاهی در جنگ سقط می شد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت باهلخانه او میدادند و بخویشان و برادران او التفات میکردند اگر هیچکس نداشت دو ساله زر علوفه او را حساب کرده و خرج آب و اش او می نمودند و بر سر قبر او خرچ میکردند بعد از ان هر ساله زر علوفه او را موافق یافت او بفقرا خیرات میکردند زهی بی سعادت سپاهی که جان خود را نثار نکند تا زمان امیر تیمور همیشه میگفتند که مثلاً اگر صد جان باشد فدای او بکنم چه جای که یک جان از ان بود

که هر طرف روی می آورد فتح و نصرت او را یار و یاور بود و بسر خروی در عالم نیکنام شد و خطاب صاحبقرانی بر وی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین امیر تیمور هر روز هزار کس داخل میشد و تسلیم نوکری میکرد و یک کس از اردوی ظفر قرین بسیعه تخش بدرنمی رفت مگر آنکه به اجل خود می مرد یا در جنگ کشته می شد و آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت و بهر یک از ملازمان خود علیحده علیحده التفات ظاهر مے نمود گویند که چون صاحبقران ملک خراسان و عراق خراج و باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرد متوجه ملک روم و شام شد چون بآن ناحیه رسید آن ملک را بنده بیری بدست آورد که تمام مردم باد گرد آمدند و از بسکه شرمنده احسان او شدند قیصر روم را گذاشته داخل لشکر ظفر اثر امیر شدند و آن ملک را به کمال آسانی با میر گرفته شد چون قیصر این نوع معامله را مشاهده نمود بالضرورت آمد و امیر را بعد از اتمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید و در خدمت امیر مدت ها بود آخر الامر از روی خلقی که در جبلت او بود این ملک را گرفته و بتصرف آورده به قیصر روم تفویض نمود و بدستور سابق قیصر روم را حاکم آن ملک کرد و خود متوجه ملک خطا و ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید خواست الهی درین بود که پیمانه حیاتش پر شد و از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود

گویند آنچنان بکار داشتا و صاحب تدبیر داشت که مردن امیر را چنان اخفا کردند که
مردم لشکر مردن امیر را اصلا نفهمیدند تابوت امیر را بالای فیل بعماری سمی بردند
و بخلق خدا می گفتند که امیر را اندک تشویشی متعرض شده است مردم بدستور سابق
نشان واجب می گرفتند و خدمت گذاری کما حقه میرسانیدند و از هیچ خبر فرو گذاشت
نمی شد تا مردم لشکر ندانند که امیر برحمت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت نزدیک
امیر می کردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این حرف را از زبان خود بیرون آرند
سبحان الله درین ایام اگر از صاحبان بادی رها شود تمام لشکر از آن معمور میکرد
و بلکه یکی را ده می گویند بعد از آن بملک خطا در آمدند و پاره ملک را گرفتند و امرایان
و نزدیکان امیر باهم قرار داده بودند که ملک خطا و ختن را مفتوح کرده نعش مبارک
را از آنجا خواهم برد درین اثنا در ملک ماوراءالنهر اوزبک خروج نمود از روی
بیچارگی از ملک خطا برگشتند و بعد از یک ماه هلالی مردن امیر مشتهر شد تابوت امیر را
بسمرقند بردند و دفن کردند حکایت کنند که جنت آشیانی همایون بادشاه آنچنان
بادشاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بهادر کار کرده جنگ دیده مردانه را همه وقت
حکم نشستن بسفره موعود و دائم طعام در خاص و عام میخوردند خورد و کلان در صحبت ما
حاضر بودند بهر کدام خوان الوس خاصه التفات میفرمود و چنان مقرر بود که

در سرکار ما نباشد چرا که غرض خلق الله را بتفاوت بگوش میر ساند هر کس که غرض
عرض کردن خواهد بکند خود بیاید و بما بگوید وضیع و شریف غرض خود را بسمع اشرف
همایون میرسانیدند و بخشی را حکم بود که هر گاه کسی بنوکری بیاید او را همراه آورده
ورق او را بدست ما بدهد تا خود علوفهٔ او را بنویسیم که مبادا از وی رشوت بگیرند
و او را گنجایش رشوت دادن نباشد او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی
آمده نوکر سرکار شد دیگر تمام عمر اسپ از خود نخرد هر گاه که اسپ او سقط شود از سرکار
اسپ میداده باشند خواه در جنگ بمیرد خواه در خانه بمیرد آنکه دُم اسپ را آورده
از نظر شریف گزرانید همان ساعت از طویله اسپ کشاده می آوردند و به او
میدادند یک روز فاصله نمی شد دیگر حکم بود که هرگز سپاهی از زر خود تیر و ترکش و
کمان و شمشیر و موزه و زین و زره و چار آئینه و بکتر و دستانه و هر اسلحه که لازمهٔ
سپاهگری ست نخرد خود همه وقت از خاصهٔ شریفه میدادند آن ایالت پناه همه وقت
میفرمودند مواجبی که سپاهیان میگیرند همیکه خوراک اسپ و شتر و نفر و فرزندان او
می شود قلیل ست چه لازم است که از خود چراغ هم بخرد باید که براق از سرکار
داده باشند صاحب من هر گاه که نیت بادشاه در حق بنده چنین باشد کدام کس
خواهد بود که جان خود را دریغ خواهد نمود لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار

ایشان بود که مواجب او ازیک لک سکه هم نداشته باشد می فرمودند که آن قدر
علوفه بسپاهی باید داد که از عهده دہ طبق بدر آید و باده کس نشسته طعام بخورد و سپاهی
را که شرمندهٔ احسان خود نسازی چه نوع شمشیر خواهد زد و چه طور جانسپاری
خواهد کرد یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود تشکی شد و ناراضی گشت
البته وقتی از اوقات حرکت می کند هیچ مثالی بهتر ازین نیست که گویند اقبال پناه
را نوکری بود افغان شیرخان نام داشت مردی بود عاقل و باتدبیر و در سپاهگری
خود کامل و مقرب حضرت بود سخن او را پاره درنزد ایشان راهی بود در روزے
بادشاه مغرور در حضرت دہلی بر سر منارهٔ نشیمن طغلق شاه نشسته بود ظاهرا روز
نوروز بود تمام لشکر خورد و بزرگ در گرد ان مناره ایستاده بودند شیرخان
نیز در حضور بادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان بادشاه بر آمد آنقدر لشکر
که امروز پیش خود دارم خدا نداشته باشد چون شیرخان مردی بود که در مسلمانی
خود استحکام داشت در روی بادشاه گفت که از امروز مرا همراهی با تو حرام شد
به بهانه نماز از انجا فرود آمد چون بخانه رسید برادران خود را طلب نمود و گفت
که اسپان خود را زین کنند که همراهی ما به همایون حرام شد چرا که از زبان او حرف
کفر شنیدم الغرض از دہلی شباشب کوچ کرد و بجانب آگره راهی شد در راه افغانان

بوی اتفاق کردند و جمعیت خوب بهم رسانید گویند تا رسیدن فتحپور ده هزار کس جمع شدند
چون باگره رسید پارهٔ خزینه بدست او افتاد از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک
افغان بهم رسید بعد ازان بادشاه مغفور شنید که شیرخان برگشت و باغی شد تعاقب
نمود به آگره آمد بعد از چند روز بی فکر و بی ترتیب از دریا گذشت غروریکه داشت
ظاهر فرمود از روی تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسید کتابت شیرخان آمد
که من نمک ترا خورده ام بعزت و آبروی خود برگرد از دریای آگره را باینجانب
برمن بگذار و آن جانب تو دانی قسم نامه درمیان آریم و باهم صلح کنیم هیچ عداوتی
درمیان نباشد دیگر این شق راهم قبول داریم که چون تو بادشاه موروثی هستی
و خاندان تو بزرگ ست خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه نهایتش ملکی
که من رونق دارد سکه بنام من باشد و خطبه بنام تو غرض که جنگ دو سر دارد
اگر فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر خود را شکست داد و اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد مرا واجب بود یک بار
بر تو خبر کنم باقی رضای تست۔

بیت

منت آنچه حق است گفتم به پیام	تو دانی و تدبیر تو والسلام

گویند بادشاه مغفور در غضب شد که کار من باینجا رسید که بامثل توکسی در صلح زنم
و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم فرمود تا خیمهٔ
بابدولت بیرون برند چند گروه بیشتر رفتند چنانچه دو فرسخ راه درمیان هردو لشکر
مفاصله ماند مردم لشکر ظفر اثر که گاه هیمه میرفتند افغانان ایشان را بقتل میرسانیدند
و بعضی را زنده بسته می بردند فیل و اسپ نیز گرفته می بردند چنانکه لشکر مغول را
عاجز کردند وکلاء تمام لشکر درمیان یک دگر صلاح میدادند که اگر صلح می شد بسیار
خوب ... چرا که لشکر ... افغانان زور آور ... اما کسی را قدرت آن نبود که بعرض
بادشاه رساند گویند عبد الغفار نام بخشی بود ... و را به شیرخان بسیار یکجهتی بود و از
بادشاه اندک آزار در خاطر داشت ... درین بود که لشکر ظفر قرین مغلوب
شود ... افغانان غالب آید آن ایام پناه را چنان طبیعت دگرگون شد
... برگشتگی مزاج ... حق سپاهی اندکی ایستادگی می کرد و مردم
لشکر ... ناراضی شد ... عبد الغفار بخشی آن جماعت را طلبیده سوگند می شد
که هرگاه لشکر افغانان روبرو خواهم شد رو بگریز خواهم نهاد قرار برین دادند که
نعوذ بالله ازان ساعت که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و درمیان کارزار
حرکت کند گویند که روز جمعه بادشاه مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب

نمود و گفت این چه قهر خدا باشد که در مقابل من شیرخان آمده باشد و شمایان را
ازین غیرت و شرم نمی آید الغرض که بعضی از امرایان نامی را هراول قرار داد
و عبد الغفار بخشی را همراه آنها کرد و بعضی دیگر امرا را جرنغار و بعضی را برنغار
و بعضی را التمش مقرر نمود اعلیحضرت پناه خود با سی هزار سوار در غول ایستاد
چون جنگ از طرفین تراز و شد و چند تیر و بندوق از هر دو طرف رها کردند عبد الغفار
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بود در و بگریزنهاد مردم هراول تمام پس پا شدند
و بر سر غول افتادند مردم جرنغار بر سر برنغار افتادند قیامت شد لشکر شکست یافت
پادشاه و زمینداران با دو سه هزار کس تنها ماند میخواست که رو بروی افغانان
به ایستد و از غیرت خود را ضایع سازد امرایان مقرب آنحضرت را نگذاشتند و
چگونگی حالات لشکر را که دیدند عنان او را کشیده رو بگریز نهادند می گویند آنچنان
شکست واقع شد که تا بدریای آگره افغانان تعاقب نمودند درین ضمن مردم بسیار
ضایع شدند و بقتل رسیدند و بعضی زنده بدست افغانان افتادند تمام اُردوی
ظفر قرین به شکست مبدل گشت بیگمان و خانمها بالکلیه در بند افغانان افتادند
سبحان الله اگر مردم ناموس افغانان بدست مغل بندی می شدند مغولان چه بر سر
ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان پادشاه را

آن قدر بعزت داشتند که درخانهٔ خود آنقدر آبرو نداشتند شیر خان گفت وای بر جان
افغانی که بجانب ایشان نگاه راست کند چشم او را از کاسهٔ سر بیرون می کشم
مادر اکبر بادشاه نیز در بند بود غرضکه آن ایالت پناه را بکشتی از دریاے آگره
گذرانند در آگره هم نتوانست قرار کرد بحضرت دهلی رفت چون افغانان متعاقب
بودند و می هم راست نکرده بود که از دهلی هم بیرون شده به لاهور رفت آنجا هم
قرار نتوانست کرد چنان صلاح دید که بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاه
طهماسپ پناه باید برد مگر خلاصی جان شود و الا در ملک هندوستان هر جا که خواهم بود
مرا ضایع خواهند کرد با پنجاه نفر براه ملتان راهی شد چون بملک بهکر و ٹهٹهه رسید
مرزا سلطان حسین خان دران دیار حاکم بود در حق همایون بادشاه بسیار نیکی
کرد و او را تا بقندهار استقبال نمود چند روز در قندهار آرام گرفت مرزایان
قندهار خدمات خوب بجا آوردند گویند که چون شاه طهماسپ شنید که بادشاه
هندوستان از افغانان شکست خورده است و به ملک عراق عنان عزیمت
ارزانی داشته فرمان به دستخط خاص خود بحاکم هری و یزد و لار و قزوین و
هر امرای که در دیار او بود نوشت باین مضمون - که دُر دریای تیموریه گوهر بحر
چغتائیه و یتیم فرق سعادت والی ملک هندوستان شهنشاه گیتی پناه و جم جاه

همایون بادشاه از افغانان شکست یافته به ملک خراسان و عراق می آید بهر شهر و
دیار که برسد حاکم آن شهر بداند که آن ایالت پناه را یک فرسخ از شهر خود برآمده
استقبال نماید چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد از یک تیر انداز راه از اسپ
فرود آید و پیاده برود چون نزدیک برسد بدستور پادشاه خود را کورنش میکند
بکند و تسلیم و سلام بجا آرد بعد از ان رفته پای مبارک آن حشمت دستگاه
بگیرد و راهی شود چون حکم کند بر پشت اسپ سوار گردد و بملاحظه و ادب تمام
در رکاب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعا عرض کند و ساکت
باشد هرگاه که آن ایالت پناه حرفی سوال نماید جواب کافی و شافی باستقلال
عرض کند مبادا حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان می پرسیده باشد
که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشان ست این معنی البته رعایت کند
چون بشهر برسد رخصت شده خود پیشتر رود جای های و منزل های خوب و
هوادار مصفا آراسته گرداند و خیمه های درهم دوزی اطلسی و کیمخابی و سقرلات
از کار پرتگال ایستاده بکند و شامیانه های ده گزی اول اول برپا سازد و جاجمهای
نفیس قیمتی بیش بها بیندازد و بر روی آن قالین های خوب خوب ابریشم باف و
دو لیچه های سه گزی بر بالای آن فرش کند و سوزنی های ابریشم دوزی بخیه دار

هر روی او بکشند و گاو تکیه مکمل کار فرنگ و زربفتی از کار عراق آیین و یسار آن تعبیه سازد و مجمرهای نقره و طلا که مرصع کاری باشد در آن مجلس نهد و کتابهای خوب و مکلف خوشنما با لوح و جدول کار ولایت در نظر ایشان آورده بگذرانند و از قسم مکیفات در حقه هاے طلا و مرصع به تکلف تمام آورده بنهد تا آن ایالت پناه از هر مکیفی که خواهد تناول فرمایند مبادا پوست افیون فقط بسیارد که آن باعث کدورت خاطر شریف آن حشمت دستگاه شود و حمل بر کفایت فرمایند چون به مکیفات میل نمایند بجهت گزک سفره های نغز و خوان مرصع که هر کدام آن خوان های یک پیاله و رکابی چینی و فغفوری و مجمرهای شبکه کاری مرصع و مکلل باشد بنهد و هر یک از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر با گلاب و مشک و عنبر اشهب و کافور قیصوری و گلاب بیدمشکی خوشبو کرده باشند با نواع رکابی و پیاله های که مذکور شده آراسته نموده بگذرانند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد و تسلیم و تعظیم نموده التماس نماید که طعام چه وقت کشیده شود هر وقت که از زبان آن شوکت دستگاه امر شود طیار سازد و طعام را بهترین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یک پاس روز دویست طبق لنگری از هر قسم طعام در مجلس شریف آن گلدستهٔ گلشن عزت و اقبال حاضر گرداند اول مردم خوب خوب و پاکیزه رو صاحب سلیقه قابل باشند

انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازه های قیمتی بیش بها از دو طرف مجلس بیندازد
و بران آفتابه های طلا و سیلفچی های نقره و مرصع کرده برگمارد و دست بشویاند
بعد ازان مرد کارکرده کاردان سلیقه شعار را امر کند که بنشیند و گوش هوش
خود را بجا برگمارد که مبادا بی اسلوبی ظاهر شود بهر کس که آن ایالت پناه امر فرماید
الوش خاصه جدا کرده میداده باشد از خود بهیچ احدی طعام ندهد که بی ادبی ست
اول یک نفر خوان الوان نمکدان آراسته سازد چنانچه انواع اچار و اقسام
سرکه نوع نوع شربت های پر حلاوت دران خوان با ترتیب دهد و پیش آن
فتوت دستگاه گذارد و بهر کسی که امر عالی شود بدهد بعد ازان چند خدمتگاران
از هر طرف مگس رانی نمایند مردم بیهوده را امر کند که وقت طعام در نظر آن
شوکت دستگاه نایستند و هیچکس سخن بیهوده نگوید مردم جا بجای دست بر بسته
ایستاده باشند و چنان امر کند که لباس هیچ فردی از افراد چرکین نباشد همه کس
سر و پا پاکیزه پوشیده بیایند و خوشبوهای خوب خوب اول اول بر خود بمالند
مرد کیفی را در مجلس راه ندهد چرا که اگر شرابی ست شریر ست و اگر تریاکی ست
لالچی ست و اگر بنگی ست هیولائی ست مردم دانا و عالم و فاضل و شاعر و حافظ و
سازنده و گوینده و خوش آواز را در صحبت بنشاند تا از هر کس که آن ایالت پناه

حرفی پرسد از عهده جواب تواند برآید چون از طعام حاضری فارغ گردد خلوت
سازد و خوانندهای اول اول را حاضر کند و گیتان خوش کلام و قصه خوانان
با احترام نیز باشند تا بهر کدام میل فرماید مهیا باشد و التماس بزم شراب بکند
بجهت بگیرد هر گاه که آن عزت دستگاه حکم فرمایند اسباب بزم آراسته نموده
در نظر در آرد چنانچه صراحی های طلا و نقره و مرصع و شیشه های حلبی خوشنما
آورده درمیان آنها شراب پرتکالی و شراب انگوری سه آتشه و عرقهای
اعلی و نباتی و پیاله های قیمتی آورده در دستر خوان های رنگ برنگ گران بها
نهد و بران شیشه های شراب بگذارد و انواع میوه شور و اچارهای نفیس
بجهت مزه مذاق آن گوهر اکلیل سعادت بیارد و جوان ساده روی و خوش خده
خوش محاورت که برگل ریش بنفشه سر بر نزده باشد و خالی از طبیعتی هم نباشد بساقیگری
متعلق گرداند چه اگر خورد سالی باشد از روی کودکی و بی عقلی از عهده جواب و
سوال صحبت نتواند برآمد باعث خامی و سبکی اینجانب است و چنان مقرر گرداند
که بی حکم آن سعادت آیات ... ب خود ... اند که آن
سعادت نصاب کیفی بهم رسانیده است تر دماغ شده التماس باید که اگر حکم شود
بزم بر چنیم که همین قدر کافی است حسب الحکم آن در دریای سلطنت بزم شراب برا

برو آرد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند از وقت ورآمد
در دیار خود خبر آمد بدیار دیگری یاد دارد که کلفتی بران گلدستهٔ حدیقهٔ اقبال
نرسد و خاطر نازک آن نو بادهٔ بوستان عزت پژمرده نشود چه شراب طبیعت
آدمی را بران میدارد اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم است زیادتی
می آرد حادثه که بران حشمت دستگاه دست داده است او داند و که چیست
در سینه او کاری باید کرد که فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید حتی الامکان
برین معنی سعی و کوشش باید نمود هرگاه بملازمت آن سپهر کامگاری مشرف خواهم شد
انچه شفقت و دلجوی که از دست ما خواهد آمد در باب آن پدر بلند قدر آسمان نامداری
تقصیری نخواهم کرد. گر قبول افتد زهی عز و شرف - چون آن حضرت از بزم فارغ
شوند و ساعتی آرام گیرند الناس طعام نماید که طعام حاضر ست بیارند حسب الحکم
بین الصلوٰتین طعام بکشند بدین نمط پانصد طبق طعام از ایوان از قسم زرد پلاو
و یخنی پلاو و بریانی پلاو و قیمه پلاو و گندم پلاو پر میوه و پر مصالح شیر و روغن و
اقسام اش های رنگین چون ماهیچه چاشنی کرده باشند و دست کس نشناخته و
قلیه های گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ که حاجت بیان نمودن ندارد حاضر
سازد و طعام ها را به تمام در طبق های چینی و نغفوری و لنگری های بیش قیمت

بیش بها بکشد سرپوش ها قلعی کرده پاکیزه بر روی آنها پوشانند و نمکدان ها بطریق سابق که مذکور شده ترتیب دهد و دستر خوان های که مذکور بوده بیندازد و بروشی که امر کردیم سفرچی مسلط سازد بعد از فراغت طعام چون شب شود جای خواب آن ایالت پناه این نوع آرایش دهد که بجهت با مهیا میگردد دولولی های صاحب حسن که هم درسن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر کند و کنیزکان ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که هم روپوش باشند بملازمت آن خوشخوی یگانهٔ آفاق برساند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید که دران شب مبادا که امری فروگذاشت شود و انچه که بملازمان درکار باشد در وقتش برسد و الا کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که حمام ها را بالتمام مهیا گردانند و مصفا سازند و فرش پاکیزه در سرداخانها مفروش گردانند در گرمابها طاش های طلا و نقره بگذرانند و حکم کنند که حمام ها برسم اهل سنت و جماعت ترتیب دهد که مبادا بخاطر اشرف آن معدن فهم و فراست کدورتی یا نفرتے بنشیند چون از غسل فارغ شوند یک نفر سر و پای زربفت و طلاباف قیمتی که در نوروز ها بجهت پوشیدن ما مهیا میشود در بغچه های رنگارنگ علیحده علیحده آورده در نظر اشرف آن کان فتوت در آرد تا بهر کدام میل آرند بپوشند باقی بتوشکچیان

ایشان ... بهم نمایند چون از حمام بدر آیند امر کنند که در باغ شاهی که همیشه نونهالان

تمام نوباوه است بساط پادشاهانه بیارایند و حوض ها را تمام بآب گلاب ایزدے

پر سازند و یکصد ... دیگر وران باغ مهمانی آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و

تمام بدستور سابق که مقرر شده بکشد و نیز تکیفات و شراب بدستوری که گذشت

ترتیب دهد و بروز سوم در هر منزلی که ایشان را انحاطر فرود آید بدستور سابق

خدمت کنند چون صباح شود وقت کوچ نه راس اسپ عراقی نر و با زین های

مرصع نقل و دوچانه و زربفت کار فرنگ با رکاب های طلا و کلگیهای مکلل و عنان های

کلاهتو بافت زری آماده نموده با راس اشتر بردعی و نه راس اشتر بغدی ولایتی

که تمام جل و جامه ایشان از پارچه های قیمتی که حکم فرموده ایم مهیا نموده از برای

آن ... دستگاه ارمغان نماید و بجهت راه خرج خاصه شریف آن بزرگ

گرد ... اسمی ... ده هزار تومان تبریزی زر نقد بجز ایلچی ایشان تسلیم نماید

و بعرض اشرف اقدس ایشان برساند که هر متاعی و اشیای که درین سه روز

مهمانی بنظر شریف در آمده همه تعلق بخادمان آستان عالیشان دارد تمام اسباب و

رخصت را یک یک بملازمان ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین تا یک

فرسخ همراه باشد بعد از ان هزار سوار در جوار ایشان بگذارد که آن شجاعت پناه

راتا دیگر شهر خدمت میکرده باشند از انجا که رخصت خواهد شد خود از یک فرسخ راه پیاده باختند قدم ایشان بوسیده بخانه رخصت شود هرگاه که بولایت وشهر دیگر برسد والی آن ولایت بهمان دستوریکه مذکور شد مهمانی کند وپیشکش بگذراند۔

گویند که چون آن فرمان واجب الاذعان بامرا وملوک شاه طهماسپ رسید بهمان آداب که امر عالی شده بود فرمان برداری کردند وذره فروگذاشت ننمودند بلکه زیاده از حکم خدمتگاری های خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن سعادت کوش درحق همایون بادشاه بظهور آورده ودر حضور چه قدر مروت واحسان ظاهر کرد میگویند که تا همایون بادشاه بشاه طهماسپ رسید از مهمانی پیشکش های امرایان شهر ودیار خراسان وعراق آن قدر سرانجام وسامان بهم رسید که در ایام بادشاهت خود نداشت مبالغه تا باین حد بعد از ان حضرت بادشاه جمجاه قطع منازل نموده نزدیک شاه طهماسپ رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال نمود چهار فرسخ راه درمیان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد گویند که چون نزدیک تیرانداز مفاصله درمیان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسپ خود را از اسپ بزیر آورد وبطرف همایون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه از اسپ پایان آمد هر دو قطب فلک عزت واقبال

باهم ملاقی شدند وهردو اختر سعادت آسمان جاه وجلال بیکدگر قران گردیدند گویند
که چون نزدیک بهم رسیدند شاه طهماسپ تمام قامت خود را خم کرده دست مبارک
خود بجانب زانوی همایون بادشاه فرازساخت فی الفور آن ایالت پناه اورا
همچو جان در آغوش گرفت مدتی یکدیگر را در بر داشتند آخر الامر چون از آغوش
یکدیگر منع برداشتند وسینهٔ احراق کشیده همدیگر را از ان حیات مواصلت بهرهٔ
وافر بخشیدند واراده سواری نمودند گویند از کمال تواضع منشی که در ذات و
نهاد شاه مکرمت دستگاه مخمر شده بود از روی ادب ورعایت خاطر مهمان
نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخته واورا براسپ سوار
ساخت بعد از ان خود براسپ سوار شد وحکایت کنان راهی شدند گویند
هرحرفی که همایون بادشاه می کرد بتواضع تمام شاه جواب میداد واگر پرسشی
می نمود اظهار اشتیاق می کرد شاه بادب دست برسر میگذاشت وسرمی جنبانید
چون بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده
بخانهٔ خود آورده وجای بادشاهانه آراسته کردند وآنجا خوابگاه آن ایالت پناه
مقرر شد مهمانی های غیر مقرر واقع شد گویند تا مدتی آن ایالت پناه دران ملک
بود وهر روز صحبت ومجلس میداشتند اسلوب دلداری وآداب صحبت را

چه توان تقریر کرد وزیر که چون شاه مرحمت دستگاه بملازمان خود آنچنان تعظیم نصیحت داده
و ترتیب طعام و شراب و مجلس آرائی و فرش نمودن خوت فرموده باشد ظاهرست بقوت
یکجائی در همه چیز ده بیست بل ده سی فرموده باشد درین مدت که آن ایالت پناه در ملک
عراق مهمان شاه بود بزبان خود هرگز از احوال جنگ افغان و شکست خوردن
ایشان نه پرسید و ازین مقوله یاد نیاورد تا روزی آن ایالت پناه به تقریبی خود
درپی تقریب آن حادثه ها پله گردید و واقعات جنگ را یک بیک بیان فرمود شاه
مستمع بود و سر میجنبانید و حیف میخورد و بعد از انکه از قصهٔ گذشته فارغ شدند از زبان
شاه مکرمت دستگاه همین قدر بر آمد که بعنایت ایزد تعالی در اندک فرصتی بآسانی ملک
هندوستان را افغان باز یافت نموده بملازمان حضرت خواهد تفویض نمود انشاالله
رب العالمین این سخن را که آن ایالت پناه از زبان شاه شنید خاطرش جمع گردید
شکرانهٔ حق تعالی بجا آورد الا بسیار دغدغه مند بود که خداوندا چه شود گویند که
غرض گویانِ نابکار چنین مصلحت کرده بودند که همایون بادشاه را ضایع باید کرد گویند
شاه هم درپی این شده بود اما من میگویم خدا نخواسته باشد که این چنین ذات شریفی
و عنصر لطیفی که این همه مردمی و دلجوئی ظاهر کرده باشد از روی چنین فکری ناقص و
اندیشهٔ اجلفی ست که آغشتهٔ صد هزار بدنامی ست و آلودهٔ صد گرد و رنا فرجامی

چگونه بظهور می آمد این حکایت محض زرق ست باری گفته مردم شنفته می شود که چون مصلحت مقرر شد همشیره شاه بسیار عاقله بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشایسته از تو بظهور آمد تا قیام قیامت در زیر بار ملامت فرماندی زینهار این کار مکن و از گفته مردم جاهل و باطل بدر آئی مناسب دولت تو آن ست که چون او را حادثه پیش آمده و بتو پناه آورده باید که رعایت او نمای و انصاف او از افغان بگیری و ملک هندوستان را از افغان وحش خصلت حرام خوار گرفته بآن سلطنت پناه تسلیم نمائی تا در عالم نیکنام شوی و این قصه از تو مردم در جهان ثبت نمایند شاه جم جاه بگفته آن عفت پناه از آن فکر باز آمده در پس کشایش کار آن ایالت پناه گردید خزانه بسیار و لشکر بیشمار با و همراه کرد و بیرم خان را سردار لشکر مقرر ساخته آن ایالت پناه را رخصت فرمود از انجا باعساکر بیحد و نهایت راهی شدند و براه ٹھٹھه و بهکر در آمد لاهور را گرفتند چون بدولت سلطانی رسیدند در کلانور جنگ عظیم واقع شد چنانکه از ین طرف هزاران هزار کشته شدند آخر الامر از انجا لشکر افغانان هزیمت یافت بدهلی رسید و مغولان تعاقب نمودند در آنجا هم قرار نتوانستند گرفت به آگره آمدند مغولان از عقب راه می آمدند افغانان تاب نتوانستند آورد ناچار از دریای آگره گذشتند آن ایالت پناه بفتح و فیروزی آمده در آگره قرار گرفت چند یوم در آنجا

بعدازان از دریا گذشتند چون افغانان شنیدند که مغولان از دریای آگره گذشته می آیند در قنوج هم نتوانستند قرار استقامت ورزید در قلعهٔ کالنجر آمده بند شدند چون اقبال از افغانان برگشت در دار وخانهٔ قلعهٔ مذکور آتش درگرفت تمام قلعه برآسمان پرید مردم آن قلعه بالکلیه سوختند و در آتش پریدند گویند که از مردم شیرشاه در هیچ جا اثری ظاهر نشد هر ذره از اجزای وجود او را یک طرف باد برد بلی اگرچه شیرشاه بادشاه دینداری شده بود و با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد چنانکه هیچ احدی از وی ناراضی نبود و در عالم از خود نیکنامی گذاشت و نشانهای خوب از وی ماند وپیچ های محکم بربست چنانکه تاحال در دنیا مشهورست اما چون شیوهٔ نمک خوردن را مرعی نداشت و از صاحب خود برگشت و باغی شد آخرالامر نتیجه بدیافت. صاحب ابوالفضل سلامت. چون این درازنفسی کرده شد مدعای این دعاگوی صمیمی آن بود که چون خاندان شما بزرگ ست و ازان سلسله آید که باوجودیکه حادثه های پریشان پیش آمده بود بادشاه بیگانه از دین بودند و هیچگونه مناسبتی در ذات و هدایت نداشتند با ایشان این همه آدم گیری و مروت ظاهر کردند این همه از نیک ذاتی و نیکخوی ایشان بود که بخلق خدای عزوجل این همه رعایت کردند و خوشخوی های ذاتی در عالم یادگاری گذاشتند و رفتند مطلب ابوالفضل

از اظهار این قصص آن بود که دلگیری سپاهی و برگشتن ایشان از صاحب خود آخر
این نتیجه میدهد که بعرض اشرف اقدس رسانید خلق خدا را از خود باید داشت و با سپاهی
خوب سلوک باید کرد و مواجب بلاقصور باید رسانید تا ایشان هم جانسپاری کنند
دیگر از سلوک حضرت ظل الٰهی شاهنشاهی پیر و مرشد عالمیان قبله و کعبه دین و دنیا
ظاهر و باطن نسل آدم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی چه نویسد که اظهر من الشمس
بران خلاصهٔ دودمان تیموریه ظاهر است که بخلق خدا چه نوع سلوک میفرمایند و بهر طائفه
بروش او رعایت می نمایند طایفهٔ اوزبک تصور میکند که همچو مایان ست قوم چغتائیه
می پندارد که بر رسم ماست مردم عراق و خراسان میدانند که در جرگهٔ ماست خیل
راجپوتان خیال مینمایند که از ماست شیخ زاده و سیدزاده ها می گویند که عین از ماست
برهمن زادگان و سیوره و جوگی و سناسیان را گمان ست که مذهب ما میدارد و جماعهٔ
فرنگیان و هم آن می نمایند که ملت مایان نگاه میدارد ٥

اندر همه جا با همه کس در همه حال

یک نوع سلوک میفرماید و هیچکس را در عهد او بدین و ملت کسی کاری نیست هر کس را
که می بینی بکار و پیشهٔ خود مشغول ست عیسیٰ بدین خود موسیٰ بدین خود دیگر و به جمیع بزرگان
و ملازمان را از خود راضی و شاکر دارد و در ایام دولت او برابر موی بکسی آزار نمیرسد

وبغور وضیع وشریف ودادخواهان راخود داد میدهد بغیری اعتماد نمیکنند ازان ست که مدت قریب پنجاه سال ست که بر مسند بادشاهت متمکن ست و هیچ فتوری و قصوری راه نیافته انشاالله تعالی امیدواری از حضرت باری چنان ست که سالهای بسیار بر فرق سریر سلطنت وحشمت مستقیم باشد بنه وکمال کرمه پس آن گلدستهٔ گلشن عزت و شوکت را لازم بل واجب است که روش و رسوم خاندان خود از دست ندهند خلق را از خود راضی وشاکر دارند ومهم دکن را سهل نه انکارند گستاخی و درازنفسی ابوالفضل را عفو فرمایند ه

منت انچه حق ست گفتم پیام	توانی و تدبیر تو والسلام

گویند که بعد رسیدن شیخ به دکن سلطان مراد از کثرت می نوشی وفات یافت شیخ تمام لشکر شاهزاده را دلداری کرده وخود به آئین سپه سالار نشسته کارنامه ها بجا آورد درین اثنا حضرت اکبر شاه او را بضرورتی خاص طلبد اشتند او جریده عازم حضوری گشت چون سلطان سلیم فرزند کلان آنحضرت درین روزها از خدمت پدر انحراف ورزیده در الهآباد به بغاوت وطغیان میگذرانند و از شیخ آزاری بخاطر داشت براجه نرسنگه دیو راجهٔ بندیلکهند جهت قتل شیخ ایمای نمود راجه بافوجی مکمل و مسلح بر سر شیخ رسید مابین قصبهٔ انتری وسرای متابله دست داد شیخ هم باوجود

قلت دوستان وکثرت مخالفان عار فرار برخود گوارانه کرده مردانه کارزار کرد
وکشته شد راجه سرش را پیش بادشاهزاده فرستاد حضرت بادشاه باستماع این
واقعهٔ ملال افزا آنقدر مغموم و ملول گشتند که تا چند روز بخور و خواب توجهی نفرمودند

شهنشاه جهان از درد فراقش دیده پر نم شد	سکندر را شک حسرت ریخت که افلاطون عالم شد

این واقعه در سال چهل و هفتم جلوس مطابق سال یک هزار و یازده هجری
بوقوع آمد۔

ذکر راجه بیربر و کشته شدن او در جنگ یوسفزائی

راجه بیربر برهمن اول مهیش داس نام داشت بتقریب خطاب به راجه بیربر مخاطب
گردیده در سلک منصبداران سه هزاری منسلک گردید و رفته رفته بمنصب پنجهزاری
رسید در جدت طبع و نزاکت سخن عدیلی و نظیری نداشت اشعار سنسکرت بغایت
بلیغ و متین میگفت و خیالات های دقیق ظاهر میکرد در خدمت آن حضرت آنقدر
تقرب منزلت داشت که این معنی بدیگری میسر نشده در خلوت و جلوت بغیر او
نمی گذرانیدند بسا لطایف و ظرایف میانه بادشاه و او بر السنهٔ عوام جاری ست
اگر بدانسو خامهٔ سوانح نگار توجهی نماید کتاب بطول انجامد و کار بدرازی کشد راجه
سخاوت به آن درجه داشت که کم از هزار یا پانصد مهر بکسی نمیداد در سال سی ام جلوس

اکبری مطابق ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه هجری بجنگ یوسف زئی
و سواد بجور مقرر شد و باتفاق امرای عظام مثل زین خان کوکه و حکیم ابو الفتح
برسر غنیم رسیده و کارنامه هائے رستم و اسفندیار بجا آورده و فتح و ظفر
حاصل نموده مراجعت میکرد در اثناء راه از بی اتفاقی امرا و تغافل خود از دست
افاغنه کشته گردید چون این معنی معروض بارگاه خلافت شد مزاج اقدس
بغایت مکدر و مغموم گردید یک روز و یک شب باکل و شرب توجه نفرمودند و
امرا را معاتب ساخته مدتی درین غم و ملال گذرانید ملا عبد القادر بدایونی در تاریخ
خود این عبارت می نویسد۔

که از فوت هیچ کدام از امرا آنقدر کلفت نه کشیدند که از مردن بیربر می گفتند که
حیف جثۂ او را نتوانستند از ان تنگی بدر آوردتا بآتش میرسید باز تشفی باین میفرمودند
که چون از جمیع قیود آزاد و آراسته بود همین تابش نیر اعظم پاک سازندۂ او بس است فقط
فرمانیکه بنام عبارز الدین عبد الرحیم خانخانان در تعزیت راجه بیربر نوشته‌اند
نقلش داخل این صفحات کرده میشود فرمان اکبر اعتضاد خلافت و فرمانروائے
اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت جانسپاری
سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکۂ دشمن کاهی طراز آستین ابهت و

اجلال گوہر سریر دولت واقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خدادانسے و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق دار الملک دانائی حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم واعالی واسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار به شمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خورمی آماده و ابواب بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی به لشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوضه تصرف در آمده بود افاغنه ملاعنه در خلال جبال مخفی و متواری بودند و روس لشکر بی ملاحظه خرم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهیب رسانیده متوجه آستان بوسی می شوند چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بموجب گران بار روان می شوند

وتزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن نا عاقبت اندیشان بقدر دست
درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه از دست داده جمعی کثیر از کوه میرفتند
درین اثنا عمده محرمان راز زبدهٔ مصاحبان دمساز نقادهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ
ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاهی باریک بین و قایق آگاهی همدم دلکشای
مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند
حدایق خلوص و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوی عاشق اطوار
حق گزاری و حق گوی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی
دقیقه یاب سرائر سلطانی رمزشناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند
صیقل نمائی ضمیر آسمان پیوند سرحلقهٔ دائره نکته سازان سردفتر انجمن سخن پردازان
جلیس مجلس انس انیس خلوت سرای قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را
در محبت مادر باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما خود را فدا ساخته
با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادی
می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و
قالب عنصری او درهم شکست و سلوک برهی که همه را ناگزیرست اختیار نموده
و بجلبات اختفا در نقاب عدم مخفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسا و حادثهٔ

اندوه افزا عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق آن ست که در کار قبلهٔ خود جان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی بظهور میرسید از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالی تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خم خانهٔ دُرد آلود ست و نبات این شکرستان هلاهل اندود عالم سرابی ست تشنه فریب و منزلیست سراسر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی خماری ست و عاقبت این سودا را در سر نجاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت میدیدیم و آن عطوفت و مهربانی که ما را با او بود ظاهر می نمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ظاهر می شد که تا کسی که در راه ما باخلاص عقیدت رفته ما او را چه قدر مے خواهم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شدهٔ خاطر نشان ارباب معانی شده است اما چون بعوام کار و ارم این گره در دل ماند۔

کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست	کدام دیده کزین حادثه دگرگون نیست

این تیره مغاک پر کردنی و انپاشتنی پیوندها همه بریدنی و خون نابها همه کشیدنی اگرچه

همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر است و بدایع شمایل آن مجاور

عالم قدم بحضور اقدس ظاهر از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم

که در نظر دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود ا ما نظر بعالم بشریت که

اقتضای ترکیب عناصر و موالیدست از جدای آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم

در شهرستان باطن راه یافت که عبارت در تفسیر آن حالت کوتاه است و اشارت

به کوتاهی عذرخواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود است که انچه از کتم

بوجود می آید از ملا وجود باز بعدم میرود و به ارادهٔ متکفل نظام کل ست خموشیدن

به از خروشیدن و آرمیدن به از جوشیدن درین صورت بغیر از رضا بقضای الهی

و تسلیم بتقدیر ازلی مسلک قویم و منهج مستقیم نیست باید که آن رکن سلطنت نیز راه

مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه

صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحهٔ بیفکر حق شناسی و فکر حق جوی نباشد

خود میداند که جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل عقبی پی می نبرند در هر زمانی

کیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باد ای وظایف شکر این عطیهٔ عظمی که مشرب

عذب تحقیق بهرهٔ وافی وارد اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری شمرده

خیال کند که دران زمان که آن پیش رو قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای عنا

بربند د آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده است و او را دران وقت از جلایل غنایم الهی میدانستم الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود و حق سبحانه تعالی او را در سایهٔ دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و ما را ابر تارک سعادت او کامگار۔

ذکر قوانین اکبر شاهی

از جمله واقعات این عهد دولت قابل تذکار اختراع قوانین مالی و ملکی ست که با وجود قلت فرصت و هجوم اشتغال سلطنت که اکثر اوقات بملک گیری و دشمن کشی گذشت بسا قوانین و آئین ایجاد و اختراع فرموده بنای بندوبست مملکت بران گذاشتند اگر ذکر هر یکی کرده شود کتاب بطول انجامد و سخن دراز گردد بنابرآن مجملی و مختصری ازان بطور نمونه از خروارے داخل این کتاب میشود۔ آئین سپه سالار سپه سالار که مراد از وکیل السلطنت باشد چنان باید که رعیت فرمان پذیر و ملک آباد و سپاه از و شاد باشد و هر کاریکه پیش آید بجناب ایزدی بنایش نماید و انچه از ملازمان آید بفرزندان نفرماید و انچه انیان توانند خود بدان نپردازد و با داناتری از خود مشورت کند و گذارش هر یکی بمیزان عقل برسنجد و هر کس را از راز خود آگاه نگرداند و قهر را در فرمان خود دارد و به تلخ گوی و عضو بریدن راغب نشود و در کشتن مردم

اندیشه ہا بکار برد و زبان بدشنام نه آلاید و از سوگند و دروغ خود را باز دارد و در دادرسی دادخواہان بسوگند و گواه کفایت نکند بقیافه شناسی و در یافت قرائن و بدیگر تحقیقات دادخواه را بداد رساند و مستغیث را بداد دہی انتظار ندہد و چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد و چنان زندگی کند که مردمی را از وگزندی نرسد و ایالت و لایات براستگاران و محافظت راه ہا بدیده بانان راستی منش تفویض نماید و زمان زمان از حال مردم خبر گیرد و از سامان سپاه و یراق غافل نباشد و خود را از سواری اسپ باز ندارد و از شغل تیر و بندوق غافل نباشد و بیاوری کشادرزان پرستش ایزدی بجا آرد و بساختن حوض و چاه و باغ و سرا و دیگر منازل خیر سعادت اندوزد و در تعمیر عمارات پاستانی ہمت خود مصروف دارد و خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آئین صحرا نشینان ست و نیز با عامه نشستن و در ہنگامه بودن خو نکند که روش صورت پرستان نابیناست و از گوشه نشینان خدا جو دریوزه ہمت کند و به بیداری خوگر شود و خواب و خور را از اندازه نگذارد و بعد انفراغ از امور مملکت بدیدن فرہنگ نامها خو کند خصوصاً مثنوی مولانا روم و کتاب کلیله دمنه پردازد و بروزنامچه ہای ولایات زرف نگہی بکار برد و تاکید نماید که ہر کس بوقت ملاقات جل جلاله برگوید کمتر از یک ساله گوسفند را

غذا نکند و از روز ولادت خود یک ماه بخوردن گوشت پرهیز کند و لشته خود را نخورد و بعزت زناشوی کمتر پرداز دو برای آبستن نزدیکی کند چون آفتاب از برجی به برجی آید بسپاس گزاری بر نشیند و وقت صباح و نسیم شب نقاره بر نوازد

آئین قاضی و میر عدل - این کس چنان باید که در انفصال مقدمات بسوگند و گواه بسند نکرده پژوهش نوع بنوع کند و بعد غور و خوض تمام داد دهی کند و پرسش را طول دهد و سخن را شاخ شاخ برسازد و از گواهان ترجدا جدا گیرد و بر آن ژرف نگهی کند و زمانی خود را در کار دیگر مشغول سازد و باز همان پیشه گیرد و از سر نو پرسش و کاوش مقدمه نماید که دروغ و راستی در پرسش مکرر بپایهٔ اثبات رسد

آئین عامل که آنرا تحصیلداری گویند عامل جائی نشیند که هر کس بدو آسان برسد و از زمین افتادگی همیشه اندیشه نماید و از رهزنان و تبه کاران بجرمانه گرفتن خود را معاف ندارد و کشاورزان را بوام دادن دستگیری نماید و باهستگی وصول کند چون به تگاپوی رئیس دیهه که آنرا بزبان حال مقدم گویند دیهه بجمع کامل برسد در هر بیگه لبسوه بدو گذارد و گرنه باندازهٔ خدمت اورا بهره مند گرداند و قطعه قطعه زمین به ترازوی بینش بر سنجد و بر حقیقت آن فرارسد و بهر کاشتکار جدا جدا رسیده تیمار داری او نماید و اگر خیانت رفته باشد چارهٔ آن

کند و در آبادی خرابه کوشد و چنان کند که آباد زمین برنیفتد و برای افزونی جنس معقول قدری از دستور کم ستاند و اگر کشاورز از اقرار کم کارد وجه معقول برگوید به پذیرد و سال بسال کشاورز را نیرو افزاید و نقد گرفتن خو نکند غله نیز برستاند و آن برد و گونه یکی کنکوت دوم بتای کنکوت آن ست که از یک کشت سه جا بقدر در و نماید و آنرا مالیده هر قدر که غله برآید بهمان قیاس اندازهٔ پیداوار برگیرد و مطابق آن حصه خود از رعایا وصول نماید و بتای آن ست که کشت ها درو کرده خرمن ها کند و آن را مالیده هر قدر که برآید بحصص مساوی باهم خود و رعایا بخش نماید و اگر برعیت گران نیاید غله را به نرخ بازار نقد کند و در پیمایش زمین و وصول مالواجب پتواری و مقدم هم قلم باشد و انچه کاغذ طیار شود بتصدیق آن هر دو روانه درگاه سازد و اگر آفتی از ژاله زدگی و یا سیلابی به کشت در رسد فی الفور در آنجا رسیده اندازهٔ نابود برگیرد و آنرا نگاشته روانهٔ حضور سازد و در خریف از دسهره و در ربیع از هولی آغاز تحصیل نماید چون دو لک دام فراهم آیند بدست معتمدان روانه درگاه سازد آئین کوتوال این شخص چابک دست و عنان کشیده و بر دبار و مشکل فهم و نیک سگال و شب بیدار باشد و خبرگیری مردم را بر ذمهٔ همت خود لازم داند راه ها و خانه های مردم را صاف و پاک دارد و مردم ولایت را چنان قرار دهد که در غم و شادی باهم انبازی نمایند و در محله یکی را میر محله

سازد و روزنامچه آینده و رونده و دیگر آنچه روی دهد بمهرا و برگیرد و یکی را از مردم بیگانه که باهم آشنا باشد بجاسوسی برگمارد تا از سرگذشت اینان خبری داده باشد و برای مسافر سرائی جداگانه اساس نهد و رسیدگان ناشناس را در آن فرود آرد و تجسس احوال آنها نماید و در دخل و خرج گوناگون مردم باریک بینی کند و در هر پیشه یکی را سرگروه نماید و دلال مقرر سازد که بوساطت او خرید و فروخت شده باشد و در فراخی کوچه ها کوشد و سربند دارد و از آلایش پاسبانی کند بعد گذشتن یکپاس از شب مردم را از آمد و رفت باز دارد و بیکاران را بهنرمندی نشاند نگذارد که کسی بخانه مردم بزور فرود آید سراغ دزدان را بهم رساند و رنه هنگام دزدی و عدم دستیابی وزد از عهده آن بر آید و در ارزانی نرخها آگهی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش رفته باز خرند پاس سنگ و ترازو نماید سیر از وزن سی دام کم و بیش نکند و در گز الهی کمی و افزونی راه ندهد و از باده ساختن و پیمودن و خریدن و فروختن مردم را باز دارد و دریا یا چاه ها برای مردان و زنان جدا کند و زن را از اسپ سواری باز دارد و تسلیح گاو و گاومیش و رشهر شدن نیابد و بندکردن و برده فروختن روا ندارد و بقتل و بدار کشیدن مردم راغب نشود کم از دوازده ساله را ختنه نکند و برهنه پایان بادیه طلب را گزندی نرساند و قصاب و صیاد و غسال و کناس را از مردم جدا نگاه دارد

ومردم را از امیزش این سنگ دلان برکناره سازد و هرکه با جلاد همکاسه شود براو آسیب رساند و گورستان بیرون شهر مغرب رویه قرار دهد و سر آغاز هر شبی که صباح آن عید باشد بروز آن هر پاسی کوس را بلند آوازه گرداند و در تقویمات فارسی و هندی تاریخ الهی را رواج دهد و نیز در هندی نامها سر آغاز بر شکل پچھه نهد فقط

ذکر وفات حضرت اکبر بادشاه

چون عمر آنحضرت به شصت وچهار سال رسید بمقتضای ایام پیری و نیز از شدت ملال و هجوم اندوه بسبب وفات شاهزادگان نامدار یعنی دانیال و مراد ضعف کمال بعنصر لطیف آنحضرت طاری شد حکیم علی طبیب که سر آمد حکماء دولت بود متصدی امر معالجه گردید زیاده از طاقت خود بتداوی پرداخت از انجا که ایام حیات بانقضا رسید بودند فائده مترتب نه گردید و مزاج از منهج استقامت و مرکز اعتدال بر افتاد تا بتاریخ دوازدهم جمادی الآخر سال یکهزار و چهارده هجری مطابق سال یک هزار و شش صد و پنج عیسوی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشیدند تاریخ وفات چنین یافتند۔

تاریخ

شاه گیتی ستان جلال الدین	که چو او این جهان ندارد یاد
رخت بربست زین سرای فنا	ماند از وی یادگار دانش و داد

هر کسی سال فوت او می جست فوت اکبر شه است تاریخش	لجه ام این گهر به ساحل داد جائیے او در جوار رحمت باد

نور الدین جهانگیر به تزک جهانگیری که در سوانح عمری خود نوشته این عبارت بذکر این واقعہ بقلم خاص چنین می نویسد که روز شنبه نوزدهم جمادی الاول سال یک هزار و چهارده هجری در عین شدت مرض بخاطر نزدیکان محل غذا. میوه بیشتر نوش جان میفرمودند و آن غذا بسبب پیری هضم نمی شد درهمین حالت بادشاه بواسطہ باختن قمار به امین الدوله در افتادند و با واعتراض تمام درین باب فرمودند که لعنت بر تو باد که درین سن متکفل قمار باختن میشوی چون در غضب شدند بدهضمی داخل شد حکیم علی گفت که کار ربای فکر خوب نیست فکر من بواسطہ علاج درست است اگر موافق مزاج افتد کار گر آید بادشاه خود غمخوارگی نمی کند که پردگیان محل برنج و ماش باروغن بخته پیش ایشان آورده اند و ایشان نوش جان فرموده اند معده ضعیف هضم نکرده اسهال رو داده حکیم مظفر گفت که حکیم علی بسیار غلط کرده که در اول بیماری ایشان را ہضد وانہ داده من از نیک اندیشی بخاطر خود قرار دادم که خواه حکیم مظفر از روی راستی می گفته باشد و خواه از روی غرض من حکیم علی را به گمان غرض آمیز پائمال نخواهم کرد اگر قضای الهی و غلط طبیبان درمیان نمی بود کسی نمی مرد اینقدر

مهربانی بحکیم علی فرمودم فاتما از ته دل اعتقادم برگشت در روز شنبه بیست و چهارم جمادی الآخر شیخ فرید بخاری آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ پیشدستی در ملاقات بخطاب صاحب السیف والقلم امتیاز یافت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ با زین مرصع و جیغهٔ مرصع و یک لک روپیه باو عنایت فرمودم و بعد ازان راجه مان سنگه با حاجب بادشاه آمد مرا ملازمت کرد کمر و خنجر مرصع و اسپ با زین مرصع باو عنایت فرمودم و لطف و مهربانی بسیار کردم روز دیگر راجه مان سنگه با خسرو آمده ملازمت نمود و التماس کرد که ولایت بنگاله بخسرو در کل مرحمت شود یا بنده مغل خان همراه او باشد با آنکه دیها وائل سلطنت خسرو از من جدا شود صلاح نبود و مقربان هم صلاح نمیدادند اما من التماس اینها قبول کردم و فرمودم که همین ساعت در کشتی سوار شده از آب بگذرد. انشاالله تعالی بعد از واقعه پدرم رخصت خواهم داد حضرت بادشاه خلعت خاصه و دستار مبارک خود همان طور که بر سر داشتند و برای من فرستادند و پیغام دادند که اگرچه تو تاب نادیدن من داری اما من لحظه بی تو قرار نداریم۔

بیا بنشین که در دل شبهای هجرت میل دیدن کرد	چراغ دیدهٔ عمرم به تلخی خانه روشن کرد

چون خلعت بادشاه و این پیغام رسید به ادب تمام خلعت پوشیده باندرون قلعه رفتم و اطاعت حکم پدر نمودم در روز سه شنبه هشتم جمادی الآخر نفس عارف آگاه

پدر من مرشد من تنگ شده وقت رحلت نزدیک رسید فرمودند که بابا بفرست و مقربان
و امرای مراد رکن بطلب تا ترا با ایشان سپرده از ایشان بحلی بخواهم چرا که سالها
با من در تردد و همرکابی سرفراز بودند فرمودم خواجه بریشی همدانی را تا رفته تمام
ایشان را حاضر ساخت اگر یک یک را نام بگویم و یاد کنم کلام بطول می انجامد
بادشاه روی بهمه کرده از همه بحلی وحلالی خواست و این ابیات شروع در خواندن نمود

ابیات

امن و آسایش دوران مرایاد آرید	پوشش کعبهٔ حرمان مرایاد آرید
بسرشک چو شفق خاک مرا لعل کنید	بدعای سحری جان مرایاد آرید

من گفتم که این نفس آخر بادشاه است سعادتمند آنکه درین وقت خدمت پدرم
بکند و من گریان و بریان متوجه خدمت پدر بودم آغاز گریه و شیون نمودم و سه بار
بردور ایشان گردیدم بجهت شگون شمشیر خاصهٔ خود را که فتح الملک نام داشت
بمن اشاره فرمودند که برداشته در حضور من برمیان به بند در حال بمیان بسته
سجده کردم و تسلیم و آداب و بندگی بجا آوردم نزدیک بود که از بسیاری گریه نفس
برمن تنگی کند فرمودند که میران صدر جهان را به طلب تا کلمهٔ شهادت برمن عرض کند
میران صدر جهان پیش پدرم بدو زانوی ادب نشسته کلمهٔ شهادت عرضه کرد و باز ایشان

مرا طالب داشته دست برگردن من انداختند و گفتند بابا وداع آخر من ست که من ترا دیگر نخواهم دید زینهار که نظر لطف از پردگیان حرم من نگیرد و روزمره ایشان را بدستور که من میدادم مقرر کن۔

گرچه باریست گران بر دولت از رفتن من	سخن فتنه بیکبار فراموش مکن
عهد و زنهار لبسی رفت میان من و تو	عهد من مشکن و زنهار فراموش مکن

باز فرمودند که کلمهٔ شهادت بر من عرض کن و خود کلمهٔ شهادت بزبان مبارک بآواز فصیح بلند فرمودند و بمیران صدر جهان فرمودند که تو بنشین و سورهٔ یسین و دعای عدیله بر بالین من می خوانده باش تا جان را باسانی بسپارم همینکه سورهٔ یسین را اتمام نمودند و دعائی عدیله باخر رسانیدند قطرهٔ آب از گوشه های چشم مبارک چکید جان را بجان آفرین تسلیم کردند۔

دوستان روز وداع ست فغان برگیرید	دل ز یکبارگی از جان و جهان در گیرید
شمع خورشید باه سحری بنشانید	در تف سوز جگر بار دگر در گیرید

انتهی کلامه۔ مدت سلطنت آنحضرت پنجاه و یک سال و دو ماه و یازده روز بود او بادشاهی بود عادل درین ولایت هندوستان بعد از راجه بکرماجیت مثل او بادشاهی برنخاسته و چنین شاهنشاهی دیگر تخت سلطنت برنه آراسته در عهد دولت و

مردم آسوده حال و فارغ البال بودند احدی یارای آن نداشت که با پیرزالی تعدی کند یا حاکمی محکومی را آزار برساند مردم هر ملت و کیش را بچشم برابری دیدو اهل هر فرقه را بکارهای خود آزاد ساخته بود در حق همه کس نیکی می اندیشید و جز نکوئی کاری نمی نمود۔

هران کاری که از دستش بر آمد	نه زادم کز فرشته برتر آمد

شیخ ابو الفضل در اکبرنامہ ذکر اوقات شبانروزی او باین عبارت می کند۔

خاصه سحرگاه که دیباچه و عنفوان نور پاشی ست و نیمه روز که فروغ آفتاب عالمتاب جهان را در گیرد و سرمایه نشاط گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه ده روشنی ها از چشم خاکیان پنهان شود و نورد دوستان را سراسیمگی در گیرد و نیم شبان که آن روشنے افزائی انجمن هستی رو بفرار دارد و غمزدگان تیره شب را نوید خوشدلی رساند همه نیرنگی بزرگ داشت ایزدی ست و پرستش خداوند جهان آفرین اگر شپره طبعان نادان بسرّ این راز نرسند تاوان برکه باشد زیان زدگی کرا بود هر کس دریابد که منعم را سپاس گزاری و نیایش گری ناگزیر بود شکر فیض گستری نور الانوار به کدام نیرو برگذارد و کجا نعمت های او را تواند بر شمرد خلاصه سلاطین والا شکوه که نزدیک همگی دانشوران که آن سلطان سریر آسمانی نظری خاص در تربیت این طائفه دارد گیتی خدیو را در تعظیم آتش و بزرگ داشت چراغ همین نظر رو دنیرنگی افضال و برنویسد

یا پرتو پذیری ادا از نیر اعظم برگوید یا بجگرائی بیدا نشان هنگامهٔ تقلید برطراز د و یا اندیشهٔ
آفتاب معبودی و آتش پرستی اینان برگزارده لبریز خنده گردد و باطن مهر آمود بجان
آزاری و دل شکری رضاندهد و همواره جان بخشی و دلنوازی فرماید از غذای گوشت
پرهیز آورد ماه با بسر آید که دست نیالاید و چنین معشوق دل ها را نزد صافی باطن قلندری
نباشد فطرت والا در صوری مستلذات بس بی توجه بود شبانروزی بیشتر از یک بار
بخورش نه پرداز د و روزگار رهنا گزیر وقت و بایست کار آباد گردد اندکی شبانگاه و
لختی بروز غنودگی که بر بیداری چربد آرامش دهد و شب زنده داری سنوده خوی
شهریار بیدار دل بیشتر در خلوت خانهٔ خاص حکمت پژوهان شیوا زبان و صوفیان
صافی دل انجمن آرایند هر یکی در جای خود نشسته دلآویز گفتار در میان نهد خدیو آگهی
فرا رسیده عیار شناسائی برگیرد و آهنج باستانی آشکار گرداند نورسان معنی چهره افروزی
کنند و برنایان سعادت سگال نیایش و ستایش برسازند و بفرخی و خورمی کام دل
برگیرند کهن سالان انصاف گرای بدرازنای غم افتند و راه و رسم آموزش
از سر آغاز پذیرد و پیشین داستانهای هوش افزا برخوانند شاهنشاه بزرگ دانش
شگرف نکته ها برگیرد و گزیده مجلها برگوید و بسا هنگام عرایض ملکی و مالی گزارش یابد
و بایست هر کار را اندازه برنهد چون پاسی از شب ماند خنیاگران هر بوم فراهم آیند

وسازد وآدازنیایشگری وہوش افزای برآرایند وچون چارگھڑی ماند خموشی گزیده درو حدتکدهٔ

آنس ظاہر راہمرنگ باطن گردانند و در دریا بار حقیقت شناوری رود شایستگان ہفت کشور

ازسپاہی و بازرگان وکشاورز وپیشه ورگوناگون بخروی پایان شب آمده چشم بر راه

گرامی دیدار دارند وچون لختی روزبرآید کامیاب کورنش گردند پس ازان شبستان دولت

رامسرت آمود سازد وبسا کارہای دین و دنیا ساخته شود وچون بانتظام ولایت

وتسخیر ملک ونشاط شکار نہضت فرا لاشود کم دہی وقصبه وشہری باشد گروه گروه مرد

زن نیاز بردست ونیایش برزبان روی بدرگاه نیاورند وجبین اخلاص سوده

کارسازی نند وبرنه گویند و داستانہای دستگیری برخوانند وفراوان مردم سعادت

جاوید واندیشه آباد کردار گزیده تنومندی صورت ونورافزائی چشم و دیدار فرزند

وبپیوستن دوستان ودرازی زندگی وافزونی خواسته ونیز دیگر آرزوہا ازان چشمهٔ سار

ایزدی خواہش نمایند وآن شناسای حقیقت ہریکی راشایسته پاسخی برگوید وسراسیمگی

درون چاره گزیند روزی بسر نیاید که چندین کس آب درکاسه کرده بپیشگاه حضور نیاید و

نفس دمیدگی راجویا نشوند وبسا رنجور گسسته امید که پزشکان مسیحانفس گرده دا وانگشتی

بدین الہی طلسم تندرستی یافت وشگفت تر آنکه یکی ازساده لوحان تجرد زبان بریده خودرا

برآستان والا افگند که اگر درمن سعادتی دست نہاد ایزدی ست بیامن صدق نیت

درست گردد روزی بسر نیامد که کار رو ای آرزو گشت۔

عبدالقادر بدایونی در تاریخ خود می نویسد۔ که آنحضرت بیرون شهر دو محل از برای فقرای مسلمان و ہنود بنا فرمودند یکی را خیرپوره دیگری را دهرم پوره نامیدند چندی از کسان ابوالفضل موکل بوده از زر بادشاهی بفقرا طعام میدادند چون جوگیان خیل خیل می آمدند برای ایشان سرای دیگر آباد ان ساخته جوگی پوره نام نهادند وشبها با معدودی بخلوت آن جماعت رفته صحبت میداشتند وحقایق اعتقادات اشغال مراقبه وسلوک و اطوار وجلسات وخلع بدن وکیمیا وسیمیا وریمیا از ایشان معلوم می کردند وکیمیا خود می ساختند وآن طلا بمردم می نمودند وشبی که سالی یکبار می آید وآن را شیورا تر می گویند مجمع عظیم از اطراف واکناف دران شب میشد با بزرگتران ایشان صحبت می داشتند ومقرر فرمودند که مردم از یک زن بیشتر نکاح نکنند که زن یکی وخدا یکی واگر اولادی از و نشود به نکاح دیگر حرج نیست چون زن بحد نومیدی رسد شوهر نخواهد وبیوه را اگر خواهند مانعی نباشد وبه شراب نوشی اشتغال نموده دو دکان می فروشی بر در دولت برپا کرده نرخی معین نهادند تا هر کسی را که برای علاج بیماری ضرورت باشد نام خود را از پدر وجد نویسانیده بگیرد همچنین بجهت انسداد زناکاری کاری دیگر کردند که جمیع فواحش را که در پایه تخت جمع آمده بودند

انواع فتنه ها از وبرمی خاستند و خاندان ها برباد می شدند بیرون شهر آباد ساختند
و آنرا شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافظی و داروغه و مشرفی نصب کردند تا هرکه
بجماعت آنها صحبت دارد یا بخانه به برد اول نام و نسب خود نویسانند بے این
صورت نمی گذاشتند که اهل طرب بخانهٔ مردم بیایند و اگر کسی خواهد که بکارت آنها را
به برد اگرچه خواستگار از مقربان نامی ست داروغه بعرض رسانیده رخصت از درگاه
بگیرد و اگر کسی بدون اطلاع و بغیر حصول اجازت مصدر این حرکات می شد
بقصاص میرسید و از فواحش چندی را که مشهور بودند طلبیده تحقیق میکردند که
بکارت آنهارا که برده است اگرچه از مقربان نامی ست بسزا می رسید و مدتی دراز
محبوس می ماند و در مجلس انس آنحضرت حکم می کردند که از مقربان چهل کس به نشینند
هرکس هرچه داند بگوید و هرچه خواهد بپرسد اگر کسی از مسئلهٔ علمی می پرسید می گفتند
از ملایان باید پرسید و چیزیکه بعقل و حکمت تعلق دارد از ما باید پرسید غرضکه
بعضی آنحضرت را شماس میگفتند و بعضی بمذهب هنود و اکثری بدیگر مذاهب میکشیدند
و هرکس بادشاه را بمذهب خود خیال میکردند و ان ماضی و حال را نسبت آنحضرت
اعتقاد آن ست که او اوتار مکندابرمچاری ست - چنانچه مسٹر ولیم بیل صاحب
نیز در مفتاح التواریخ مولفهٔ خود بذکر این روایت پرداخته است و آن این ست

کہ مکند ابرہمچاری در ایام سلطنت ہمایون بادشاہ بطریق خود مدتی ریاضت وعبادت شاقہ بجا آورد در سال یک ہزار و پانصد و نود بکرماجیت مطابق سال نہصد وچہل و ہشت ہجری در شہر پراگ کہ بہ الہ آباد مشہور ست وار د گشتہ بر کنار تربینی آتشے افروختہ موافق دین وآئین خود تمام اندام خود را پارہ پارہ کردہ در آتش انداخت و بعد ازان خود ہم در آتش افتادہ خاکستر شد باین نیت کہ تانیا زاو بدرجۂ قبول رسیدہ بار دیگر درین جہان بقالب انسان درآمدہ بادشاہ شود چنانچہ این اشلوکات کہ دران وقت بزبان سنسکرت گفتہ و بر ورق مس کندہ نمودہ در زیر زمین ہمان مقام گذاشتہ بود

بسور ندبان چندی تیرتہہ راجس پراگہہ	تپس پہول چہی دوادسی پورب جامے
سکہن تن جوہومہ سرب ہوم اوتی	سکل دگد ہاری برم چاری مکندہ

ترجمۂ آن این ست کہ در سمبت یک ہزار و پانصد و نود و ہشت در شہر پیاگ کہ بزرگترین معبدہاست بتاریخ دوازدہم از نصف آخر ماگہ در اول پاس از روز تمام اندام خود را ہوم کردم یعنی قربانی نمودم بہ نیت یافتن بادشاہی زمین من مکند ابرہمچاری ام کہ مدام شیر می نوشیدم چون جلال الدین اکبر بادشاہ در ہمان ایام متولد شد بنا بران اعتقاد آن دارند کہ ہمین مکند ابرہمچاری است کہ در قالب اکبر شاہ نقل کردہ و ہمین قبول قربانی

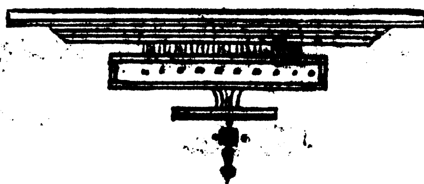
بادشاهی هندوستان یافته از روی حساب معلوم میشود که از وفات نکمند ابرمچاری تا تاریخ ولادت اکبر که تاریخ پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه هجری ست هشت ماه و بست و شش روز میشوند درمدت نُه ماه صرف چار روز باقی میماند این کمی لایق اعتراض نبوده است عجب نیست که عقیدهٔ اهل هنود برعایت مسئلهٔ تناسخ راست باشد و اکثر عادات و سکنات بادشاه در قبول اینمعنی موید ست اگرچه اهل اسلام به تناسخ قایل نبوده اند و صریحًا بخلاف آن رفته اند اما اکثری از فقرای اسلام برخلاف آن تصدیقِ مسئلهٔ تناسخ می نمایند چنانچه مولانا روم میفرماید۔

همچو سبزه بارها روئیده ام	هفتصد هفتاد قالب دیده ام

همچنین یزدی شاعر که خود را نظامی گنجوی می دانست در کتاب خود گوید۔

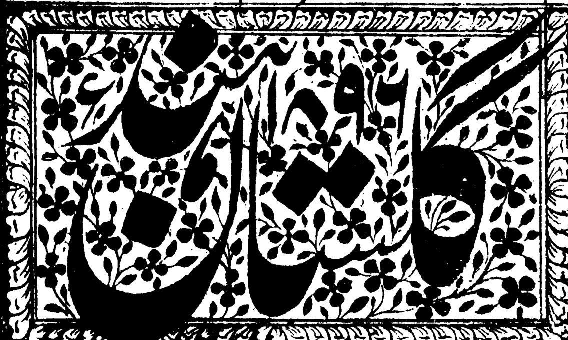
در گنجه فرو شدم سپے دید	از یزد برآمدم چو خورشید
هرکس که چو مهر بر سر آید	هرچند فرو رود برآید

بالجمله اگر حالات این بادشاه عدالت پناه که نمونهٔ بود از رحمت آفریدگار نگاشته شود دفتری ترتیب یابد و هنوز ناتمام ماند ناچار وست از ان کشیده این قصه را مختصر می سازد



بعون ملک منان و فضل خلاق زمین و زمان

تتمه دفتر دوم



در مطبع منیر(؟) واقع سندیله ضلع هردوئی طبع گردید



ذکر سلطنت حضرت نور الدین جہانگیر شاہ بن جلال الدین محمد اکبر

شاہزادہ سلطان سلیم بن جلال الدین اکبر پس از وفات پدر بتاریخ چہاردہم جمادی الثانی سنہ یک ہزار و چہاردہ ہجری مطابق سال یک ہزار و ششصد و پنج عیسوی روز چہارشنبہ بعمر بست و ہشت سالگی قدم بر سریر سلطنت گذاشت نام نامی و اسم گرامی آنحضرت بخطاب ابو المظفر نور الدین جہانگیر طراز جاودانی گرفت مکتوبخان داروغہ کتاب خانہ تاریخ جلوس چنین یافت۔ تاریخ

صاحبقران ثانی شاہنشہ جہانگیر	باعدل و داد بنشست بر تخت کامرانی
اقبال و بخت و دولت فتح و شکوہ و نصرت	پیشش کمر بخدمت بستہ بہ شادمانی
سال جلوس شاہی تاریخ شد چو بنہاد	اقبال سر بپائی صاحبقران ثانی

درین روز مسرت اندوز محمد شریف ولد عبد الصمد شیرین قلم بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت کہ فراتر ازان منصبے نیست و مرزا خان بیگ بخطاب وزیر الممالک و



بقلم لال بہادر مصور ساکنہ چوبیاں لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر سندیلہ

خدمت دیوانی و زمانه بیگ بخطاب مهابتخانی و پیرخان لودی بخطاب صلابت خانی و شیخ
فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافته خاقان اکبر بود به منصب پنج هزاری و
پایه بلند میر بخشی گری و راجه مان سنگه به خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه بخدمت
صوبه داری بنگاله و خان اعظم مرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر خان وغیره بعنایت خلعتها
سرفرازی یافتند همبرین منوال دیگر امرا بقدر مراتب و درجات مشمول عواطف بادشاهی گشتند
از آنجا که خسرو فرزند بزرگ آنحضرت که در کنار عاطفت جد خود عرش آشیانی نشو و نما یافته
داعیه مخالفت در سر داشت و در ایام انتقال و ارتحال حضرت عرش آشیانی بمعاضدت بعضے
امرای کوته اندیش بجهت حصول امر سلطنت خیلی تدابیر بکار برده ناکامی ها اندوخته بود بنابرآن
باوجود عنایت پدر که بروز اول جلوس یک لک روپیه باو مرحمت فرمودند و نیز بدیگر عنایات
او را سرفرازی بخشیدند اصلا مطمئن خاطر نگردیده و توهمات گوناگون در خاطر عاطر راه داده
بروز یکشنبه هشتم ذی الحجه سال مذکور که شش ماه از جلوس آنحضرت گذشته بودند بوقت دو گهری شب
باقی مانده بجمعیت یاران و دوستان راه فرار پیش گرفت امیر الامرا اینخبر با آنحضرت رسانیده
همان وقت حسب الامر شیخ فرید بخشی الملک با فوجی بتعقب او متعین شد خود هم صباح آن از غایت
اضطرار بجمعیت موجوده بجهت تدارک این فتنه علم نصرت توام بجانب الجزکت آوردند بخشی الملک همچنان۔
بتعاقب میرفت تا بحوالی کوندوال میان شاهزاده و بخشی الملک اتفاق مقابله افتاد

درین اثنا خبر حرکت موکب بادشاهی بمسمع خاص و عام گردید شاهزاده منتشر گردیده دست از
محاربه برداشته به سمت پنجاب گریخت وخواست که به سمت کابل رفته وسامان جنگ کرده بطرف
هندوستان باز بیاید باین عزم ناصواب برگذر سودهره رسیده خواست که عبور نماید زمیندار
آنجا مانع عبور آمده شاهزاده را گرفتار نمود مقارن این حال منصبداران آن نواحی مثل
ابوالقاسم تمکین و دیگران هم رسیدند و شاهزاده را مع وابستگان او از زمیندار مذکور گرفته
روانه حضور بادشاه نمودند روز پنجشنبه ماه صفر سال مذکور شاهزاده مع رفقائی خویش بحضور
بادشاه رسید مقید گردید و رفقائی او بعقوبت تمام به سیاست رسیدند بعضے را
گردن زدند و بعضے را در پوست خر کشیدند و اکثرے را در پائے فیل پائمال نمودند
شاهزاده مدتے در زندان گذرانیده یکبار به شفاعت سلطان پرویز و بار دیگر به سعے
جدناتهه سناسی که آنحضرت اعتقادے تمام باو داشتند خسرو را رها کرده منصب و جاگیر
دادند اما چون اطوار خوب نداشت و به طرفین صفائی خاطر حاصل نبود باز در زندان -
فرستاده حواله سلطان خورم که مراد از شاهجهان است فرمودند او همراه خود باله آباد
برده روزے او را مسموم ساخت تا همانجا مدفون گردید عمارتے وسیع بران ساختند
هشت سال است که راقم این سطور به تقریب استقبال جناب مستطاب نواب معلی القاب
لفتنت گورنر بهادر باله آباد رفت این عمارت را قصداً مشاهده نمود فی الواقع عمارتی است

وسیع و بغایت مستحکم با آنکه مدتے در اعزاز احداث آن گذشته هنوز اصلا شکست و ریخت
دران راه نیافته اندرون مقبره چند ابیات بالائی دروازه هاے اندرونی نگاشته اند
ازانجمله دو سه بیت ثبت افتاد- **تاریخ وفات شاهزاده سلطان خسرو**

آه افسوس آسمان را سیرتِ بیداد شد	آری آری کار چون بر ظلم آمد داد شد
زندگی ز خیمه بیرون از دیار خور رمے	دید چون بنیاد عالم را خراب آباد شد
چاک شد پیراهن از خارِ قضا در باغِ عمر	هم زمین بگریست هم از آسمان فریاد شد
شد قبا بر قامتِ مردم قبا در ماتمش	شاه خسرو را بسوئی خلد چون ارشاد شد
این تنِ نازک که بر وی بود پیراهن گران	زیر تهٔ خاکِ جفا افسوس استعداد شد

این واقعه را خود حضرت جهانگیر در تزک جهانگیری خیلی به آب و تاب نوشته اند که نقلش حواله قلم شد

از تزک جهانگیری

خسرو را بنا بر جوانیها و غروری که جوانان را می باشد و کم تجربگی و ناعاقبت اندیشی مصاحبان ناجنس خیالات فاسد بخاطر راه یافته بود بتخصیص در ایام بیماری والد بزرگوارم که بعضے کوتاه اندیشان بنا بر کثرت جرائم و تقصیراتی که از ایشان بوقوع آمده بود و از عفو و اغماض ناامید محض بودند بخاطر گذرانیده بودند که او را دست آویزی ساخته امور سلطنت را از پیش خسرو

گیرند ازین معنی غافل که امور سلطنت وجهانبانی امرے نیست که بسعی ناقص عقلی چند انتظام پذیرد خالق دادار تا کرا شائسته این امر عظیم القدر رفیع الشان داند و این خلعت را بر قامت قابلیت آن کس راست آورد۔

زدارنده نتوان ستد تخت را	نشاید خرید افسر و تخت را
سری را که حق تاج پرور نمود	نشاید از و تاج و دولت ربود

چون خیالات فاسد مفسدان و کوته اندیشان بغیر از مذلت و پشیمانی نتیجه ندارد۔ امور سلطنت باین نیازمند درگاه الهی قرار گرفت همواره خسرو را گرفته خاطر و متوحش مے یافتم هرچند در مقام عنایت و شفقت شده خواستم که بعضی تفرقهها و دغدغهها از خاطر او دور سازم فائده بران مترتب نگشت تا آنکه بکنگاش جمعی از بخت برگشتگان در شب یکشنبه هشتم ذی حجه سنه مذکور بعد از گذشتن دو گهری زیارت روضه منوره حضرت عرش آشیانی را اندکور ساخته سه صد و پنجاه سواری که با و متفق بودند از درون قلعه آگره برآمده متوجه میگردد و بعد از روان شدن او باندک زمانے یکے از چراغچیان که با وزیر الملک آشنا بوده خبر میرساند که خسرو گریخت وزیر الملک او را همراه گرفته پیش الامرا مے آورد۔ چون او این خبر را تحقیق مے نماید مضطربانه بدربار محل آمده یکے از خواجه سرایان را مے گوید که دعاے من عرض سان و بگو

کہ عرض ضروری دارم حضرت بیرون تشریف آورند چون درخیال من این امر در نیامده بود گمان بردم کہ از جانب دکن یا گجرات خبرے رسیدہ باشد بعد از بیرون آمدن ظاہر شد کہ ماجرا چنین است گفتم چہ باید کرد خود سوار شدہ متوجہ گردم یا خرم را بفرستم امیر الامرا عرض کرد کہ اگر حکم شود من بروم فرمودم کہ چنین باشد بعد ازان معروض داشت کہ اگر بہ نصیحت برنگردد و دست بسلاح کند چہ باید کرد گفتہ شد کہ اگر بہیچک براہ راست در نیاید آنچہ از دست تو آید تقصیر مکن سلطنت خویشی و فرزندی برنمی تابد۔

کہ باشاہ خویشے ندارد کسے

چون این سخنان و دیگر مقدمات گفتہ او را مرخص ساختم بخاطر رسید کہ خسرو از و آزردگی تمام دارد و بنابر قرب و منزلتے کہ داشت محسود امثال و اقران است مبادا کہ نفاقی در حق او اندیشد و او را ضایع سازد معز الملک را فرمودم کہ رفتہ او را باز گردانم و شیخ فرید بخشی بیگی را بدین خدمت تعین نمودہ حکم کردم کہ جمیع منصبداران و احدیانی کہ در پاس اند بہمراہی او متوجہ شوند و اہتمام خان کوتوال بقراولی و خبرگیری مقرر گشت و باخود قرار دادم کہ بقضائے سبحانی چون روز شود خود نیز متوجہ گردم درین اثنا صبح طالع گشت تکیہ بر کرم عنایت اللہ تعالی نمودہ بعزیمت درست سوار شدہ و مقید بہیچ چیز و ہیچکس ناشدہ متوجہ گردیدم۔

بلی انرا که اندوهست در سے پے	نمی داند که ره چون سے کند طے
همی داند که افتد پیش ورا ند	نداند با که آید با که ماند۔

چون بروضۂ متبرکہ والد بزرگوارم کہ درسہ کروہی شہر واقع است رسیدہ استمداد ہمت از روحانیت آنحضرت می نمودم مقارن آن حال میرزا حسن پسر میرزا شاہرخ بکلاراد ہمراہی خسرو داشت گرفتہ آوردند چون پرسش نمودم نتوانست منکر شد فرمودم تا دست اورا بستہ بر فیل سوار کردند و این اول شگون بود کہ ببرکت و توجہ و امداد آنحضرت بظہور آمد چون نیم روز شد و ہوا گرمی تمام بہم رسانید لحظہ در سایہ درخت توقف نمودہ بخان اعظم گفتم کہ ہرگاہ مارا باین امنیت خاطر این حال بودہ باشد کہ معتاد افیون راکہ در اول روز بایست خورد تا حال نخوردہ باشم و ہیچکس بیاد ندادہ باشد حال آن بے سعادت ازین قیاس باید کرد آزارے کہ داشتم ازین ممر بود کہ فرزند بموجب وسببے غنیم و خصم شد اگر سعی بدست آوردن او نمایم مفسدان و فتنہ اندیشان را دستگاہے بہم خواہد رسید یا او سر خود گرفتہ باوزبک یا قزلباش خواہد رفت و ازین ممر خفتی بدین دولت راہ خواہد یافت بنا برین مقدمہ بدست آوردن او را پیش نہاد ہمت ساختہ بعد از اندک آسایشی از پرگنہ متھرا کہ در بیست کروہے آگرہ واقعست دو سہ کروہ گذشتہ در موضعی از مواضع پرگنہ مذکور کہ تالابے داشت نزول نمودم۔ خسرو چون بمتھرا

پسر سید حسین بیگ بدخشی که از رعایت یافتهائے والد بزرگوارم بود و بقصد ملازمت
من از کابل مے آمد بر میخورد چون طبع بدخشیان به فتنه و آشوب پیراسته است اینمعنی را
از خدا خواسته تا دویست سیصد از ایماقات بدخشان که همراه او بوده اند راهبر و
سپه سالار او میگردد و در راه هر کس که از پیش مے آید تاراج نموده اسپ و اسباب
او را مے گیرند سوداگران و راهگذری مال شان لچه و تاراج این مفسدان بود بهرجا
که میرسیدند زن و فرزند مردم از آسیب آن فاسقان ایمن نبودند خسرو بچشم خود
مے دید که بر ملک موروثی آبا و اجداد او چه قسم ستمی می رود و از دیدن افعال-
ناشایسته این بدبختان در ساعتے هزار بار مرگ را آرزو میکرد غایتاً غیر از مدارا و موا
با این سگان چاره نداشت اگر بخت و اقبال یاوری احوال و نمودے ندامت و
پشیمانی را دست آویز خود میساخت و بے دغدغه خاطر بملازمت من می آمد عالم السر
ایزد دانا است که از تقصیرات او بالکلیه درگذشته آن مقدار لطف و شفقت می نمودم
که سر موئے تفرقه و دغدغه در خاطر او نمی ماند چون در واقعه عرش آشیانی بافا
بعضے مفسدان اراده ها از خاطر او سر بر زده بود و میدانست که انیها بمن رسیده است
اعتماد بر مهر و شفقت من نمیکرد و والدهٔ او هم در ایام شاهزادگی از ناخوشی اطوار و-
اوضاع او و سلوک برادر خورد خود ماد هوسنگه تریاک خورده خود را گذشت - از

خوبی ہاے ونیکذاتی ہاے او چہ نویسم عقلے بکمال داشت و اخلاص او بمن در درجہ
بود کہ ہزار پسر و برادر را قربان یکموے من میکرد مکرر بخسرو مقدمات نوشت و او را
دلالت باخلاص و محبت من میکرد چون دید کہ ہیچ فائدہ ندارد و عاقبت نامعلوم است
کہ بکجا منجر خواہد شد از غیرتیکہ لازمہ طبیعت راجپوتانی است خاطر بر مرگ خود قرار داد
و چندین مرتبہ گاہ گاہے مزاج او در شورش می آمد چنانچہ این حدیث میراثے بود
کہ پدران و برادران او ہمہ یکبار در دیوانگی خود ہا را اظاہر میکردند و بعد از مدتے
علاج پذیر مے شدند و در ایامیکہ من بشکار متوجہ گشتہ بودم روز بست و ششم ذی حجہ
سنہ ۱۰۱۳ افیون بسیار در عین شورش دماغ خورد و در اندک زمانے در گذشت گویا کہ
این احوال پسر بد ولت خود را پیشتر مے دیدہ است اول کدخدائے کہ در آغاز
جوانی و خوردسالی مرا دست داد نسبت او بود بعد از تولد خسرو او را شاہ بیگم
خطاب دادہ بودم چون بدسلوکی ہاے فرزند و برادر را نسبت بمن نتوانست دید
از سر جان در وقت دماغ پریشان شدن در گذشتہ خود مرا ازین کلفت و اندوہ
باز رہانید از فوت او بنابر تعلقے کہ داشتم ایامی بر من گذشت کہ از حیات و
زندگانی خود ہیچگونہ لذتے نداشتم چہار شبانہ روز کہ سی و دو پہر باشد از غایت
کلفت و اندوہ چیزے از ماکول و مشروب وارد طبیعت نگشت۔ چون این قصہ

بوالد بزرگوارم رسید دلاسا نامه در غایت شفقت و مرحمت بدین مرید فدوی صادر گشت
و خلعت و دستار مبارک که از سر بر داشته بودند همان طور بسته بجهت من فرستادند
این عنایت آبے بر آتش سوز و گداز من زده اضطراب و اضطرار مرا فی الجمله
قرارے و آرامے بخشید غرض از ذکر این مقدمات آنکه بیسعادتی ازین در بنمیگذرد۔
که فرزندے بنا بر ناخوشی سلوک و اطوار ناپسندیده باعث قتل مادر خود شود
و به پدر خود بے هیچگونه باعثے و سببے بمحض تصورات و خیالات فاسد در مقام
بغی و عناد در آمده از دولت ملازمتش فرار بر قرار اختیار نماید چون منتقم جبار
هر کردارے را سزاے در برابر نهاده لاجرم مال حالش بدان انجامید۔ که
به بدترین احوالے بقید در آمد و از درجه اعتماد افتاده بزندان دائمی گرفتار گردید

ذکر داخل شدن نورجهان بیگم بحرم سرای بادشاهی و دیگر حالات

نورجهان که نامش مهرالنساء است دختر غیاث بیگ المخاطب به اعتماد الدوله است
محمد شریف خان پدر غیاث بیگ در عهد شاه طهماسپ صفوی حاکم هرات بود۔
وقتیکه حضرت نصیرالدین محمد همایون شاه از شیر شاه افغان شکست یافته
بطرف ایران رفته اند۔ او خدمات شایسته بجا آورده مورد تحسین و آفرین شد
و بعد چندے بپایه والای وزارت رسید و کاروبارش رو به ترقیات

سبے پایان کشید۔ اما بعد و فانش شیشۂ جمعیت این خاندان از سنگ جفائی دوران بشکست و عشرت این دودمان مبدل بعسرت بیکران گردید۔ تا غیاث بیگ با نیمجانی و خاطر پریشانی معہ زن و فرزند ہمراہ کاروانی رو بہندوستان نہاد۔ زنش کہ حاملہ بود در اثنائی راہ دخترے پری پیکرے از وبوجود آمد اما از غایت افلاس و بے مایگی از پرورش او باز ماندہ ہمانجا بگذاشت۔ و با دلی بریان و چشمے گریان ازان دائرہ قدم بیرون نہاد از اتفاقات میر قافلہ کہ از عقب می آمد آن دختر را دیدہ حیران شد و از غایت ترحم او را در آغوش عاطفت گرفتہ بمنزل خود آورد و در جستجوی دایہ افتاد۔ زن غیاث بیگ را کہ مادر این دختر بود بہم رسانیدہ بہ آغوش او سپرد و چون انست کہ این دختر در حقیقت از بطن اوست بغایت برحال زارش مہربان گردید و آنقدر وظیفہ بجہت او معین کرد کہ ازان بسر برد جمیع متعلقین او مے شد تا رفتہ رفتہ بہندوستان رسید میر قافلہ بدرگاہ جہان پناہ حضرت جلال الدین اکبر رسیدہ شرف حضوری دریافت و در اثنائی معروضات درباب غیاث بیگ سفارش ساخت از یاوری تقدیر معروضہ او مقبول افتاد و۔ غیاث بیگ در سلک ملازمان شاہی منسلک شد و بعد چندے دیوان بیوتات شدہ دری و دوگاہے برافراخت درین اثنا آفتاب جمال مہر النساء

به نصف النهار اعتلا رسید و شعشعۂ نور حسنش بدور و نزدیک تابید۔

چو سال چند از عمرش بر آمد
مهش همرنگ مهر انور بر آمد

خبرها رفت از حسنش بهر شهر
خرابی تاختن آورد در دهر

نقاب از چهرۂ او باز کردند
جگرها سوختن آغاز کردند

چو سرو ناز او افراخت قامت
جهان پر شد ز غوغای قیامت

حدیث عارضش مذکور مے شد
زبان ها برگ نخل طور مے شد

چون اکثر اوقات این مهر سپهر خوبروئی و این شمع پرنور بزم نیکوئی در حریم سرای خلافت میرفت و در مصاحبت پرده نشینان حریم سلطنت عشرت ها مے کرد روزی آنحضرت را در ایام شاهزادگی نظرے بر جمالش افتاد بهزار دل شیفتهٔ حسن رویش و بهزار جان گرفتار زلف عنبرین مویش گردیدند۔

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل و سیمین بنا گوش

نگاری چابکی شوخی پری وش
حریفی مهوشی ترکی قبا پوش۔

اگر بوسیده گردد استخوانم
نگردد مهرش از جانم فراموش

دل و دینم دل و دینم ببرد است
برود دوشش برو دوشش برو دوش

آخر این راز نهفته نماند در اندک زمانے بر زبان ها افتاد۔

چہ خوش گفتند اوستادان این فن	کہ عشق و مشک را نتوان نہفتن

چون حضرت جلال الدین اکبر را برین معاملہ آگہی رسید در فکر افتادند کہ تا جامۂ عصمت این غنچۂ بوستان حسن و جمال از دست برد این نونہال ریاض دولت و اقبال پارہ نگردد و شیشۂ عفت این پردہ نشین حرم عزت از سنگ جفائے این وارث تاج و دولت نہ شکند بنا بر آن بہ اعتماد الدولہ ایمائے فرمودند تا او این گوہر بحر عصمت را در سلک ازدواج شیر افگن خان صوبہ دار بنگالہ کشید و این آتش فتنہ را برائے چندے باب تدبیر فرو نشانید درین صورت آنحضرت درین عالم بے اختیاری از غم مفارقت جانان بغم و اندوہ بے پایان در ساختند و لطفہائے ایام جوانی و عشرت ہائے زندگانی را خیر باد گفتند۔

مرا کاریست مشکل با دلِ خویش	کہ گفتن مے نیارم مشکلِ خویش
خیالت داند و داند دلِ من	کہ ہر شب در چہ کارم با دلِ خویش
چہ فرصت ہا کہ گم کردم درین راہ	ز بختِ خوابناکِ غافلِ خویش

چندے برین ہم آمد کہ حضرت جلال الدین اکبر را ایام حیات بسر آمد و سریر سلطنت و بادشاہی از پائے آنحضرت رفعت آسمانی یافت۔ بعضے مقربان خدمت مخصوص قطب الدین خان کوکلتاش کہ دختر زادہ شیخ سلیم چشتی و انیس و ہمدم آنحضرت بود

بجهت پیش آمد خود در فکر قتل شیر افگن خان افتاد تا بآسانی نورجهان را بدست آورده داخل حرم سرای خلافت نماید چنانچه روزے بداروغه فیل خانه امر فرمود که دو فیل مست بوقت دربار بر در دولت فلک رفعت سر راه شیر افگن خان رسانیده او را پائمال سازد داروغه فیل خانه به تعمیل ایمائی او آماده شد چون پالکی خان مذکور از دور نمایان گردید فیلبانان بموجب قرارداد فیلان را بجانب خان مذکور اشاره دادند غوغاے عظیم از چپ و راست برخاست حمالان پالکی را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خان مذکور از غایت شجاعت و جلالت شمشیر از نیام کشیده با فیلان دیو صورت درآویخت و چندان شمشیرها زد که هر دو فیلان از کار ماندند صداے احسنت و آفرین از شش جهت برخاست اما خان مسطور اصلا این معنے را بخیال در نیاورده بدستور به دربار آمد حرفے ازین معامله بر زبان نیاورد قطب الدین خان ازین جرأت شیر افگن خان کمال خفت برداشته در فکر استیصال او بیشتر متوجه گردید چهل کس از معتمدان خود را که برایشان اعتماد کلی داشت و آنها بنام چهل تن مشهور بودند و در پوشاک اینها و قطب الدین فرقے تفاوتے نبود معین نمود تا در وقت شب و هنگام غفلت بر سر شیر افگن خان رسیده کارش با تمام رسانند شیر افگن خان این خبر شنیده از غایت شجاعت همه

مردم سپاه را که باخود داشت از خود جدا نمود بجز خدمتگارے کسی باخود نه گذاشت ناگاه همان چهل تن بوقت شب چون مهانان خوانده اندرون محل او در آمدند و او را بخواب یافته متوجه قتل او شدند ناگاه جوانے از ان میان بیاران خود گفت که بلوجود چندین جمعیت شخصے بخواب رفته را کشتن از آئین سپهگری بعید است - بلکه میل بدنامی بر چهرهٔ مردانگی کشیدن ست درین گفت و شنود خان شجاعت نشان بیدار شد و چست از بستر برخاسته تیغ از نیام کشید و مردانه شمشیرها زد بعضے را قتل و اکثرے را مجروح ساخت تا آنکه بقیة السیف امان خواستند خان مذکور از غایت مردمی و مردانگی ایشان را امان بخشیده تبداے شان پرداخت و هنگام رخصت بعطاے نقد و جنس ایشان را شرمندهٔ احسان خود ساخت چون انجمعی بگوش قطب الدین خان رسید منفعل و خجل شده به فکر دیگر مصروف شد و شیرافگن خان رخصت گرفته بجانب بنگاله که محل جاگیر او بود رفت بعد رفتن او قطب الدین خان بعزل شیرافگن خان بصوبه داری بنگاله امتیاز یافته بجمعیتے گران روانه گردید جمیع جاگیرداران آن صوبه بدریافت این خبر باستقبال شتافتند شیرافگن خان نیز طوعاً و کرهاً خانه مذکور را پذیره شد چون زنگ کدورت به آئینهٔ دلها راه یافته بود وقت ملاقات درمیان هر دو امرا نوبت به درشتی رسید شیرافگن خان

بشدستی نمودہ بیک زخم شمشیر کار قطب الدین خان تمام نمود و خواست کہ بجانہ شتابد مردم قطب الدین عقب او گرفتہ او را نیز بزخمہاے متواتر پارہ پارہ کردند؛ شورش عظیم دران صوبہ پدید آمد جاگیرداران آن نواحے حسب الحکم شاہی اموال شیر افگن را مع مہر النساء ضبط کردہ روانہ حضور نمودند۔ و بہ اکبرآباد برکنار دریاے جمن در عمارت سلطانی بیگم را نگاہ داشتند گویند کہ قبل از وقوع این واقعہ روزے مہر النساء با شیر افگن خان گفت کہ چون این فتنہ و فساد بجہت ذات خاص من است بہتر آنست کہ مرا بقتل رسانی تا این آتش فتنہ فرو نشیند خان مذکور جواب داد کہ ترا درین معاملہ قصورے و گناہے نمی بینم چگونہ پاے خود را از جادہ انصاف بیرون نہادہ مرتکب قتل تو شوم ہرچند کہ قتل بادشاہ بس آسان تر است لیکن اندیشہ دارم کہ اعزا و اقربا تو کہ در ثروت با بادشاہان برابری دارند بہ خاک برابر خواہند شد۔ الحق شیر افگن خان مردے بود شجاع و امیرے بود بلند ہمت ہرچند کہ مورخان بوجہ عتاب شاہی او را از اوباش نوشتہ اند مگر این معنے از انصاف دور است بلکہ راست این است کہ در عہد خود یگانۂ روزگار بود در شجاعت و سخاوت و مروت عدیل خود نداشت۔ آوردہ اند کہ بعد قتل خان مذکور و رسیدن بیگم بہ اکبرآباد

ومقید شدن در عمارت سلطانی اکثر سواری آنحضرت از زیر آن عمارت مے گذشت
کہ شاید بہ مشاہدہ جمال جہان آراے بادشاہی شوقے وذوقے بخواستگاری او
در خاطر بیگم بہم رسد اما آن عفت سرشت از غایت عفت وعصمت ہمہ غرفہ ہاے
عمارت مسدود گردانیدہ بہزاران غم والم زندگی میکرد بدین طور یکسال سپری شد
وصرف قلیل از سرکار شاہی کہ براے او مقرر بود بہ مصارف او کفایت نمیکرد
ہرچند کہ پدر او اعتماد الدولہ وبرادر او نواب آصف خان زرہا براے صرف
بہ او مے فرستادند اما او از ہمت خداداد چیزے نمیگرفت روزے آنحضرت
خود پیش مہر النساء تشریف ارزانی داشتند واظہار ذوق وشوق
وبیتابی خاطر کردہ دست اصرار بدامنش زدند درانوقت مہر النساء چارۂ کار خود
ندیدہ چار ونا چار بہ قبول خواہش بادشاہ پرداخت اما شرائط چند
درمیان آورد یکے آنکہ زمام سلطنت باختیار من باشد دوم جمیع اسباب
شکوہ بادشاہی ہمراہ من گردد سوم در سکہ وخطبہ نام من داخل شود آن حضرت
این جملہ معروضات او را منظور فرمودہ بہ ساعت سعید وہنگام حمید او را داخل
حرم سراے خود فرمودند اول بخطاب نور محل وبعد چندے بخطاب
نور جہان امتیاز بخشیدہ عنان سلطنت بدست او سپردند چنانچہ آن عاقلہ

روزگار تمامے امور سلطنت را بغور تمام بالضرام میرسانید و اندرون پرده نشسته عرایض ملکی و مالی میگرفت و فرا خور حالت هریکے بر عرایض دادخواهان حکم مے فرمود - اعتماد الدوله پدر و آصف خان برادر او قریب پرده می نشستند و بذریعۀ ایشان افزا دبند وبست ملکے به نظر اوے گذشتند و در فرامین و مناشیر نام او چنین مے نوشتند بحکم علیه عالیه مهد علیه ملکه جهان و جهانیان صاحبه دوران قبله خداگان نور جهان بیگم بادشاه سجع نگین او چنین یافتند

نور جهان گشت بحکم اله		همدم و همراز جهانگیر شاه

و به زر سرخ و سفید سکه او چنین زدند۔

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور		بنام نور جهان بادشاه بیگم زر

بیگم بسیار مخیر و سخی بود سوال حاجتمندے رد نمیکرد پانصد دختر را بقصد ثواب عروس کرده علاوه این صفات ذهنے رسا و طبعے نکته دان داشت در بدیهه گوی بے عدیل و بے نظیر بود روزے بادشاه پیراهنے با تکمۀ لعل پوشید بیگم این بیت ملا ثنائے بر زبان آورد

ترا نه تکمۀ لعل است بر قبائی حریر		شدست قطرۀ خون منت گریبان گیر

وقتی بادشاه ماه عید دیده این مصرع بر زبان آوردند۔ مصرع
ہلال عید بر زیر افق هویدا شد٭ بیگم گفت ٭ کلید میکده گم گشته بود پیدا شد
شبی بادشاه از خواب بیدار شد فرمودند ع
از شب چه قدر کشیده باشد٭ بیگم گفت ٭ زلفش بکمر رسیده باشد
این قطعه نیز از نور جهان بیگم است قطعه

	وائی بر شاعرانِ نادیده		غلطی را نجو دپسندیده	
	سرو را قد یار میگویند		سرو چوبیست ناتراشیده	

چون شعرای عصر این رباعی اصغا کردند برابر دیوانی تصور نمودند شبی
در مستی شراب بادشاه به بیگم فرمودند ع زیرِ دامان تو پنهان چیستای سیمین بدن
بیگم گفت۔ نقشِ سم آهوئی چین است بر برگِ سمن بادشاه گفت
گر رود پیکِ صبا اندر دهانِ تنگ او٭ بیگم گفت ٭ قطره قطره می چکد لعلِ بدخشان در یمن
وقتی بادشاه این مصرع موزون فرموده بر زبان آوردند۔ مصرع
معشوق خورد سال به ما رو نمیدهد٭ بیگم گفت ٭ تا غنچه است گُل به کسی بو نمیدهد
آنحضرت فرمودند۔

دُرِ ابلق کسی کم دید موجود

بیگم گفت۔ بجز اشکِ بتانِ سرمہ آلود

این ابیات چند از نتایج افکار نور جہان بیگم است

کشادِ غنچہ اگر از نسیم گلزار است
نہ گل شناسد و نہ رنگ و بو نہ عارض و زلف
دل بصورت شدہم نا شدہ سیرت معلوم
زاہدا ہول قیامت مفگن در دلِ ما
چو بردارم ز رخ برقع ز گل فریاد برخیزد
بااین حسن و کمالاتی چو در گلشن گذر سازم
نور جہان گرچہ بصورت زن ست

کلید قفل دلِ ما تبسم یار است
دل کسی کہ بہ حسن و ادا گرفتار است
بندۂ عشقم و ہفتاد و دو ملت معلوم
ہول ہجران گذر آندیم و قیامت معلوم
زنم بر زلف اگر شانہ ز سنبل واد برخیزد
ز جانِ بلبلان شورِ مبارکباد برخیزد
در صفِ مردان زنِ شیر افگن ست

ذکر سرفرازی یافتن رائی غریب داس جد دہم من نامہ نگار بخدمت وقائع نگاری ہندوستان

پیش ازین حوالہ خامہ سوانح نگار شدہ کہ رائے کہیم چند جد دوازدہم من نامہ نگار در عہد معدلت مہد اکبری بدیوانی ڈیوڑھیات آنحضرت امتیاز داشت چنانچہ تا آغاز این عہد سلطنت جہانگیری در قید حیات و بخدمت والاے دیوانی ڈیوڑھیات مشرف بود درین ایام ضعف و ناتوانی

که کوس رحیل زندگانی است باقتضاے حالت پیری لاحق حال براے موصوف گردید
بنابرآن درسال یک ہزار وبست و دو ہجری راے ممدوح داعی اجل را
لبیک اجابت گفت بادشاه قدرشناس بمقتضاے عاطفت خسروانی غریب داس
خلف راے مرحوم را که جد یاز دہم راقم این کتاب است بخطاب رای غریب داس
مخاطب فرموده بخدمت وقائع نگارے ممالک محروسه ہندوستان مشمول عنایت
بادشاہی نمودند۔

ذکر مخالفت بادشاه زاده سلطان خرم المخاطب به شاه جہان باحضرت جہانگیر

شاہزاده خورم المخاطب به شاه جہان در صفات رحم وکرم و اخلاق و مروت
بر جمیع شاہزاده ہا امتیازے داشت و به ہمین اسباب قدر و منزلت او از ہمه افزون بود
درین اثنا ممتاز محل صبیه نواب آصف خان بازدواج شاہزاده درآمد پس
آصف خان نیز به ترقی او مے کوشید و نورجہان ہم التفاتے بسیار با او می داشت
چون مشیت خدا مقتضاے امر دیگر بود چنان اتفاق افتاد که دختر نورجہان بیگم
که از شیرافگن خان بود بعقد سلطان شہریار پسر شاہزاده دانیال درآمد۔
درین صورت نورجہان را توجه بحال سلطان شہریار زیاده از شاہجہان گردید

ومنظور خاطر او گشت که بعد رحلت حضرت شاهنشاهی امر سلطنت بر سلطان شهریار قرار گیرد چنانچه با شاه جهان در مقام عداوت درآمده به فکر استیصال دولت او افتاد مقارن این حال شاه جهان از مهم دکن مراجعت کرده پرگنه دهول پور بجاگیر خود خواسته یکے از ملازمان خود را به حکومت آنجا فرستاد و عریضه اطلاعی بحضور ابلاغ داشت و درینجا پیش از رسیدن عرضداشت شاه جهان نورجهان بیگم پرگنهٔ مذکور بجاگیر سلطان شهریار داده با خود گرفته شریف الملک را به حکومت آنجا فرستاده او وگماشتگان طرفین به جنگ و ستیز روی آوردند شاه جهان جهت اطفاے این نائرهٔ فساد افضل خان دیوان خود را بدرگاه فرستاد و چون کار از دست رفته و تیر از کمان جسته بود فائده مترتب نشد- بلکه بیگم از آصف خان هم بوجه قرابت شاه جهان ملال خاطر بهم رسانیده مهابت خان را که دشمن آصف خان بود طلب نمود و عذر نوشت که تا وقتیکه آصف خان حاضر بساط دولت ست بنده به احضار خود تامل دارد چنانچه آصف خان را به بهانهٔ برآوردن خزانه رخصت آگره نمود و امان الله پسر مهابت خان را به خلعت سرفرازے بخشیده صوبه کابل بجاے مهابت خان فرستاده او را به حضور طلبید مهابت خان بر جناح استعجال حاضر گشت و زمام سلطنت

بکف اقتدار خود آورده محال و جاگیرات شاه جهان به سلطان شهریار داد شاه جهان عازم حضورے پدر گردیده خواست که رفع کدورت پدر نماید بادشاه ملاقات پسر منظور نه داشته از لاهور به آگره متوجه شد و امراے نامدار و خوانین بلند اقتدار بتعاقب نامزد شدند تا جنگ ہاے صعب واقع شدند و بسا مردم کار آمدنی بکار آمدند و اکثرے امراے نامدار از طرفین ذلت و خواری برداشته جان و مال خود ہا درباختند از ان جمله عبدالرحیم خانخانان که سرآمد امرای این دولت و سرمایۀ حل و عقد این سلطنت بود از دست شاه جهان صعوبت زندان برداشت و نبیرۀ او که پسر داراب خان باشد از دست شاه جهان و خود داراب خان که از شاه جهان جدا شده پیش بادشاه رسیده بود بحکم بادشاه بقتل رسید و خانخانان را درین ایام پیرے انواع حزن و ملال عاید حال گردید بالجمله شاه جهان بعد جنگ بسیار ارادۀ سفر عراق نموده فرزندان خود دارا شکوه و شجاع و عالمگیر و مراد بخش را بحضور بادشاه فرستاد درین اثنا خبر رسید که سلطان پرویز را در دکن پیمانۀ عمر لبریز گشت و مهابت خان طلب حضور گردید و ملک دکن را خالی گذاشته اند شاه جهان فسخ عزیمت سفر عراق نموده به دکن شتافت و درپے اخراج خانجهان لودے که از امرای بادشاهی بود

متوجه گردید درخلال این احوال نورجهان باز در تربیت و پرداخت آصف خان برادر خود متوجه گردید چون بغیر از اخراج مهابت خان ظهور این امر ناممکن بود به مهابت خان با وجود عمده خدمات او فرمان فرستاد که یا به بنگاله رود و یا جریده بحضور رسیده جواب غنائم بنگاله برگوید و حساب جاگیرات امرا را بفهماند مهابت خان چارۀ کار خود ندیده جمعے گران از راجپوتان همراه گرفته در وقتیکه آنحضرت متوجه به سفر کابل بودند و نواب آصف خان و تمامی امرا از آب بهت عبور کرده صرف حضرت بادشاه و نورجهان با برخی مردم جلو داهل خدمات این طرف آب تشریف داشته اراده سواری داشتند بحضور در رسیده آنحضرت را بدست آورده بعزم جنگ با آصف خان سوار شد نورجهان فرصت یافته بدر رفت و خود را به برادر رسانیده بعد کنگایش بسیار و جمع آوردن فوج بیشمار بعزم رزم و پیکار آمد حضرت بادشاه برای جنگ ممانعت نوشتند که چون بدست دشمن هستم زنهار مبادرت بائین کار نباید کرد که نتیجه خوب ندارد کسے نشنید آصف خان با فوج خود مقابله کرد چون روزگار موافق نبود شکست افتاد بعد کشته شدن مردان نامے و سرداران گرامی آصف خان گریخته به قلعه اٹک رفت و نورجهان این طرف آب افتاده

بہ حضورے بادشاہ رسید بجز اینکہ مہابت خان در آمدہا. ن خان مع بادشاہ
بہ کابل آمدہ و آصف خان را از قلعہ اٹک بدست آوردہ بعد قتل بعضے مقربانش
او را از بخیر در پا انداختہ و مقید نمودہ زمانہ را بکام خود دید و مدتی بہ آزادے
گذرانید نور جہان از غایت ہوش و خرد در فکر استخلاص بادشاہ بود
خفیہ جمعیتے نوکرے داشت روزے فرصت یافتہ مہابت خان را بے اختیار کرد و
بادشاہ را بقبض و تصرف خود آورد درین وقت بادشاہ بذریعہ افضل خان
مہابت خان را پیغام فرستادن آصف خان و اجازت رفتن او بمہم دکن
دادند مہابت خان چارۂ کار خود ندیدہ آصف خان را بعد انواع معذرت
رہا کردہ پیش بادشاہ فرستاد و خود بدکن رفت از اتفاقات گرفتارے
و آزادے بادشاہ ہر دو بکنار دریاے بہٹ واقع شد۔

ذکر وفات حضرت جمشید دستگاہ نور الدین محمد جہانگیر شاہ

درین سال یک ہزار و سی و شش ہجری مطابق یک ہزار و ششش صد و بست و
ہفت عیسوی ہنگامیکہ ولایت کشمیر مخیم سرادقات اقبال بود مزاج شاہنشاہے
بہ عارضۂ ضیق از دائرۂ اعتدال خارج شد ضعف و ناتوانے کہ مقدمہ
لشکر اجل است بر عنصر لطیف استیلا نمود چندانکہ از سواری اسپ معذور

شده اکثر به سوارے پالکی به سیر و شکار مے پرداختند و بسا اوقات کلمات
یاس و حرفہاے نا امیدے بر زبان مبارک مے آوردند چون موکب گیہان
نورد سمت لاہور متوجه شد به مقام بیرم کله به نشاط شکار مشغول شدند۔
زمیداران آن نواحے گله آہوان رانده بر تیغه کوه مے بر آوردند و ازینجا
ملازمان شاہی بندوق مے زدند و در افتادن آہوان که بازے کنان و
معلق زنان از بالاے کوه بر زمین مے افتادند طرفه کیفیت مشاہده می افتاد
که موجب مزید نشاط و باعث وفور انبساط میگردید درین عرصه یکے از
پیاده ہاے آن مرز بوم ہنگام راندن گله آہو از فراز تیغه کوه بازی کنان
و معلق زنان بر زمین افتاد و فے الفور جان بحق تسلیم نمود به مشاہدهٔ این
حال مزاج اشرف که از حباب نازک تر بود از جادهٔ اعتدال بیرون شد
و حالت غشی طاری گشت حکماء حاذق که در رکاب دولت حاضر بودند۔
ہرچند بمداوا و معالجه پرداختند اثرے بران مترتب نشد تا آنکه بتاریخ
بست و ہشتم صفر سال مذکور بعمر شصت و دو سالگی داعے اجل را
لبیک اجابت گفتند قیامتے عظیم در اردو ظاہر شد و غوغاے ماتم
از زمین تا فلاک الافلاک رسید آصف خان که رکن رکین سلطنت بود

بنظر بند وبست وانتظام بہ چستی وچالاکی تمام داور بخش پسر خسرو را
بہ بادشاہی گرفت تا این آشوب فتنہ فرو نشیند وبعد فراغت ازین انتظام
نعش آنحضرت را برداشتہ مع مقصود خان روانہ لاہور کرد تا در باغ
نورجہان بیگم مدفون گشت۔ تاریخ وفات

شہنشاہ جہان شاہ جہانگیر	کہ صیت عدل او بر آسمان رفت
چو نورالدین محمد بود نامش	ازان از رفتنش نور از جہان رفت
چگویم نام وے کز حاتم طے	بعہد ہمتش نام ونشان رفت
گلستان جہان بے آب ورنگ ست	بہار وآب او چون در جنان رفت
ازین ماتم سرا چون رخت بربست	جہان غمگین شدہ از کامران رفت
چو تاریخ وفاتش جست کشفے	خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

نورجہان بیگم درین شورش وآشوب ہر چند برادر خود را طلبید آصف خان
عذرات درمیان آوردہ نرفت وبنا رسے نام ہند وے را مع انگشتری
خود بہ طلب شاہ جہان فرستاد ونورجہان درین فکر بود کہ سلطان
شہریار پسر دانیال داماد خود را بہ سلطنت بردارد چنانچہ شہریار بہ ہمان
استظہار در لاہور سکہ وخطبہ بنام خود کردہ بر خزانہ بادشاہی دست تصرف

دراز نمودہ در عرصہ یک ہفتہ ہفتاد لک روپیہ بہ منصب داران بخشید و بقصد جنگ متوجہ اردوے داور بخش گردید آصف خان داور بخش را بر فیل سوار کردہ برزم برآمد و با شہریار جنگ انداخت و بعد کشش و کوشش شہریار را بدست آوردہ بعد دو روز میل در چشمش کشید شاہزادہ کہ طبع موزون داشت تاریخ واقعہ خود خود گفت ۔ تاریخ

ز نرگس گلاب ارچہ نتوان کشید	کشیدند از نرگسانم گلاب
اگر از تو پرسند تاریخ آن	بگو کور شد دیدۂ آفتاب ۔

تمامی مورخان درین باب اتفاق دارند کہ جہانگیر بسیاری صفات حمیدہ داشت در حسن صورت و تناسب اعضا از جمیع شاہان تیموریہ ممتاز بود و در داد دہی دادخواہان و غور رسی حالات شکستہ حالان کمال مبالغہ و توجہ مے فرمود اگرچہ از کثرت میخوارسے و وفورِ عشرت پسندی در کار و بار مملکت توجہے کمتر داشت ۔ اما وقتیکہ دادخواہے باو میرسید فے الفور بداد و مراد خود فائز مے گردید ۔ بمجرد اصغاے آواز فریاد بی اختیار بر زبان جاری مے شد کہ داماد کیست یعنے یہ کہ فریادی است بعد ازان تشخیص معاملہ بعمل مے آمد لہذا اہتمام در حاضر شدن مستغیث کمتر راضی میشدند

واہل ننگ نمیگذاشتند کہ کسی نزدیک بیاید از ہچو کلمات آصف خان را ہم معاف نمے داشت و انچاو ذلت می کشید مے کشید پس اہل شرم وحیا و بزرگان دولت بنقصان مال بادشاہی و بہ ظلم و تعدی بارعایا و سپاہی راضی نمے شدند و بکمال احتیاط زیست مے نمودند۔ زنجیرے از طلا بوزن شصت من کہ طولش یکصد وچہل درعہ وہشتاد زنگ داشت یک طرفش را در قلعہ آگرہ بہ شاہ برج و دیگر طرفش را بہ کنار دریاے جمن بر میل سنگے استوار ساختہ بود کہ اگر متصدیان مہمات در دادرسی دادخواہان اہمالے می گرفتند مستغیث آن زنجیر را مے جنبانید ہمانوقت آنحضرت بداد و فریاد او مے رسیدند۔ سخاوت ہم بغایت داشت وازہر کہ نیکو خدمتے ہامے دید فے الفور اورا از نوازشات گوناگون سرفرازی مے بخشید۔ بہ شعر وسخن ہم تذاق کامل داشت وبسیاری کاملان این فن در خدمت او جمع آمدہ بودند بمواقع خود ہر یکے را بالتفات بی پایان و اشفاق بیکران مے نواخت۔ تسبیح ہانی تہی درعہد او بود ثنوی اماین بہ کمال آب وتاب گفتہ کہ نقادان سخن وکاملان این فن بہ لطافت و بلاغتش اعتراف دارند ابیاتے چند ازان ثبت افتاد۔ **در حمد گوید**

خداوندا از جام عشقم کن مست ۔۔۔ کہ از مستی فشانم بر جہان دست

لبالب بر لبم نه جام امید / که باشد جرعه‌چینش طاس خورشید

می کز بوی او موسی شد از هوش / نه آن می کز دل ساغر زند جوش

ازان می نشئه در جانم انگیز / که گردم همچو مے از شوق لبریز

بنوشم باده گر همدم تو باشے / چه بهتر زانکه ساقی هم تو باشے

در نعت گوید

دل از عشق محمد ریش دارم / رقابت با خدای خویش دارم

حقیقت تازد آرد بر مجازم / به معشوق خدای عشق بازم

محمد نیست جز آئینه در پیش / تو در روے می نمائی جلوه خویش

نیاز خود کنی در بے نیازی / بخود نازی اگر بر خویش نازی

ز عشق خود شدی شرمندهٔ خویش / که خود را نام کردی بندهٔ خویش

وگرنه کے پسند عقل مخلوق / که خالق عاشق و مخلوق معشوق

درینجا دم زدن ما و توئی نیست / شمارم شد غلط ورنه دوئی نیست

دو بیند هر یکے از چشم کم نور / تو خواهی احولم خوان خواهیم کور

ندارد کس ز تو بیشے و پیشے / اگر اینی دگر آن عکس خویشے

ز جزو کل سخن گفتن ندانم / پیامت را فدایت باد جانم

بنازم کز کمالِ مهربانی پیامِ خویش را خود میرسانی

در صفت حضرت جهانگیر بادشاه خود گوید

جهان نو زنده گشت از حُسن تدبیر بعدلِ شاه نور الدین جهانگیر
شهِ صاحبقران و صاحب اقبال جوان بخت و جوان مرد و جوان سال
نه در عهدش کسی جز عشق غمّاز بدورش کس نه زندانی بجز راز
کنون عالم چنان خوش میکند زیست که کس جز طفل در زادن نمیگریست
ہم رخشش بجولان روز ہیجا نگارد بر زمین اِنّا فتحنا
نگویم ذاتِ او پروردگار است خلافِ او خلافِ کردگار است
خدا چون خود نیارد آفریدن تو مثلِ خود کنی در دم کشیدن

در ذکر قصهٔ این کتاب رامائن گوید

در افگندم بمیدان گوی معنی بصوفی صورت و ابلیس معنی
که بے دین خواندم از افسانهٔ رام ہدف سازم کنون از تیرِ الزام
گران ناید چنین افسانه در شرع که نقلِ کفر نبود کفر در شرع
دمی ہشیار باش آید دل زمستی بکفرِ عشق کن یزدان پرستی
که دل بی چاشنیٔ عشق تنگ است مرا زین دل که بیدرد است ننگ است

به پیش ما چه گیری عشق را نام — به پیغمبر بده تعلیم اسلام
نه فهمد سرّ وحدت غیر عاشق — که گرد کعبه گرد دیر عاشق
نه عاشق کافر است و نے مسلمان — که داند عشق را خود دین و ایمان
به عشق اندر کسے صادق ندیدم — بعالم هر کرا عاشق شنیدم
نه من دارم به کفر و دین ستان کار — به عشق افسانه چشم گشت خونبار
ندیدم حسن لیلی یا ز شیرین — ندانم کو بد و زرخ رفت یا این
نخواهم سوختن اندر سل رام — نه اندر گور مجنون خواب و آرام
ولی ز انصاف کس را نیست چاره — نباید کردن از غیرت نظاره
نه افسانه است این عشق که گفتم — چو خورشید است هر گو هر که سفتم
اثر در راه بیدردان نباشد — دل خون ندیده را افغان نباشد
توان معلوم کرد از قصهٔ رام — که خون باده دارد عشق در جام
بدرد و غم بسا ثابت قدم کرد — به مردی و جوانمردی علم کرد
مسیح از جاهلان تا کے تو هم — حقیقت رام بر گو بی توهم
ز خاطر دور کن خوف و رجا را — قلم بردار و سر کن مدعا را
ز آب پاک گنگ اول زبان شو — پس انگه سرگذشت رام بر گو

زبان بی جسم و جان شویم زکوثر — کنم از قشقهٔ پیشانی منور
بصندل جبهه سایم همچو مردان — کنم زنار خود از رشتهٔ جان
رخ آرم در حقیقت از مجازی — سخن رانم ز راز بی نیازی
ز برق عشق سوزم کفر و دین را — به بُرّم همچو تیغ فتنه کین را
ز گرد راه او رخ بر فروزم — ز شرف نام او عصیان بسوزم
حق است این نام حق دیگر ندانم — شوم کافر اگر مخلوق خوانم
چو آن همچون درین چون گشت پیدا — بسی اعجازها کرده هویدا
محال است این که کس بر روی دریا — به بندد پل کشاید شهر لنکا
از آن هر کار کز دستش بر آمد — نه زان دم کز فرشته برتر آمد
خرد زین نکته تا آگاه گشت است — نشان پل زیارتگاه گشت است
هنوز آثار آن پل هست بر پا — تماشاگاه سیاحان است آنجا
مگو کان هست نزد عقل دشوار — که از اعجاز حق آسان است هر کار
مدان کز کفر این افسانه گفتم — که از گنج حقیقت دُر سفتم
دمی خالی کنی خاطر گر از غیر — دو صد کعبه به بینی اندرین دیر
نه پنداری که گفتم نامه در کفر — روان کردم همیون خامه در کفر



بقلم لال بهادر مصور سلطنه یو میان للهنو ملازم سرکار راجه درگا پرشاد صاحب بهادر سندیله

درین کفرم رہ صد کعبہ پیدا است	دو صد کعبہ درین کفرم ہویدا است
نہ بیند ہر کہ باشد باطنش کور	کہ گردم پیل اندر خانۂ مور

ذکر سلطنت صاحبقران ثانی حضرت شہاب الدین محمد شاہ جہان بادشاہ

آوردہ اندکہ چون واقعۂ جانگاہ حضرت جہانگیر بر روے روز آمد بنارسی نام ہندوے کہ آصف خان بہ طلب شاہ جہان مع انگشتری خود فرستادہ بود بدکن رسید و اظہار احوال و اداے پیغام آصف خان نمود شاہ جہان باستصواب مہابت خان کہ از رو جدا شدن از خدمت بادشاہ در رکاب شاہزادہ حاضر بودہ و خدمات شایستہ بجا آوردہ جائی در خاطر او پیدا کردہ بود روانہ ہندوستان شد و آصف خان را از حرکت موکب اقبال آگہی بخشیدہ باو نوشت کہ درین ہنگام کہ آسمان آشوب خیز و زمین فتنہ انگیز ست داور بخش پسر خسرو و پسران دانیال را اگر آوارۂ دشت عدم سازی مقرون صواب و مناسب حال من خواہد بود چنانچہ بہ مجرد اصدار فرمان آصف خان بتاریخ بست و دوم جمادی الاول سال یک ہزار سی و ہفت ہجرے گرشاسپ و شہریار و طہمورس و

هوشنگ جمیع شاهزادگان را بقتل رسانید همان روز آن حضرت بصد کرّ و فر داخل دار الخلافت لاهور شدند و بتاریخ بست و هشتم جمادے الثانے سال مذکور مطابق یکم جنورے سال یک هزار و ششش صد و بست و هشت عیسوے بعمر سے و ششش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمودند حکیم رکنائے مسیح تاریخ جلوس چنین یافت۔ تاریخ

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
حکم او بر خلائق عالم	همچو حکم قضا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	تا جهان باد در جهان باشد

امرائے عظام و خوانین بلند مقام را بعنایات شاهانه و الطاف خسروانه بنواختند و هر یکے را بقدر مراتب و درجات از خدمات و خلعت و خطاب سرفراز ساختند از انجمله نواب یمین الدوله آصف خان را به منصب هشت هزارے و اقطاع بندر لاهرے و القاب عضد الخلافت عموی دانا آصف جاه معزز ساخته مهر خود را تفویض فرمودند و مهابت خان را به خطاب خانخانے و سپه سالارے و خان جهان لودے را بعد عفو تقصیرات به منصب هفت هزارے افتخار بخشیدند و آداب۔

سجده که معمول سلاطین هندوستان بود موقوف فرمودند، بجاے آن
زمین بوس قرار دادند درین جشن فرخنده یک کرور وهشتاد و دو لک
روپیه انعام واکرام فرمودند۔

ذکر مهم بلخ و بدخشان

در آخر عهد جهانگیری نذر محمد خان حاکم بلخ و بدخشان برادر خورد امام قلی خان
والے ماورالنهر بالشکرے گران بها از ازبکان تنگ چشم در کابل آمده
قلعه را محاصره نمود و امراے بادشاهی را بجهت گذاشتن قلعه
بوعده هاے دلفریب پیغامها فرستاد امرا در دام فریب او نیامده
آتش کارزار باشتعال درآوردند و هنگامهٔ جدال و قتال گرم می داشتند
که درین اثنا واقعه حضرت جهانگیر بظهور آمده تخت هندوستان از وجود مسعود
حضرت شاه جهان رونقے تازه و آب و رنگے بے اندازه یافت
آنحضرت بجهت اطفاے نائرهٔ این فساد مهابت خان خانخانان را بدین مهم
متعین فرموده روانه ساختند لشکرخان که مقدم لشکر او بود بلا انتظار
خانخانان مع پسر خود متوجه دفع غنیم شد نذر محمد خان خبر رسیدن افواج
بادشاهی شنیده در بکرام نزول نمود لشکرخان چون برق و باد بر سر غنیم

رسیده خود را آماده جنگ نمود و چندان هراس و هیبت خود بر غنیم ظاهر ساخت
که نذر محمد خان ازین جرأت و بیباکے لشکر خان هراسے بخاطر راه داده پا از
میدان جنگ و محاصره قلعه بر داشته بجانب بلخ شتافت و مسافت یک نیم ماه را
در چهار روز قطعه کرده جان بسلامت برد و ولایت کابل از خس و خاشاک فتنه
پاک و صاف گردیده بقبض و تصرف اولیاے دولت آمد چون ازین اداے
ناشایسته نذر محمد خان غبارے بر خاطر اقدس رسیده بود بنابران بجهت
تدارک و انتقام این بے اعتدالیها در سال یک هزار پنجاه پنج هجرے
افواج بحر امواج بسرگردگی امراے عظام همراه بادشاهزاده مراد بخش
روانه بلخ کردند شیران بیشه شجاعت و نهنگان دریاے جلادت کارنامه ها
بجا آورده بلخ را مفتوح ساختند نذر محمد خان از بلخ سوی ایران گریخت
و تمامے ولایت بلخ به تصرف اولیاے دولت در آمد چون بادشاهزاده مراد بخش
دل نهاد بلخ نه شده به طرف هندوستان عطف عنان نمود نذر محمد خان
از ایران آمده اطراف و جوانب بلخ را متصرف گشت باستماع این خبر
بادشاهزاده محمد اورنگ زیب را باین مهم نامزد فرمودند نذر محمد خان
هراسان شده محمد قاسم نبیره خود و کفش قلماق نوکر خود را بدرگاه-

جهان پناه فرستاده استدعاے عفو زلات و عطاے ولایت بلخ نمود۔ آنحضرت بہ مقتضاے ہمت شاہانہ ولایت بلخ و بدخشان را مع ذخیرہ پنجاہ لک روپیہ با و مرحمت فرمودند و بادشاہزادہ را بہ حضور طلب داشتہ محمد قاسم نبیرۂ نذر محمد خان را ہنگام رخصت پنجاہ ہزار روپیہ با دیگر تحائف و ہدایا دادہ رخصت نمودند۔

ذکر مہم قندہار

چون قلعۂ قندہار در عہد حضرت جہانگیر از غفلت و بے پروائی خواجہ عبد العزیز خان حارس قلعہ بہ تصرف قہرمان ایران درآمدہ بود درین وقت حضرت شاہجہان تسخیر این ولایت پیش نہاد ہمت خود ساختہ درسال یک ہزار و پنجاہ و پنج ہجرے بہ سعید خان صوبہ دار کابل فرمان دادند کہ آمادۂ مہم قندہار بودہ یکے از بندہاے کار آگاہ را بہ قندہار بفرستد کہ کیفیت حصار و کمیت لشکر آن دیار دریافتہ بعرض رساند واگر موقع و مصلحتِ وقت باشد شکوہ این سلطنت بہ علے مردان خان حارس آن حصار ظاہر نمودہ بہ بندگی این درگاہ و استمالت نماید سعید خان حسب الحکم ذو القدر خان را پنہانے نزد علے مردان خان فرستادہ

بسخن ہاے ولپذیر و وعدۂ دلفریب ہدایت باطاعت بادشاہ خود نمود خان
مذکور جوابش منحصر بر بانے یکے از معتمدان خود کردہ ذو القدرخان را
مرخص کرد چون پیش ازین علے مردان خان از توجہ حضرت شاہجہان
بہ تسخیر قلعۂ قندہار مطلع شدہ بہ شاہ صفے بادشاہ ایران عرضداشت
نمودہ بود کہ عنقریب افواج قاہرہ شاہ ہند باین صوب مے آید اگرچہ
من اسباب قلعہ دارے از توپخانہ وغیرہ ہمہ مہیا کردہ ام اما بادشاہ ہم
مستعد قتال وجدال بودہ بوقت کار اہل حصار را اعانت فرمایند
شاہ صفے این معنے را بر دوکان آراے خان مذکور حمل نمودہ در زمان
بادہ پیمائے بر زبان آورد کہ علے مردان خان را باید کشت و بہ سیاوش خان
امر کرد کہ بہ قندہار رفتہ بہ علے مردان خان بنویسد کہ بموجب حکم
بادشاہ بہ کمک تو مے آیم پس ازانکہ بہ قلعہ در رسد اگر تواند دستگیر نمودہ
بدرگاہ فرستد والا ہمانجا بقتل رساند علے مردان خان از مکاتیب
دوستان بدین امر مطلع شدہ در فکر خود افتاد چون سیاوش خان
بحوالے قندہار رسید علی مردان خان باوپیغام کرد کہ آمدن شما
ہیچ خوب نشد اگر پیش از رسیدن لشکر ہند بہ قلعہ آمدند او قتہ وفا

نخواہد کرد و اگر بیرون خواہد بودگان آنست کہ پامال حوادث شوند سیاوش خان
برین معنے گوش نہادہ در آمدن قندہار اہتمام تمام نمود ناچار علی مردان خان
صاف صاف جواب فرستاد کہ سر من ست وقلعۂ قندہار ممکن نیست کہ ترا در قلعہ
راہ دہم و عرضداشتے بدرگاہ شاہجہان فرستاد کہ بہر کسی کہ از بندہ ہائے
بادشاہے حکم شود قلعہ را حوالہ او نمایم و بہ سعید خان کہ در پشاور بود
و بہ محمد شیخ پسرش کہ در کابل و بہ عوض خان تہانہ دار غزنین مکتوبات
بہ تاکید آمدن نگاشت عوض خان کہ نزدیک بود با یک ہزار سوار جرار
یلغار کردہ بہ قندہار رسید و بہ عقب او محمد شیخ بسرعت ہرچہ تمامتر رسیدہ
باعث تقویت علے مردان خان گردید۔ خان مذکور لوازم مہمانداری بجا آوردہ
اکثر دروازہ و برج و بارہ را از حراست مردم ولایت برگرفتہ بہ مردم
حضرت شاہجہان سپرد سعید خان ہم پس از وقوف برین معنے انتظار
حکم نبردہ با پنج ہزار سوار انتخابے بہ جلدی و چستی خود را بہ قندہار رسانید
و در ظاہر قلعہ فرود آمد و با سیاوش خان جنگ ہا کردہ او را ہزیمت داد
و قلعۂ قندہار را متصرف شد و علے مردان خان بہ ہندوستان آمدہ
مشرف بہ ملازمت حضرت شاہنشاہے گردیدہ بہ الطاف گوناگون سرافتخار

برافراخت و به مرتبۂ اعظم امیرالامرائے رسید مدتے دراز ولایت قندہار به تعین ناظمان اخلاص شعار نظم ونسق دلخواہ داشت چون آمد وشد ایلچیان جانبین وارسال محبت نامجات درمیان دولتین بہ ظہور آمد وخدشہ آنطرف باقے نماند خواص خان راکہ از زمرۂ خدمتگاران و از طائفہ ناتجربہ کاران بود حراست قلعہ را باو تفویض کردند او از غایت ناکردہ کاری و بی لیاقتے از عہدۂ این کار برنہ آمد تا آنکہ قہرمان ایران درعین زمستان باین خیال کہ بادشاہ ہند درین موسم باین طرف رسیدن نمی تواند بہ قندہار آمدہ قلعہ را محاصرہ کرد و مورچال باامرائے معتبر تقسیم کردہ جنگ انداخت و قلعہ را مفتوح ساخت ہرچند کہ بعد ازین چند بار امرا وخوانین را بہ تسخیر این ولایت فرستادند باز آب رفتہ بجو نیامد و این حصار فلک اساس بدست بادشاہان ہندوستان نہ افتاد۔

ذکر وفات نواب ممتاز محل و بنائی روضۂ آگرہ

نواب ممتاز محل بنت نواب یمین الدولہ آصف خان است درسال یک ہزار ہجرے ولادت او واقع شدہ ودرسنہ یک ہزار وبست ویک بہ سلک ازدواج صاحبقران ثانی شاہجہان بادشاہ غازے درآمد نوزدہ سال

در شکوئی خلافت زندگی نمود چہاردہ فرزند از وبوجود آمدند و ازان جملہ
چہار فرزند وچہار دختر تاحیات او زندہ بودند از پسران یکی محمد داراشکوہ
دوم سلطان محمد شجاع سوم اورنگ زیب عالمگیر چہارم سلطان مراد بخش
و از دختران یکی جہان آرا بیگم المشہور بہ بیگم صاحبہ دوم گیتی آرا سوم جہان آرا چہارم دہر آرا
گویند کہ چون دہر آرا قریب ولادت رسید درشکم مادر گریہ نمود حالت بیگم
متغیر شدہ ساعتے از شدت درد زہ مضطرب مے شد و بہ ساعتے تسکین می یافت
دایہ ہائے کامل فن جمع آمدہ اظہار انواع علوم و فنون خود نمودند اما اثرے
مترتب نشد و دمبدم حالت بدتر مے شد بعد انواع صعوبت دہر آرا بیگم
متولد شد بیگم ہمان ساعت جان بجان آفرین سپرد این واقعہ بتاریخ ہفدہم
ذی الحجہ سنہ یکہزار و چہل ہجرے در برہان پور واقع شدہ نعش او
در زین آباد برہان پور برسم امانت مدفون کردند و بعد ازان روضۂ او
بہ مقام آگرہ کہ عمارتے ست وسیع و مثل وے در ہندوستان و دیگر ممالک
ایران و توران نشان نمے دہند بصرف پنجاہ لک روپیہ تعمیر فرمود و نعش بیگم را
از برہان پور آوردہ اندرون مقبرہ دفن کردند حضرت بادشاہ این چند
ابیات خود تصنیف فرمودہ حکم دادند تا بر دروازہ اش انشا نمودند۔

ابیات

زہے مرقدِ پاک بلقیسِ عہد
کہ بانوی آفاق را گشت مہد

منور مقامے چو باغِ بہشت
معطر چو فردوس عنبر سرشت

بصحنش ز خالِ معنبر بخور
بجاروب مژگان درش رفتہ حور

جواہر نگارست و دیوار و در
ہوا تازہ و تر چو آبِ گہر

عمارت گر این مقدس جناب
ز سر چشمۂ فیض آورد آب

برین بقعۂ پاک والا مقام
ترشح کنان ابرِ رحمت مدام

اگر مجرم آرد برین در پناہ
شود او چو مغفور پاک از گناہ

اگر عاصی آرد برین روضہ روی
کند نامۂ خویش را شستہ شوی

ز رقت بہ نظارۂ این مزار
شود چشم خورشید و مہ اشکبار

نمود این عمارت بنا روزگار
کہ ظاہر شود قدرتِ کردگار

آن حضرت از وقوعِ این واقعہ جانکاہ چندان ملال خاطر بہم رسانیدند کہ تا دو سال از اقسام مستلذات خصوصاً استماع نغمہ و ساز و تزئین بجواہر ولبس اقمشہ گرانمایہ اجتناب کلی نمودند تاریخ این واقعہ شاعرے چنین یافت۔ تاریخ جاے ممتاز محل جنت باد۔

ذکر عمارت شاہجہان آباد

چون اقتدار سلطنت حضرت صاحبقران ثانے شاہ جہان بادشاہ از یکے بہزار رسید و شعشعۂ عظمت و اجلالش تمامے عالم را فرو گرفت ہمت والا متوجہ بران گردید کہ شارستانے گزین و مصرے بہین با بسیاری منازل دلکشا و اماکنۂ فرحت افزا کہ درخور این سلطنت باشد اساس نہادہ یادگاری بر صفحۂ روزگار گذارد چنانچہ رقم سنجان ہندسہ و کار آگہان عمارت بعد از غور وافے و تامل کافے بہ مستقر خلافت دہلی بر کنار دریاے جمن قطعۂ زمینے منتخب نمودہ بہ سال دوازدہم جلوس والا مطابق بست نہم ذی الحجہ سال یک ہزار چہل و ہشت ہجرے بساعت سعید کہ منجمان دقیقہ رس اختیار کردہ بودند بناے این عمارت نہادند بسیارے از سنگ تراشان و نقاشان نادرہ کار و معماران و بنایان منتخب روزگار از ممالک محروسہ و دیگر اقالیم فراہم آمدہ مشغول تعمیر گشتند چنانچہ در اندک مدت باہتمام عزت خان و الہ وردے خان و مکرمت خان این عمارت عالیہ با بسیارے قصور و منازل بصرف شصت لک روپیہ باتمام رسیدہ بنام شاہ جہان آباد موسوم گردید الحق خوبی و خوش اسلوبی

متانت و رفعت این عمارت عالیه نه از ان گونه است که گلگون خامه بپای چوبین میدان توصیف آن در نوردد و یا زبان ناقص بیان پیرامون تقریر آن گردد۔

نظم

چه گویم ز پرکاری این مکان
که از کار ماند ز حیرت بیان

بود خوبی این عمارت بسی
سخن را کجا صرف سازد کسی

زمین دوش بر دوش افلاک از و
سرافرازی عالم خاک ازو

ازین قلعه مضبوط تر در جهان
نباشد مگر قلعهٔ آسمان

بعد تاسیس و اتمام این عمارت عالی حضرت صاحبقران ثانی با شاهزادگان نامدار و مخدرات سرادق اقبال به ساعت سعید و آوان حمید روز شنبه بست چهارم ربیع الاول سال یک هزار پنجاه و هشت هجری مطابق سال بست و یکم جلوس اشرف داخل این عمارت شدند چون کارپردازان این مملکت و پیشکاران سلطنت از پیشتر آرائش منازل و امکنه باقسام پرده هاے مخمل رومے و فرنگے و کار زردوزی و مسندهای زرکش مع گاو تکیه ها با علاقه هاے لالے متلالے و شامیانه هاے دُر رنگار با سلسل هاے مروارید و اساطین مرصع و فرش های شال از ساخت کشمیر

وشیشہ آلات فرنگے وچینی کمال زیب وزینت داده طرح جشن بادشاہانہ
انداختہ بودند بنا بر آن خاطر مقدس بہ ملاحظہ کیفیت آن بسیار بسیار
مسرور وشادمان گردید گویند کہ از جملہ اشیاے نوادر تخت طاؤسے
بود طلائی ومرصع ومینا کار ومکلل بہ جواہر شب تاب کہ حاصل بحر وکان
بہ ترتیب وترصیع آن بکار رفتہ بود وعلے ہذا القیاس در دیوان عام
بارگاہے کشیدہ بودند کہ بہ رفعت با آسمان برابری میکرد ودر احمد آباد
گجرات بکارخانہ سرکار والا در مدت مدید بصرف یک لک روپیہ تیار ساختہ بودند
وسہ ہزار و دویست گز زمین را احاطہ مے نمود وده ہزار کس بسایہ آن
مے ایستادند واز فراش وغیرہ سہ ہزار کس بصنعت جر ثقیل
در مدت یک ماہ مے افراختند ہمچنین از فرش ہاے این عمارت فرشے بود
از پشم شال کہ بہ صرف شصت ہزار روپیہ در کشمیر مدار المہامی نواب
سعد اللہ خان بہ طیارے آن پرداختہ پیشکش نموده بود بالجملہ
آن حضرت باشوکت وصولت تمام بر تخت طاؤسے جلوس فرموده
بار عام دادند طنطنہ طبل شادمانے وصداے نفیر کامرانی غلغلہ در زمین
وولولہ بر عرش برین انداخت جمیع شاہزادگان والا شوکت و-

پردہ نشینان حریم عصمت و خوانین کامگار و امراے نامدار را بہ مرحمت زر و جواہر و خلعت و خطاب کامیاب و کامروا ساختند تاریخ اتمام این بناے گردون رفعت میر بخشی کاشے چنین یافت۔ تاریخ

شد شاہجہان آباد از شاہجہان آباد

ذکر افتخار یافتن راے پرمانند جد خمس من نامہ نگار بجاگیر متھرا

درہمین ایام راے غریب داس جد یازدہم من نامہ نگار روزگار بسر آمد بادشاہ قدرشناس بپرسش راے بھیم راج را بہ مرحمت خلعت خاصہ و خطاب و جاگیر متھرا اقامت افتخار او بر آراست و فرمانے کہ از پیشگاہ خلافت بایشان مرحمت و شفقت فرمود از نوادر روزگار بود تفصیلش اینکہ برروئے لوحے تصویر حضرت صاحبقران ثانے و شبیہ راے بھیم راج بدین صورت کشیدہ بودند کہ حضرت بادشاہ بر تخت مرصع جلوس فرمودہ اند و فرمانی از دست خود بایشان مرحمت مے نمایند و ایشان بادب تمام پشت خم کردہ دست بگرفتن آن دراز کردہ گوشۂ آن بدست گرفتہ اند و دران فرمان واجب الاذعان حکم عنایت جاگیر نوشتہ بودند بالجملہ این چنین عنایت بادشاہی و ہمچو فرمان شاہنشاہے بدیگر بندگان دور و نزدیک

نصیب نگردیده۔

ذکر انقراض عہد سلطنت حضرت شاہجہان

شاہجہان آنچنان بادشاہی بود کہ ریاض سلطنت ہندوستان را
از آبیاری مہر والطاف طراوتے تازہ رسیدہ و بیامن عدل و داد فتش
جہانے بمہد امن و امان آرمیدہ۔ نظم

عجب عہدی ہمہ در کامرانی	بہر خانہ نشاط و شادمانی
نہ کس دادی کمند کینہ را تاب	نہ کس دیدی خیال فتنہ در خواب

در عہد دولتش دائرۂ سلطنت ہندوستان بسا فراخ گردید و ملکے کہ
از غفلت و بے پروائی حضرت جہانگیر از حلقۂ سلطنت بدر رفتہ بود ہمہ داخل
ممالک محروسہ شد چنانچہ حاصل این مملکت ہندوستان بہ بست و دو کرور
روپیہ رسید و مصارف و مخارج ہم زیادہ از عہد سلاطین دیگر بظہور آمد
چنانچہ مذکورست کہ در مہم بلخ و بدخشان چہاردہ کرور روپیہ صرف شد
و در جنگ قندہار و جہجہار سنگہ بندیلہ و دیگر مہمات زیادہ ازان خرچ رسید علاوہ
آن در ہر سال بہ جشن نوروز و وزن شمسے و قمرے لک ہا و کرورہا
صرف میگشت روزے نبود کہ بہ بندگان درگاہ و بہ کارپردازان

این دولت سلاطین پناه از ملبوس بیش بها و جواهرات گران ارز و فیلان کوه شکوه و اسپان باد رفتار و زر سرخ و سفید انعام و اکرام نفرمایند شگفت آنکه با وجود این همه مصارف چندان زر بخزانه بادشاهی جمع آمده بود که محاسب از شمار عاجز ماند بالجمله این بادشاه عادل تا مدت سی سال بغایت استقلال سلطنت فرمانروای کرد و کافهٔ انام و خواص و عوام را از خود راضی و شاکر ساخت در هفته روز چهارشنبه دادخواهان را روبروے خود طلب می فرمود و مقدمات ایشان بلا وساطت احدی و بغیر رعایت امرے بذات خاص فیصل مے نمود و به حکّام و عمال تاکیدات شدیدے ساخت که در امور عدالت بهیچ وجه سر رشتهٔ انصاف از دست ندهند و به تکلیف احدے راضی نشوند گویند که چون عمر آنحضرت به شصت و شش سال رسید عارضهٔ حبس بول لاحق حال گردید فتورے عظیم در امور مملکت راه یافت پسرانش غیر از دارا شکوه که به صوبجات و ولایات به امر فرماندهی می پرداختند وفات آنحضرت به یقین آورده متوجه دار الخلافت شدند و کمر بجنگ و جدال بسته جهان را پر آشوب و بنیان سلطنت را متزلزل ساختند چنانچه اورنگ زیب عالمگیر که در فطرت یگانه و به دانشوری

متعصب زمانه بود به کمال چستی و چالاکی زمام سلطنت بدست آورده آنحضرت را بزندان انداخت و کمال اذیت داد که انشاء الله تعالے ذکرش برجائی خواهد آمد گو رست که آن حضرت به نسبت دیگر فرزندان به محمد دارا شکوه الفتے خاص داشتند چنانچه اورا ولیعهد کرده به منصب شصت هزارے چهل هزار سوار و خطاب بادشاه زاده بلند اقبال و جلوس به کرسے طلا- معزز ساختند اما در پایان عمر بر جرأت و همت عالمگیر نظر کرده یقین کرده بودند که کارکنان قضا و قدر منشور این سلطنت بنام او نوشته اند بنا بر آن پیوسته مغموم مے بودند چنانچه روزے بامدار المهامے نواب سعد الله خان فرمودند که برو و حالت شاهزادگان را دریافته عرض کن که ازین هر چهار پسران من درخور این کار عظیم کدام خواهد بود سعد الله خان قبول نموده روز دیگر متوجه دولتسرائے ایشان شد دارا شکوه و شجاع و مراد بخش با دراک این حال به کمال تعظیم و تکریم پیش آمده از انواع مهماندارے سامان خوشنودی او مهیا و آماده کردند اما عالمگیر چون شنید که سعد الله خان می آید حکم نمود که فراشان فرش ها بردارند و چیزے از قسم نشست بد ولتسرا موجود نداند و خود به نماز و اوراد اشتغال نمود چون سعد الله خان آمد عالمگیر اصلا متوجه

بحال او نشده تا دیر مشغول اوراد و وظائف بود سعد الله خان تا دو پاس
بایستادمن بعد چون از نماز و اوراد فارغ شد برخاسته سلام سعد الله خان
گرفت و دست او گرفته بچهل قدمے مشغول گردید ناچار نواب به تنگ آمده رخصت
گرفت و بحضور بادشاه در آمده دست بر زمین زد و عرض نمود که حضرت
میخواهند که دارا شکوه بادشاه گردد و خدا میخواهد که عالمگیر باین دولت
برسد چنانچه خطے که عالمگیر بنام پسر خود محمد اعظم نوشته اند از قبیل همچو مضمون
خبرے میدهد و آن این است ۔ رقعهٔ عالمگیر روزے اعلی حضرت
علی مردان خان و سعد الله خان را از خلعت عز اختصاص بخشیده از زبان گوهر فشان
فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر بفهم و انصاف است نعوذ بالله اگر بادشاه
نا تجربه بمرتبهٔ خلافت بر آید و وزراے بے تدبیر بر روی کار آرد اختلال
کلے در نظم و نسق بلاد رو دهد پریشانے رعایا و بے سامانے برایا وثیقه
کم حاصلے و ویرانے شود شما با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای
دعاے خواسته باشید که رونق سلطنت نه کاهد هیچ کدام بد بر زبان نیارد
و بعد ما هر که از پسران ما فرمان روا شود به توفیق خیر موفق باشد بعضے اوقات
اندیشه به خاطر راه مے یابد که مهین پور خلافت اگرچه اسباب شوکت و سامان


ابوالحسن تاناشاہ
سیواجی راجہ
محمد اورنگ زیب
شاہ عالمگیر
سکندر عادل شاہ
سنبھاجی ابن سیواجی

متحمل وصولت همه دارد لیکن عدو وے نیکان و دوست بدان واقع شده ع با بدان نیک و بد به نیکان است + شجاع غیر از سیر چشمی وصفے ندارد و مراد بخش مجنون الکیف باکل وشرب ساخته دائم الخمر ست مگر فلانے یعنے این عاجز فانی وے عزم معالی اندیش بنظر مے آید اغلب که متحمل این امر خطیر ریاست تواند شد سعد اللہ خان این مصرعه خواند مصرع

مرد آخر بین مبارک بنده ایست

اعلی حضرت فرمودند ع تا دوست کرا خواهد میلش بکه باشد +

ذکر سلطنت ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر

چمن آرایان بوستان سخن و گلدسته بندان روایات کهن چنین آورده اند که چون مزاج حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه به عارضه حبس بول سر رشتهٔ اعتدال از دست گذاشت و به باعث امتداد ایام بیمارے ضعف و ناتوانے بر مزاج آنحضرت استیلا یافت بنا بر آن استادگان پایهٔ سریر خلافت و مقربان بساط سلطنت بزیارت جمال حضرت شاهنشاهے محروم ماندند دارا شکوه پسر کلان بار سلطنت بر دوش گرفته رتق و فاتق مهمات سلطنت گردید و حضرت شاهنشاهے را جهت تبدیل آب و هوا

از دہلی بہ آگرہ آوردہ جمیع امرا و وکلا و مردم سپاہ را بنوشتن اخبار و کتابت باطراف و اکناف ممانعت کلی فرمود بنا بران خبرہاے ناخوش اطراف جہان را فرو گرفت و وفات آن حضرت در دلہا بہ یقین پیوست شورشی عظیم از چپ و راست برخاست و غبار فتنہ و فساد از چار سو بلند گردید باج گذاران دست از ادای مال واجب کشیدند و قطاع الطریقان بہر چار طرف ممالک ہنگامۂ غارت و تاراج برپا نمودند شاہزادہ سلطان شجاع بہ دریافت این حال در بنگالہ بر سریر سلطنت نشست و شاہزادہ سلطان مرادبخش بہ گجرات کمر فرمان رواے بر میان بست اما شاہزادہ اورنگ زیب با وجود استماع این خبرہاے ناخوش بمقتضاے دانش جبلی و فراست فطرے اصلا از جا برنیامدہ و ہوشمندانہ سر رشتۂ تحمل و استقلال بدست آوردہ چارۂ کار خویش بدان اندیشید کہ سلطان مرادبخش را بحیلہ و نیرنگ با خود موافق کردہ باتفاق یکدیگر سمت دار الخلافت حرکت نمودہ کارے پیش برد باستوارے این راے کتابتے بہ ہزاران ہزار دلنوازے موکد بہ سوگند کلام الٰہی بہ مرادبخش فرستادہ آن سادہ لوح را بہ سخنان دلفریب در دام خود آوردہ بہ جمعیت کثیر شریک خود نمود و بر خاص و عام اعلام ساخت کہ پس از فتح

خلف مراد بخش را بر سریر سلطنت هندوستان نشانیده خود راه سفر حجاز
پیش گیرد گویند که چون این خبر به سمع حضرت صاحبقران ثانی رسید فرامین
عنایت بنام سلطان شجاع و مرادبخش و اورنگ زیب بخط خاص مشعر خیریت مزاج
برنگاشتند تا این آشوب فتنه فرونشیند لیکن شاهزاده ها باوجود رسیدن
فرامین از اراده هاے خویش باز نیامدند و این معنے بر فطرت دارا شکوه
محمول نمودند چون شجاع نیز از بنگاله به سوئی دار الخلافت حرکت کرده بود بنابرآن
دارا شکوه فرزند خود سلیمان شکوه را باتفاق مهاراجه جی سنگه والی جی پور
بدفع این فتنه نامزد ساخته روانه آن طرف نمود تا او جنگ کرده بر شجاع غالب آمد
درین اثنا خبر قرب وصول شاهزاده اورنگ زیب و مرادبخش مقروع
سمع خاص و عام گردید شاه بلند اقبال مهاراجه جسونت سنگه مرزبان
جودهپور و قاسم خان را به جنگ اورنگ زیب به جمعیت کثیر گسیل نمود در حوالی
اوجین مقابله دست داد اورنگ زیب کب راے برهمنے را برسالت نزد مهاراجه
فرستاده نصیحت ها نمود مهاراجه گوش بران ننهاده مستعد جدال و قتال گردید
بتاریخ بست و دویم رجب سال یک هزار شصت و هشت هجری جنگ عظیم واقع شد
بهادران راجپوتیه دست از جان شسته به کمال تهور و مردانگی کارنامه سترگ

بجا آوردند و میدان رزم را بزم دانسته از غایت شجاعت و بسالت گلهای
زخم دامن دامن فراچیدند خصوصا مکند سنگه هاڑه و سجان سنگه سسودیه و رتن سنگه
راتهور و ارجن و گوردیال جهاله و دیگر راجپوتان سفاک رام رام گویان اسپ
برداشته چنان مستانه خود را بر توپخانهٔ اورنگ زیب زدند که انتظام توپخانه
از هم پاشید و مرزا قلیخان بعد تردد ات نمایان کشته گردید۔

همه سرکش و جاهل و جنگ جو	چو شمشیر آهن دل و سخت رو
به بیجهر و ناب جنگی بسم قدم	همه بسته چون موج دامان بهم

ذو الفقار خان چون عرصه بر فوج شاهزاده تنگ دید بدستور ناموس پرستان
باهمراهیان خود از اسپ فرود آمده حمله بر مخالفان نمود مقارن این حال شاهزاده
اورنگ زیب هم باعانت سرداران خود رسیده دست جرأت اعدا را
کوتاه فرمود قاسم خان در عین گرمی هنگامه جنگ طریق نام و ننگ گذاشته
از مقابله اورنگ زیب با همراهیان خود راه فرار پیمود راجه از غایت شجاعت
ذاتی و تهورخاندانی همچنان پا در میدان رزم محکم افشرده با هفت و هشت هزار
راجپوت داد شجاعت میداد و در هر حمله صفوف اعدا را می درید تا آنکه تمامی
سرداران او درین معرکه علف تیغ بیدریغ شدند و بقیة السیف بزخمهای

کارے چهره آرائے مردی و مردانگی گشتند درین صورت باتفاق راے
شیران خود او هم عنان از میدان برتافت و با حالے خسته و دلی شکسته
به دار الخلافت دهلی رسیده و احوال کثیر الاختلال با اعلی حضرت و
دارا شکوه معروض داشته رهگراے جوده پور گردید گویند که چون
خبر شکست او به جوده پور رسید رانی اول او که دختر راجه ستر سال بود
حکم نمود که دروازه قلعه را بر روی راجه بربندند و او را اندرون
حصار آمدن ندهند که شوهر من قوم چهتری و از خاندان اعلی باشد و عار فرار
بر خود گوارا نماید کاش جنگ کرده کشته میگردید تا امروز من هم خود را با او
مے سوختم و این شرف را حاصل مے کردم راجه چند روز بیرون قلعه
بود مادر رانی اینخبر شنیده به جوده پور آمد و دختر خود را سرزنش ها کرده
از هیچ ممانعت او را باز داشت تا مهاراجه اندرون قلعه رسید لیکن رانی
ترک همبستری او کرد و دیگر محلات اهم با خود متفق ساخت تا ایشان هم ازو
ترک صحبت کرده متنفر گردیدند و روے او نمی دیدند مگر همشیره راجه که باو
کمال محبت داشت بدلداری او مے پرداخت و انتظام خاصه او مے نمود
رانی کلان روزے با او گفت که عجب باشد که از خاندان اعلی باشے و

این سبب جمیتی برادر خود را قبول میداری و او را غیرت نمی دہی ہمشیرۂ راجہ برین امر متاثر شدہ بار اسفے ہمداستان گردید تار وزے وقت طعام ہمشیرۂ او از مطبخی طلب طعام بجلدے نمود ہر قدر کہ او جلدی میکرد مطبخی حسب اشارہ او دیرے مے ساخت بعد دیرے کہ طعام آورد ہمشیرہ راجہ او را تہدید نمود مطبخی بجواب پرداخت کہ امروز در ظرف برنجی پخته نکردم بلکہ در ظروف آہنے طعام تیار می ساختم ازین سبب دیر شد ہمشیرۂ او بر آشفت و گفت کہ زنہار زنہار پیش راجہ نام آہن بگیر راجہ از روزیکہ ہزیمت خوردہ است از نام آہن بسیار مے ترسد راجہ بشنیدن این سخن سخت پریشان و سر در گریبان شد و زمین سخت و آسمان دور دیدہ در ہمان قرب ایام بذریعۂ مہاراجہ جی سنگہ با عالمگیر صلح نمودہ و بصوبہ داری مہم کابل روانہ گشت کہ انشاء اللہ تعالے ذکرش برجاے خود خواہد آمد اکنون این قصہ را ہمین جا گذاشتہ بر سر مدعا مے آیم کہ چون دارا شکوہ حال پر اختلال شکست از مہاراجہ جسونت سنگہ دریافت نمود از غایت ناتجربہ کاری با ضطراب در آمدہ حضرت شاہنشاہے را از دہلی بہ آگرہ آورد کہ این جا را از جاہاے دیگر محکم و قلب میدانست و بعد رسیدن باگرہ بدرستی سامان رزم و

به ترتیب افواج متوجه شده در اندک فرصتے لشکرے گران در ظل رایت
خود فراہم آورد و بتاریخ شانزدہم شعبان سال یکہزار شصت و ہفت ہجری
خلیل اللہ خان را با برخے از امرا برسم منقلا روانہ پیشتر نمود و خود با سپہر شکوہ
پسر کہتر خود بہ دہولپور آمدہ چندے بانتظار آمد سلیمان شکوہ بسر برد
مقارن این حال اورنگ زیب قریب رسیدہ بست پنجم این ماہ
در موضع راجپورہ کہ دہ کروہے اکبرآباد است زمینی منتخب کردہ معسکر ساخت
اعلی حضرت بجہت اطفاے این نائرۂ فساد امر کردند کہ درمیان ہر دو لشکر
خیمہ ہا بدولت نصب کنند کہ من خود بہ نفس نفیس بر رزمگاہ رسیدہ دفع این
فساد خواہم نمود لیکن دارا شکوہ برین راے اتفاق نکردہ آنحضرت
را ازین عزیمت باز داشت درینوقت بیگم صاحبہ دختر کلان اعلی حضرت خطے
با اورنگ زیب برادر خود متضمن انواع نصائح تحریر نمود کہ نقلش حوالہ قلم میگردد

نقل خط بیگم صاحبہ

للہ الحمد و المنت کہ ذات مقدس شاہنشاہ معدلت پژوہ دقیقہ رس
اعلی حضرت ظل سبحانی منظور انظار عنایات ربانی صاحبقران ثانے
از سائر عوارض و امراض جسمانے کہ لازمہ نشأ بشریت و طبیعت انسانی است

منزه و مبرا است و توجه عالم آرا در باب رفاهیت برایا که ودایع بدایع الهی اند
و امنیت ملک به وجه اتم مبذول و به مقتضای طبع نصفت آگین اشرف هیچ
متنفسی راضی نمی‌پسندند که مصدر حرکتی و مظهر امری که مستلزم بی جمعیتی خلایق
متضمن ضرر و ضیر[۵۱] طوایف انام باشد گردد خاصة از فرزندان نامدار
ابنای کامگار سیّما درین ایام که خاطر مقدس بتدارک و تلافی وهن و فتوری
که بسبب بیماری آن برگزیده انفس و آفاق بحال کافه برایا و عامه رعایا
راه یافته باقصی غایت متوجه و متعلق است التهاب نوایر فتنه و فساد و اشتعال
آتش کین و عناد که مورث ویرانی بلاد و خلل بی عباد است معاذ الله
موجب مزید آزار خاطر همایون و سبب کثرت حزن و ملال طبع مقدس خواهد بود
بتخصیص ظهور این نشانه ناپسندیده و وقوع این امر نامرغوب از آن برادر
هوشمند بیدار مغز که آراسته بمزایای[۵۲] لطیفه اخلاق کریمه و صاحب
آداب حمیده و طبع سلیمه است بغایت زشت و نازیبا لاجرم بنا بر خیر طلبی
این چند کلمه که بهر آیینه متضمن فواید عظیمه و موجب تنزیه و تقدیس ساحت
باطن و تصفیه طریق معاد از خس و خاشاک امور ردیه و شیون ذمیمه است
عز نگارش پذیرفت اگر غرض آن برادر والاگهر ازین توجه تهییج غبار

۵۱ نقصان

۵۲ انعامات و عطیات

فساد و عناد و التهاب نوایر حرب و قتال است خود انصاف فرمایند که
در برابر مرشد و قبلهٔ حقیقی که رضاے او موجب خوشنودی خداے
عز و جل و رضامندی رسول اوست هنگامهٔ جنگ و جدال و حرب و قتال
آراستن و بر سفک[۵] دماے بے گناهان همت گماشتن و برروے آنحضرت
تیر و تفنگ انداختن بچه مایه ناشایان است و ثمرهٔ آن درین نشاء جز
بدنامے و دران نشاء غیر بدسرانجامی نیست و اگر آرایش هنگامهٔ مخاصمه و
مقاتله از بهر شاه بلند اقبال دارا شکوه است نیز در آئین دین و خرد
صواب گزین پسندیده نباشد زیرا که برادر بزرگ شرعاً و عرفاً حکم پدر دارد
و این معنے را با مرضیات خاطر مقدس حضرت ظل الهی و مبتغیات[۲] طبیع
والاے شاهنشاهے مباینت تامه متحقق است بالجمله انبعاث غبار هیجا
و ایقاد نوایر وغا و ترتیب اسباب رزم و خونریزی و تصمیم عزیمت حرب و
فتنه انگیزے ازان برادر هوشمند والاگهر که بمحامد اوضاع و محاسن اطوار
و مکارم اخلاق موصوف و معروف جهان گشته پیوسته در استرضاے
خاطر اقدس خاقان خجسته منظر و شاهنشاه فرشته سیر میکوشند بهیچ وجه
و باهیچ کس پسندیده نیست چه توقف چندروزه درین دار بے ثبات و قرار و

[۵] سفک بمعنی ریختن

[۲] مبتغیات خواهشها

مستلذات ابله فریب این سرای مستعار که باعث ارتکاب چنین امر مذموم و ناپسندیده باشد موجب ملالت نشاٴ ابد و طراز سآمت سرائی مخلد است۔ ع
مکن مکن که نکو گوهران چنین نکنند۔ مناسب آنست که آن برادر نامدار از این امور ردیه و افعال شنیعه که منتج سوے خاتمت و مثمر وخامت عاقبت ست اجتناب لازم شمرده در استرضاے خاطر قدسے مناظر شاهنشاه دین پرور و خاقان معدلت گستر تا ممکن و مقدور سعے نماید و خوشنودی آنحضرت را از موجبات حصول سعادت دارین فرا گرفته از اراقهٔ دم متابعان حضرت خاتم النبیین در ماه مبارک رمضان محترز باشد و احکام مرشد و ولی نعمت و والی سلطنت را بجان و دل امتثال نماید که فی الحقیقت بمقتضاے اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ امتثال امر شاهنشاه حقیقے است و قدم در راه خلاف خلیفهٔ الٰهی سپردن مخالفت فرمان مالک الملک نمودن است و اگر مطلبے و غرضے غیر ازین مرکوز خاطر عزیز بوده باشد پس پسندیدهٔ عالم خرد آنست که در سرزمینے که مضرب خیام شده باشد توقف اختیار نموده هر مطلبے که مکنون خاطر گرامی است مرقوم گردانند تا بعرض اقدس و ارفع رسانیده مطابق ابتغاے خاطر عزیز و تمناے طبع گرامی سرانجام داده آید و در اسعاف

وانجاح مقاصد و مآرب آن قرۂ باصرہ سلطنت وجهانبانی سعی و اجتهاد وافی به تقدیم رسانیده شود - اورنگ زیب چون این کتابت همشیرۂ خود ملاحظه فرمود معلوم نمود که مضمون این خط بایمای اعلیٰ حضرت بضبط تحریر در آمده است پس جوابش به همشیرۂ خود نگاشتن ضرورت ندانسته بزاهِ راست عرضداشتی متضمن عذرات بے تقصیری و عزیمت خود محض برای عیادت وحصول شرف ملازمت با اعلیٰ حضرت فرستاد که نقل آن هم بقلم مے آید

عرضداشت عالمگیر به اعلیٰ حضرت

درین ایام زمام مهام سلطنت و دارائے وعنان امور ملکی و مالی از قبضۂ اختیار حضرت بیرون رفته و اعلام تغلب و اقتدار شاهزادۂ کلان دارا شکوه در قبض و بسط امور سلطنت و فرماندهی بغایتے ارتفاع پذیرفته که اندازۂ آن بحوصلۂ تقریر و تحریر نمے آید دا دبنا بر قدرت و مکنت خویش همت باستیصال نهال وجود اخوان مقصور گردانیده روز بروز سعے و اجتهادش درین باب سمت تزاید مے پذیرد چنانچه سلیمان شکوه را بافواج گران بر سرِ شاه شجاع که پسر رشید آن حضرت است تعین کرده ناموس ونام سی و دو ساله را بباد فنا داده و آنجناب شاه شجاع

چه مایهٔ مذلت وخفت از نواسهٔ پرویز کشیده در پیش اهل جهان شرمسار و خجل گردیده وهمچنین بهواے نفس وخواهش طبع خویش بناے این کار بران نهاده پیوسته در تنقیص وتضییق احوال وتضییع وتخریب مهام این نیازمند بدل جهد مینماید وهمیشه کارهاے میابین دین وملت که مستلزم فساد امور بلاد وعباد باشد ازو بظهور میرسد وابواب منافع ومداخل برروے روزگار این خیرخواه مسدود گردانیده انواع منقصت واقسام مضرت رسانیده در ایامی که حسب الاشاره اقدس بر ولایت بیجاپور لشکر کشیده به تسخیر بعضے از قلاع آن ولایت مے پرداخت وامرا وسپاه به محاصره اشتغال ورزیده داد جانفشانے میدادند ومخالفان از اطراف وجوانب هجوم آورده درصدد ممانعت ومدافعت بودند واخبار موحشه بیماری ذات مقدس شیوع یافته باعث تحیر وتفکر اولیا وخیرگے وشوخی اعدا شده بود محصوران گلبرگه که جانبازان موکب اقبال بعد از تسخیر قلعه بیدر و کلیانی بمحاصرهٔ بلدهٔ مذکور پرداخته بودند در مضیق محاصره دلتنگ تر از غنچه شده کار بدان قریب گشته بود که صورت افتتاح رو نماید ومسند آرای بیجاپور از ترکتازیها دران اقلیم ستان بستوه آمده در فکر آن فرو

افتاده بود که پیشکشی لایق سرانجام داده ولایت خود را از صدمهٔ سپاه
فیروزی دستگاه مصئون گرداند و الا بیم آن داشت که دلاوران موکب
اقبال او را عنقریب مستاصل ساخته و لایتش را ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانند
درخلال این حال شاهزادهٔ کلان ملازمان خود را بطلب امرای بادشاهی و
تسلی و استمالت حاکم بیجاپور تعیین نمود آنها پیغامهای عنایت آمیز و مهربانی انگیز
به والی بیجاپور رسانیده او را در وادی لجاج وعناد نسبت باین مرید
دلیرتر ساختند و سرداران بادشاهی را بمبالغه و اهتمام تمام از پیرامون
بلدهٔ کلبرگه که کارش نزدیک بگشایش رسیده بود برداشته در روان
کردن و بردن آنها بدان غایت مراتب تاکید و اجتهاد بظهور رسانیدند
که فرصت رخصت و مجال وداع نیافته و این خیرخواه را ندیده بر جناح
استعجال عازم درگاه جهان پناه شدند ازین جهت قافیه وقت برین نیازمند
بغایت تنگ گشته بورطهٔ تحیر و تفکر درافتاد و بحکم ضرورت کار صورت
یافته و بانجام رسیده را برهم زده محض به نیروی اقبال بی زوال
خود را از ان سیه چال خطر برآورده و بهزاران جر ثقیل و اصابه تدابیر
از میان انبوه غنیم برآمده سالما بمامنی رسید عیاذا بالله اگر چشم زخمی

سے رسید در اکناف و اطراف جہان شہرت یافتہ لکہ بدنامی و خال خفت و
ذلت سالہاے دراز بر روے دولت پایدار مے ماند و بر جرائد روزگار
ثبت مے گردید و پیداست کہ تدارک و تلافی آن بو اسطۂ عدم دوربینی و
نا عاقبت اندیشی شہزادۂ کلان کہ محض روائی کار خویش مطمح نظر داشتہ
اگر عالمے را آب فرو بر دغمی ندارد از دائرۂ امکان و حیز قدرت بندہای
بادشاہی بیرون بود این مرید از بس ممارست در امر جانبازی و مہمات
در کار نبرد و پیکار و آشنائے با شیوہ ستیزہ وران این دیار را ز ہجوم و
ازدحام اعدا احساسے نگرفتہ بہ چقماق جلادت فرق مخالفان کوفتہ با ستظہار
اقبال لشکر را ازان گرداب شورش و فساد در ضمان سلامت بیرون
آورد و غریب تر آنکہ باین بے مددی و خسارت و کارشکنی و خصومت
کہ در ایران و توران اشتہار پزیرفتہ اکتفا نکردہ محال ٹہرا ر ابی سابقہ
تقصیر و کوتاہے از جاگیر این خیرخواہ رضا طلب کہ جز ارادت و اعتقاد
امرے دیگر را بخاطر راہ ندادہ تغیر کردہ تا آنچنان ناخلفے زیادہ سری مرادبخش
کہ پا از حد بیرون نہادہ مرتکب انواع گستاخے و مصدر تقصیرات عظیم
گشت و لواے بی اعتدالی و افساد در عرصۂ بغی و عناد برافراشتہ

تنخواه نمود: کیفیت حال داعے را بواسطه خواهش نفس خویش بخلاف واقع بعرض
اشرف رسانیده به محض بهتان و افترا اذیال حال این خیر اندیش را غبار
آلود جرائم و لوث آمود ذمائم وانمود و بالحاح تمام جسونت سنگه را بالشکر گران
بر سر این داعے گماشت و مطمح نظر آنداشت که درین ضمن و لاتیے مختصر (یعنی
صوبه داری دکن) که از پیشگاه عاطفت و اشفاق حضرت باین مرید مرحمت شده
بهر بهانه که میسر آید انتزاع نماید و این فدوی را آواره فیافی بیکسی و غربت
و آسیمه سر صحراے محن و کربت گرداند و بسکه از راه دمدمه و دستان
در مزاج اقدس تصرف کرده حضرت قول او را تصدیق فرموده سائر
فرزندان اخلاص طینت را دشمن دولت فرا گرفته در حق این سرگردانان
سراب گاه حیرت هرچه او تجویز مے نماید بے تامل حکم مے فرمایند و قطعاً
تفحص و تفتیش حال این بے گناهان توجه و غور در امور ملکی و مالی نفرمود
زمام رتق و فتق مهمات جزئے و کلے بکف اختیار و قبضه اقتدارش باز
گزاشته اند و او خود بے غائله شک و شائبه ریب تشنه خون این بیگناهان است
چون کار باین حد رسیده و صورت حال بدین منوال انجامیده حفظ جان و
پاس ناموس خود از متممات عالم عقل و متحتمات نشاء خرد دانسته عازم استیلا

شده سدره منزلت سپهر احتشام گردید تا صورت حال آن حجج و براهین معقوله در خدمت عاکفان پایهٔ اورنگ جهانبانے مکشوف گرداند۔ فرد

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق	گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید

چون این خیر خواه قطع مسافت نموده بحوالی اُجین فایز گردید جسونت سنگه باشارهٔ شاهزادهٔ کلان باید اد آزار این خیرخواه مامور بود به سلسله جنبانی جهل و ناد انے سنگ راه گشته به قدم ممانعت پیش آمد و بے ملاحظه آداب و حقوق دلیرانه تحکم نمود چندان که مردم هوشمند سخندان فرستاده بعنوان معقول آن جهول را بار اده خود آگاهے بخشید و تصریح نمود که محض رسعادت حضور فایض النور و محرم طواف کعبه آمانی و آمال بندگان نزدیک و دور ست چرا مانع سعادت مے شود۔ آن ناعاقبت اندیش اصلا بمعقولیت آشنا نشد به تکلیف جهالت و غرور بیشتر در مراتب منع افزود لاجرم پنبه جهل و پندار پوچ از گوش هوش او دور کردن و آن ظلوم جهول را از پیش راه برداشته بحکم ضرورت بر ذمهٔ همت عقیدت نهمت واجب گردید و اگر غیر از تحصیل سعادت زمین بوس اشرف و اعلیٰ امرے دیگر مرکوز خاطرے بود بر ضمیر خورشید تنویر همایون روشن و هویداست که اسیر کردن او و رفقانش که

چنین شکست فاش یافته بحال منکر سراسیمه گرد وادی انهزام گشته بودند چندان تعذرے نداشت واکنون که شاهزادهٔ کلان خود باسپاه گران تا دهولپور تشریف آورده معابر چنبل ومسالک را مسدود ساخته وجا بجا مردم خود گماشته باعتقاد خویش راه عبور برین خیراندیش بسته بودند- چون این مرید راغیر از ادراک دولت حضور پرنور با هیچ کس سر مقابله وپیکار نبود ونیست از راه بهدآور واز آب چنبل عبور نموده عازم زمین بوس اقدس گشته چنین شنیده مے شود که جناب دارا شکوه حرمان این ارادت سرشت اخلاص کیش از سعادت خاک بوس همایون خواسته قصد اشتعال نائرهٔ قتال پیش نهاد همت دارند- چون آنجناب را با چون من مرید ارادت پرست بمقابله وممانعت پیش آمدن وهنگامهٔ حرب ومصاف آراستن عقلاً ونقلاً سنجیدهٔ میزان استحسان نیست لازم که از سلوک مسلک عناد واعتساف انحراف نموده از اقدام بر امرے که منتج اختلال احوال خلایق باشد اجتناب واحتراز نمایند واگر بنا بر توغل در لجهٔ غرور واستکبار ونظر کثرت اعوان وبسیاری انصار خواه مخواه با فروختن آتش کارزار وگرم نمودن بازار پیکار همت گمارند- فدوی عقیدت گزین نیز بحکم الضرورت تبیح المحظورات

صرفه نخواهد کرد پسندیده عالم صواب آنست که بزرگی را کار فرموده بساط
کر و فر در نوردند و بالفعل به صوبۂ ولایت پنجاب که در جاگیر آنجناب مقرر است
شتافته چندی خدمت حضور همایون را باین خیر خواه سراپا اعتقاد و اگزارند
بعد ازان هرچه در مرأت رائے جهان آرا جلوه ظهور فرماید شرف
بروز خواهد یافت تمامی مورخان درین باب اتفاق دارند که اگر اعلیٰ حضرت
درین جنگ بذات خود تشریف می بردند جمیع ملازمان شاهی که همرکاب
اورنگ زیب و مراد بخش بودند همه ترک رفاقت ایشان مے نمودند و
فتح و ظفر نصیب این بادشاه جم دستگاه میکردند لیکن چون مشیت ایزدے
دیگر بود دارا شکوه نظر بر مآل کار نه انداخته خواست که بقوت این فوج
کثیر و این جمعیت غفیر و خصوصاً بتقویت طائفۂ راجپوتان جلادت نشان
که هر یکے ازان راجه هائی عظیم الشان بودند این فتح حاصل کند و ندارک
بیباکی و جرأت برادران نماید و درحقیقت سامانے شایسته و لشکرے
بائسته همراه داشت لیکن سوائے راجپوتان تهورنشان بعضے امرا
مثل خلیل الله خان وغیره با شاهزاده طریق دورنگے مے پیمودند و
اخلاصی خفیه به اورنگ زیب داشتند الغرض قریب سموگڈه مقابله طرفین

دست داد۔

نظم

دو ابر از دو سو در خروش آمدند | دو دریای آتش بجوش آمدند
نهنگِ خدنگ از کمینِ کمان | نیا سود بر یک زمین یک زمان
ترنگِ کمانہای بازو شکن | بسے خلق را برد از خویشتن
پسر با پدر رکین بر آراستہ | سحاباشدہ مہر بر خاستہ

اورنگ زیب باتفاق ذو الفقار خان و صف شکن خان و نجابت خان خانخانان و دیگر امراے عظیم الشان و شاہزادہ ہای جلادت نشان سلطان محمد و اعظم شاہ آغاز رزم نمود و ازین طرف دارا شکوہ با دبدبہ و شوکت تمام بر فیل سوار شدہ باتفاق امرای نامی و بہادران گرامے مثل خلیل اللہ خان و ابراہیم خان خلف علے مردان خان و اسمعیل بیگ و اسحق بیگ و طاہر خان و قباد خان و غضنفر خان و عسکر خان و از طائفہ راجپوتان تہور نشان راجہ روپ سنگہ و راجہ بہلداس و راجہ سیوا رام و راجہ رام سنگہ راٹرہ و مہاسنگہ بہدوریہ و کنور رام سنگہ خلف مہین راجہ بجے سنگہ و کیرت سنگہ برادرش بجنگ پرداخت جنگی عظیم از طرفین بظہور رسید یلان خنجر گذار و بہادران نامدار دست کشش و کوشش

کشادند وداد مردے و مردانگی دادند مرادبخش درین روز بذات خاص
ونفس نفیس بغایت اظهار شجاعت نمود وصفها دریده بمقابل اعدا کارنامه ها
بجا آورد - ازین طرف راجپوتان بلند آهنگ وجویاے نام وننگ جان
برکف نهاده وآماده جان سپاری گردیده از حمله هاے دلیرانه دست
جرأت اعداے خود را کوتاه نمودند واز ضرب خدنگ هاے جانستان
وشمشیرهاے بران لرزه دربنیان مخالف درانداختند ازانجمله راجه روپ سنگه
راتهور از کمال جرأت وجلادت قریب فیل سواری اورنگ زیب خود را
رسانیده واز اسپ فرود آمده خود را از زیر شکم فیل انداخت وبچستی و
چالاکے تمام شروع در بریدن ریسمان حوضه فیل نمود ندویان جان نثار
اورنگ زیب بر اقدام جرأتش اطلاع یافته از چارسو او را درگرفتند
اورنگ زیب به ملاحظه شجاعت او فرمود که حتے الامکان او را ضائع نساخته
زنده دستگیر نمایند که بهادرے بیمثل است اما بهادران کینه پرور گوش
بر این سخن ننهاده بهیئت مجموعے بر او ریختند و از ضرب
شمشیر او را پاره پاره کردند مقارن این حال دیگر راجپوتان وفاکوش
وبهادران جان فروش تلاش مردانه وکوشش هائی رستمانه بجا آوردند

قریب رسیدند که گوهر مقصود از جیب مخالف بر یابند و علم نصرت و فیروزی در میدان کارزار بر افرازند لیکن چون کارکنان قضا و قدر منشور فرمانروائی بنام نامے آورنگ زیب نوشته بودند بنا بر آن دارا شکوه بصلاح خلیل الله خان بازے غلط کرده از فیل فرود آمد و بر اسپ نشسته خواست که مراتب کشش و کوشش بجا آورد بمجرد ظهور این امر فوج دارا شکوه کشته شدن او به خیال آورده پائے استقامت از جا داد و به هزاران هزار ناکامے راه فرار و گریز پیش گرفت ناچار دارا شکوه هم با پسر کهتر خود سپهر شکوه از میدان کارزار عطف عنان نموده در غایت اضطرار بسوے دار الخلافت گریخت و در آگره رسیده ملازمت اعلی حضرت هم گوارا نساخت و شب به هزار اضطراب بسر برده انچه از زر و جواهر گرفتن توانست همراه گرفته با حرم محترم و پسران خود بطرف دهلے گریخت دران وقت از شاگرد پیشه و مردم سپاه همگے دو هزار کس همراه داشت صباح آن منتسبان و خیراندیشان بر گرد او فراهم آمدند تا جمعے کثیر بهم رسانیده و دست تصرف بخزانه بادشاهی دراز کرده به سامان رزم و پیکار اشتغال نمود و سلیمان شکوه پسر بزرگ خود را که به مهم شجاع بود طلبداشت تا باتفاق

یک دیگر باز جنگ نماید۔

ذکر گرفتار شدن شاہجہان و داخل گشتن اورنگ زیب عالمگیر در دار الخلافت آگرہ

چون سلطان اورنگ زیب از تائید غیبی این چنین فتح عظیم کہ طراز فتوحات تواند بود حاصل نمود سپاس ایزد بجا آورد و کوس نصرت و فیروزی بلند آوازہ نمود و بہ سلطان مراد بخش کہ داد شجاعت دادہ زخمہا برداشتہ بود تلطف بے شمار ظاہر ساخت و دلداری و غمخواری او بسیار از بسیار فرمودہ آن سادہ لوح را بہ سخنان دلفریب صید نمود و دیگر امرای ذوی الاقتدار را کہ درین معرکہ مصدر خدمات شدہ بودند بہ ترقی مناصب و عطاے زر سرخ و سفید مباہات بخشید و عرضداشت متضمن صورت حال و عذر بے تقصیری خود بحضور اعلیٰ حضرت فرستاد و بارا کین سلطنت و مقربان دولت ملائیت و تلطف بسیار ظاہر ساخت اعلیٰ حضرت جو الشس با ہزاران مدارا و مواسات بدست فاضل خان میر سامان معہ شمشیرے موسوم بہ بہ عالمگیر باورنگ زیب فرستادند کہ نقلش بجہت تفریح طبع ناظرین عم الہ قلم میگردد

خط اعلیٰ حضرت شاہجہان باورنگ زیب

چون بمقتضاے مشیت بیچون در میان آن قرۂ باصرۂ سلطنت وجهانبانی
وغرۂ ناصیۂ عظمت وکامرانی وشاه بلند اقبال صحبت بکدورت وملال
انجامید وانچه در پردۂ غیب وحجاب تقدیر مستور بود بر روی روز افتاد
ازانجاکه در فرمان قضا و قدر و ارادت خالق خیر وشر چون چرای بشر را
مدخلی نیست اغماض عین ازان از متممات نشاء خود شناسی خدادانی دانسته
باظهار امرے که اکنون انشراح خاطر وانبساط طبع اقدس بدان متعلق و
منوط آمده بذل توجه والا ناگزیر شرف وقوع پذیرفت وغرض از تبیین
این مقوله آنکه تقاضاے باطن وتمناے خاطر به تماشاے جمال لقای فرحت
انتماے آن فرزند هوشمند بیدار خرد که چراغ ضیابخش وفروغ افزائے
این دودمان دولت واقبال است بغایتے است که حوصلۂ تقریر وبیان
اندازۂ آن را بر نمے تابد خاصة که آن درة التاج خلافت و دارائے و
ثمین فرید که زینت افزاے اکلیل فرمان رواے را بنا بر ارادت لم یزلے
پس از روزگار دراز وزمان طویل با این همه قرب مکان ومحل قریب
اتفاق نزول افتاده وبارا پس ازان چنان امراض متضاده شدیده
که رشتۂ امید توقف درین نشاء امل سوز خواهد شد اندوز قطعاً مقصور رو

منقطع بود ازشفاخانۂ عنایت حکیم علے الاطلاق شربت گوارای صحت کرامت
وصول پذیرفته سفی الحقیقت حیاتِ تازه زندگی دوباره عطا گردید التهاب
نیران شوق ونوائر اشتیاق باقصے نهایت رسیده یقین که خواهش قلبے
وآرزوے باطنے آن فرزند نیک اختر والاگهر نیز درین باب از باب غلیان
نشاهجت وکیفیتِ طلب عزیز مصر بلقاے بزرگ کنعان خواهد بود وچون زیاده برین
حوصلهٔ طاقت بار انتظار را برنمے تابد پسندیدهٔ عالم استحسان آنست که آن
ادب دان خرد ورسم شناسِ عقل بزودی هرچه تمامتر مراسم راحت
برجراحت ترصد نهاده خاطر اقدس را بمشاهدهٔ جمال لقای بهجت افزاے
خود فرحت آگین ومسرت آمود ساز د ع زود آ و دلِ تنگ مرا مونس جان باش
اورنگ زیب این عطیهٔ عظمی را شگون نصرت و فیروزی دانسته مراتب
خوشحالے وشادمانے بجا آورده سفی الفور خود را بلقب عالمگیر
ملقب ساخت وجواب فرمان اعلی حضرت بدین مضمون نگاشت۔

عرضداشت اورنگ زیب اعلی حضرت

مراسم سجده وسلام ولوازم تعظیم وتکریم بجا آورده بعرض میرساند که فرمان
فرخنده وعنوان مشتمل برکیفیت آرزومندی خاطر فیض مظاهر وزود رسیدن

این پروردهٔ نعمت و برآوردهٔ تربیت بزمین بوس حضور فایض النور شرف
صدور و عز ورود دریافته از دریافت مضمون اشفاق مشحون آن جریدهٔ فیض که
هر کلمه‌اش سرمایهٔ انوار برکات و هر فقره‌اش پیرایهٔ حیات بود
سرتاسر صفحهٔ خاطر زینت جمعیت و طراز شگفتگی یافته رونق نسخهٔ رنگین بهار
گردید و فروغ این آیات رحمت و شموس سمای عاطفت از سر نو پرتو بر بام
طارم دماغ گسترده سرشار نشئهٔ مسرت و طراوت ساخت شکر این عنایات
تازه و مرحمت بی اندازه که از ظرف طاقت تحریر و تقریر بیرون است از تنگی
دستگاه لفظ و معنی چگونه بتقریر زبان کژمژ بیان راست آید۔ مصرع
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند + الحمد لله و المنة که خاصیت صدق ارادت
مضمر و خلوص عقیدت مکنون در ضمیر منیر آن حضرت کار خود کرده تازگی فروغ
ظهور را از نهان کدهٔ باطن روی بروز انداخت و سلسله جنبانی
اقبال آسمانی و فیض خواهش حسبی و جانی بفوز کمال عنایت حضرت ظل سبحانی
رسیده گلشن امید و مراد را شگفته و خندان ساخت اکنون کار از اظهار
عواطف رسمی و مراحم ظاهری گذشته بخواهش حقیقت رسید و رائحهٔ
التفات معنوی بمشام آرزو فایز گشته باعث مزید حیات گردیده امیدوار است

که اسباب مواصلت این دور افتاده در وقت مسعود و ساعت سعادت آمود
دست بهم دهد و از فیض قدمبوس مبارک آن حضرت که فی الحقیقت برکتِ
روزگار و آیهٔ رحمت پروردگار اند در روزگاران انتظار این وقت و آرزوے
روزی شدن این روز داشت بر مراد خاطر فیروز گشته از تجلے دیدار
فایض الانوار روزنهٔ منظر دیده را روکش دریچهٔ مشرق مهر انور سازد - زیاده
ازین در از نفسی کوته اندیشی میداند - فقط - بعد ترسیل این جواب اورنگ زیب
بجهت انسداد زبان عیب جویان بظاهر اراده زمین بوس ظاهر نمود و فاضل خان
را بسخنان سحر انگیز و کلمات لطف آمیز چندان مطمئن نمود که او یقین دانست که
آنحضرت آمادهٔ حضور رسے بوده اند پس فاضل خان با دلی شاد و خاطری
آزاد بحضور آمده اعلے حضرت را ازین مژدهٔ جانفزا آگاسے داد بعد ازان
که فاضل خان بقرب ساعت مسعود بجهت تقریب حضوری حاضر شد اورنگ زیب
انمعنی را در لطایف الحیل انداخته وعده احضار بوقت دیگر انداخت درینصورت
فاضل خان بے نیل مرام به هزاران یاس و هراس قدم مراجعت گزاشته
به اعلی حضرت التماس احوال نمود - چنانچه اعلی حضرت باز خطے بقلم خاص بدین
مضمون به اورنگ زیب نگاشتند -

خطِ اعلیٰ حضرت بنام اورنگ زیب

باوجود حقوق پرورش بناز ونعیم وترتیب وتلقین وتعلیم ونشو ونما از نشات بیکران مہ عنایات بے پایان اختصاص بخشیدن وبمناصب بلند ومراتب ارجمند فایز گردانیدن وبا اینہمہ حقوق اُبُوّت واولو الامری کہ بفرمان شاہنشاہ علے الاطلاق اطاعت وامتثال حکمِ لا جرم واجب است وکلام ربانی وکتاب آسمانی بدان ناطق ازان فرزند سعادتمند کہ آراستۂ مزایای حسن اعتقاد ومجموعۂ دانش وبینش خداداد است وپیوستہ عمر گرامی در برضاجوی ونیکنامی وحق شناسی وخدا دانی صرف کردہ بسیار بعید می نماید کہ قدر مہربانی ورتبۂ شوق وخواہش خاطر اقدس را بدریافت دیدار فرحت آثار خویش ندانستہ بنا بر اغوا واضلال صاحب اغراض فاسدہ چند۔

بیت

دُو دشوند ار بدما سغے رسند	با دشوند ار بچر اسغے رسند

از احراز سعادت حضور باز ایستد وبواسطۂ دوستکامی مشتی بے مہر بدطینت مارا دشمن کام پسندد وخفتِ مارا در فرمان فرمایان جہان واہل روزگار تجویز کردہ از وخامت عاقبت نیندیشد وبر اسے دورۂ زندگی

این سرای حادثه را شرمسارے وخجالت ابد ورپیش خدا و رسول بخود گوارا
وآسان گیرد۔زنهار ای فرزند بکارے جرأت منما که آخر ملتج ندامت و پریشانی گرد
وندامت سود ندهد۔

ابیات

ای خلف از راه مخالف بتاب
تیغ بیفگن که منم آفتاب

گر ز خود این نقش گرفتی بدست
سوی خدا بین و مشو خود پرست

ور ز بد آموز شد این ره پدید
گفت بد آموز نباید شنید

گرچه کنی دعوی دانش ولیک
نیک بدانم که ندانی تو نیک

چون تو شب و روز ادب افزون کنی
بی ادبی با چو منے چون کنی

گرچه جوانے همه فرزانگی است
این نه جوانی است که دیوانگی است

ای پسر ار چه بسری درخوری
لیک مکن با پدران سروری

بر سر خوان آئی که هم توشهٔ
یا دِ نمک کن که جگر گوشهٔ

خون منی و دل من مهر جو ست
جوشش بسیار مکن زیر پوست

و این خط را بدست فاضل خان پیش اورنگ زیب فرستادند خلیل الله خان
را که از خیر اندیشان آورنگ زیب می دانستند او را نیز همراه دادند
تا رفع بدگمانے آورنگ زیب گردد چون این هر دو کسان در اردوے

آورنگ زیب رسیدند خلیل الله خان را اول طلب داشتند چون صورت معامله
مصلحت وقت پرسیدند او معروض نمود که فی الحال رفتن بندگان حضرت
اندرون قلعه مناسب نمی دانم چرا که بدانست بنده درین معامله صورت بهتر
بنظر نمی آید پس فاضل خان را طلب داشته صاف صاف به او فرمودند که
چون هنوز خاطر بنده بوجوه چند مطمئن نیست لهذا چندی حضور رسے خود
بحضور اعلی حضرت مناسب نمی بینم این گفته فاضل خان را مرخص نمودند فاضل خان
آمده کیفیت مشروحی معروض داشت پس اعلی حضرت حکم دادند که دروازه
قلعه را مسدود نمایند و اگر از جانب آورنگ زیب نقل و حرکتے بگرفتن قلعه
پدید آید بمدافعه آن بکوشند درینصورت دروازه هاے قلعه مسدود گردیدند
باستماع اینخبر ذوالفقار خان و بهادر خان بایماے اورنگ زیب آمده
قلعه را محاصره کردند و جنگ شروع نمودند از سپاه آورنگ زیب بعضے
در مکانات قرب و جوار قلعه فرود آمده شروع جنگ کردند و بعضے در زیر قلعه
مورچال قائم کرده هنگامه نبرد برآراستند درخلال این احوال اکثری امیران
عظام و منصبداران بلند احتشام حق نمک اعلی حضرت بر طاق نسیان گزاشته
بنظر انجام بینے بلطایف الحیل خود را از قلعه بیرون انداختند درینصورت

سعد و دسے چند از طبقۂ سپاہ در قلعہ بماندند و ایشان حتے المقدور براے اداے حق نمک ہنگامۂ رزم وپیکار قایم داشتند چون یورش از طرف اورنگ زیب بیش از بیش گردید و نہر آب جمن کہ اندرون قلعہ میرفت آنہم از سعی جانفشانی راجہ جلپت سنگہ بندیلہ مسدود گردید پس تنگی آب بغایت در قلعہ پدید آمد کہ حالت ہلاکت قلعہ نشینان بظہور رسید درین صورت اعلیٰحضرت چارۂ کار خود بجز مصالحت ندیدہ باز بدست فاضل خان خطی بدین مضمون بہ اورنگ زیب نگاشتند۔

فرمان اعلیٰحضرت بنام اورنگ زیب

مالک الملک تعالےٰ شانہ کہ مملکتش از تغیر و زوال مصئون است کوکب اقبال فرزند برومند قوی طالع را چون کوکب جہان فروز فروغ بخش شبستان دولت وضیا افزاے ساحت جہان دارد۔ از کجبازی سپہر نیرنگ ساز و ناسازی روزگار شعبدہ باز امریکہ اصلا بحیطہ تصور و حیز تعقل درنمے آمد بعین الیقین مشاہدہ افتاد۔ آن فرزند اقبالمند طالع بلند بیکبارگی مہر فرزندی بریدہ برآتش شوق کہ در کانون درون اقدس سمت التہاب پذیرفتہ نظرے نیفگندہ وچشم از حقوق اُبوّت و تربیت عمری پوشیدہ ما را دشمن کام پسندیدہ و ایذا و آزار ما را کہ موجب بدنامے دنیا و مورث

ناکامی عقبی است سهل و آسان انگاشته از باز پرس روز شمار غافل و بیخبر افتاده اما در یوم یقوم الحساب ازین جرأت و ارتکاب حق شکنی چه جواب خواهد داد۔

نظم

پیش که گویم زخودت شرم باد ٭ گر زپی خون خودم اندر فساد
بنده که باشاه بود کینه جو ٭ خلق چه گویند تو هم خود بگو
ور ز تو در قلب من آمد غبار ٭ هم تو شوی در رخ خود شرمسار
باش بکامم که بکام تو ام ٭ زنده و نازنده بنام تو ام
بهر خدا صورت خویشم نما ٭ روی مگردان و بترس از خدا

لایق آنست که آن قرهٔ باصرهٔ دولت و دارائی بر صف شکنی و کشور کشائے خود مغرور نبوده تکیه و اعتماد بر سازگاری زمانه و رفاقت روزگار نکند که این چرخ پُر نیرنگ و جهان دورنگ اصلا اعتماد را نشاید و ازین پیمان شکن بدعهد قطعًا وفا نیاید درین صورت شایستهٔ خرد آنست که کاری که موجب وهن و فتور این دودمان عالیشان گردد از ارتکاب آن اجتناب واجب شمرده در حفظ ناموس سلطنت چندین ساله ما که طنطنهٔ عظمت و شکوهٔ مکنت و اقتدار این دولت ساحت زمین و زمان پیچیده و سائر فرمان روایان گیتی

زمین ازان شمارے برمیگرفتند کوشیده انچه از فرزندان قابل توقع باشد
بظهور آرد که نام نیک و اسم قابلیت آن نوبادهٔ گلشن جاه و جلال در صحیفهٔ روزگار
وصفحهٔ لیل ونهار پایدار بماند - اورنگ زیب همانوقت جوابش بنام اعلی حضرت
بدین مضمون نگاشته حواله فاضل خان فرمود -

جواب اورنگ زیب به اعلی حضرت

لله الحمد والمنته که این نیازمند درگاه شاهنشاه بےمثل و مانند از بدو اهتزاز
روایح عقل وتمیز اسلے الآن باندازهٔ امکان بشرے وطاقت انسانے
در تمهید قواعد ارادت و اعتقاد وتشئید مبانے صدق وسداد خود را مقصر
نساخته و در ضبط سررشته استرضاے خاطر همایون کوشیده از صراط
مستقیم عبودیت و جانفشانے انحراف جایز نداشته ومنی دارد و در راه
بندگے وعقیدت ثابت و راسخ است - لیکن از ممر ظهور این مقدمات که بنا بر
ارادات ازلے ومشیت لم یزلے درمیان آمده بمقتضاے طبیعت بشرے
مغلوب واهمه وهراس گشته جرأت آن نمانده که باطمینان قلب وجمعیت
باطن عازم احراز سعادت حضور پرنور تواند شد والا آرزوی خاطر فاتر
این مستمند سراپا ارادت واخلاص به نیل دولت استلام سدهٔ سپهر احتشام

زیاده ازانست که حوصلهٔ تقریر وتبلیغ آن را برتابد وزبان از شکرِ عنایات سرشار و مراحم و اشفاق بے شمار اقدس قاصر۔ اگر آئین مرید نوازی مرعی فرموده حکم والابشرف نفاذ رسانند که بعضی از مردم این مرید نخست بقلعه باریافته بجاے جمعے از ملازمان سرکار عالم مدار که بمحافظت مداخل و مخارج مامور اند قرار گیرند و ازپیشگاه عنایت خسرو انے بحراست ابواب قلعه امتیاز و اختصاص یابند این فدوئے جان سپار بخاطرجمع وسکون باطن و اطمینان دل بحضور اقدس رسیده سعادت زمین بوس اشرف حاصل نماید وزبان عقیدت بیان بعذرتقصیرات بکشاید غایت مرید نوازی خواهد بود۔ بعد رسیدن این تحریر اعلی حضرت دردام فریب آورنگ زیب آمده حکم کشودن دروازه هاے قلعه و دخل دادن به نوکران آورنگ زیب صادر فرمودند چنانچه ذوالفقارخان وشیخ میر وبهادرخان و اسلام خان بروزجمعه یازدهم رمضان سال یکهزار وشصت وهشت هجری داخل قلعه شده عمل و دخل نمودند وشاهزاده محمد سلطان هم ازعقب بحکم پدر درقلعه رسیده بعداخراج ملازمان ومقربان بادشاهی وضبط خزائن و اموال شاهنشاهے چند نامدار را محبوس نمود بهشتی شیرازی که درطبقهٔ شعرا ملازم شاهزاده

مرادبخش بود مثنوی آشوب هندوستان مشتملبر این جمله واقعات بچشم دیده در سلک نظم کشیده ابیاتے چند ازان ثبت افتاد۔

چو تسخیر این قلعه دشوار بود
فلک ناگهان لعب دیگر نمود

رهی بر زمین بود پرپیچ و تاب
ازان راه در قلعه میرفت آب

نبود از دلیران شاهنشهی
کسی را ازان آب دزد آگهی

بجز چنپت[1] راجهٔ بندله
که بد با مراد[2] جهان یکدله

ازان آب سرچشمه آگاه بود
چو شب شد بخاکش بر انباشت زود

زظلمات شب صبح خضر سپهر
چو پر کرد زآب بقا جام مهر

برآمد خروش از شبستان شاه
که برما شود زندگانے تباه

ز بیرون ره آب را بسته اند
خلایق همه زین سبب خسته اند

چو شاه جهان این سخن را شنید
بجز قلعه دادن علاجے ندید

بحکمش کشودند دروازه را
خمار است با خواب خمیازه را

چو این مژده بشنید اورنگ شاه
فرستاد با پور جمعے سپاه

بر و گفت آگاه و هوشیار باش
بغفلت مکن کار بیدار باش

بجز خادمان محل هر که هست
به قلعه مده هیچ کس را نشست

[1] چنپت سنگ راجه بندیل کهند
[2] مطلب از مرادبخش

نہ قلماق ماند نہ خواجہ سراے
زشاگردپیشہ تہی ساز جاے

بمخزن بیوتات را سر بسر
مقفل کن از خاتم خاص زر

ہمان لحظہ سلطان محمد دلیر
درآمد بقلعہ بہ کردار شیر

دران قلعہ پیر وجوان ہر کہ بود
چہ نوکر چہ بندہ برآورد زود

بیوتات شاہجہان راتمام
درآورد در قیدش از خاص وعام

ہمہ مخزنش راچہ سیم وچہ زر
بہ دروازہ بنہاد مہر پدر

شد از طبخ طباخ کوتاہ دست
درِ ماحضر خانہ را نیز بست

بہ نزدیک دروازۂ خوابگاہ
بچوکی نشستند خیلِ سپاہ

بعد ظہور این واقعۂ عبرت افزا اعلیٰ حضرت نواب تقدس احتجاب ملکہ خورشید نقاب بیگم صاحبہ دختر کلان خود را بخدمت اورنگ زیب فرستاد وپیغام ہاے تلطف آمیز وسخن ہاے عبرت خیز حوالۂ زبان اونمود کہ شاید خاطر بے مہر بی رحم او ازین حرکات وتشددات باز آید چنانچہ بیگم صاحبہ درارد وے اورنگ زیب آمدہ وبا او ملاقات کردہ نصایح ارجمند وپندہای سودمند آویزۂ گوش ہوش او نمود اما اورنگ زیب اصلا متاثر نشد وخلاصۂ جواب او این بود کہ تا وقتے کہ معاملۂ دارا شکوہ یکسو نے گردد بندہ

حضوری خود بخدمت آنحضرت مناسب بحال خویش نمے بیند درین صورت
بیگم صاحبہ با خاطرے افسردہ و حالتے پژمردہ بخدمت پدر آمدہ التماس
احوال نمود اعلیحضرت سر رشتہ امید از دست دادہ نظر بخدا بستند
و ہرچہ اذیت و تشدد و خفت و ذلت بر آنحضرت گزشت در عالم بی اختیاری
ہمہ گوارا فرمودند۔ اکنون این قصہ را ہمین جا گزاشتہ سر رشتہ مدعا از
بدست مے گیرم کہ چون بعون معاون حقیقی این چنین روز میمنت اندوز
بہ اورنگ زیب عالمگیر حاصل آمد بشکوہ و صولت تمام و با ہزاران عظمت و
احتشام از مقام باغ دہرہ انتہاض الویہ نصرت نمودہ و از زیر قلعہ گزشتہ
در عمارت دارا شکوہ کہ شہرے بل مصرے بود نزول اجلال فرمودند
جعفر خان وزیر اعظم و حکیم تقرب خان و راے رایان راجہ رگھناتھ راو
دیوان سلطنت معہ عملہ دیوانے حاضر آمدہ اظہار عقیدت و عبودیت نمودند
دربارے عظیم الشان ترتیب یافت امراے عالی قدر و بزرگان والا گوہر
بذریعہ میر توزکان و بساولان شرف حضوری دریافتہ و نذرہا گزرانیدہ
بعواطف بیکران و اشفاق بے پایان مستسعد گردیدند ہمان روز
فاضل خان را بجہت خدمت اعلی حضرت و پرداخت مہمات بیوتات و

رتق و فتق کارخانجات خاصه شریفه و حکیم تقرب خان را بجهت علاج
بقیهٔ کوفت و تدبیر صحت مزاج آن حضرت مقرر نمودند و ذوالفقار خان را
بحراست قلعه و اسلام خان را باتالیقی شاهزادهٔ محمد سلطان معین فرمودند
شاهزاده را حکم قیام در عمارت دارا شکوه دادند و بحال شاهزادهٔ
مراد بخش بجهت رفع بدگمانی او التفات بسیار ظاهر ساخته بست و شش لک روپیه
باو مرحمت فرمودند و راے رایان راجه رگهناتهه را و را بجهت انتظام مهمات
مملکت که درین آشوب هرج مرج کمال پدید آمده بود رخصت انصراف ارزانی
داشتند و خود بتاریخ بست و دویم ماه رمضان سال مذکور به تعقب
دارا شکوه با هزاران عظمت و شکوه باتفاق مراد بخش از بیت الخلافت
اگره بجانب دهلی اعلام نصرت فرجام را بحرکت آوردند۔

ذکر گرفتار شدن شاهزاده مراد بخش بدست اورنگ زیب عالمگیر

چون اورنگ زیب از طرف دارا شکوه و اعلی حضرت حصول طمانیت نمود و سر رشته مدعاے
دلخواه بدست آورد استیصال شاهزادهٔ مراد بخش از اعظم مصلحت ها شمرده
درین فکر و اندیشه بیش از بیش متوجه گردید و قرار داد که درین سفر وسیلة الظفر
نارسیدن به دار الخلافت دهلی مراد بخش را بجنگ آورده بساط

مملکت از رقیبان سلطنت و مدعیان دولت خالے سازد لیکن مرادبخش
هرگز از و توہمے بخاطر راه ندادے و خیال و اندیشۂ این معنے در دل نه داشت و
از غایت ساده لوحے بر عهود و میثاق او که متواتر تجدید آن بکار رفته بود
مطمئن بوده بامید تخت نشینے که هر بار از طرف اورنگ زیب موعود مے شد
باده کامرانے مے پیمود - هرچند که بعضے خیر اندیشان خصوصاً خواجه شهباز خان
که درحقیقت خیر اندیش و جان نثار او بود بارها صورت معامله اصلے بنظر
آن ناعاقبت اندیش در مے آورد و عیارے و فریب کاری اورنگ زیب
را بوجوه و براهین خاطرنشان ساخته هدایت به ترک رفاقت اورنگ زیب
و حصول امر سلطنت به زور شمشیر خویش مے نمود لیکن چون ایام ادبار او
بسر رسیده بود صورت این معامله عبرت افزا در آئینهٔ دلش جلوهٔ استحسان نگرفت
تا رفته رفته منزل متهرا مخیم سرادقات دولت شد اورنگ زیب که این مقام
را برائے سرانجام این کار عظیم قرار داده بود بذریعهٔ بعضے رازداران و
مقربان و خصوصاً نورالدین که ملازم بست ساله مرادبخش بود و بطریق سفارت
از جانب شاهزاده مذکور بخدمت اورنگ زیب شرف احضار داشت
در فکر گرفتاری شاهزاده مذکور افتاد - چنانچه وقتے که شاهزاده از

شکار مراجعت بار دوے خود مے نمود نور الدین کا فر نعمت بر اسپے نشستہ و
عنان گسستہ بخدمت شاہزادہ رسید و التماس احوال علالت مزاج اورنگ زیب
کردہ اظہار کمال بیتابے وبیقرارے نمود مراد بخش کہ اصلا خیال بدگمانے
درخاطر صفا منظر خود نداشت فے الفور متوجہ اردوے عالمگیر شد ہرچند کہ
خیر اندیشان وبہی خواہان او از اسپان خود فرود آمدہ خود را بقدومش
فگندند و ازین عزیمت مانع آمدند مگر او از غایت تیرہ بختی ہیچ نشنید و راست
در خیمۂ اورنگ زیب آمد ملازمان علیۂ شاہے کہ بانتظار این وقت بسر مے بردند
مراسم استقبال بجا آوردہ این ناعاقبت اندیش را در بارگاہ شاہی آوردند
اورنگ زیب او را دیدہ اظہار کمال شفقت و التفات نمود و گفت کہ امروز
از صبح بسبب علالت مزاج حالتے غیر داشتم الحمد اللہ کہ حالا از دید ارشما آن
ہمہ کوفت خاطر من برطرف شد چون وقت چاشت رسید ہر دو برادر یکجا
نشستہ تناول طعام فرمودند عالمگیر بعد ساعتی با مراد بخش گفت کہ چون
ہنوز اندکے کوفت در خاطر من باقی است باید کہ ہمین جا استراحت فرمایند
و بعد اطمینان خاطر بندہ بہ تشریف بری در لشکر خود اختیار دارند و خود از انجا
برخاستہ در خوابگاہ خود آمد و در سر انجام این کار عظیم خود را مصروف

نمود مراد بخش چون از پیمودن جام هاے بادهٔ گلرنگ و صحبت نازنینان شوخ و
شنگ کیفے در مزاج بهم رسانیده بود بمجرد رفتن بر چهپرکهٹ چون بخت خوابیدهٔ
خویش در خواب رفت زنے که مالش پاے او مے نمود فرصت یافته اسلحهٔ
او را از نزد او کشیده بیرون انداخت همان دم شیخ میر و بهادر خان و از ده
مردان جان فروش از عقب پرده بر آمده چهپرکهٹ او را محاصره کردند
و مراد بخش نامراد چون چشم را از خواب بکشاد قضا را بر سر و خود را در گور
دیده فریاد بر داشت که اے برادر این چه بد عهدی است که کلام مجید
درمیان آورده با من نرد دغا باختے و در حق من بے گناهی طاعت پسندی
صاف باطنے این عذر اندیشیدی عالمگیر بجواب گفت که چون اطوار ناشایسته
از تو ملاحظه کردم و ظالم و بدکار و خلاف شرع یافتم بمقتضای مصلحت ملکے
چندے شما را در زندان تادیب داشتن مصلحت دیدم اما نمے خواهم که اندکے
آزار بر ذات شما برسد پس بجمعیت خاطر باشند و بفراغت بگذرانند ع
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست + بعد این معامله خواجه شهباز خان
که در زیر شامیانه مسلح نشسته بود طناب هایش را قطع کرده شامیانه را
بر او انداختند و بآسانے تمام او را بدست آوردند و قطب الدین خان و

ظفرخان ازهمراهیانش قبول اطاعت نمودند و نورالدین کافرنعمت را در
ازدوستے مرادبخش فرستاده فرزند صغیراوست او را گرفته مقید ساختند
این واقعه بتاریخ چهارم شوال سال یک هزار و یک صد و شصت و هشت هجری
بمقام متهرا واقع شد درینوقت در لشکر مرادبخش بست و دو هزار سوار جنگی
آزموده کار بودند کسی را ازان میان جرأت و همت نشد که نفسے راست کند
همه داخل ملازمت آورنگ زیب شدند اما خواجه شهباز خان قبول ملازمت
نکرده منزوی شد چنانچه بهشتے شیرازی این واقعه را مشروحاً در کتاب خود
بقلم سپرده بجهت تفریح طبع شایقان سخن نقلش حواله قلم اعجاز رقم میگردد -

از مثنوی آشوب هندوستان

سوم روز چون صبح دوم دمید
سرا پرده بر ساحل جمنا زد

دوچندان از هر روز زد بارگاه
گرفت آن زمین را کران تا کران

شه از سعی مردان چالاک دست
به پشت سرا پرده عام و خاص

پس منزل بندرا بن رسید
ز فکرش قضا با قدر دم نزد

بخورشید مسند و دیگر دید راه
سراپرده و خیمه و سایبان

درون سرا پرده ها خوب بست
یکی خلوت خاص دنا ذ اختصاص

یعنی منزل ...

گذشته ز خلوت شبستانش بود | که ماوای عصمت پرستانش بود
همه کارها شد چو پرداخته | سرانجام اندیشه اش ساخته
مرید باخلاص و شیخ منیر | که در صدق ذاتش نبودی نظیر
درین کار را او کارفرماش بود | که پنهان شه آشکاراش بود
شهش گفت باده تن از قوم خویش | که باشند مردانه و صدق کیش
یکایک مسلح ز سر تا بپای | بگو در فلان خیمه گیرند جای
بحجاب دروازهٔ خاص و عام | بهر یک بتاکید داد این پیام
که همراه رایات سلطان مراد | نگردند داخل شش تن زیاد
چو داروغهٔ دانش و قطب خان | چو شهباز بایک دو تن خادمان
نشینند سر هفت چوکی تمام | بدور سراپردهٔ خاص و عام
که این خادمی داشت سلطان مراد | که از لطف شه بود پیوسته شاد
ز طفلی بخدمت سرافراز بود | ز الطاف شه محرم راز بود
نکو منظر و نور دین نام او | قبای خواصی بر اندام او
ازین پیشتر مدت سال و ماه | نگر داشت سازش با ورنگ شاه
چو در مالوه با سپهر مراد | ملاقات اورنگ شه روی داد

مراد جهان را پس از چند روز ‏ بگفت ای جهانبان گیتی فروز
بود نور دین قابل خوش بیان ‏ همیشه رسول او بود درمیان
چو او محرم راز ما و شماست ‏ بود خان قابل خطابش سزاست
ازان روز آن نور ظلمت سرشت ‏ بجز تخم ناحق شناسی نکشت
درین روز فرمودش اورنگ شاه ‏ که بان بر مراد جهان گیر راه
هنوز او بخاصان بود در شکار ‏ بهر نوع دانی ز راهش بیار
گر آوردی او را بمکر و فریب ‏ یقین شاهد دولتت یافت زیب
بفرمان او در زمان نور دین ‏ چو برق درخشنده در صدر زین
نشست و دوانیده توسن براه ‏ گذر کرد ز اردوی گیتی پناه
دو میدان چو از بارگاهش گذشت ‏ ز گرد سواران سیه دید دشت
دران گرد در شد سراسیمه وار ‏ چو شخصی که بگریزد از پای دار
بناگاه دیدش مراد جهان ‏ که از پیش آید سواری دوان
چو نزدیک آمد زد از صدر زین ‏ چو دیوانگان خویش را بر زمین
بگردان کلافه شده افسرش ‏ قبا چون کفن چاک بر پیکرش
مراد جهانش چو زین حال دید ‏ بپرسش عنان جنیبت کشید

بگفتش چه داری زبانی خبر — که می بینمت طرفه شوری بسر

بتسلیم و کورنش زبان برکشاد — که ای آفتاب سپهر مراد

چگونه کنم عرض احوال او — زهر بد بتر دیده ام حال او

زبس دارد آزرده اتش درد دل — چو بسمل طپانست بر خاک و گل

بدیدار شاهست مشتاق مند — که ظاهر نماید وصایای چند

شه زجر ورزد بپرسیدنش — دگر در قیامت توان دیدنش

جهانبان چو از وی شنید این سخن — ز مرآت دل شست زنگ کهن

عوض کرد رخش پری زاد را — برانگیخت ز اتش عنان باد را

خوانین ز اسپان فرود آمدند — نصیحت کنان در سجود آمدند

که شاها ز عزم خدیو زمان — شک افتاده در خاطر بندگان

سوی خصم رفتن ز تدبیر نیست — رسولش بجز مکر و تزویر نیست

چنین گفت سلطان گردون وقار — که عهد برادر بود استوار

چها کرد غمخواری زخم ما — چها ساخت مرهم صباح و مسا

اگر داشتی در دل از ما گزند — نبودی مداوای او سودمند

یکی گفت امروز بدروز ماست — شهش گفت نوروز فیروز ماست

یکی گفت سلطان یزدان شناس — بدولت ز صبح دوم تا دو پاس

بگرمای جان سوز خور داد ماه — تردد نمودند در صیدگاه

زمانی در ایوان دولت سرا — گر آسوده باشند باشد روا ❊

شهنش داد پاسخ که گرمائی روز — شده هر کرا خرمن صبر سوز

زهمراهی ما بگو پا کشد ❊ — رود در سراپرده آتش واکشد

که چون ماهی ما دل آزرده است — ز ما طاقت و صبر را برده است

بگفت این و بر باد مهمیز زد — ره برق از لعل شبدیز زد

چنان ابرش باد پا تند راند — کز لشکر و کوکبه باز ماند

بیک چشم برهم زدن آن شهنشهش — رسانید تا مطلب منزلش

چو آمد بدروازهٔ عام و خاص — عجب مجمعی دید حشر اختصاص

چو دیدش نهان گفت قاضی نظام — که صاحب بپای خود آمد بدام

خبر یافت از خلوت اورنگ زیب — که شد دولت مقصد او را نصیب

زخلوت بر آمد بشوق تمام — بجولانگه گلشن خاص و عام

ازین سو مراد جهان هم رسید — چو دیدش در آغوش رحمت کشید

باشفاق و الطاف از حد فزون — شدش سوی خلوت سرا رهنمون

بشارت ز خواجه سرایان خود / بحفظ مراد جهان جان سپرد
با ورنگ شه چون سپهر مراد / قدم در گلستان خلوت نهاد
به بیرون مریدان او را تمام / برسم ضیافت چه خاص و چه عام
خوانین اورنگ شه جا بجا / ز درگه ربودند در خیمه ها
همین ماند شهباز با همدمان / ظفر جنگ خان نیز با قطب خان
کنون بشنو از حیلهٔ روزگار / که از پرده چون پیشود آشکار
جهانبان پی کینه حق پرست / با ورنگ شه چون بخلوت نشست
ازو دید احسان و لطف آنقدر / که هرگز نه بیند پسر از پدر
مگر بند شه را بدستش کشود / بانواع و اشفاق مهرش نمود
بفرمود تا آب کردند سرد / بصد رنگ مهمان نوازیش کرد
مراد جهان لب بشکرش کشود / ز آزار جانیش پرسش نمود
نبودش چو آزار حیران بماند / همان دم شعورش بخاطر رساند
که شک نیست از حیلهٔ نور دین / برسم عیادت رسید اینچنین
جواب جهانبان بدینگونه داد / که ای نخل بند ریاض مراد
مرا صبحدم بود آزار سخت / که گویا دلم میشدی لخت لخت

چو آمد نوید وصالت مرا | خدای جهان داد دردم شفا
پس از لطف بیحد کشیدند خوان | مهیا ز هر اطعمه غیر جان
بدولت چو شستند دست از طعام | شد از عطر بیحد معطر مشام
نمودند از بیرهٔ برگ و پان | همه درج یاقوت مرجان دهان
بگیتی ستان گفت آورنگ زیب | که ای بی جمال تو جانان شکیب
هنوز اندکی هست آزار من | بمحفل نیاید تیمار من
شما هم دمی استراحت کنید | درین خوابگه خواب راحت کنید
بگفت این و برخواست از جای خود | بسوی شبستان توجه نمود
مراد جهان غافل از حیله ساز | چپرکت شد از مقدمش سرفراز
همایون سرش چون به بستر نهاد | به پهلوش شمشیر و خنجر نهاد
پس از نیم ساعت درآمد ز در | کنیزی پری پیکر و سیم بر
بشارت بپای چپرکت نشست | بمالیدن پا بیازید دست
جهانبان بیدار دل را چو خشم | برآمد بهم خواب بردش به چشم
پس از نیم ساعت اشارت نمود | که من پایمالم تو برخیز زود
بشارت زحق اینچنین مژده خواست | که از خواب قدش نمی گشت راست

نگهبانی شاه را داد ترک   بیک گوشه افتاد در خواب مرگ
همانا کنیزک بجایش نشست   بپای همایون شه برد دست
ز مالیدن پای شه نرم نرم   سر از نشئهٔ خواب گردید گرم
مراد جهان گشت چون مست خواب   کنیزک ز جا خاست بی اضطراب
باهستگی خنجر و تیغ شاه   گرفت و سوی محفل افگند راه
چو شمشیر را دید آورنگ زیب   ز شادی نماندش قرار و شکیب
برون آمد و شد بر شیخ میر   بدو گفت هان کار آسان بگیر
بیا زود کان شیر نر خفته است   ز بیداریش کار آشفته است
ببالین سلطان آفاق گیر   در آمد بآن ده جوان شیخ میر
برآمد چو آواز تیغ و سپر   جهانبان ز بالین برآورد سر
نظر کرد بر خنجر و تیغ خویش   سرش خیره شد چون ندیدش به پیش
باعراض گفتا که ای شیخ میر   رخ بیوفا باد مانند قیر
بقرآن بود عهد و سوگند ما   ازان رو با و بود پیوند ما
چه بودیم هر دو دُر یک صدف   نگردید اخلاص ما بر طرف
چه دانم که از حرص اقبال و جاه   برد دیو نخوت مرا و را ز راه

زبیرون درگفت آورنگ زیب   که پیمان شکن نیست دولت نصیب
مریدان خاص شما یک بیک   نداند اصلا حقوق نمک
همان لحظه از جان جدائی کنم   اگر با شما بیوفائی کنم
زنخل شهامت بچینم ثمر   بجان شما گر رسانم ضرر
امور خلافت بسی مشکل ست   شما را هوا و هوس در دل ست
شما را میسر شدی گر سریر   نشستی بهر ناحیت ده امیر
شهنشاهی و عدل و آئین و داد   ازین دودمان جمله برمی فتاد
شما را همی بود در جان خطر   مرا هم نماند بر دوش سر
کنون چند روزی شما بی سپاه   نشینید یک جا باقبال و جاه
زساز و زسامان عیش و طرب   شما را میسر بود روز و شب
چو شیر غضبناک سلطان دین   بغرید و گفتا هزار آفرین
بسوگند و عهد و وفای شما   به نیرنگ و تدبیرهای شما
چگویم سراسر خطای منست   بقیدت فتادن سزای منست
اگر کردمی گوش پند پدر   زکیدت نبودی چنین بی خبر
مرا شکوه دیگر ز تقدیر نیست   که خود کرده را هیچ تدبیر نیست

بپندار ای شاه کز قیدِ من — جهان از تو خواهد شدن بی سخن
علیمست و بینا خدای جهان — بود آگه از نیت بندگان
تو دانی و اعمال و کردار خویش — من و صبر و احسان و داد از خویش
چو بشنید آورنگ زیب این خطاب — بر آشفت و دیگر ندادش جواب
به بیرون گرفتند شهباز را — نموده بی پرده آن راز را
نگهبان سلطان گردون وقار — ز لشکر گزین شد دوباره هزار
ظفر جنگ خان گفت با قطب خان — که وقتست باید فدا کرد جان
بگفت قطب خان دامنش را گرفت — که ما را ز کارِ تو آید شگفت
شهانند ایشان که هان و مهان — چه کار است ما را بکارِ شهان
بار و وی شه چون رسید این خبر — تو گفتی جهان گشت زیر و زبر
ز هر خیمه برخاست شور و فغان — بزاری نشستند پیر و جوان
چو عباسیان گشت از دود آه — فلک را به تن رخت نیلی سیاه
پسندیده پورِ مرادِ جهان — بطفلان همسال بازی کنان
که آمد چو با دختران نور دین — بخواجه سرایان زنگی چنین
بدروازهٔ خلد محفل نشست — حق بیست ساله نمک را شکست

طلب کرد آن نوگلِ تازه را | بلند اخترِ مهر آوازه را
هنوز آن خبر در شبستان نمود | به بیرون پرستارش آورد زود
خبر جست آن طفل زان بیوفا | که باشد مرو شاه بابا کجا
بگفتا بدین خدمت آیم ز راه | که زودت رسانم بنزدیک شاه
شگفته شد آن طفل گفتا امان | که پوشم قبا و ببندم میان
روان نورِ دین آبرو را نهفت | کشیدش ز دوش پرستار و گفت
که پوشیدنِ جامه در کار نیست | سرت را سرانجام دستار نیست
یکی پالکی کهنه همراه داشت | بران تازه گُل‌ها همانجا گذاشت
نه افسر بسر نی قبا در برش | همان پیرهن حایل پیکرش
به تعجیل شد بی‌قرار و شکیب | روان سوی اردوی آورنگ زیب
نظر کرد آن طفل هر سو بسی | ندید از غلام و سپاهش کسی
با الماس مژگان دُرِ اشک سفت | چو بلبل برآورد افغان و گفت
چه شد مردم شاه بابای من | بود در کجا بعد ازین جای من
چو او رفت بس خانسامان رسید | بساطی که گسترده بُد بازچید
بیوتات با مخزن و بارگاه | در آورد در ضبط آورنگ شاه

چو شد مهر را تیغ کین در نیام بطرق جهان سایه انداخت شام
جهان از دل خصم شد تیره تر سیاهی شب بست راه نظر
مرآة جهان را دران تیره شام ز پشت سراپردهٔ خاص و عام
بچو کندی فیل دادند جاے سپهر خلافت در آمد ز پاے
بدهلی یکی قلعه بود از قدیم ز شاهان افغان چو سلطان سلیم
بدریای خوبش بنا کرده بود ز رفعت بمانند چرخ کبود
چنین حکم فرمود آورنگ زیب که تا دهر از فتنه یابد شکیب
دران قلعه سلطان والا نسب نشیند بناز و نشاط و طرب
ولی در نگهبانیش اهتمام ضرورست در رو بسے تمام
بچو کندی فیل از پیش و پس نشینند پیوسته با او دو کس
که گر از قضا کوک آید برد بسازند کارش به تیغ و درد
دو فوج از سپه هر یکے دو هزار رسانند او را بقلب حصار
وزان پس پی دفع ظن سپاه دو فوج دگر شد روان از دو راه
بهر فوج آماده فیل چنان که گویاست شخص مقید دران
یکی شد سوی قلعهٔ کوردار دگر فوج سوی حصار برار

شهی را که بسیار باشد عدو — به نیرنگ و افسون کشد کار او
کند زادهٔ شاه شاهنشهی — که از کار خود باشدش آگهی
نه آنکس که مانند سلطان مراد — ز انجام کارش نیارد بیاد
بدانسان که رستم تهور نداشت — سکندر ز بختش علم برفراشت
بآن تیغ و بازوی کشورکشای — بدین گونه آسان در آمد ز پای
ز روزیکه آن شه بقید او فتاد — تو گوئی که عشرت بگیتی نزاد
برافتاد رسم نشاط از جهان — سپاه غم آمد گران تا گران
جهانسر ز ملک بدن دور شد — جهان دل ازین درد رنجور شد
هزاران فتادند بی روزگار — عزیزان بهر گوشه خوار و زار
ز طاعون بسی شهرها شد خراب — شد از قحط دریای طاقت سراب
بهر سرحد از غارت رهزنان — به تجار نی نام ماند و نه نان
ز سرحد بنگاله تا آب سند — چو کاشانهٔ جغد شد ملک هند
ز آب اتک تا به ملک دکن — همه راغ شد شهر و باغ و چمن

بعد وقوع این واقعهٔ عبرت افزا عبرت اورنگ زیب در دل های عوام الناس
تمام سر حشمت ذو استقلال و بام سلطنت یقین خاطرهاسے جهانیان شد

بعد چندروز ازین واقعه که آن حضرت را از قتل دارا شکوه و دفع سلطان شجاع جمعیتی وافی واطمینانی کافی بدست آمد در فکر کشتن مراد بخش افتاده حیلهٔ شرعی برانگیختند تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه در هنگامیکه مراد بخش باستماع خبر بیماری اعلیٰ حضرت و استقلال دارا شکوه به امور سلطنت به مقام گجرات سریر آرای فرماندهی گردید علی نقی که اتالیق و دیوان سرکارش بود نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند آویزهٔ گوش هوش او نموده با او گفت که تا وقتیکه خبر واقعی از ارتحال و انتقال اعلیٰ حضرت به تحقیق و اثبات نرسد بامر سلطنت پرداختن و خود را به پیرایهٔ شاهی برآراستن به هیچ گونه مناسب بحال آن فرخنده اقبال نبوده است شاهزادهٔ مذکور برین معنی از ان مشیر با تدبیر خیلی تنغص و نکد بهم رسانید و از ارادهٔ خود باز نه آمد مقارن این حال خواجه سرائی که با خان مذکور عداوت کلی داشت و مدام در انتهاز فرصت می بود موقع وقت دریافته خطی جعلی از طرف خان مذکور بنام شاهزادهٔ دارا شکوه مشتمل بر اظهار انواع خیر اندیشی او ترتیب داده بحضور مراد بخش پیش نمود شاهزادهٔ مذکور که بغایت مغلوب الغیض و سریع الغضب بود بمجرد دیدن این تحریر

در پے قتل آن مشیر با تدبیر گردید وہمان وقت اور اطلب داشت دیوان
مذکور رنجیال آنکه شاید در امرسے حاجت مشورت با اوست فی الفور بهمان
طور که درخانه نشسته بود پیش شاهزاده رسید شاهزادهٔ مذکور تحریر
مسطور را به او بداد هنوز خان مذکور بالتمام جوابش نه پرداخته بود که
مرادبخش از شمشیریکه در دست داشت اور ابقتل رسانید پس درینوقت
حضرت بادشاه فرزندان علی نقی مذکور را مدعی خون پدر قرار داده
وایشان را همراه خواجه بهلول کرده به گوالیار فرستادند وامر فرمودند
که بعد از ثبوت شرعے مرادبخش را بقصاص رسانند چون مدعیان بحضور
قاضی گوالیار گفتگو آغاز نمودند شاهزاده مجیب گشته بر زبان آورد که اگر حضرت
خلافت مرتبت پاس عهود وفاے موعود در نظر داشته از خون این نامراد
مے گزشتند نقصانے بدولت سلطنت والا نداشت واگر خواه مخواه توجه
اشرف مصروف برین است که وجود بے سود این ضعیف درمیان نباشد
مواجه باین قسم مردم کم مایه چه لطف دارد هرچه میخواهند بکنند انگاه باشاره قاضی
دو نفر چیله به دو زخم شمشیر آن شاهزادهٔ رفیع الشان را از تنگنای زندان
نجات داده جسدش را بقلعهٔ گوالیار بخاک سپردند این واقعه بتاریخ

بست و یکم ربیع الثانی سال یکهزار و هفتاد هجری آخر روز چهار شنبه به مقام گوالیار واقع شد۔

ذکر جلوس عالمگیر بر سریر سلطنت هندوستان و جنگ کردن با مرزا شجاع و فتح یافتن بفضل ایزد سبحان

چون منجمان ساعت جلوس اورنگ زیب عالمگیر بر سریر سلطنت دهلی بتاریخ غره ماه ذیقعده سنه یکهزار و شصت و هشت هجری مقرر کرده بودند و فرصت وقت وسعت آن نداشت که موافق معمول این دولت به ترتیب اسباب جشن پرداخته آید بنا بر آن به پیشگاه خاطر انور پرتو افگند که در باغ فیض بنیاد اعزآباد و عرف شالامار بر تخت سلطنت جلوس فرمایند و از مراتب جشن نشاط انچه در وقت گنجد اکتفا نموده بزودی متوجه استیصال دارا شکوه شوند و پس از سرانجام جمله کارها و دفع مدعیان سلطنت تمهید بساط جشن و نشاط چنانکه شایسته این خلافت است بعمل آرد بدین عزیمت صواب انتما دران تاریخ مسعود و میمنت افزا بعمر چهل سال بر تخت سلطنت جلوس فرمودند تاریخ جلوس چنین یافتند۔ تاریخ

چون ز فیض مقدم او زیب اورنگ شد	شاه هفت و رنگ تاریخ جلوس شاه شد

بعد اتمام این جلوس معروض بارگاه خلافت گردید که دارا شکوه با دراک
حال عزیمت موکب جهانکشا بصوب دار الخلافت دهلے طاقت توقف نیافته
هر قدر زر از خزانهٔ بادشاهے برداشتن توانست برفیلان وشتران
بار کرده طرف لاهور راهے شده به پسر خود سلیمان شکوه اعلام نمود
که بعجلت عجیله از سهارن پور آمده ملحق گردد حضرت بادشاه بدریافت این
حال بجهت تعاقب و دفع دارا شکوه حرکت نمودند و به کوچ های طولانی
شهر ملتان را مضرب خیام دولت ساختند مقارن این حال خبر شورش
مرزا شجاع وحقیقت قرب وصول او باطراف دار الخلافت مقرع سمع
بندگان حضرت گردید بنا برآن شیخ میر را بابسیاری فدویان جان سپار
بتعاقب دارا شکوه مرخص ساختند وشاهزاده سلطان محمد را
یک کرور روپیه و برخے اشرفے داده به مهم مرزا شجاع روانه فرمودند
وعقب آن خود بدفع فتنه شجاع علم نهضت برافراشتند درمابین راه
معروض باریافتگان محفل سپهر مشاکل گردید که مرزا شجاع تا به الهآباد
رسیده قلعه را بتصرف آورده وقاسم خان قلعدار بایمای دارا شکوه
بدادن قلعه مضایقه نه کرده شریک جمعیت او گردید و بادشاه زاده

سلطان محمد جنگ درانداخته است پس منشور عاطفت بنام سلطان محمد صدور یافت که تا ورود ماید دولت جنگ موقوف نموده انتظار موکب اشرف نماپند وخود هم بعد کوچهاے طولانے داخل قصبه کهجوه شدند همانجا نائره جدال و قتال گرم شد و هنگامه زد و خورد بظهور پیوست مقارن این حال مهاراجه جسونت سنگه مرزبان جوده پور که از بندگان حضرت جمعیت خاطر نداشت با سلطان محمد شجاع خفیه اتفاق نموده در عین وقت کار با جمعیت و متوسلان خود از لشکر بادشاه برخاسته رفت و در وقت فرار دست تاراج بر اموال و امتعه اهل اردو و دولتخانه بادشاهے دراز نموده بسیارے مردم را پامال سم ستوران بادرفتار ساخت بنا بر آن سلک جمعیت لشکر بادشاهے از هم گسیخت و اختلال کلے در نظم و نسق اردوی سلطانے بظهور آمد بسیارے بندگان بادشاهی از لشکر جدا شده به شجاع پیوستند و اکثرے عار فرار بر خود گوارا نمودند لیکن آنحضرت از غایت استقلال و پختگی کارے اصلا از جا برنیامده و از این شکست حسابے برنگرفته بدلدهے بندگان پرداختند و مردم سپاه را جمع نموده و به عنایت بادشاهانه و مواعید خسروانه دلداریها کرده تسویه صفوف و تقسیم مورچال نمودند تا آنکه روز دیگر جنگی عظیم از جانبین برروے روز آمد

آن روز حضرت بادشاه چندان بذات خاص مراتب کوشش و کشش بجا آوردند که مرزا شجاع را پاے استقامت از جا جنبید و با شکست فاش جاده پیمای دشت فرار گردید غنیمت بسیار بدست اولیاے دولت در آمد شاهزاده سلطان محمد و خانخانان معظم خان المعروف میر جمله با دیگر فدویان جانسپار به تعاقب نامزد شدند ایشان تا به بنگاله مراتب تعقب بجا آوردند و مرزا شجاع چار وناچار باز به مقابله و مقاتله نشست و جنگ های مردانه نمود بنا بران ایام جنگ رو بامتداد کشیدند اثناے این حال شاهزاده سلطان محمد که از مدتی شیفته جمال دلفریب دختر مرزا شجاع بود در عین جنگ نامه یار دلنواز یافت مضمونش آنکه اگر ترا با من مهجور الفتے صادق ست زینهار با پدر من جنگ نکنی واگر تو انے خود را با پدرم ملحق گردانے تا صورت مواصلت یکدیگر بظهور آید شاهزاده بوصول این نامه واستدراک این مژده جان بخش چندان مسرور و بیخود گردید که همان دم عزیمت آن سمت را تصمیم داده از صورت حال به مرزا شجاع اعلام نمود و بوقت فرصت از لشکر خود جدا شده به مرزا پیوست آشوبے در اردوے سلطانے به ظهور آمد اما معظم خان مراتب کاردانے بجا آورده اصلاح این کار حسابے نگرفت و امرا و سپاه را

دل داده سرگرم خدمات وجانفشانے نمود آنحضرت با دراک این واقعۂ پر آشوب
بہ مقتضاے فطرتے کہ داشتند کتابتے بہ محمد سلطان فرزند خود بہ ایمای سرانجام
بعضے مطالب جنگ نوشتہ بقاصدے سپردند وگفتند کہ خود را در دست
مردم مرزا شجاع بہ گرفتار رسے بدہ چنانچہ قاصد کتابت گرفتہ بطرف اردوے
شجاع راہ پیش گرفت از اتفاقات مردم شجاع اورا از طایفۂ جاسوسان
انگاشتہ گرفتار نمودند وبعد تجسس وتفحص خط را ازو گرفتہ پیش شجاع آوردند
مرزا شجاع با مستند راک مضمون خط از شاہزادہ متوہم شدہ اندیشۂ خاطر
از وبہم رسانید وباخراج شاہزادہ فرمان دادنا چار شاہزادہ از اردوی
مرزا برخاستہ بادلی دونیم بجاے دیگرچندے استقامت نمود تا خاطر خود
راجمع کردہ انچہ مناسب بحال باشد بعمل آرد چون مامنے وملجاے براے خود
نیافت ناچار بامعظم خان رجوع آورد واین معنے را از فوز عظیم دانستہ اورا بمواعید
دلپذیر طلب نمود تا شاہزادہ مذکور راضی بقضای الہی شدہ خود را بہ معظم خان سپرد معظم خان بعد
بدست آوردن شاہزادہ متواتر جنگ ہای صعب با مرزا شجاع کردہ اورا آوارہ دشت
ادبار نمود تا ہنگام فرار بدریا غرق شد وبعضے گویند کہ کشتہ گردید مگر
حقیقت این است کہ خبر صحیح او معلوم نشد عیال واطفالش کہ بدست راجہ آسام افتادند ہمہ از دست او

بعقوبت تمام کشته گردیدند حضرت بادشاه ازین مژده روح افزا شادیانه فتح بلند آوازه کرده ابواب نعم و کرم برروی عالم کشادند و امرا و خوانین را بجلدوی حسن خدمات بمراتب علی اختصاص دادند از انجمله معظم خان را بخطاب امیر الامرا و خانخانان مخاطب ساخته پایه قدرش را فزودند از انجا که سلطان محمد مورد تقصیر عظیم گردیده بود بنا بر آن اورا در حبس جا داده چندان سختے بحال او نمودند که بالآخر در همان حبس از قید حیات رستگاری یافت - اکنون باز بگذارش احوال دارا شکوه مے آیم که چون شیخ میر با برخے از فدویان جانسپار و مردان خنجرگذار به تعاقب دارا شکوه رخصت یافت شیخ مذکور تا به تهته مراتب تعاقب دارا شکوه بجا آورد هیچ جا مجال توقف باو نداد ناچار دارا شکوه از دریای تهته عبور کرده به گجرات رفت و این ملک را باسانے تمام به حیطۀ تصرف در آورد شاه نواز خان صفوے ناظم آنصوبه خود را حاضر ساخته ملاقات نمود و زر بسیار پیشکش ساخت مقارن این حال بسیارے از عمالان آن صوبه حاضر آمده زرهاے کثیر به نظر گذرانیدند و پارۀ از اموال و امتعه مراد بخش نیز بدست او افتاد بنا بر آن تقویت کامل بهم رسانیده در فکر و سامان نبرد اشتغال ورزید بلکه از مردم گجرات سپاهے خوب ملازم نموده در اندیشه افتاد که تا چه کار برای انصرام مدعاے دلخواه پیش گیرد گاهے اراده مے نمود که به مُلک دکن رفته

از سلاطین آنجا امداد ے حاصل نماید و گاہے عزم رفتن دار الخلافت باین وجه درست می ساخت که چون عالمگیر بمهم شجاع رفته است و بیت السلطنت خالے ست درین وقت فرصت شاید که سر رشتهٔ مدعا بدست آید دمقارن این حال مہاراجه جسونت سنگه باو نوشت که اگر شما بطرف اجمیر توجه نمایند من به جمعیت کثیر رفاقت شما اختیار مے نمایم دارا شکوه باین تقویت از یک دل به هزار دل شده بابست و دو هزار سوار جرار و دیگر سامان رزم و پیکار بطرف اجمیر پا براه گذاشت چون این خبر وحشت اثر معروض عاکفان پایه سریر خلافت گردید تدارک این فتنه بزودے تمام مصلحت وقت دانسته حکم طیاری سپاه دادند و به وقت مسعود و زمان محمود به طرف اجمیر علم نهضت برافراشتند در این راه مهاراجه جے سنگه والے جے پور که منظور نظر عاطفت خاقانے بود خصوصاً از ترک رفاقت سلیمان شکوه اعتماد ے تمام از و بهم رسانیده بودند بنا بر عفو تقصیرات مهاراجه جسونت سنگه زبان عجز و الحاح کشاد آنحضرت بنا بر مصلحت وقت جرائم اورا مقرون به عفو ساختند مهاراجه مذکور منشور عفو ذلات حاصل نموده به مهاراجه جسونت سنگه فرستاد و این معنے را فوز عظیم دانسته از اشتکروسے جودهپور که بعزم ملحق شدن به دارا شکوه آمده بود

واپس رفت هرچند که دارا شکوه مبالغه و سماجت بسیار در طلب او بکار برد و
سپهر شکوه پسر کهتر خود را نیز پیش او فرستاد راجسونت سنگه آماده رفاقت
نشد تا آنکه دارا شکوه یاس تمام بهم رسانیده از میرٹهه با جمیر آمد مقارن
این حال رایات جهان کشا هم نزدیک رسیدند چون دارا شکوه میدانست که
لشکرش تاب جنگ صف ندارد مصلحت وقت دران دید که درهٔ کوهستان
اجمیر را که دو جانب بجبال فلک تمثال پیوسته است گرفته سراسر عرض او را
مورچال بر بندد در روزے چند باین طریق بگذراند تا به بیند که زمانه چه بازی
مے نماید باین خیال خام و تدبیر سست و ناتمام قبل از ورود موکب والا
شروع به بستن مورچال نموده جاهاے مناسب بسپاه خود قسمت نمود و این
طرف بادشاه عالمگیر بآئین صف آراے و تزک جهانکشاے موضع دیواری را
که از انجا تا اجمیر فاصله سه کروه است مرکز رایات فلک فرسا گردانید و
فرمان داد که صف شکن خان میر آتش توپخانه را روبروے مورچه های
غنیم نصب نماید و شیخ میر با لشکر التمش و دلیر خان با برادرزاده های
خود عقب توپخانه جویاے جنگ باشد روز دیگر عساکر گردون شکوه ہم کروه
پیش آمده نزول نمود و صف شکن خان توپخانه در برابر مورچال غنیم

نصب کردہ آن شب و روز بیک و تیرہ نائرہ ضرب و حرب گرم داشت از انجا
کہ مورچہ ہاے دارا شکوہ در کمال متانت و استحکام بود و مردم خوب
کار آمدنی از لشکر منصور ضایع مے گشتند بنا بر آن امراے بادشاہی حصول
نصرت و فیروزی بزودی و آسانی گمان نمی بردند اما چون تائید غیبی
شامل حال آنحضرت بود راجہ راج روپ زمیندار کوہستان پنجاب کہ پیادہ ہای
او در کوہ گردی چالاک بودند بعرض رسانیدند کہ مردم من از عقب کوہ
کوکلا پہاڑی راہ بر آمدن پیادہ ہا بر ان کوہ دیدہ آمدہ اند اگر فرمان گردد
مراتب جان سپاری بجا آرم آنحضرت این معنی را فوز عظیم دانستہ باو
اجازت بخشیدند چنانچہ روز یکشنبہ بست نہم جمادی الاخری سال یکہزار
شصت و نہ ہجری راجہ مذکور پیادہ ہاے خود را بہ سمت کوکلا پہاڑی فرستادہ
خود نیز با جمعیت کثیر بہ کمک ایستادہ خبر پیش سرداران افواج قاہرہ
فرستاد کہ آمادہ یورش باشند از اتفاقات حسنہ مبارزان توپخانہ بادشاہی
ساعتے آرام گرفتہ دست از جنگ و تردد کشیدہ بودند کہ مردم دارا شکوہ
فرصت یافتہ از ہمین مورچہ قریب ہزار سوار گرفتہ سمت راجہ راج روپ فرستاند
چون درین مورچہ مردم قلیل ماندند شیخ میر با مردان عرصہ کارزار و بہادران

خنجر گذار برہمان مورچہ رسیدہ شروع در بستن و کشتن نمود و بہمین وقت دیگر
بندگان بادشاہی با توپخانہ ہا از مورچہ ہاے خود کوچ کردہ و یورش آوردہ
جنگے عظیم در انداختند شاہ نواز خان صفوے بہ کمال مردانگی خود را بمیدان
انداختہ بدلدہی مردم سپاہ پرداخت و خود ہم جنگ آغاز نہاد و مقارن این
حال از عقب مردمان راجہ راج روپ بالاے کوکلا پہاڑی در آمدہ تزلزل در
بنیان فوج دارا شکوہ در انداختند بالجملہ درین موقع جنگے سخت کہ کارنامہ
رستم و اسفندیار توان گفت دست بہم داد و درین ہنگامہ رستخیز شاہ نواز خان
زخم خوردہ از پا در آمد و شاداب خان پسرش نیز چند زخم برداشت و
محمد شریف المخاطب بہ قلیج خان تیرے بر شکم خوردہ در گذشت سواے آن دیگر
بسیارے از اعیان لشکر دارا شکوہ درین معرکہ بکار آمدند و ازین
طرف شیخ میر کہ از بہادران ہانام و ننگ و از کار آزمودگان جنگ بود بضرب
گلولہ تفنگ جان نثار گردید میر ہاشم نام سیدی کہ عقب او بر فیل نشستہ بود از
کمال فرزانگی او را در بر گرفتہ بوضعی نگاہداشت کہ بر گشتہ شدن او و کسے
آگاہی نیافت تا جنگ باختتام رسید دارا شکوہ پاے استقامت از جا
دادہ راہ گریز پیش گرفت درین صورت فتحے سترگ نصیب عالمگیر گردید

گویند کہ تمامے اثاثۂ دولت وحشمت او از وجہ اگر دید ہکلے چند فیل کہ بران
اسباب ضرورسے باچند ہزار اشرفی و روپیہ داشتہ بودند باقی ہمہ
بتاراج وتصرف اولیاے دولت درآمد فرداے آن مہاراجہ جے سنگہ
بہ تعاقب او مامور گردید۔ و دارا شکوہ در ہشت روز بہ گجرات آمد و ازان جا
بہ کانجے کولے کہ یکے از زمینداران پرگنۂ گجرات بود در پیوست او بمقتضاے
مردے و مروت ہمراہے او اختیار نمودہ تا بہ کچھار رسانید در اثنا راہ
گل محمد نام یکے از نوکرانش کہ فوجدار بندر سورت بود باپنجاہ سوار و
دو صد بند وقچے حاضر آمدہ ملحق گردید و شاہزادہ را تا بہ کچھار رسانید مرزبان
آن جا با وجود اتحاد سابقہ طریق بیوفاے سپرد و بہ مقابلہ و مقاتلہ
پیش آمد ناچار از انجا جنگ کنان بصد دشواری تا حدود مکسان رسید
مرزاے مکسی باستقبال بر آمدہ باوتاق خود برد و متعہد گردید کہ او را تا بہ
سرحد قندہار رساند چون پیمانۂ حیات شاہزادہ لبریز گردیدہ بود این مصلحت
را قبول نہ نمودہ جانب ملک جیون زمیندار دہاندہر کہ او را در عہد سلطنت
پدر خود از زیر پاے فیل رہانیدہ بود دوگان مردمے و مروت از و بسیار
داشت متوجہ شد چون بیک کروہے وطن او در رسید ملک جیون برآمدہ

با او ملاقے شد و دام وغا در راہ او گسترد بہ حسب تقدیر زوجہ اش کہ از
مدتے بمرض سل بربستر علالت جا داشت پیش از داخل شدن شاہزادہ بوطن
ملک جیون دعے اجل را لبیک اجابت گفت دارا شکوہ کہ با زن خود بغایت
مانوس و مالوف بود کمال غم و الم بہم رسانید ناچار نعش او را بہ لاہور فرستاد
تا در مقبرۂ ملا بدخشی دفن نمایند و از غایت سفاہت و نادانئے خواجہ معقول ناظر و
گل محمد را کہ جوانان سپاہی و کارآمدنے بودند با ہفتاد سوار ہمراہ نعش
رخصت نمود ہرچند ایشان معذرت کردند کہ درین وقت آشوب خیز ما فدویان را
از خود جدا نمودن مصلحت نیست لیکن از شامت و بدبختی نہ شنید و بعد از ان خود
بہ معدودے چند بہ ملک جیون پیوست آن شوربخت حقوق احسان باد شاہزادہ
را برطاق نسیان نہادہ در فکر گرفتاری او افتاد وقتیکہ دارا شکوہ
عازم سمت قندہار شد آن مفسد با اتباع خود بر سر راہ او آمد و آن بیچارہ
آوارہ را با سپہر شکوہ پسرش دستگیر نمود حقیقت حال بہ راجہ جے سنگہ
و بہادر خان کہ با افواج قاہرہ بتعاقبش مامور بودند و بہ باقر خان فوجدار
بہکہر نوشت باقر خان بمجرد وصول نوشتہ او بہ پادشاہ عرضداشت نمود
رقیمۂ ملک جیون مصحوب میرنجان بحضور بادشاہ فرستاد حضرت بادشاہ بعد

دیدن این تحریر از غایت مسرت و شادمانی حکم بنواختن شادیانه نمودند
راجه راج روپ زمیندار جمون را به کوهستان سرینگر فرستادند که
سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را که دران طرف مختفی و متواری ست
بدست آرد و ملک جیون را در جلدوی این حسن خدمت با رسال خلعت و
عنایت منصب هزاری و دو صد سوار و خطاب بختیار خانی اختصاص بخشیدند
بمقارن این حال بهادر خان که دارا شکوه را با پسرش سپهر شکوه از
بختیار خان گرفته مقید به سلاسل بآئین ناسزا حسب الامر آقای خود
می آورد بظاهر دار الخلافت رسید سه شنبه هفت و هم ذی الحجه حسب الحکم
دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضهٔ سر کشاده بر ماده فیل نشانیده
و نظر بیگ چیله در عقب او نشسته و بهادر خان با افواج همراه بوده از میان
شهر و بازار دهلی کهنه بخضر آباد رسانیدند و به عمارات خواص پوره که برای
بودنش قرار یافته محبوس ساختند. ڈاکتر برنی ارفرانسیسی که چند سال پیش
ازان ولایت خود آمده بسفارش نواب دانشمند خان وزیر دول خارجه در جرگه
اطبا ملازم شاهی بود در تاریخ خود می نویسد که روزیکه این واقعه نادیدنی
از مکمن بطون بعرصهٔ شهود خرامید من هم بتماشای این سانحه عبرت خیز

بادوسه رفیقان خدمتگارے سرراه ایستاده بودم و آرا شکوه بر فیلے
بے سروسامانے با پسر خود سلیمان شکوه نشسته بود نه مالاے مروارید بگلو
نه قباے زرین که دائما ملبوس او بود در بر داشت بلکه پارچه هاے کثیف در بدن
و عمامهٔ معمولے بر سر خود بسته بود بدیدن این حال کثیر الاختلال شورے عظیم از
چپ و راست برخاست و مرد و زن در راسته و بازار و بالاے قصور و
بام برآمده هر یکے براے او گریه هاے کردند و ناله هاے بلندے داشتند روز دوم
بختیار رنهان سیه روی بدبخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاه جهان
این تبسه کار را دیده از خود رفته شدند و نیز بازاریان شهر بر گردا رش نفرتها
نموده و دشنام هاے غلیظ داده او را بزیر چوب و سنگ گرفتند تا آنکه
چندکس ازان سیه رویان از پا در آمدند و برخے مجروح و خسته گردیدند
نزدیک بود که فتنهٔ عظیم حادث شود کوتوال شهر با جمعیت خود رسیده این
آشوب و فتنه را فرو نشانید و بختیار رنابکار را با همراهیانش سلامت
به قلعه رسانید - روز دوم بعد تحقیقات جمعی را که مصدر این شورش شده بودند
بانواع عقوبت کشتند - بعد این واقعه حضرت بادشاه اعیان سلطنت و کارپردازان
مملکت را که به رزانت رای و ثبات عقل اتصاف داشتند جمع آورده

مشورت نمودند که دارا شکوه را محبوس داشتن مقرون صواب است
و یا قطع نخل وجودش باعث آسودگی عامۂ خلایق و موجب سود و بهبود مملکت
مے تواند بود چون منشاء خاطر اشرف بر جمیع مقربان دولت و حاشیه نشینان
بساط قربت باحسن وجوه ظاهر و باهر بود همه ها بنظر مصلحت و حفظ جان و عزت
معروض داشتند که از محبوس داشتن این سرمایۂ فتنه و فساد قتل نمودن او
باعث آسایش بلاد و عباد است نواب دانشمند خان با وجودیکه از دارا شکوه
صفاے خاطر نداشت لیکن از غایت خدا ترسے و رحم دلے معروض نمود که اگر
حفاظت کافے و نگهداشت واقعے بعمل آید از قتل درگذشتن و به قلعه گوالیار
او را نگاهداشتن در راے ناقص این خیر اندیش صواب مے نماید لیکن
خلیل الله خان و شایسته خان که خار خار عداوت و مخالفت از طرف دارا شکوه
در دل مے شکستند به قتل این بے چاره و بیگناه بدلایل و
براهین اظهار راے خود ها نمودند خصوصاً حکیم تقرب خان که منصب پنجهزارے
داشت به آواز بلند گفت که درین وقت دارا شکوه را که بعد از خرابے
بسیار و کوشش بیشمار بدست آمده است قتل نه نمودن و زنده نگاهداشتن
تیشه بپاے خود زدن و اسباب جمعیت مملکت را برهم کردن است تا وقتیکه

وجود بے سود این نا مسعود از ساحت روزگار مفقود نخواهد گردید اطفاے نوائر
فتنۂ مملکت و تدارک پریشانئے سلطنت از حیز امکان بیرون است گناہے کہ از
خون این واجب القتل صادر گردد بندہ برگردن خود مے گیرد - نواب
روشن آرا بیگم ہمشیرۂ آنحضرت کہ با برادر کلان دارا شکوہ مخالفت
کلے داشت از غایت قساوت قلبے و بیرحمے اظہار کینہ ہاے دیرینہ
نمودہ با حکیم تقرب خان و خلیل اللہ خان و شایستہ خان اتفاق راى نمود
حضرت بادشاہ کہ قتل دارا از تہ دل مکنون خاطر داشتند و محض براى زبان
بندے خلایق این مجلس شورہ منعقد ساختہ بودند بعد حصول نقد مقصود
کتب ہاے صوفیہ اہل ہنود و کتاب مقدس بید را کہ دارا شکوہ بہ ترجمہ
آن پرداختہ بود و پیش علماء وقت فرستادہ در باب قتل او فتواے
ایشان حاصل نمودند و از دست سیف خان و نذیر بیگ چیلہ و دیگر چیلہ ہاے
بادشاہے دارا شکوہ را بعمر چہل و پنج سالگی بتاریخ یکم ذی الحجہ سال
یک ہزار و شصت و نہ ہجرے آخر روز چہار شنبہ بہ قتل آوردہ بعد تشہیر در تہ خانہ
مقبرہ حضرت ہمایون جاے کہ شاہزادہ دانیال و شاہزادہ مراد پسران
حضرت جلال الدین اکبر دفن بودند مدفون ساختند و سرش را طلبیدہ دخون

از درویشی پیش خود در طشت شست و شو دہانیدہ چون بشناختند کہ درحقیقت

سر دارا شکوہ است خاطر مضطر را طمئین و مجموع فرمودند و سپہر شکوہ را

در قلعۂ گوالیار محبوس نمودند و دختر دارا شکوہ را در محل خود فرستادند تا

اعلیٰ حضرت و بیگم صاحبہ بعد کمال عجز و زارے از محل آن بادشاہ نامہربان

گرفتہ در ظل عاطفت خود نگاہ داشتند گویند کہ بچند ساعت قبل از قتل خود دارا شکوہ

این رقعہ بعالمگیر نوشت۔

رقعۂ دارا شکوہ بہ عالمگیر

بادشاہ بہائی را از فقیر بہائے معلوم ظہر تقصیرات موافق تقدیرات است ؎

بدی را بدی سہل باشد جزا | اگر مردی احسن علی من اسا

حضرت بادشاہ جوابش بدین گونہ نگاشتند۔

جواب عالمگیر بہ دارا شکوہ

رقعہ رسید مضمون معلوم گردید توبہ شما مثل توبۂ فرعون است در حالت سکرات

توبہ قبول نیست ؎

نکوئے بابدان کردن چنانست	کہ بد کردن بجاے نیک مردان

دارا شکوہ ہنگام شہادت این رباعے خواند۔ رباعے

روزی که شود اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ	دانم که بود اِذَا النُّجُوْمُ انْکَدَرَتْ
من دامن تو بگیرم اندر عرصات	گویم صنما بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

چون صورت این واقعه بر مرأت خاطر اعلی حضرت پرتو ظهور انداخت از کمال ملال و هجوم اندوه ستوه آمده هر لحظه صورت اجل معجل بچشم مشاهده مے فرمودند وهر نفس با حالت سکرات و نزاع دوچار گشته مرگ خود را از خدا میخواستند از انجا که معامله باختیار نبود این غم تازه و اندوه بے انداز ضمیمه دیگر آلام و مصائب دانسته به کمال استقلال احتمال آن فرمودند - رباعی

دمی تفرج این چرخ بی مدار اکن	نظر به شاه جهان و بحال دارا کن
قضا قضا نشود ای عزیز من هرگز	تو خواه فال به بین خواه استخارا کن

دارا شکوه اگرچه جرأت و شجاعت مثل عالمگیر نداشت اما در رحم و کرم و دیگر صفات بادشاهی بے عدیل و بے نظیر بود به صحبت فقرا میل بسیار داشت و این طایفه را بمرتبۂ عزت می نمود و در علوم استعدادی بسیار خوب داشت شعر بلیغ و فصیح می فرمود - در مقالات صوفیه هنود لبسیاری کتب تصنیف و تالیف فرموده و اکثرے بفارسے ترجمه نمود به مذهبے تعصب نداشت و طریقۂ صلح وکل اختیار نموده اهل هر فرقه وملت را بچشم مساوات میدید تاریخ شهادت او این ست

تاریخ

آنکه شاہ بلند اقبال است | رتبه اش در مقام ابدال است
شاه دارا شکوه نامش بود | در کمالات شیخ جامش بود
جمعه و غرهٔ مه عاشور | بود در روز وصال آن مغفور
سال تاریخ نقل آن شه دین | شد رقم صاحب بهشت برین
مرقد آن قتیل عشق الله | هست در گنبد همایون شاه

ذکر ذات حضرت شاه جہان و بعضی حالات مصائب آن بادشاه جمجاه

پس حضرت صاحبقران ثانی بحسب مشیت ربانی در قید پسر خود یعنی عالمگیر افتاده بانواع مصائب و آلام در ساخت نواب تقدس انتساب جہان آرا بیگم دختر خجسته اختر آن حضرت که در سن و سال از عالمگیر کلان و در دانشوری و ہوشمندی منتخب جہان بود متواتر عالمگیر را به ملازمت و رعایت احوال پدر ہدایت نمود اما او از غایت بیرحمی و سنگدلی به لطایف الحیل دفع الوقتی نموده خود را معذور داشت و در تعذیب و تصدیعه پدر والا قدر دقیقهٔ از دقائق نامرعی نه گذاشت چنانچه خطی که اعلی حضرت بعالمگیر نوشتند مضمونش موید این احوال است۔

خط شاه جهان به عالمگیر

خدائی است بزرگی و ملک بے انباز
بدیگری که تو سبینیے به عاریت داداست

کلید فتح اقالیم در خزائن اوست
کسی به قوت بازوی خویش نکشاداست

گر اہل معرفتے دل به آخرت بندے
نه در خزانه دنیا که محنت آباداست

جهان بر آب نهاده است و عاقلان دانند
که روی آب نه جاے قرار بنیاداست

در انجاح حاجات و برآمد مرادات بخت مساعد و اقبال یاور بوده در هر وقت و هر حال ادوار چرخ و انقلاب لیل و نهار بکام آن فرزند ارجمند باد - ازین واقعه حیرت افزا که نصیب خلیفهٔ زمین و زمان گردیده واین مایه کدورت و الم که گرد صفوت کدهٔ ضمیر منیر خدیو هفت کشور گشته کار بجای رسیده که دور فلک در هیچ مرتبه از مراتب آزار به هیچ وجه کوتاهی نمی کند و اقبال در سر هر پله از دستیاری پا کشیده از تقدیم پا مردی دست باز میدارد لاجرم از افسردگی خرامش سپهر بیمدار و حرکت ناهنجار گردش روزگار دست از کار رفته که رخصت بیان آن نمی دهد و این مایه حزن و اندوه و جذبه نوائش خاطر صفا پرور دل سنگین آن بے مهر را از جا درنے آرد درین مدت متمادی خود دقیقه از دقایق ترک ادب و عدم حفظ مراتب از ان فرخنده فرزند بظهور رسیده آمده و جز تحصیل رضا دسے

در مرضے والد بزرگوار خود امرے دیگر از و بوقوع نہ پیوستہ اکنون کہ ما بہ
توفیق عنایت یزدانی از سلطنت صوری درگذشتہ بادشاہے معنوے
اختیار نمودہ ام و بہ اعلام الہے از کیفیت زمانہ آگہی یافتہ در زاویۂ عزلت
بہ پرستاری حضرت باری تعالے جل شانہ درآمدہ ایم روائی کار فرمائے
(کہ مدار رتق کارخانۂ خدا سے بران است) او بنحو متعلق مے شناسد و نگاہداشت
سر رشتۂ نظام عالم (کہ عہد است بہ عہدہ تعہد ما بود و بہر کہ خواہد کہ باشد)
چہ برین داشتہ کہ باقتضائے بد اندیشے ہائے غرض پرستان و کجروشی ہائے
ناراستان بخیال محال و پندار دور از کار این مکان ظاہر آباد و باطن خراب آباد
(کہ کاروبارش فی الحقیقت خوابی ست بیداری نما و سرابے ست آب سیما)
از جا درآمدہ خود را بدنام و مار اخفیف مے سازد و بخلاف سعادت منشے ہا
بخاطر نمے آرد کہ والد والا قدر را و چہ قدر تطاول کوتہ اندیشان را گذرانیدہ
تحمل جرأت ہائے این مشتے دراز دست بے ادب می نماید ہر کہ اندک مایہ
خرد و قیقہ یاب دارد حقیقت این حقیقت برو روشن ست کہ بہ دار المکافات
دنیا کارکنان قضا و قدر ہمہ وقت بر سرِ کار بودہ از احوال ماہ تا بماہے
حسی و حرکتے کہ بہ ہنجار کنند و از نفسے کہ نہ باندازہ زنند قیاس و شمار

بزمیلاد رند ۵

ایکه وقتی نطفه بودے در شکم
وقت دیگر طفل گشتے شیرخوار

مدتے بالا گرفتے تا بلوغ
سرو بالای شدی سیمین عذار

همچنین تا مرد نام آور شدے
فارس میدان و مرد کارزار

آنچه دیدی برقرار خود نماند
واین چه می بینے نماند برقرار

پیش ازان کز دست تو بیرون برد
گردش گیتی زمام اختیار

شکر نعمت را نکوے کن که حق
دوست دارد بندگان حق گذار

با اهل نعمت سلوک نیک کن
تا همه کامت بر آرد کردگار

زین رو که دیرینه آئین این کهن دیر بے بقا در آخر کار مقتضے تعب ست و برسم معهود این رباط بے ثبات را عاقبت رنج و نوایب درعقب عشرتش آماده عسرت ست جمعیتش سرمایه پریشانے و حسرت اگر گزندے از چشم بد روزگار باین ابر دوان مایه اعتبار رسد و آسیب دستبرد حوادث گیتے باین دولت و مال وخواسته مکتسب موروث درخور جمعیت حواس شرافت آسایش به تشویش سنے گراید و در تشدید مبانے ثبات و قرار و نیروے توکل مافتور ذهن و سستے اعتقاد راه نمی یابد هانا منظور نظر فیض اثر ازین معانے اظهار مافے الضمیر و اعلام قرار داد

خاطر خطیر بر آن ست که ظاهر بنیان بے بباطن بردہ راہ گم نہ کنند وہمکنان سے علی الخصوص آن فرزند سعادت مند از تقلبات لیل ونہار وگردش روزگار حسابے بر داشتہ مغرور بہ کارکشاے اقبال ظاهر (کہ فی الحقیقت اعتبار و وجودے ندارد) نگردد بہر حال اگر نظر دور بین بمنتہاے مطلب وسر انجام کار برگماشتہ بر افق احکام کتاب مستطاب آسمانی وسنت حضرت سید المرسلین و طریقہ انیقہ ایمۂ دین مبین عمل نمودہ اطاعت والد اختیار نماید کہ درحقیقت خداے مجازی ست و در اعداد عبادت واطاعت بہ معبود حقیقی معدود اند عند اللہ ماجور وعند الناس مشکور خواہد بود۔ فقط

بادشاہ ازین تحریر اثر پذیر کہ ہمانا نسخۂ تسخیر بود اصلا متاثر نشدہ در تقلیل تعذیب و تقصیر تصدیع پدر توجہ نمود وانچہ بود ازان بیشتر افزود چنانچہ محمد صالح کنبوہ کہ از امراے شاہجہانی بود در تاریخ خود باین عبارت این واقعہ بچشم دیدہ را حوالۂ قلم ساختہ۔

از کتاب عمل صالح

چون خواست الہی بران رفتہ ومقتضاے قضا برین جملہ تعلق پذیرگشتہ کہ روزگارے دراز اہل روزگار از احسان و نیکوکارے آن حضرت محروم گشتہ از لذت

آسایش وفیض فارغ البال وبیگانه باشند بے رعایت مراسم حزم واحتیاط
ولوازم آگاہے قلعہ را خالے نمودہ تسلیم ملازمان سرکار عالی نمودند ہمین کہ
بندہ ہاے شاہے بکشاد وبست مداخل ومخارج دست یافتہ ہمگی ابواب آن حصن
حصین را بتصرف خود آوردو بحسب نصب آن سرور سروران زمان کہ بتقدس
ذات وصفوت صفات برکت لیل ونہار وسرمایۂ عشرت روزگار بود بکمال
دشمن کامے وشماتت اعدا نظر بند حوادث زمانہ گشت واز بے مہرے زمانہ
کار بجاے رسید کہ جمعے شدید بہ کشک داری آن حضرت تعین گشتہ مدتہا بجز
خادمۂ چند کسے در خدمت آن حضرت بہیچ وجہ راہ آمد وشد وزوی تردد
بل قدرت سخن کردن از دور نیز نداشت ؎

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبرے	وز نفاق ماه قصد تیر[ل] و سیر مشترے
نه دفاقش با وفای عہد گرد آشنا	نه خلافش باشد از آلایش حیلت برے

له یعنی ملکه

منقول است کہ علاوہ دیگر تصدیعات آن ہم حکم فرمودند کہ دست مداخل ملازمان
اعلیٰ حضرت از آبدارخانہ وملبوس خانہ بالکلیہ کوتاہ سازند ومثل دیگر کارخانجات
برین کارخانہ ہم مُہر نمایند چون کارپردازان امور سلطنت بتقدیم این ارشاد
پرداختند اعلیٰ حضرت از جان بہ تنگ آمدہ باز خطی بہ آورنگ زیب نگاشتند

کہ نقلش حوالۂ قلم مے گردد۔

خط اعلیٰ حضرت بنام اورنگ زیب

بابای من بہادر من۔ من چرا گریہ کنم از سبب سستی بخت کہ بجز امر خدا برگ جنبد درخت

سبحان اللہ دیروز مالک ملک سوار بودم۔ امروز بیک کوزۂ آب محتاجم

آفرین بر ہنود در ہر باب	مردہ رامی دہند ہر دم آب
ای پسر تو عجب مسلمانے	زندہ جانرا بآب ترسانے

ای فرزند مکار بر دنیاسے غدار مغرور مباش و خاک غفلت بر سر عقل مپاش کہ دنیا و ممکنات عالم فانے است بیاد حق مشغول و باخلق خدا شفقت نمودن سعادت جاودانے است۔

من آنچہ شرط بلاغ است با تو مے گویم	تو خواہ از سخنم پند گیر خواہ ملال

اورنگ زیب جوابش بدین گونہ نگاشت۔

جواب اورنگ زیب بہ اعلیٰ حضرت

بعد از ادای مراسم عقیدت و عبودیت بعرض اشرف میرساند صحیفہ کہ بخط خاص پیش از تمادی ایام صادر شدہ بود۔ پرتو ورود انداخت بمطالعۂ ارقام سرمایۂ سعادت حاصل کرد کیفیتے کہ حوالۂ قلم بود بوضوح انجامید۔ درباب آب دارخانہ

قلمی بود آب خاصه در غسل خانه درین وقت که آن حضرت پیوسته در محل سے باشند
چه در کار است و مُهر بر کارخانهٔ ملبوس از رهگذر تصدق شدن خواجه معمور است
همین که دیگرے بدین عهده مامور گردید پوشاک مبارک بدستور سابق بے تعلل
خواهد رسید۔

الغرض اگر به تفصیل احوال تصدیعات اعلیٰ حضرت پرداخته شود کتاب بطول انجامد
وسخن رو بدرازی نهد ناچار بر همین قدر مضمون کفایت کرده واز دیگر روایات چشم
برداشته بعرض احوال وفات اعلیٰ حضرت مے پردازد که چون هفت سال درین
صعوبت و آلام آن حضرت بسر بردند و مصائب نادیدنی و ناشنیدنی بر ذات
مقدس خود به هزار جبر و تعدے احتمال فرمودند روز یکشنبه یازدهم رجب سال یکهزار
و هفتاد و شش هجرے که عمر آن حضرت به هفتاد و شش سال و بست و پنج روز
قمرے رسیده بود دفعتاً حرارتے بر بدن مقدس ظاهر شده عارضهٔ نا ملایم حبس بول
و پیچش شکم عارض وجود گرامے گردیده پانزده روز ازین آزار صاحب فراش بودند
بعد ازان از علاج بندرابن جراح بند از بول برخاست و قاروره بدستور سابق
آمدن گرفت اما چون ضعف و ناتوانے کار خود درست ساخته بود تغیرے در حال
راه یافت و مزاج از مرکز اعتدال بر افتاده وقت انتقال وارتحال در رسید

آن حضرت قطع امید از حیات نموده اسباب تجهیز و تکفین پیش خود ترتیب دادند
و از نواب قدسیه القاب بیگم صاحبه دختر کلان خود درخواست مراعات بحال دیگر
دختران و نیز حرم ہاے محترمۂ خود فرموده وصیت ہا بجا آورده و بزبان مبارک
بہ تسلی و تشفی او پرداختند و ہدایت بخواندن آیات قرآن فرمودند و خود نیز
برقت تمام کلمۂ شہادت بر زبان آورده به بست ششم رجب سال یک ہزار و ہفتاد و
شش ہجری روز دوشنبه سه گھڑی (از شب باقیمانده) مطابق سال یک ہزار
شش صد و شصت و چہار عیسوی در سال ہشتم جلوس عالمگیری ودیعت حیات
فرمودند۔ قاسم خان خافی در تاریخ خود می نویسد که در حالت انتقال اعلیٰ حضرت
بیگم صاحبه بار بار براے عفو تقصیرات عالمگیر التماس نمودند و بار بدرجہ اجابت
نیامد کرت سوم که بمنت تمام عرض کردند طوعاً و کرہاً قبول نمودند۔ بعد وقوع این واقعۂ
جانگزا به اشارۂ نواب تقدس احتجاب ملکۂ جہان بیگم صاحبه رحمد انداز خان
قلعه دار و خواجه بہلول درون غسل خانه حاضر آمدند و کھڑکی قلعه کشوده به احضار
سید محمد قنوجی که فضل و تقوے باشرف فقر و سیادت فراہم داشت و
در ایام اثر واسے اعلیٰ حضرت سعادت اندوز مصاحبت بود و قاضی قربان
که شغل قضاے دار الخلافت تعلق خود داشت به سامان تجہیز و تکفین پرداختہ

و در صندوق صندل گذاشته هنگام صبح به کنار دریا رسیدند و به روضهٔ منورهٔ
حضرت ممتاز الزمانی بیگم المعروف به تاج محل مدفون ساختند شاهزاده سلطان معظم
بهادر شاه که باشارهٔ پدر خود عالمگیر برای عیادت جدنامدار رخصت یافته هنوز
هفت کروه آن طرف از دار الخلافت بود که واقعهٔ آن حضرت بر روی روز آمد
باستعجال تمام روز دوم داخل آگره شد قبل از رسیدن شاهزاده مراسم
تجهیز و تکفین ختم شده بودند حضرت شاهنشاهی چون این سانحه مقروع سمع فرمودند
پردگیان سرادق اقبال را در دهلی گذاشته خود جریده با حشم و خدم مختصری
روانهٔ آگره شده بعد قطع منازل و مراحل داخل آگره گشتند و در عمارت
دارا شکوه نزول اجلال فرموده زیارت مرقد پدر بزرگوار فرمودند و رقت
بسیار کرده دوازده هزار روپیه خیرات نمودند روز دوم برای تعزیت
پیش ملکهٔ جهان آرا همشیرهٔ خود تشریف آورده ازین واقعهٔ جانکاه خیلی اظهار رنج و
ملال فرمودند و تسلی و تشفی خاطر آن بهین گوهر درج جاه و جلال کردند بار دوم
که آن حضرت عازم ملاقات بیگم صاحبه شدند او از غایت سیر چشمی رسم پا انداز
شاهانه بجا آورده مقدم برادر را گرامی داشت و از جواهر بی بها و
نفایس بی همتا پیشکشی لائق پیش نمود آن حضرت به جمیع بنده های بادشاهی

حکم فرمودند که همه با بر دولتخانهٔ بیگم صاحبه حاضر گشته نذر ها بگذرانند چنانچه اراکین
سلطنت و اعیان مملکت جوق جوق با حشم و خدم به دولتخانهٔ آن ملکهٔ جهانیان
حاضر گشته به گذرانیدن نذر چهره آرای اخلاص و ارادت شدند بیگم صاحبه از غایت
علو همتی همه بندگان بادشاهی از ده هزاری تا هزاری بقدر مراتب و درجات
خلعت های گران ارز و جواهر بے بها بخشیده سر افتخار ایشان برافراشت
تاریخ واقعهٔ اعلی حضرت منشی محمد کاظم که بتسطیر عالمگیر نامه از پیشگاه حضرت
عالمگیر مامور بود چنین یافت۔ تاریخ

چون شاه جهان خدیو قدسی ملکات	برخاست بعزم عقبیٰ از تخت حیات
جستم ز عقل سال تاریخش	گفتا خرد م شاه جهان کرد وفات

مدت سلطنت سے سال و چهار ماه و تاریخ محبوسے شاه جهان مسٹر طامس ولیم بیل
مولف مفتاح التواریخ از یک مصرعهٔ غزل حافظ شیراز اخذ مادهٔ تاریخ نموده چون
از لطافت خالے نبود درین موقع جا داده شد۔ تاریخ

کرد محبوس پدر را چو شه عالمگیر	دل من گفت که حیف این چه شرر می بینم
هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد	هیچ مهری نه پدر را به پسر مے بینم
بی تامل سر آسے بکشید و فرمود	پسران را همه بدخواه پدر مے بینم

ذکر لشکرکشی عالمگیر بر ملک راناے اودی پور و خروج نمودن سلطان محمد اکبر بر پدر و انجام کار او

چون مهاراجه جسونت سنگه به سعی مهاراجه جے سنگه فرمان عفو تقصیرات از عالمگیر
حاصل نمود به مصلحت وقت ترک رفاقت دارا شکوه کرده بوطن برگشت اما بنابر
کثرت انفعال و بسبب خطرات توهمات رفتن دار الخلافت مناسب حال خود ندیده
نظارگی اوضاع روزگار بود تا آنکه عالمگیر جهت رفع بدگمانی و اظهار شفقت و
مهربانی ایالت کابل باو ارزانی داشته برفتن ولایت فرمان داد مهاراجه
مذکور این معنی را از تائید غیبی و مواهب لاریبی شمرده از وطن به کابل رفت
و به تنظیم و تنسیق معاملات آنجا پرداخت از قضاے الهی او به چند روز
در کابل ودیعت حیات نمود شورشی عظیم در اردوی‌اش پدید آمد مقربان
و اتباعش عیال و اطفال مهاراجه را گرفته روانهٔ هندوستان شدند
چون این معنی معروض بارگاه گشت فرمان بنام میر بحر در باب ممانعت عبور صادر
فرمودند چنانچه میر بحر در هنگام عبور ایشان مانع و حارج شد اما سرداران راجپوتیه
اصلا پرواے آن نکرده بعد مدافعهٔ ایشان از دریا گذشته به مقام دهلی
که در راه جودهپور است در رسیدند عالمگیر بسبب عداوتیکه با مهاراجه جسونت سنگه

دانست درپے آن شد که اہل حرم مہاراجہ را گرفتہ داخل حرم خود سازد واجیت سنگہ
و دل تہمن سنگہ پسرانش راکہ خوردسال اند درسلک غلامان منسلک نمودہ تمامی
خدم وحشم وریاست اورا ضبط فرماید چنانچہ بکارپردازان سلطنت بہ تعمیل
این کار فرمان داد سرداران راجپوتیہ بدریافت این حال بہ مقتضاے
حمیت و مردانگے مشورت کردہ باہم عہد بستند کہ اہل حرم و فرزندان
مہاراجہ را بر بختیان تیز رفتار سوار کردہ از دہلے بدر بریم وبعد ازان انچہ
کہ پیش آید بر سر خود بگیریم بنا بر آن اجیت سنگہ و اہل حرم مہاراجہ را گرفتہ و
بر بختیان تیز گام سوار کردہ از دہلی بدر رفتند و تا ملک اودے پور ہیچ جا
عنان نہ کشیدند صباح آن چون این خبر انتشار یافت سرداران بادشاہے
بہ تعاقب پرداختند و اثرے از ایشان نیافتند اما مردم لشکر مہاراجہ
جنگ کردہ اکثرے از ایشان کشتہ شدند و بسیارے مع عیال و اطفال
گرفتار آمدہ قتل و اسیر گشتند گویند کہ چون عیال و اطفال مہاراجہ بہ اودے پور
رسیدند رانا اودے پور مقدم ایشان را گرامے داشت و بعد چندی
جشنے منعقد کردہ اجیت سنگہ را بر مسند راجگی نشانیدہ بخطاب مہاراجگے
مخاطب فرمود چون اینخبر بہ مسامع جاہ و جلال رسید نایرہ غضب سلطانے

بالتہاب درآمد فرمان تہدید بہ راناے اودے پور بہ جہت اداے جزیہ و
اخراج اطفال مہاراجہ صادر نمودند رانا بسبب بیم و ہراس بر طبق مضمون
فرمان عمل نمود اما بعد چند روز طریق بغاوت پیش گرفتہ باز علم مخالفت برافراخت
بنا برآن بادشاہ بہ جہت تدارک این فتنہ از دار الخلافت کوچیدہ باجمیر
معسکر ساخت و بہادر شاہ را از دکن و اعظم شاہ را از بنگالہ طلبید و سلطان
محمد اکبر را با بسیارے مردان جان نثار و بہادران خنجر گذار بہ جنگ رانای
اودے پور رخصت نمود سرداران راجپوتیہ شاہزادہ محمد اکبر را ترغیب بغی
با پدر نمودہ باسے ہزار سوار راٹھور شریک لشکرش شدند محمد اکبر خروج بر پدر نمودہ
باتفاق سرداران راجپوتیہ بعد جلوس سکہ و خطبہ بنام خود زدہ بمقابلہ عالمگیر
متوجہ گردید چون در لشکر بادشاہے غیر از اسد خان و بہرہ مند خان و متصدیان
دفاتر احدے نبود بنا برآن تو حشے تمام در لشکر راہ یافت از انجا کہ حضرت بادشاہ
جرأت و استقلال بدرجۂ غایت داشتند بنا برآن از جا برنیامدہ و ازین کار
چندان حسابے برنہ گرفتہ خطے بقلم خاص بہ محمد اکبر نوشتند نقلش این ست

رقعہ بنام شاہزادہ سلطان محمد اکبر

فرزند ارجمند نور الابصار لخت جگر بجان برابر محمد اکبر بتوجہات مشتمل گشتہ بداند

خدا گواه ست که ما بدولت آنعزیز را زیاده از همه فرزندان عزیز تر و دوست تر میداشتیم رفاهیت و آسودگے جان و مال او همه وقت قرین خاطر فیض مآثر بوده او از راه بے سعادتے بدغا و حیله سازے راچوتان ابلیس کردار آدم صورت از نعمت بهشت بے نصیب گشته آواره دشت ادبار شد ما چه تدبیر کنم و چه چاره سازم از استماع احوال کثیر الاختلال فلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه سراپاے خاطر مے گردد بلکه لذت زندگانے هم تلخ شده تا بچیزهاے دیگر چه رسد قطع نظر از عزت و شان و شوکت سلطانے هزار افسوس که آن عزیز ساده لوح بر جوانے خود رحم نساخته و بر عیال و اطفال خود مهر نه کرده خود را به بدترین حیالے در قید و حبس راچوتان ابلیس کردار آدم صفت انداخته همچو گوسفندان افتان و خیزان و گریزان از هر طرف چرخ میزند از انجاکه عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان زیاده است هرچند از ان فرزند تقصیرات عظیم سرزده است نمے خواهم که در خور کردار بجزا رسد - بیت

گرچه پسر توده خاکستر ست	سرمه چشم پدر و مادر ست

الحال به رهنموئے بخت از کردار ناهموار خود پشیمان گردیده و دویده به ملازمت بیایند که بر صفحات جرایم و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید و عنایات و نوازشات

که درخیال نه گذرانیده باشد در باب او جلوهٔ ظهور بخشد و تلافی جمیع رنج و محنت همان تواند بود هرچند عنایات را شرط حضور نیست اما طشت رسوائی آن فرزند از بام افتاده صدای آن بگوش خاص و عام رسیده است انسب آنست که یک مرتبه بحضور آمده سنگ بدنامی از سر خود ساقط سازد و جسونت سنگه که سرگروهٔ راجپوتان ست رفاقت و همراهی که بدار آشکوه نموده از غایت اشتهار احتیاج اظهار ندارد آن فرزند باعتبار و کردار آنها سودای خام نخواهند بخت و ارادهٔ فاسد که در سر افگنده بجز پشیمانی و نتیجه معکوس نخواهند دید توفیق رفیق و ارادهٔ راست نصیب گرداناد۔

جواب شاهزادهٔ محمد اکبر

احقر فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت و اعتقاد و رسم اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیده بموقف عرض قبلهٔ دارین و کعبهٔ کونین میرساند۔ فرمان والاشان که نامزد فرزندان احقر گردیده بود در خوشترین زمانی و نیکوترین مکانی پرتو ورود افگنده آداب فرمانبرداری و شکرگزاری آن شهریار بیهمال همایون فال ذریعهٔ دولت و اقبال خود گردانید بیاضش را چون نور در نظر و سوادش را چون سرمه در بصر کشیده از مضمون عنایت مشحون مطلع

گرویده دل را پرتو نور رانے ساخت و آنچه بقلم مرحمت شده و نصایح و پند ترا ورش
یافته بود بجواب مختصرے معروض میدارد چون حق نفس الامر ست اگر بانصاف نزدیک
تر شوند دور نیست مرقوم شده بود که ما بدولت آن فرزند را زیاده از همه فرزندان
عزیزتر و دوست تر میداشتیم او از راه بے سعادتے خود از ین نعمت بی نصیب
گشته خود را در طوفان بے تمیزے افگنده خدیو صورے و معنوے سلامت
چنانچه رضا جوے و خدمت پژوہے پدر بذمهٔ پسر لازم ست پرورش و تربیت و
خیر خواہے جان و مال و حقوق چندان از پسر بیشتر بذمهٔ پدر فرض ست المنت لله که
تا این مدت در لوازم اطاعت و عبودیت ہیچ وجه مقصر نه گشته و عنایات و
توجهات حضرت را تا کجا شرح دهد که از هزار یکے و از بسیار اندکے گزارش مینماید
که رعایت فرزند کوچک پیش نهاد خاطر بزرگوار همه جا و همه وقت مقدم است
حضرت که برخلاف دستور عالم بحال همه فرزندان بے التفاتے نموده پسر
کلان را به خطاب بادشاہے مامور فرموده ولیعهد خود مقرر کرده اند این معنے
داخل کدام عدالت و کدام دین و آئین ست انصاف توان شمرد و در مال پدر
حق همه فرزندان مساوی است یکے را برافراختن و دیگرے را برانداختن
اگر بادشاه حقیقے دیگر است در کارخانهٔ او چون و چرا را راه نیست نواختن

بحکم جل جلالہ است اما شریعت منشی و طریقت پسندی و معرفت بینے وحقیقت گزینے
حضرت بر عالم و عالمیان ظاہر شدہ است۔ مصرعہ

تا دوست کرا خواہد میلش بکہ باشد

دراصل مرشد و ہادے این راہ حضرت شدہ اند دیگران پیروے حضرت
سے کنند را سے کہ حضرت بدولت اختیار کردہ باشند چگونہ بے سعادتے
توان گفت۔ بیت

پدرم روضۂ رضوان بدو گندم بفروخت	ناخلف باشم اگر من بجوے نفروشم

حضرت سلامت مردان رنج ومحنت برخود پسندیدہ اند بادشاہان پیشین
مثل حضرت صاحبقرانے وحضرت عرش آشیانے کہ محنت ہا را برخود انگیختند
عاقبت بہ مقصد ما فے الضمیر کامیاب گردیدند چنانچہ از جرائد تواریخ مبرہن ست
آنکہ ظلمات نہ کشد آب حیات نچشد تا وقتیکہ محنت نہ بر د راحت نہ خرد گل
بے خار و گنج بے مار نباشد ؎

عروس ملک کسی درکنار گیرد چست	کہ بوسہ بر لب شمشیر آبدار زند

ازانجا کہ درپے ہر رنج راحتے معین ست بہ عنایت الٰہی امید راسخ دارد
کہ عنقریب الایام صورت مراد بوجہ احسن جلوہ نماید و پریشانی وسرگردانی ہا

بکام رسانے مبدل گردد ز قسم پذیر بود کہ جسونت سنگہ سرگروہ راجپوتان بود
در رفاقت وہمراہے کہ بہ دارا شکوہ نمودہ بر عالم و عالمیان ظاہر ست قول
آن جماعۂ را اعتماد ے نے شاید حضرت بسیار خوب فرمودند اما بہ مغز سخن نمی رسند
در اصل دارا شکوہ با این جماعۂ بغض وعناد داشت نتایج آن دید انچہ دید
اگر او با این ہا مے ساخت ہرگز کارش باین حد نے رسید حضرت عرش آشیانے
با این جماعۂ نسبت خویشے و پیوند کردہ بودند کہ بہ قوت آنہا ممالک ہندوستان
بہ ضبط در آوردہ بودورو باہ بازان وحیلہ سازان را سزا ے شان
در کنار نہادوہمین جماعۂ آن ست کہ حضرت خود بدولت واقبال در دار الخلافت
زینت بخش تاج وتخت بودند۔ راجپوتیان از سہ صد کس بیش در لشکر او نبودند
کار رستمانہ وبہادرانہ کہ از دست آنہا بوقوع آمدہ کتابہ بر طاق روزگار
گردیدہ چنین دلیرے و دست برد کہ کہن سالان روزگار نہ دیدہ و نہ شنیدہ
و ہمان جسونت بود کہ در عین معرکۂ شجاع نسبت بجناب سلاطین مآب ہر قدر
بے اعتدالے کہ سزاوار حضور نبود کردہ حضرت دیدہ و دانستہ اغماض
نمودند و ہمین جسونت بود کہ حضرت بچندین افسون افسانۂ دلیری و دلدارے
نمودہ او را از رفاقت دارا شکوہ باز داشتند کہ فتح و نصرت اولیائی

دولت شد رحمت بر غمگسارگی این طایفه که برای صاحب و صاحبزاده های
خود در جانفشانی دریغ نمی کنند و داد شجاعت و جلالت می دهند
که بادشاه هندوستان با شاهزاده های والامقدار و وزرا ایان نامدار
و امرایان عالی تبار از مدت سه سال در تلاش و تردد شده است
و هنوز روز اول چرا چنین نباشد که در عهد حضرت وزرا و امرایان بی اعتبار
سپاهی خوار و نویسنده بیکار و سوداگر بی مایه و رعیت پایمال همچو ملک دکن
که ولایتی است وسیع و بهشتی است آن زمین چون کوه و دشت خراب و ویران
گردیده و دار السرور برهانپور که خال رخسار هندوستان است تلف و
تاراج گشته و بلده اورنگ آباد که بسبب همنامی ممتاز از همه شهرهاست از صدمه
لشکر غنیم چون سیماب در اضطراب در فرقه هنود دو آفت در شهر اخذ جزیه و در صحرا
تاراج غنیم بر سر رعیتی که چنین ستم از هر طرف نازل شود در دعاگوی و ثنا
خوانی خلیفه وقت چگونه خود را مقصر خواهد داشت و مردم اصیل و نجیب از
خاندان قدیم گمنام شده و کارخانه سلطنت و مشورت و مصلحت امور دولت
در کف اقتدار مردم اراذل و اسافل و جولاهه و بافنده و صافی فروش
در آمده جز و دغل در بغل و دام شیطانی یعنی تسبیح در دست گرفته

روایت و مسائل چند بر زبان رانند و حضرت آنها را از مقربان و دمسازان و
همرازان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده و کار و بار خود را باعتبار
شان میگذرانند و آن گندم نمایان جو فروش باین وسیله دکان می چینند
و بزر اکبوتر و کاه را کوه می نمایند. نظم

بدور شاه عالمگیر غازی — کند صافی فروشان سرفرازی
بود جولاهه و بافنده را ناز — که در بزم ملک گردیده همراز
ازان دل راشده آن دستگاهی — که فاضل پرورش جوید پناهی
بدست جاهلان آنست مایه — که هرگز عالمان را نیست پایه
معاذ الله ازین دور پر آشوب — که تازی از خران باشد لگد کوب

حکم پادر هوا آمیز و انصاف وجود عنقا متصدیان و کارگزاران طریقه سوداگری
و تجارت اختیار نموده خدمات را بزر میخرند و بوضع عین فاحش میفروشند
هر که نمک میخورد نمکدان را می شکند و بعوض وفا خطا میکند نزدیک بود
که در میان ایوان دولت و سلطنت رخنه راه یابد چون صورت حال بدین منوال
بنظر در آمده و اصلاح مزاج مقدس علاج پذیر نبود لاجرم غیرت شان
سلطانی نغمه براین آورد که مملکت هندوستان را از خس و خاشاک ارباب تمرد

مصفا ساختہ و اہل علم و فضل را ہیش آوردہ بنیان ظلم تعصب منہدم سازد
تا خلق آسودہ حال فارغ البال بودہ بہ جمعیت خاطر در کسب و پیشہ خود مشغول باشد
چہ خوش باشد کہ توفیق رفیق بودہ احقر فرزندان را واگذاشتہ بدولت اقبال
متوجہ طواف سعادت مصاف حرمین شریفین زادہما اللہ شرفا شدہ خلایق
را ثنا خوان و دعا گوے خود سازند و این ہمہ ایام کہ حضرت بہ دولت در تحصیل
امور دنیا کہ از خواب بے اعتبار تر و از سایہ بیقرار ترست صرف نمودہ اند
اکنون وقت آن ست کہ توشۂ راہ عاقبت بہم رسانند و آنکہ در بارۂ آمدن حضور
مرقوم شدہ بود در آمدن خود سعادت میدانند اما بہ مقتضاے خورد سالے خاطر
مغلوب واہمہ است اگر حضرت با معدودے چند این جا تشریف ارزانی فرمایند
احقر فرزندان بملازمت مشرف شود پس ازان بخاطر جمع حکم والا را کاربند گردد
زیادہ حد خود ندید۔ فقط

عالمگیر چون از پسر خود این چنین جواب سخت حاصل نمود از غایت غضب چہرۂ اش
برافروخت اما بمقتضاے دانشمندے سر رشتۂ استقلال از دست ندادہ بتدارک
این فتنہ اشتغال ورزید و بہ سرعت ہرچہ تمامتر از امراے اطراف و جوانب
طلب افواج نمود و بجہت آنکہ جمعیت راجپوتان از وجدا شود خطے از غایت مکر و دغل

نوشت که ای پسر در کار راجپوتان فکرے خوب نمودی که ایشان را در دام خود آوردے
باید که وقت فرصت غنیمت دانسته از وجود ایشان ساحت هندوستان پاک نمائی
این خط را بقاصد سپرد که خود را بدست راجپوتان گرفتار نماید قاصد خط گرفته روان شد
و از راه فریب راه گم کرده در لشکر راجپوتان افتاد ایشان او را جاسوس پنداشته
خط از و بر گرفتند چون بر مضمون خط مطلع شدند جمیع سرداران راجپوتیه مغلوب
هراس شده و از شاهزاده متوهم گردیده نیم شبے بجمعیت خودها راه گریز پیش
گرفتند چون غلغلهٔ فرار و گریز از چهار سو بلند شد محمد اکبر مضطر شده از خیمه بیرون آمد
و استفسار و استکشاف این ماجرا نمود اما هیچ کس بسبب لاعلمی از نفس امر آگاهے
نداد همدرین اثنا عالمگیر خبر فرار راجپوتان دریافته حکم یورش نمود ناچار محمد اکبر باضطراب
در آمده با عیال و اطفال خود و بعضے اهل خدمت راه گریز پیش گرفت در اثنای راه
فرزندان و اهل حرمش چنان از و جدا شدند که باز نشان این بیچاره ها کسے نیافت
عالمگیر سلطان معظم بهادر شاه را به تعاقب او مامور نمود چون بهادر شاه رحم
و مروت بسیار داشت در تعاقب رعایت بسیار بحال برادر بجا آورد و پارهٔ خرچ هم
باو فرستاد تا محمد اکبر جان به سلامت برده آوارگی اختیار نمود چون در هند
جاے اطمینان نداشت و فرامین عالمگیر به حکام اطراف و جوانب در باب سیر نمودن او

شرف نفاذ یافته بود ندبنا بر آن از هندوستان قطع امید نموده به دکهن پیش سنبها
خلف سیوا که در مردانگے وشجاعت یگانهٔ عهد بود رفته ملتفسی را ست نمود درین اثنا
عالمگیر به دریافت این حال بالشکرے گران متوجه جنگ باسنبها شد محمد اکبر
چار و ناچار با معدودے چند که همراه داشت ازانجا فرار نموده بر دریای شور رسید
وجهازے بدست آورده روانهٔ ایران شد دراثناے راه صدمات تباہے وطوفان کشیده
بهزار محنت بمسقط رسید امام مسقط اول اعزاز واکرامش نموده آخر ازنامردے
مقید ساخت و به عالمگیر عریضه نگاشته از ورود محمد اکبر آگاہے داده استدعا نمود
که اگر بجلدوے این خدمت پنج لک روپیه نقد وسند معافے محصول جهازات که
همیشه دربنادر هند مے روند مرحمت شود محمد اکبر را درحضور بفرستم عالمگیر به دریافت
این امر مسرور ومنبسط گردیده ملتمسات امام مسقط راهمه منظور نمود وحاجے فاضل را
با زر نقد و فرمان معافے جهازات روانهٔ مسقط ساخت از اتفاقات هنوز حاجی
فاضل به مسقط نرسیده بود که سرگذشت شاهزادهٔ محمد اکبر و ارادهٔ آمدنش به ایران و
گرفتار نمودنش امام مسقط بگوش شاه سلیمان صفوے بادشاه ایران دررسید
چون بادشاه نوازی ومهمان پرورے سجیهٔ رضیهٔ سلاطین این خاندان بود بنابر آن
ازین حرکت امام مسقط بغضب درآمده فرمان به کمال تهدید بنامش نوشت اگر مهمان

مارا بہ عزت و احترام نزد ما بفرستادی افواج بحرامواج راکہ آمادہ کارزار ند براے
خرابے خود و قتل صغار و کبار آنجا رسیدوان مستقطے ہوش از سر باختہ شاہزادہ
را بہ کمال تجمل و احترام روانشاہ ایران نمود چون محمد اکبر بہ بندر عباسے رسیدہ محمد ابراہیم
مقرب خود را براے اداے سپاس روانہ درگاہ بادشاہ ایران نمود شاہ مہمان نواز
محمد ہاشم تبریزے را بہ مہمانداری شاہزادہ ہمراہ محمد ابراہیم متعین نمودہ
در سرانجام مراسم ضیافت و بجا آورے مراتب عبودیت و اطاعت تاکید ات
فرمود و مصور جادو نگار را مخفے ہمراہ نمود کہ شبیہ شاہزادہ را بدون اطلاعش درست کشیدہ
قبل از ورود او بحضور فرستند تا لیاقت شاہزادہ را اندازہ نماید چنانچہ حسب الامر این جملہ
کارہا بہ سرانجام رسیدند چون شاہزادہ بہ سہ کروہے اصفہان رسید شاہ مہمان نواز
از غایت مراسم مہمان نوازے خود بہ استقبال برآمدہ ملاقات نمود شاہزادہ
سہ قطعہ جواہر یکے الماس و یکے زمرد و یکے یاقوت گران بہا بہ نذر گزرانید بادشاہ
بنا بر دلجوے و آبرو بخشی او ہر سہ جواہر را گرفتہ در دستار خود گذاشت و بہ شوق
شفقت بسیار معانقہ نمودہ پرسش احوال نمود و تفقد بسیار ظاہر ساختہ و شاہزادہ
را گرفتہ متوجہ دولتخانہ شد چون از انجا تا بہ دولتخانہ فرش کمخواب و مخمل و دارائے
گستردہ بودند بادشاہ و شاہزادہ برہان فرش سوارے رفتند اما اسپ

شاهزاده محمد اکبر تیزی وشوخی بسیار می ساخت جلودار اسپی دیگر پیش نمود اکبر
به چستی وچالاکی چنان تبدیل سواری نمود که بادشاه بسیار تحسین و آفرین نمود چون
ایوانی رفیع و پرفضا برای شاهزاده از پیشتر به تکلف تمام تیار داشته بودند شاهزاده
را همان جا فرود آورده انواع لوازم مهمانداری مهیا و آماده کردند روز دیگر بادشاه
مهمان نواز خود به منزل شاهزاده تشریف آورده او را به دولتخانه خود آورد و جشنی
عظیم ترتیب داده مراسم ضیافت و مهمانداری بجا آورد و همان روز وجهی لایق برای
مصارف او معین فرمود بعد مرور ایام چون اکبر استدعای امداد نموده رخصت هند
خواست بادشاه گفت تا پدر شما زنده است شما مهمان عزیز ما هستند تا آن زمان از اعانت و
رفاقت ما را معذور دارند بعد انتقال او که کار بمقابله برادران افتد باعانت قرار واقعی
خواهیم پرداخت گویند که شاهزاده پیش از وفات عالمگیر ودیعت حیات نمود و در مشهد
مدفون گردید مرثیه بر لوح مزارش نوشتند از انجمله این یک بیت از ان است. بیت

از جفای چرخ وز بیمهری اورنگ زیب	برد آخر آرزوی هند را اکبر بخاک

ذکر تسخیر ولایت بیجاپور و بدست آمدن سکندر عادلشاه فرمانروای آنجا

ولایت بیجاپور در طول سه چهار ماهه راه است و عرضش کمتر از دو صد کروه واقع
شده در عهد سلطان محمد عادلشاه حاصل این ولایت دو کرور هن که عبارت

از ہفت کرور روپیہ باشد بود اما دریں عہد سکندر عادل شاہ کہ اکثر ممالک از حیطۂ تصرفش
بدر رفتہ بود ہمگی بست لک ہن حاصل آن باقی ماندہ عالمگیر بوسعت و زرخیزی
این ولایت نظر کردہ ہمت بر تسخیر آن گذاشت چنانچہ در سال یک ہزار نود و شش
ہجری مطابق سال بست و نہم جلوس خود از احمد نگر بارادۂ تسخیر بیجاپور نہضت نمود و این مہم را
بہ محمد اعظم شاہ پسر خود نامزد کردہ روح اللہ خان را با چندے از امرائے جلادت شعار
و بست ہزار سوار و سید عبد اللہ خان بارہہ را کہ از قدیم الخدمتان محمد معظم بہادر شاہ
بود با دو ہزار سوار و دیگر اسباب قلعہ ستانی ہمراہ اعظم شاہ قرار دادہ پیشتر روانہ نمود
سید عبد اللہ خان در محاصرۂ بہاگ نگر بیجاپور تردداتے نمایان بظہور
رسانید و مورد تحسین و آفرین شد چون فیما بین اعظم شاہ و بہادر شاہ کدورت بسیار
بود اعظم شاہ نمی خواست کہ نام تردد رفقائے بہادر شاہ بر زبانہا مذکور شود لہذا
بوساطت مصطفے خان کاشی دلالت برفاقت خود نمود و فرمود کہ نام موکلان بہادر شاہ
از میان بردارد و روح اللہ خان ہم دریں معاملہ متوسط نمودہ بہ سید مذکور تکلیف
امر مسطور نمود اما سید مذکور از اقبال این معنی انکار ساخت بنا بر آن اعظم شاہ
از سید مکدر گردیدہ در پے اہانت او افتاد زان بعد بر جنگی کہ سید عبد اللہ خان
میرفت شاہزادہ در اعانت او اہمال می نمود روزے عبد اللہ خان مردانگی نمودہ

و دو صد و پنجاه نفر از سرداران بارهه و روشناسان بهادر شاه را به کشتن داده نزدیک
قلعه رسید و تزلزل در دل ساکنان قلعه انداخت قریب بود که متحصنان امان خواه آیند و
این حصن حصین بر روے آن بهادر مفتوح گردد درین اثنا اعظم شاه روح الله خان را
در ظاهر باعانت و به باطن بغرض ممانعت فرستاد تا این قلعه بنام بهادر شاه مفتوح
نه گردد روح الله خان پیغامها از جانب اعظم شاه داده و از خود هم چیزے گفته سید
مذکور را ازین کار باز داشت سید مذکور طوعاً و کرهاً خود را بر کنار کشید و بجاے خود
رفته فرود آمد چون این خبر به عالمگیر رسید اعظم شاه و سید عبدالله خان هر دو معتوب شدند
و عبدالله خان طلب حضور گشت و به شفاعت روح الله خان جان به سلامت برد مذکور است
که چون خبر نهضت رایات جهانکشاے عالمگیر به جانب بیجاپور به نزدیک و دور اشتهار یافت
منتظمان سلطنت عادلشاهیه باضطراب در آمده از ابوالحسن تاناشاه فرمان رواے
حیدرآباد و سرداران مرهٹه طلب امداد نمودند ابوالحسن قبول نه نمود و لیکن سبهاجی مرزبان
ستاره که در اصل نشو و نمایش از همین سلطنت عادلشاهیه بود منظور نمود و گفت
آنچه از دست ما خواهد بر آمد تقصیر نخواهم نمود و لیکن طاقت جنگ صف ندارم بند کردن
رسد ذمه ماست بشرطیکه شما جنگ صف نمایند و اگر ارادهٔ جنگ قلعه دارند ما را معذور
باید داشت مراهر چند که به سلطان عادلشاه تکلیف نمودند که از دولتخانه بر آمده

در لشکر داخل شوند و جنگ نمایند اما بمقتضاے صغر سنی و ناتجربہ کاری قبول نہ نمود ناچار
مسعود حبشی و شیخ نظام و رستم دکھنی و عبدالرؤف بالکہ سوار جرار از بیجاپور
برآمدہ صف آرا گشتند لیکن از بیدلی امرا نوبت مقابلہ نرسید ہر روز بارادہ کوچ و
مقابلہ مے آمدند و باز بہ خیمہ خود ہا برمے گشتند برین نہج سہ ماہ گذشت بہادران بادشاہی
در فکر بودند کہ سرداران عادل شاہیہ را بہ طمع منصب و جاگیر بطرف خود باید کشید اما
میسر نشد چون مدت دو ماہ بامتداد کشید و صورت یکسوئی ظاہر نشد ناچار رایات
بہ انکشاہد ان طرف بحرکت آمد در اثناء راہ سید غلام علی قلعہ دار طریق اطاعت
سپردہ کلید قلعہ بنظر گذرانید چون خبر توجہ بندگان حضرت و مطیع شدن سید غلام علی
قلعہ دار با مراے بیجاپور رسید ہمہ با متفق گردیدہ بہ سلطان سکندر را التماس نمودند
کہ بدون توجہ توپاے استقامت سپاہ بجاے نماند بہتر آن ست کہ داخل لشکر شوے
آن نادان از برگشتگی بخت قبول نہ کرد تا آنکہ سپاہ عالیجاہ اعظم شاہ درپاے قلعہ
رسیدہ خیمہ زد و مورچال با مراے معتبر قسمت نمود درین حال مسعود وزیر راہ اودی پور
پیش گرفت و شرزئی غلام زادہ سلاطین بیجاپور نیز مفارقت اختیار نمود سرفراز خان و
عبدالرؤف و چند امراے دیگر داخل قلعہ گشتہ بلوازم قلعداری پرداختند جنگ
بہ شدت درگرفت سنبہا مرزبان ستارہ شریک بیجاپوریان گشتہ خار راہ متردان

لشکر بادشاه زاده گردیده آمد و رفت رسد برارد و سے شاهزاده مسدود نمود درین صورت
قحط عظیم در لشکر بادشاه زاده رو داد پنج شش روپیه را یک آثار غله بمشکل بهم
میرسید چنانچه سید غلام علے نام زمیندارے که در لشکر شاهزاده همراه بود به تجویز میر بخشی
متکفل رسد رسانی گردید و از طرف خود و اطراف و جوانب اهتمام و سرانجام این کار
بکار برده چهار صد گاو بار غله گرفته متوجه ارد و شد و کهندیان خبر گرفته به جمعیت تمام خود را
برسد زدند دو صد گاو از انجمله گرفته در قلعه بردند باقے همه را سید مذکور به لشکر رسانید
بعضے معاندان بعرض رسانیدند که سید غلام علے رعایت طرفین ملحوظ داشته به حصص
برادرانه تقسیم رسد نموده است تا آنکه این بے گناه بقهر سلطانے پامال گردید بالجمله
چون ازینقدر غله کفایت بصرف یک هفته هم نمی بود بنا بر آن از تنگی انوقه نوبت به هلاکت
رسید یک آثار غله به نوزده و بست روپیه اگر دستیاب می گردید از مغتنمات می شمردند
غازی الدین خان فیروزجنگ هشتاد هزار گاو محموله رسد گرفته متوجه اردوی شاهزاده
شد و کهندیان به دریافت این حال با فواج جرار بر لشکر خان فیروزجنگ ریخته جنگ
در انداختند خان مذکور جنگ کنان راه سطے نمود بهزار مشکل دو کروه از صبح تا شام
میرفت و شب مقام کرده به تکفین و تدفین کشتگان می پرداخت چنانچه بست و یک روز
بهمین نهج جنگ کنان طے مسافت نموده قریب اردوی شاهزاده رسید تا آنکه بهبها

عمدہ ہاے خود را بہ کشتن دادہ و اصلا توقع کامیابی نہ دیدہ بی نیل مرام برگشت و خان
فیروزجنگ از فضل الہی و اقبال بادشاہے در نواح اردوے شاہزادہ رسید
امرا و خوانین باستقبال شتافتہ بہ ملازمت شاہزادہ آوردند بادشاہزادہ او را
در بغل گرفت و عاطفت کمال بر او ظاہر ساختہ تحسین و آفرین نمود ہمان روز نرخ غلہ
سفے روپیہ تا پنج آثار رسید حضرت بادشاہ باستدراک این حال مہربانی بسیار
بحال خان فیروزجنگ مرعی داشتہ بر زبان مبارک آوردند کہ چنانکہ آبروی چغتائیہ
از سعی و جانبازی خان فیروزجنگ بحال ماند حق سبحانہ تعالی آبروے او را و فرزندان
او را تا آخر زمان از آفات دوران در حفظ و امان خود نگاہدارد بالجملہ روز دوم باز
آثار گرانے ظاہر گردید بنا بر آن موکب گیہان پوے عالمگیر بقرب وصول لرزہ در
بنیان اعداد انداختند دو ہزار گاو بار غلہ از لشکر بادشاہی بار دوی بادشاہزادہ
مرحمت گردید چون مدت محاصرۂ قلعہ بامتداد انجامید آن حضرت خود متوجہ ملاحظہ
مورچال شدند و از سر نو تقسیم مورچال و ترتیب افواج کردہ جنگی سخت در انداختند
اما مفتوح نشد و از امتداد ایام قحطے عظیم در قلعہ افتاد و آب ہم در چاہات نماند ہمہ چاہ و دریا
بہ مرتبہ خشک شدند کہ یک قطرۂ آب بہ ہزار جد و جہد بدست نمی افتاد درین صورت قیامتی
بر اہل قلعہ ظاہر شدہ و از اعوان و انصار ہزارہا کس از شدت گرسنگے و تشنگے

جان دادند سلطان سکندر که خورد سال بود شبها جامهٔ سیاه پوشیده بخانهٔ مردم میرفت
و لکد و چوب مے خورد و از امرا بجهت تنگی معاش نالش میکرد اما کسے برا و رحم نمی نمود
تا آنکه جواهر عمده بدست پیرزالان بفروخت میداد و قیمت قلیل که بدست می آمد خرچ
قوت او مے شد القصه چون نوبت تا اینجا رسید متحصنان قلعه از جان تنگ آمدند و
طاقت جنگ بخود ندیده از جانب سلطان سکندر بعرض رسانیدند که سکندر از کردهٔ
خود استغفار میکند و امیدوار عفو است بادشاهزاده بدیوان خود حکم نمود که بر مورچه رفته
این ملتمس را از زبان سکندر بشنود دیوان مذکور حسب الامر بجا آورد و معروضهٔ سکندر را
انچه شنیده بود بعرض رسانید بعده شاهزاده بخدمت پدر آمده التماس واقعه نمود
حکم شد که سکندر را حاضر گردانند چون نوید بخشش و بخشایش بگوش سکندر رسید بذریعهٔ
امرائے عظام پیش بادشاهزاده آمده مجرا نمود بادشاهزاده شفقت بسیار ظاهر نموده
مثل فرزندان او را در آغوش گرفت همان وقت نقارهٔ فتح و کوس نصرت بلند آوازه
گردید و علم هائے زرنگار بر برُوج قلعه که نشان فتحمندیست نصب کردند اعظم شاه سکندر را
همراه خود بحضور حضرت بادشاه آورد سکندر بعد عرض کورنش و تسلیمات التماس نمود
که عرصهٔ شش ماه است که این فدوے در فکر زمین بوس میگذرانید اما بعضی فتنه
پردازان ازین سعادت محروم داشته مرا مورد قصور و فتور قرار داده بودند

آن حضرت شفقت پدرے برحال او ظاہر نمودہ در قرب خیمہ خود بہ کمال عزت او را جا دادند و آرزم بانو بیگم ہمشیرۂ سکندر را با دیگر پردگیان خدمت نواب قدسی نقاب زیب النساء بیگم گذاشتند و بعد چندے بیگم مذکور را در عقد شاہزادہ کام بخش در آوردند بالجملہ این فتح سترگ بتاریخ چہارم ذیقعدہ روز دوشنبہ سے ام جلوس عالمگیری مطابق سنہ یک ہزار نود و ہفت ہجری از مکمن بطون بعرصۂ شہود در رسید مرزا معز الدین موسوے تاریخ اینچنین یافت۔ تاریخ

کار فرمائے ملک بیجاپور	کہ ز نقصان بخششش رفت
کرد از بس حمایت کفار	پادشاہ جہان برو آشفت
لشکری بر سرش گماشت کہ شد	طاقتش طاق گشت با غم جفت
شد چو عاجز سکندر عادل	خاک درگاہ را بمژگان رفت
سال تاریخ از خرد جستم	فتح اسکندری مبارک گفت

ذکر فتح حیدرآباد دکن

والی این دیار سلطان ابو الحسن قطب الملک کہ در عوام بخطاب تاناشاہ مشہور و معروف ست از نجیب زادہ ہائے ایران دیار بود از ہمدان در لباس فقر بہ سیاحت در دکن آمد چون قطب الملک عبد اللہ شاہ والئے حیدرآباد دراپسرے نبود بنا بر آن بر فطانت و

ذکاوت وحسن ظاهری او مفتون شده او را به دامادی گرفت و ولیعهد نمود بعد چندی
که سلطان را روزگار بسر آمد ابوالحسن بر سریر فرمانده برآمده خود را به خطاب
قطب الملک ابوالحسن تاناشاه برگرفت از انجا که در سخاوت حاتم عهد بود ابواب بذل و کرم
برروے عالم کشاده و از عطیات بیکران و بخشش بی پایان جهانی را مستغنی ساخت
در عهد دولتش مردم ولایت ایران و توران و ممالک روم و فرنگ صیت فیض بخشی و
زرپاشی او شنیده جوق جوق بدکن رسیدند و از خوان سخاوتش بهره وافی
ربودند در اندک مدت ولایت حیدرآباد در آبادی و رونق خلاصهٔ امصار و بلاد گردید
مادنا نام برهمنی که به عقل و دانش پایهٔ بلند داشت به وزارتش سر اِتیاز برافراشت
و به مزاج سلطان چندان تقرب حاصل نمود که امرای جدید و قدیم از اعتبار برافتادند
روزے درویشی مسلمان مصدر قصورے گردید برهمن مذکور به قطع دست هایش
فرمان داد چون حکمش بجا آمد شورشی عظیم افتاد اما از تسلط و اقتدارش کس نتوانست
که دم زند مقارن این حال رایات جهانکشای عالمگیر به تسخیر بیجاپور به حرکت آمد درویش
مذکور بارروے بادشاهے رسیده دادخواه شد از انجا که عالمگیر را هواے تسخیر
این ولایت از مدتی در سر بود و بسبب فرمان پذیرے و اطاعت گزارے
ابوالحسن ذریعهٔ حصول این مدعا بدست نمی آمد درین وقت از استغاثهٔ درویش

حیلۂ شرعی بدست آوردہ بوالی حیدرآباد نوشت کہ از اسلام توجب وصد عجب کہ مادنا کافر را بر پیروان دین محمدی حاکم ساختی و حل وعقد مہمات سلطنت خود بکف اقتدار او گذاشتی تا انواع تعدی بحال مسلمانان مملکت از و بظہور می آید باید کہ آن کافر را دست و پا بستہ ہمراہ گرزبرداران بادشاہی روانۂ حضور نمائی و از آیندہ بہ چنین کارہا محترز باشی ابوالحسن چون بر مضمون فرمان اطلاع یافت گرزبرداران را بزر پاشی از خود ساختہ بذریعۂ تحریر و تقریر حیلۂ وفات مادنا برہمن معروض بارگاہ خلافت نمود عالمگیر بہ دریافت این باب بہ غضب درآمدہ در لشکر کارش افتاد مقارن این حال برہمن مذکور بہ یکی از حبشیان در ہنگام طلب تنخواہ درشتی نمودہ دشنام داد تا از دستش بقتل رسید بالجملہ چون ولایت بیجاپور فتح گردید ہمت والا نہمت تسخیر حیدرآباد مصروف شد ہر چند کہ خانجہان و دیگر امرا از ہنگام جنگ بیجاپور بر بعضی قلعہ جات سرحدی جنگہا داشتند اما درین وقت این ارادہ بیشتر تصمیم یافت روایت کنند کہ روزی کہ بیجاپور فتح شد ہمان روز ابوالحسن تانا شاہ جشنی شاہانہ ترتیب دادہ و تمامی نونہالان باغ را کہ بسبب فصل خزان از پیرایۂ زمردین عاری بودند برگ و بارش از نقرہ ترتیب دادہ و مینای سبز و سرخ مناسب حال ساختہ تنۂ آنرا از بادلۂ نور افشان پوشیدہ بود و خود نزدیک شام با بسیاری پری پیکران کہ ہر یکی از ان الماس

یاقوت و زمرد گرانبار بودند گلگشت باغ سے نمود و داد خوشدلے و فارغ البالی میداد
که ناگاه علائے نقے وزیرش از عقب دوان دوان آمده خود را در پای سلطان
افگند و از هوش رفت سقایان جلو که گلاب پاشی سے کردند گلاب برا و ریخته
بهوش آوردند سلطان پرسید که این چه حالست گفت که بیجاپور فتح شد و سکندر
دستگیر گردید سلطان را بمجرد شنیدن این سخن رنگ بر رخ شکست و عالم سکوت
طاری شد و تمامے مقربان خدمت و کارپردازان سلطنت را حالتے دیگر گردید
بهزار بے لطفے آن جشن را باتمام رسانیدند علی الصباح اراکین مملکت حاضر آمده
کنگایش درمیان آوردند و گفتند که سلطان را تا به سرحد خود حرکت باید نمود
و مبارکباد با تحایف و هدایا باید فرستاد اگر قبول فرمود فهو المراد والا هشتاد هزار
سوار که در رکاب دولت جمع می شوند جنگ باید کرد ازانجا که ایام ادبار را و قریب
رسیده بود بر این رائے صواب انتما اتفاق ننمود مقارن این حال شاهزاده
معظم بهادر شاه به دوازده کروهے حیدرآباد در آمد ابوالحسن قلعهٔ گولکنڈه را
استحکام داده حراست آن را به غلامان حبشے سپرد و عریضه بخدمت بادشاهزاده
نوشت که با وجود اطاعت و عبودیت که زیاده از نوکران میکنم مهم بر اسلام ازکدام
حکم الهی و فرموده رسالت پناهے مے نمایند بادشاهزاده بدین مضمون خط محجوب

شده متالم گردید و از غایت خدا ترسے گریه ها نمود اما چون از حکم پدر چاره نداشت تقسیم مورچال و ترتیب افواج نموده جنگ انداخت از طرفین نائره حرب و ضرب باشتعال در آمد و هنگامهٔ جدال و قتال گرم گردید اما بر مورچال بادشاهی مثل عابد خان پدر غازے الدین خان فیروز جنگ و دیگران یورش غنیم بسیار بود و گوله چون تگرگ بر ایشان مے بارید و مردم بسیار بکار مے آمدند و بر مورچال شاهزاده بسیار کم مردم کشته می شدند چون روزنامچه بنظر عالمگیر گذشت به مشاهدهٔ این صورت حضرت بادشاه از بادشاهزاده متوهم گردیده حکم کوچ دادند و به آوان مسعود و زمان محمود با فواج جرار و توپخانهٔ بیشمار علم نهضت برافراشته به دوازده کروهے حیدرآباد نزول اجلال فرمودند ابو الحسن تانا شاه از سطوت اقبال بادشاهی باضطراب در آمده و قلعهٔ حیدرآباد را به مردم معتبر سپرده و اجازت بدستور داده خود به قلعهٔ گولکنده توطن و تحصن گزید روز دوم چون شش کروهے حیدرآباد مهبط نزول گردید بهادران بادشاهے کمر سعے به میان جان بسته دست کشش و کوشش کشادند جنگے عظیم رو داد عابد خان پدر غازی الدین خان فیروز جنگ از ضرب گوله شربت شهادت چشید و چند کس از روشناسان بادشاهے بدست دکنیان گرفتار آمدند ابو الحسن رعایت بحال آنها مرعے داشته بعزت تمام ایشان را

نزد خان فیروزجنگ فرستاد باجمله چون عالمگیر اعلیحضرت بادشاه توجهی پیدا نموده بود
جهت تحقیق این حال خفیه بخان فیروزجنگ تاکید نمود و بعد چند روز بعرض رسانید
که فدوی را از بادشاهزاده اطمینانی نیست فرمودند که هوشیار باشد و سررشته
حزم و احتیاط از دست ندهد چند روز هم نگذشته بودند که مردم خان فیروزجنگ
دو جاسوس ابوالحسن را دستگیر کرده آوردند چون جهت استکشاف احوال
سختی نموده شد ایشان از ترس جان باظهار ماجرا پرداختند که فرستادهٔ ابوالحسن هستیم کتابت او را
در پیرسنگی گذاشته آمده ایم خان فیروزجنگ مردم همراه داد تا خط ابوالحسن سربمهر
در آوردند بادراک مضمونش نایرهٔ غضب سلطانی باشتعال درآمد بغازی الدینخان
حکم کردند که فرداطلب اعلیحضرت بادشاه بعمل خواهد آمد باید که با فوج خود نزدیک لشکر او باشی
روز دوم بادشاه پیاده دیوان خاص را به طلب شاهزاده فرستاد محمد معزالدین و
محمد عظیم پسرانش به پدر التماس کردند که رفتن حضور پیش پدر خود خلاف مصلحت ست
ما فدویان تا جان در بدن داریم جان نثاری و جانفشانی حاضر ایم بهر امری
که فرمان رود بجا آریم آن خداشناس گفت که دنیا چند روز است اگر با پدر بامید
فتح جنگ کردم و فتح هم یافتم تا چند خواهم زیست و اگر کشته شدم دنیا و عقبی
هردو برباد دادم خدا گواه این معنی ست که موافقت خود با ابوالحسن تا ناشاه

محض بہ نیت صلاح مسلمانان بود نہ برائے شر و بدخواہی پدر و سلطنت خود اکنون
میروم اگر پدر بخشد بہتر ازان است کہ مرا عاق پدر بگویند ہماندم ہر دو پسران
خود را گرفتہ متوجہ دربار شد چون بدیوان خاص رسید حکم شد کہ اسد خان
ہر سہ از ایشان گرفتہ مقید نماید چنانچہ اسد خان حسب الحکم پیش بادشاہزادہ آمدہ
سلام نہ کرد آن رمز شناس آداب دان خود کمر را کشادہ و نیمہ قدبرخاستہ
ہر سہ را باو سپرد و فرمود کہ ہرچہ حکم باشد بعمل آرند خان مومی الیہ بادشاہزادہ
را بخیمہ دیگر آوردہ مقید نمود و پسرانش را جدا جدا قید ساخت و کارخانجات او را
بالتمام ضبط فرمود رفیقان و متوسلان و مردم اردویش بہر طرفے کہ مامنی یافتند
گریختند و اکثرے فقیر شدند و بعضے در سرکار سرفرازی یافتند نور النسا بیگم
زوجہ بہادر شاہ را ہم کہ والدہ محمد رفیع القدر باشد و آنرا ابوالحسن تاناشاہ ہمشیرہ
خود خواندہ بود مقید نمود و بموجب حکم خواجہ سرایان زیور و جواہرات از بدن نازکش
بکمال بیعزتی کشیدہ ضبط نمودند و در قید بادشاہزادہ سختی تا بدرجہ عمل آمد
کہ آن بیچارہ تا مدت دہ سال از تراشیدن موئے سر و ناخن و اکل
طعام گرم و نوشیدن آب سرد و پوشیدن لباس لایق محروم ماند گویند کہ
بعد نہ سال عالمگیر بہ بہادر شاہ پیغام فرستاد کہ اگر پدر جاہل باشد و پسر فاضل و

از پدر به او نگرو سے برسد موافق شرع شریف چه باید نمود بہادر شاه که مرد عالم و
فاضل بود بجواب عرض نمود که اگر پسر مجتهد وقت و پدر جاہل باشد و پدر را و را بکشد
به عوض آن پدر را نتوان کشت عالمگیر بشنیدن این سخن حکم نمود که فرد احلوس بہادر شاه
ترتیب داده اماده دارند چون این خبر بدورونزدیک اشتهار یافت که فردا بہادر شاه
رہائے خواہد یافت حلوائے اردوے بادشاہزاده که از روز تباہے او مراردوی
بادشاہے دوکان مے داشت این خبر دریافته از غایت مسرت دکان خود را بتاراج
داد درین ہنگامه چند دوکانات عمده دیگر دست بردیغمایان شدند چون این معنے
معروض بارگاه خلافت گردید درغضب آمده حکم رہائے بادشاہزاده منسوخ کرده
یک سال دیگر از حال او تغافل فرمودند سال دوم ازین ماجرا بہادر شاه را از
زندان رہائے داده شمشیر عالمگیر که از پدر خود یافته بودند با وبخشیده و رکاب
او را بدست خود گرفته بصد معذرت بر اسپ سوار ساختند و حکم نمودند که آنچه
کارخانجات بادشاہزاده ضبط شده اند بمتصدیان سرکارش نشان داده بسپارند
وآنچه به خرچ در آمده باشد از خزانه بادشاہے بدہند روز دوم که عید الفطر بود
به عیدگاه تشریف بردند و به شاہزادگان حکم نمودند که همه با حاضر شوند اعظم شاه
که از روز مقیدے بہادر شاه بر جاے ولیعہدی مے نشست امروز ہم

برہمان جاے خود نشست بعد دیرے کہ بہادرشاہ آمد و برادر را برجای خویش یافت دور بایستاد عالمگیر کہ بہ نماز بود بہ ملاحظۂ این حال دست خود را از عقب دراز کردہ اعظم شاہ را بطرف دست چپ کشید و بہادرشاہ را بدان طرف اشارہ نمودتا او برجاے پیشین خود نشست درین معاملہ چندان غضب وغصہ بردلہای ہردو شاہزادہ مستولی گردید کہ اگر ترس بادشاہ درمیان نبودے عالم برہم خوردے عالمگیر این معاملہ درنظر آوردہ بہادرشاہ را بصوبہ داری کابل مرخص نمود و معزالدین جہاندارشاہ پسرش را بایالت ملتان ہمراہ داد و اعظم شاہ را ہمراہ خود در دولت خانہ آوردہ والاجاہ پسرش را بمنصب نہ ہزارے امتیاز دادہ ہمپایۂ محمد عظیم پسر بہادرشاہ کردہ رفع کدورت او نمود اکنون خامۂ سوانح نگار این معاملہ را ہمین جا گذاشتہ ہمان سلسلۂ سخن را باز بدست می آرد کہ بعد مقید شدن بہادرشاہ میان عالمگیر و ابوالحسن جنگ بہ شدت درگرفت وبسیار مردم کارآمدنے از طرفین بکار آمدند و بسبب قحط غلہ و بے سامانے جنگ نوبت ہلاکت بر افواج بادشاہے رسید چنانچہ نعمت خانعالی کہ ہمرکاب بادشاہ عالمگیر ناظر این ماجرا بود در وقایع خود بہ تفصیل و تشریح این ماجرا پرداختہ است چنانچہ جہت سیرابئ ریاض سخن سطرے چند از ان درین صفحات مے گذارد

از نعمت خانِ تعالیٰ بهر حال چون وظیفهٔ وقایع نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامے مقال است پوشیده نماند که احوال هریک از سکنهٔ اردوے معلی چه شیخ و شاب و چه اعلی و ادنی گاهے مقرون است بخوف و گاهے به رجا مگر طفلان بے پروا و کودکان از بیم و امید مبرا دامنِ خنده بکمر زده به آستین استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهرهٔ آمال مے افشانند قطعهٔ نصاب فرا گرفته بخاطرِ خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستانِ انبساط مے خوانند آنچه بگوشش رسیده به هوش میرسد۔

قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعولن فعولن فعولن فعول
اله است و الله رحمان خدای	مگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم ست و غفار و آمرزگار	ندانم چه شد حصهٔ این سپاه
تعلم بیاموز و اعلم بدان	که سردار بگریخت از رزمگاه
حصین و متین محکم و استوار	چو دیوار این قلعه بی اشتباه
تکلم سخن گوی و قل حرف زن	ولی گاه با اشک و گاهے بآه
سما و فلک چیست هفت آسمان	که از دودِ باروت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه شد	پر از مردهٔ زیر و زبر در سه ماه

محل و مکان و معان است جای
سقر دوزخ و نار آتش و لے
چو جنت بہشت عاقبت آن سرای
ملک بادشہ جند لشکر بود

کثیف و عفن از ہجوم سپاہ
بہ فعل آمد اینجا و عبد اله
نصیب کسی کو جدا شد ز شاه
بر آن ضحک خنده برین قاه قاه

کلام و عبارت سخن شعر و بیت
چو این قطعہ خواندے بگو واه واه

۵ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
چیست عنقار و پیه کبریت احمر اشرفے
فقر و فاقہ عیلہ و عُسرت صبوری انتظار
خیمہ آنچیزے کہ منع تابش و بارش نہ کرد
ممتنع معدوم این ہر دو بطرزِ لف و نشر
الثقیل و الغلیظ آبی کہ در این لشکر ست
فلسفی آنکس کہ میگوید خلا باشد محال
مانیا قطرب جنون و خبط و مالی خولیا

شعر در بحرِ رمل باشد بہ از آبِ حیات
کیمیا نوکر شدن یکہفتہ پیش بوالحسن
انچہ باشد نوکران بادشہ را در دکن
فرش دان سطح زمین ملبوس چیج جلد بدن
دانہ و کاہ دواب و نفقۂ فرزند و زن
الاجل حکم طبیبان المرض احوالِ تن
در خزانہ گرز و دہر گز نہ گوید این سخن
تاج و دیہیم افسر و اکلیل باشد بی سخن

سرگروه منہیان اخبار و آثار و پیش آہنگ مخبران اوضاع و اطوار کہ بجاسوسے

محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند اوراق گنجیفه
صف به صف وارسیده واز هر جا خبر گرفته حاکی این نظم منظوم است

درین ملکِ خراب امروز کس را نیست سامانی
چو گنج افتاده اند اهلِ هنر در کنج ویرانی

بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری
که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم به میدانِ قناعت میکند جولان
ز شمشیر و سپر دارد دمِ آبی لبِ نانی

طبیب از علم طب دریا دمیدارد همین معنی
نباشد خوب تر از شربت دینار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعفِ جوع بیند قرص مه را گرده نانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را
که بر زخم دلِ خود سرنگون سازد نمکدانی

چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب
ز کلکِ خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

ز حیرت گفته قاری من کلو میخوانده ام یارب
نخواندم هیچ گه لا تا کلو در هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها
همیشه چشم دارد دانشش بر جیب احسانی

ز گهریالی یکی پرسید از روزت چه ماند آیا
بگفت احوال اگر این ست بهر ساعتی آنی

ز جای غلغلِ شادی شنیدم گفت همسایه
که شخصی دید شب در واقعه پر آرد انبانی

صدای ماتمی از خانهٔ بر خاست پرسیدم
چه شد گفتند در این خانه وارد گشت مهمانی

یکی گفتا خداوندا بحقِ نوح پیغمبر
برائی قلعهٔ گولکنده کن ایجاد طوفانی

یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف	بمن بنمای خود در خواب امشب گنج پنهانے
یکی میگفت بہر قرض دادن خلق کن یارب	یہودی ہندی و نصرانی و گبر و مسلمانے
باہل حرف باید گفت اہل حرفہ بسیار اند	بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانے

بالجملہ قلعۂ گولکنڈہ بتاریخ بست و چہارم ذیقعدہ سال سی جلوس عالمگیری مطابق سنہ یک ہزار نود و شش ہجری بعد جنگ ہشت ماہ بر دست بہادران بادشاہی مفتوح گشت و ابوالحسن دستگیر شدہ در قلعۂ دولت آباد محبوس گردید دختر انش را داخل دولت خانۂ بادشاہ کردہ یکے را بعنایت خان پسر اسد خان و دویمے را بہ محمد عمر میرزادہ بخشیدند گویند کہ رستم خان افغان و عبد اللہ خان ترین نوکران ابوالحسن کہ صاحب اختیار دروازہ ہاے قلعہ بودند اگر بہ طمع منصب و جاگیر دروازہ ہاے قلعہ بر افواج بادشاہی نمی کشادند کشایش این قلعہ باین آسانے ممکن نبود ۔ تاریخ

زبان کلک باین گفت مونس	مبارکباد فتح حیدرآباد

بعد ظہور این فتح شش کرور و ہشتاد لک و دو ہزار روپیہ نقد سواے مرصع آلات و ظروف طلا و نقرہ و دیگر اسباب و کارخانجات بدست عالمگیر آمد

ذکر تسلط قوم مرہٹہ بملک دکن و جنگ ایشان با عالمگیر

آورده اند که رانا بهیم مرزبان اودے پور که بوفور مکنت وجاه وکثرت دولت وسپاه سرآمد راجه هاے هند بود و نسبت او به نوشیروان عادل منتهی مے شد دو پسر داشت یکے رام سنگه دوم باگه سنگه رام سنگه پس از وفات پدر مسند آراے فرماندهی گردید و باگه سنگه بحکم آنکه ده درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمے نه گنجند ترک وطن نمود و با دختر تجارے عشق بهم رسانیده باتفاق او در دکن قریب دریاے نربدا طرح سکونت انداخت مرزبان آن دیار مقدم او را گرامے داشته پیش خود جا داد و رفته رفته زمام مملکت بدستش سپرد و ازانجا که شخص کاردان و مرد برگزیده بود صحبتش با مرزبان آن دیار درست نشست و بآبیارے معدلتش چمنستان مملکت را طراوتے تازه بهم رسید بعد چندے که فرمانرواے آن ولایت رخت هستی ازین جهان فانی به ملک جاودانی بربست پسرے صغیر سن گذاشت که استعداد ملک دارے و فرماندهی نداشت باگهه سنگه که از عهد پدرش راتق و فاتق مهمات بود دند فرزندش را بر مسند حکومت نشانیده تمشیت امور سلطنت به دستور قدیم بر ذمت همت خود گرفت بعد چندے که آن صغیر السن به مرکز بلوغیت رسید باگهه سنگه به مقتضاے حق شناسے و نیکذاتے امر حکومتش را باو سپرده خود کناره گرفت

بطرف دکن رفته در موضع دیول گانون بامر کاشتکاری اشتغال ورزید چون
دران ویرانه گھونسله که به ہندے کلبۂ محقر را گویند تیار نموده توطن اختیار نمود
بنا برآن باگہہ سنگہ گھونسله مشہور شد و رفته رفته از کثرت استعمال گھونسله
مبدل بہ بہونسله گردید چنانچه تا حال قومش به بہونسله معروف ست بالجمله باگہہ سنگہ
را از دختر تجارے پسرے به وجود آمد چون جوان شد در فکر کتخدائی او افتاد
از اہلِ قومش کسی قبول نه نمود تا به دکن رفته دخترے از غیر قوم مرہٹه بدست
آورده او را کتخدا کرد دو پسر ازوی بوجود آمدند بابوجی و نبوجی از بابوجی دو پسر
شدند سمبہاجے و سرماجے و از نبوجے ہشت پسر که آن ہمه از دست عالمگیر
بعلت جزیه به قتل رسیدند بالجمله بابوجے و نبوجے بنا بر مناقشۂ زمینداری ترک
توطن دیول گانون نموده در موضع دیونده من مضافات دولت آباد استقامت
گرفته طرح کاشتکاری انداختند و بعد چندے ہر دو برادران پیش لکھوجے
جادوراے دیسمکه ملازم سرکار نظام شاه بادشاه احمدنگر رفته نوکر شدند و رفته رفته
به دارونگی دیوڑھیات سرامتیاز برافراشتند چون سمبہاجی پسر بابوجے
خیلی شکیل و جمیل بود دیسمکه جادوراے او را بسیار عزیز داشتے و اکثر او را
در آغوش گرفته مثلِ فرزندان خود محبت نمودے روزے معزی الیه بریک

زانوی دختر خورد سال خود را و بر زانوی دیگر سمبهاجی را نشانیده در حالت نشئه شراب
بر زبان آورد که اگر فیما بین این هر دو صورت مناکحت بظهور آید چه خوش باشد
بابوجی به مجرد برآمدن این کلمه از زبان جادوراے عرض نمود که از امروز اقتران
این دو کوکب مستحکم گردید و نیز حاضرین جلسه اشاهد این حال نمود اما جادوراے
هیچ نه گفت این خبر در ساعتے بتمامی شهر اشتهار یافت زنان جادوراے
بدریافت این حال بهم برآمدند جادوراے همان روز بابوجے و نبوجے
را موقوف نمود و از شهر اخراج داد تا ایشان باز به دیول گانون مسکن
قدیم خود استقامت گرفتند و بعبادت اشتغال ورزیدند بطفیل اجابت
بندگے در جائیکه عبادت میکردند خزانهٔ بیشمار یافتند از همان روز بتقویت
این دولت خداداد بفکر جمعیت سپاهیان کار آمدنے افتاده در اندک مدت
جمعیتے کثیر بهم رسانیدند و تاخت و تاراج باطراف مخصوص بر جادوراے
شروع نمودند شبے بابوجے به دولت آباد پاے تخت نظام شاه شتافته
و چند خوک را کشته در زیر مسجد بادشاهی انداخته و عرضی نمود مشعر حال جادوراے
در باب مناقشهٔ شادی و استدعاے داد و انصاف نوشته در طاق مسجد
گذاشت صباح آن این خبر و عرضے بحضور نظام شاه رسید بادشاه

جادوراے را طلب داشته تهدید نمود که دختر خود را با پسر بابوجی منعقد ساخته آشوب این فتنه فرونشاند او عرض نمود که اگر بابوجی و پسرش سمبهاجی از پیشگاه آنحضرت به مناصب و مراتب سربلند شوند کمترین هم در تعمیل حکم سرکار حاضر است نظام شاه قبول نموده به طلب او فرمان داد بابوجی برطبق فرمان حاضر گردید جادوراے استقبالش نموده به دولتخانهٔ بادشاهی آورد و با بادشاه ملازمت داد نظام شاه او را به منصب و جاگیر تفاخر بخشید جادوراے بهمان قرب اوقات به ساعت مسعود و زمان محمود دختر خود را با سمبهاجی کتخدا نمود بعد چندے نظام شاه را پیمانهٔ عمر لبریز شد چون وارث سلطنت صغیر السن بود سمبهاجی بوزارت او رسیده به وفور کاردانی زمام سلطنت بکف اختیار خود درآورد و جادوراے خسر او که از مدتے مدار المهام این سلطنت بود از عروج داماد مغلوب حسد گردید و در فکر برانداختن او شد بنا بر آن باغواے مزاج والدهٔ بادشاه پرداخت اما آن عاقلهٔ روزگار نظر عاطفت از سمبهاجی بد نگرفت ناچار جادوراے از بادشاه دهلی طلب فوج نمود و ترغیب و تحریص بر تسخیر آن ولایت داد شاهجهان بادشاه دهلی میر جمله را با شصت هزار سوار به دکن فرستاد سمبهاجی بدریافت این حال استقبال نموده

جنگ در انداخت چون دانست که این بلا از خانهٔ خودش برخاسته است و بانے مبانے این فتنه جادوراے خسر اوست ناچار عطف عنان نموده مع بادشاه مادرش در قلعهٔ ماهولے متحصن گردید چون ایام محاصره بامتداد انجامید و ذخیرهٔ قلعه کمی پذیرفت سمبهاجے بادشاه بیجاپور را مخفیے بر احوال خود اطلاع داد که این بلا از سبب خسر من بر دولت نظام شاهیه برخاسته است اگر بنده را پیش خود جادهند به بندگی حاضر شوم و این بلا ازین سلطنت دور گردد بادشاه بیجاپور بتوسط مرزا جگدیو که دیوانش بود قولنامه فرستاده او را مطمئن گردانید سمبهاجے بجمعیت بست و پنج هزار سوار مع قبایل خود بطرف بیجاپور راهے شد در اثنای راه جادوراے تعاقب او بجا آورد سمبهاجے به یلغار تمام خود را به بیجاپور رسانید اما زوجهٔ او که دختر جادوراے بود بدست پدر افتاد جادوراے او را در قلعهٔ سونیر سے که بقبضهٔ سمبهاجے بود فرستاد ازانجا که زن مذکور حامله بود بعد ایام معینه پسر سے زائید که موسوم به سیواجی گردید و سمبهاجے چون به فرمانرواے بیجاپور پیوست نوازش بسیار یافت و به منصب مدار المهامی سر امتیاز برافراشت ازانجا که مرد شجاع و کار آزموده و جنگ دیده بود در اندک روزگار کارنامه ها بجا آورد و بولایات اطراف و جوانب تاخته

غلغلهٔ شجاعت در انداخت سلطان بنابر حسن خدمت بسیارے قلعه جات و ولایات
بادمرحمت فرمود تا سمبهاجے حکام و عمال خود را بدانجا تعین نمود از انجمله
داداجے پنته را حکومت چند قلعه جات سپرده هنگام رخصت فرمان داد که زوجهٔ
مرا با پسرم سیواجے از قلعهٔ سونیرے برآورده به قلعهٔ سوسیری نگاه دارد
و پرورش و پرداخت و تعلیم و ترتیب و بعمل آرد داداجے فرمانش بجا آورده
چندان همت بر تربیت و تعلیم سیواجی مصروف نمود که در اندک مدت یگانهٔ آفاق و
برگزیدهٔ دهر شد درخلال این احوال سمبهاجے بر دشمنے تاخت نمود جنگی سخت
رو داد و پسر دویش که از بطن زن دیگر بود درین معرکه
کشته گردید سمبهاجے ازین واقعه پراندوه مغموم و ملول گشته و ظهور این واقعه
بسبب اغواے جادوراے خسر خود دانسته زوجهٔ خود را طلاق داد و از
پسر خود سیواجی هم نفرت گرفت و دخترے از قوم دیگر بهم رسانیده بحبالهٔ
ازدواج خود درآورد بعد چند روز پسرے ازو بهم رسید که به الکاجی معروف و
مشهور گشت سمبهاجے محبت بسیار با این زن بهم رسانید داداجی
پنته بواد دید این بیمهری پدر در انصرام کار سیواجی بیشتر مصروف شد و سامان
شوکت و حشمت او ترتیب داد و ولایات ویران را به حسن سلوک آبادان ساخته

زرخیز نمودو باغات بسیار از نام سیواجی بنهاد و تالاب و چاهات بسیار احداث نمود مقارن این حال والی بیجاپور رو دیعت حیات نمود و پسرے صغیر السن بر سلطنت رسید تمشیت کاروبار مملکت برراے بیگم بادشاه قرار گرفت ازین سبب تغیر و تبدل و عزل و نصب بسیار واقع شد سمبها جے که دران زمان حاکم کرناٹک بود راجه جنجاور و بدهل را گشته بر مملکتش قابض و بر دولت و حشمتش متصرف گردید و قوتے بسیار و شوکتے بیشمار حاصل نمود و پسر زوجه ثانے را بحکومت این ولایت امتیاز بخشید درهمین اوقات شاهزادهٔ اورنگ زیب به اتالیقی مهر جمله بملک نظام شاهیه درآمده دولت آباد را بحوزهٔ تصرف درآورد و شهر اورنگ آباد را بنام خود آباد نمود و بعد اتمام این کار متوجه بیجاپور گردید سیواجی پسر سمبها جے که درین روزها شعور رسے بهم رسانیده بود کار رها حسب مرضے خود پیش گرفت و تحف و هدایا بحضور عالمگیر فرستاده موافقتی پیدا ساخت و اکثر بر ممالک و ولایات تاخت و تاراج شروع نمود داداجی پنتهه ازین نمود سرے او ملالے بهم رسانیده بود خود را مسموم ساخت بعد وفاتش دولت بیشمار و خزاین بیرون از وهم و قیاس بدست سیواجی افتاد درین صورت افواج بسیار ملازم داشته از تاخت و تاراج غلغله در ولایات

انداخت وقتیکه عالمگیر بشنیدن خبر بیمارے پدر خود شاهجهان بغرض تسخیر ملک هندوستان
و دفع داراشکوه متوجه هندوستان شد فرمان طلب او با فوج کثیر جهت همراهی خود به او
فرستاد او از نافرمانے ها فرمان عالمگیر را به دُم سگ بسته در تمام شهر تشهیر نمود
و ایلچی را اهانت و درشت گفته و بر عالمگیر از خروج او بر پدر الزام ها داده از ملک
خود اخراج نمود چون وقت تدارک و انتقام آن نبود بنا بر آن عالمگیر تدارک این
بے ادبے ها بوقت دیگر گذاشته عازم هندوستان شد سیوا جی بعد رفتن
عالمگیر قوتے و شوکتے که داشت زیاده از ان بهم رسانید و سمبهاجی پدر سیوا جی
بعد مرور ایام از اسپ افتاده ودیعت حیات نمود سیوا جی بر اموال و اجناس
و ولایات مقبوضه پدر هم متصرف گردیده کوس انا و لا غیرے کوفت
چون عالمگیر بعد قتل داراشکوه و قید نمودن پدر بر سریر سلطنت هندوستان
متمکن گردید بسبب همان گستاخے ها که مذکور شد در فکر تدارک سیوا جی افتاد
متواتر با او محاربات نمود اما چون فضل الهی شامل حال او بود گزندی و
آسیبے باو نرسید تا آنکه از غایت تعصب جزیه بر هندوان مقرر فرمود
آنانکه بادای آن قادر بودند بنظر حفظ جان و مال تن بادایش در دادند و
آنانکه کیسه بضاعت خالی داشتند در شکنجه عقوبت گرفتار آمدند روزے

درعین سوارے ہندوان جوق جوق جمع آمدہ فیل سواری آنحضرت را حلقہ زدند و داد وبیداد شروع نمودند عالمگیر بمقتضاے بیرحمی بہ فیلبانان حکم بہ قتل ایشان فرمود تا فیلبانان بپاے اقدس و اعلی ہمہ ہندوان را بحملہ ہاے فیلان پامال ساختہ راہے ملک عدم ساختند سیواجی بدریافت این حال کثیر الاختلال بہ کمال شوخے عرضداشت بہ بارگاہ خلافت فرستاد کہ نقلش این است۔

عرضداشت سیواجی بنام عالمگیر

شکر عنایات الہی کہ بہ تقریب مہم خیرخواہ زرہا بربا در رفتہ وخزانہ باد شاہے تہی گشتہ بنا برآن فرمودہ اند کہ از فرقۂ ہند و مبلغے بصیغۂ جزیہ تحصیل نمودہ سامان سلطنت سرانجام دہند حضرت سلامت بانے مبانے کشورستانی حضرت عرش آشیانے اکبر بادشاہ تا مدت پنجاہ و دو سال باستقلال تمام داد فرمانرواے دادند و بادین و آئین عیسوی و موسوی و داؤدے و محمدی و فلکیہ و ملکیہ و عصریہ و دہریہ و برہمن و سیورہ طریقۂ انیقۂ صلح کل اختیار نمودہ رعایت و حمایت ہر یک پیش نہاد خاطر دریا مقاطر ساختہ بخطاب مستطاب جگت گرو معروف و موصوف گردیدند و بیامن این نیت با

بهر جانب که نگاه میفرمودند فتح و اقبال استقبال می نمود و اکثر ممالک دران زمان
بحیطهٔ تسخیر مے در آمد و حضرت جنت مکانے نور الدین جهانگیر بادشاه بست و
دو سال بر تخت دولت و اقبال تکیه زده دل به یار و دست بکار کامرانی
فرمودند حضرت علیین مکانے صاحبقران ثانے شاه جهان بادشاه تا سی و دو
سال سایهٔ فیض پایهٔ تاج مبارک بر تارک جهانیان گستر ده حیات جاودانی
که عبارت از نیکی و نیکنامی ست حاصل روزگار فرخنده آثار او گردید اندازهٔ شوکت و
صلابت شان ازینجا قیاس توان کرد که بادشاه عالمگیر در پیروی نگاهداشت
دستور آنها در مانده است آنها نیز در اخذ جزیه قادر بودند اما عنایت ایزد متعال
را شامل حال جمیع مذاهب و مشارب دانسته غبار تعصب را گرد خاطر راه
نمیدادند خلق الله را امانت خالق خیال نموده رعایت و احسان بامرعی
داشته اند که بر صفحهٔ روزگار باقے است و دعا و ثناے آن پاک
گوهران تا ابد الدهر بر دل و زبان صغیر و کبیر جا گیر است ازینجاست که از
برکت نتایج نیت مدارج دولت و معارج آنها روز بروز در افزونے و
افزایش بوده و خلق الله دران عهد به امن و امان فارغ البال و آسوده
حال در کسب کار خود اشتغال میداشت و در دور حضرت اکثر ملک و

قلعه جات از تصرف بدر رفته و ما بقے عنقریب میرود که در خراب و ویران نمودن تقصیرے نمیشود رعایا پایمال و حاصلات هر محال در پایه اختلال بجای صد هزار یک هزار دشوار رس هرگاه فلاکت و افلاس در دولت خانه بادشاه و بادشاهزادگان خانه کرده باشد احوال زمینداران و منصب داران معلوم و قتے ست که سپاهے در شورش سوداگر در مالش مسلمانان گریان و هنود ان بریان اکثر مردمان بنان شب محتاج اند و رو بطمانچه سرخ مینمایند فتوت سلطانے چگونه اقتضا کند که یک تکلیفات جزیه ضمیمه این حالت پُر ملالت گردد و از مشرق تا مغرب شهرت میرود و برکتابه روزگار ثبت مے شود که بادشاه هندوستان بر کجکول گدایان رشک آورده از برهمنان وسیوره ها وجوگیان وبیراگیان ومحتاجان ومسکینان و درماندگان و افتادگان جزیه مے گیرد و برکیسه گدائی جوانمردے میکند و نام و ناموس تیموریه فرو مے انداز د وحضرت سلامت در کتاب آسمانے وکلام ربانے اگر اعتبار نمایند رب العالمین فرموده اند نه رب المسلمین و کفر و اسلام نقطه مقابل اند برنگ آمیزے وطرح انگیزے نقشبند حقیقی است اگر مسجدی ست به یاد او بانگ میزنند و اگر بتخانه ایست به شوق او جرس می جنبانند تعصب دین و

آئین کسے نمودن از کتاب منحرف گردیدن و برنقش نقاش خط کشیدن و خط خطا چیدن ست۔ بیت

زشت و زیبا هر چه بینی دست دبروی منه	عیب صنعت هر که گیرد عیب آن صنعت گر ست

در عالم عدالت العالیه جزیه به هیچ وجه جایز نیست و از روی حکومت بشرطی درست تواند بود که رعایا از جمیع تکلیفات محفوظ و محظوظ باشد و ضبط و ربط بحدے باشد که زن جمیله تنها با زر و زیور از ملکے به ملکے امانت و سلامت برسد درین دور که شهرها بتاخت و تاراج میرود و از صحرا چه گوید قطع نظر از سخن انصاف و عدالت این که جزیه بر قانون هند ناسزا است در زمان احمد گجراتے را که روزهاے تیره از شاه راه حقیقت برآورده در خسار زار چنین خیال باطل افگنده بود زود مستاصل و مقطوع النسل گردید و در جلدیه زمان واقعهٔ گرفتار شدن مراد بخش نامراد بمجرد این اراده تا سد عبرت نامه ایست براے ظالمان و جزوے مبلغی منجمله خزانهٔ صیغهٔ مذکور که از احمد آباد خانهٔ مراد بخش بخانهٔ دارا شکوه رفت چون شعلهٔ آتش به خانمانش جا گرفت۔ بیت

آتشِ سوزان نکند با سپند	آنچه کند دود دلِ مستمند

بهمه حال صلاح دولت موافق وقت آن ست که خاطر دریا مقاطر را از کدورت تعصب مصفا ساخته آزار مردمانی که حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش دارند منظور نظر مرحمت بفرمایند اگر دینداری بر مردم آزاری و صواب در عذاب هندوان منحصر و تصور فرموده اند اول از راناجی سنگه باید گرفت که سرگروه هندوان ست و بعد ازان از خیر خواه بگیرند چندان مشکل نیست برای خدمتگاری حاضر آما موران و مگسان را آزردن از عالم مردی و مردانگی بعید است عجب از نمکخوارگی دولت خواهان ست که از حق نفس لامر اغماض میکنند و آتش پاره را خس پوش مینمایند زیاده چه عرض نماید آفتاب عمر و دولت از مطلع مسکین نوازی و غریب پروری تابان و درخشان باد فقط

عالمگیر به ملاحظهٔ گستاخی های سیواجی همچو مار برخود پیچیده و به تدارک او بسیار از بسیار توجه نمود در راجه جی سنگه مرزبان جی پور را با دلیرخان به تنبیه او متعین نمود این هر دو سردار با فوج جرار بر او شتافته محاربات سخت با او نمودند و چندان با او جنگ کردند که طاقت مقاومت با وشماند ناچار به راجه جی سنگه رجوع آورده طالب مصالحت گشت راجه مذکور چند قلعه جات نامی از و گرفته و موعود به عاطفت بادشاهی نموده او را مع پسر خود با کنور رام سنگه پسر خود بحضور عالمگیر فرستاد سیواجی چون به سواد دار الخلافت آمد او رام سنگه گفت که من به بادشاه کورنش مانند نوکران نخواهم نمود

راجہ رام سنگھ جواب داد کہ این امر منافی آئین سلطنت ست پاس مراتب بادشاہی بعمل باید آورد
بادشاہ باستماع این چنین کلمات بی ادبی او بنظر احتیاط حکم فرمود کہ تا محراب ہای بارگاہ
را کوتاہ و تنگ نصب کردند و این ہم اشارت فرمودند کہ ہر گاہ برای آمدن سیواجی
سر فرو کند نقشچی صدای مجرا بلند نماید الحاصل چون سیواجی بر در دولتخانہ رسید دروازہ ہا
کوتاہ و تنگ دید یکپای اول گذاشتہ بدون خم کردن سر اندرون رفت داروغہ اہتمام
مقابل شدہ برای آداب گفت سیواجی دست رو برزدہ قدم بیشتر گذاشت و سرسری
دست بسر شدہ نزدیک بہ تخت رفت راجہ رام سنگھ اشارہ کرد کہ بر پایہ امرای عظام
بایستد سیواجی منغص شدہ بر پایہ صدر اعلی نشست راجہ رام سنگھ و دیوان اعلی سیواجی
را پشت دادہ رو بروی بادشاہ ایستادند و معروض داشتند کہ چون دربار ندیدہ است
تاب ہیبت سلطانی نیاوردہ حرکت بیجا کرد عالمگیر او را رخصت فرمود و بہ فولادخان
کوتوال حکم نمود کہ او را نظر بند کنند سیواجی از ہمان وقت در فکر مخلصی خود افتاد و بعد
مرور ایام مردم چوکی را از خود غافل ساختہ و در صندوقی نشستہ بدر رفت و باز کار پیشین
شروع نمود و بر ممالک بادشاہی تاخت و تاراج آغاز گرفت عالمگیر باز افواج جرار
بسرکردگی امرای نامدار برسر او متعین نمود اما کاری پیش نبرد مقارن این حال
سیواجی مسموم گشتہ از لباس حیات مستعار عاری گشت سنبھاجی پسر کلانش متکفل امر سلطنت

گردید مقارن این حال عالمگیر به تسخیر حیدرآباد متوجه شده و با ابوالحسن تاناشاه محاربات
نمود دران وقت سنبها فرزند دوم سیوا شریک ابوالحسن گردیده مضرت بسیار به لشکر
ظفر پیکر رسانید بنابران بعد فتح حیدرآباد تدارک سنبها مقدم کارها شد و شیخ نظام دکهنی
بسرگردگی افواج جرار مقرر گشته بدین مهم رخصت یافت از قضای الهی سنبها در ایام هولی کنار
دریای شور به کوه های دشوار گزار کوکن در آمده موافق رسم هندوان جشن بادشاهانه
ترتیب داده بعیش و طرب اشتغال داشت و خیال با مخالف هم در دلش نبود از انجا
که این کار دست بسته از شیخ نظام بظهور آمدنی بود منهیان اخبار این خبر به شیخ رسانیدند
شیخ مذکور کمر همت بر میان جان بسته با معدودی کارآمدنی ییلغار تمام جانب مقام
مذکور دویده صبحی که هندوان موافق عادت خود ها بانفراغ حوایج اشتغال داشتند
شیخ به جمعیت کثیر در آنجا در رسید سنبها به مشاهده این حال دست و پای تدبیر گم کرده
بجای محفوظ روپوش گردید رفیقان و مردم فوجش که بالتمام بی سلاح بودند اسیر و
قتیل گشتند و بعضی ازان که فرصت یافتند جان را بسلامت بردن غنیمت دانستند
شیخ مذکور بعد این معامله به تجسس سنبها پرداخت و از جای که روپوش بود بدست آورده
مع پسرش ساهو روانه بارگاه خلافت نمود عالمگیر از دستگیر شدن سنبها چندان مسرت
اندوخت که مافوق آن نباشد چون سنبها بحضور آمد و هنگام بازپرس جواب های

سخت و دشنام غلیظ دادن گرفت بنابران بقتل سیدا ماساهو پسرش را که جوانی زیبا بود امان بخشیده مورد عاطفت بادشاهی نمودند و بخطاب راجگی مخاطب ساخته قریب خیمهٔ خود جا دادند تا همین جا پرورش یافته بسن بلوغ رسید که ذکرش بجای خود خواهد آمد بالجمله بعد گرفتار شدن سنبها اعیان مملکت راجه رام برادرش را از قید برآورده بر مسند فرماندهی نشاندند و سنتا و دهنا و دیگر بها دران سرکارش شورشی عظیم در مملکت بادشاهی در انداختند تا آنکه حضرت بادشاه بادولت و اقبال بدین مهم نهضت کرده جنگ کردند و قلعهٔ ستاره را بعد کشش و کوشش بسیار و بعد مرور ایام بتاریخ سیزدهم ذیقعده سال یک هزار و یک صد و یازده هجری مفتوح نمودند عبد الجلیل بلگرامی تاریخ این فتح چنین یافت - تاریخ

چو شه ابهام زیر خنصر آورد	بود اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه برمد ابهام	برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراعیست	شد از عبد الجلیل این آشکاره

اگرچه این قلعه فتح گردید و نیز دیگر قلعه جات هم بتصرف در آمدند و امرای نامی

راجه رام به قتل رسید اما شورش و فروبه نشست و تاخت و تاراج او بر ممالک محروسه بدستور ماند تا آنکه عالمگیر از جان به تنگ آمده فی صدی ده روپیه بصیغهٔ سر دیسمکهی نیز چوتهه یعنی حصهٔ چهارم در تمامی ممالک دکن به مرهٹه مقرر کرده با او صلح نمود و با وجودیکه مدتی دراز درین محاربات دکن گذشت اما مدعای او که از قطع بنیان مرهٹه بود حاصل نگردید و همانجا وفات یافت۔

ذکر وفات عالمگیر

چون عمر عالمگیر به نود و یک سال رسید و از تنظیم و تنسیق معاملات دکن و تدارک مرهٹه عهده برا نه شد و عوارض جسمانی بر مزاجش هجوم آورده از زندگانی یاس تمام باو حاصل گردید ناچار بجانب دار الخلافت شاهجهان آباد مراجعت فرموده در بلدهٔ احمدنگر رسید دران وقت اشتداد مرض و یاس از حیات بیشتر شد بنا بران فسخ عزیمت پیشتر فرموده کام بخش پسر خود را که بسیار عزیز می داشت بروز دوشنبه هفتدهم ذیقعده ۱۱۱۸ هجری بحکومت بیجاپور امتیاز بخشیده بدان طرف رخصت فرمود و تاکید بکوچ های طولانی نمود و محمد اعظم پسر وسطی را حکم نمود که بصوب مالوه کوچ کند اما تانی در قطع منازل نموده هر روز پنج کروه مسافت طی نماید و دو روز در منزل مقام کرده روز سوم باز راهی شود چون مدعای او ازین امر آن بود که اگر سانحهٔ ناگزیر رو نماید

بسبب نزدیکی شاهزاده مذکور که شجاع با فرهنگ جویای نام وننگ ست درارد و آشوبی برنخیزد وعلت از خود جدا کردنش آن بود که مبادا درحالت ضعف کاری که خود باپدر کرده بود پسرش نیز باو نکند بالجمله بعد رفتن شاهزاده حالت آن حضرت رو بتنگی کشید ووقت گذاشتن وگذشتن فرارسید ازانجا که استقلال وحواس بغایت داشت درین حالت تنگ خطوط بنام فرزندان خود بقلم خاص نگاشت که نقلش حوالهٔ این صفحات گردیده -

خط عالمگیر بنام محمد اعظم شاه

پیری رسید ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت بیگانه آمدم بیگانه میروم خبر از خود نیست کیستیم وچه کاره ایم نفسی که بی ریاضت رفت افسوس ازان باقی ماند ملکداری وپاسداری هیچ نشد عمر عزیز مفت رفت خدا وند دارم وروشنی آن درچشم تاریک خود هیچ نمی بینم حیات پایدار نیست وازنقش رفته نشانی پدید نه واز اقبال توقع مفقود تپ مفارقت کرد چرم پوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه بیجاپور رفت امانزدیک ست آن عالیجاه ازان نزدیک تر عزیز القدر شاه عالم از همه دورتر فرزندزاده بحکم الله نزدیک هندوستان رسیده لشکر ولشکریان همه بیدست وپا وسراسیمه همچو من مضطرب که از خدا وند خود تنهای گزیده درحالت

اضطراب و چون سیماب بیقرار امدمی فهمند که صاحب نعمت داریم هیچ نیاورده ایم و جزو بال

مردم چیزی نخواهم برد اندیشه دارم که درچه عقوبت گرفتار خواهم شد نظر بر رحمت و الطاف

او امید قوی ست اما نظر بر اعمال و افعال خود تفکر نمی گذارد چون از خود گذشتم دیگر کجا ماند

مصرع ہر چہ باد اباد ما کشتی در آب انداختیم

صیانت بندگان اگرچه پروردگار خواہد کرد لیکن نظر بر عالم ظاہر بر فرزندان ہم ضرورست

فرزندزاده را دعای آخرین بگویند وقت رخصت ندیدم اشتیاق او باقی ماند بیگم

اگرچه ملول ست مالک دلہا خداست کوته اندیشی مونثات جز به ناکامی نتیجه ندہد

الوداع الوداع الوداع۔

خط عالمگیر بنام محمد کام بخش

فرزند جگر بند من۔ در عالم اختیاری ہرچند که برضای الہی نصیحت کردم وسعی از امکان

زیاده نمودم چون خواست الہی نبود بگوش رضا نشنیدند حالا یگانه آمدم بیگانه میروم

و بربی بضاعتی شما ترحم می آید چه فائده عذاب وگناه ہرچه کردم ثمره از خود بریده ام

عجب قدرت ست که آمدم تنہا و میروم باین لشکر و قافله سالاری تپ که از دوازده

روز مرافقت داشت تاب نیاورده گذاشت جز خدا دیگر بنظر نمی آید اندیشه

لشکر و لشکریان نظر بر وبال آخرت ملالت خاطر شده از خود خبر نیست پشت

خم شد پا از جرات ماند نفسی که بر آمد و رفت انچه ماند توقع نماند ه گناه بسیار کردم نمی دانم
که بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بنگاه اگرچه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان
و فرزندان لازم ست وقتیکه در عالم هستی بودم حراست اینها نشد حال لامعلوم لیکن
آن فرزندان را که این معنی ودیعت نهاده دست قدرت هست حفظ و احتیاط
بنده ها بحسب ظاهر ضرور عالیجاه هم نزدیک ست نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال
آن بر گردن من ناکاره بماند والدهٔ شما و فرزندان شما را به خدا سپردم وخود رخصت
میخواهم حالت اضطراب ست بهادر شاه در جائیکه بوده هست فرزند ایشان نزدیک
آمده فرزند زاده بهادر در نواح گجرات ست حیات النسا چیزی از روزگار ندیده
ملول ست و حالت بیگم بیگم داند او ذی پوری که والدهٔ شماست در بیماری پاس
غنوده ارادهٔ رفاقت دارد خانه زادان و مردمان حضور هر چند که گندم نما و
جو فروش اند اما دور افتاده را نه پروای کار باید گرفت تا پیراهن و فاکنند پا دراز
باید کرد تا ش طلبداران نوعی که بود بآن حالت بماند دارا شکوه هر چند تدبیرهای
مناسب به عقل خداداد داشت لیکن علوفهٔ مردم بیش بینکرد قلیلی از ان قلیل هم
نیافتند و آزرده ماندند من رخصت شدم انچه نیک و بد گفتم بدنه برند و هرچه درحق
شما شده در خاطر نیارند که در عاقبت از من مواخذه نشود - بیت

رفتن جانرا بچشم خود ندیده هیچ کس | من بچشم خویشتن میبینم که جانم میرود

والسلام والکرام بالجمله بتاریخ بست وهشتم ماه ذیقعده ۱۱۱۸ھ هجری مطابق سال یک هزار هفت صد عیسوی بود که روح برفتوحش از قفس عنصری پرواز نمود نعمت خان عالی تاریخ وفاتش چنین یافت - رباعیات

عالمگیر آن خدیو صاحب تدبیر	برداشت دل از جهان جانهم شدگیر
اورفت ملک ملک زورفت بگو	شد بادشه ملک فنا عالمگیر

دیگر

آن شاه که دائم علم فتح برافراشت	چون گشت نود ساله جهان را بگذاشت
در هر کاغذ خود صاد میکرد رقم	بر نسخه عمر او خدا صاد نگاشت

عالمگیر بادشاهی بود بجامهٔ فضل وکمال آراسته - وبه کسوت زهد وتقوی پیراسته در انشاپردازی عدیلی ونظیری نداشت ودر فهم وفراست وجرات وهمت قدم یکتائی می نگاشت اما جمیع مورخان اتفاق برین معنی دارند که با این همه صفات کندکهد شند در مکر وفریب یگانه بلکه منتخب زمانه بود وبیشتر ازین کلید کشایش ابواب مقاصد می نمود جنگ های که با برادران خود نمود وبا وجود بی سامانی از مکر وتزویر وبعضی جا بقوت شمشیر چنان که ایشان را مستاصل ساخت وساحت مملکت را

از مدعیان سلطنت نوعیکه پاک و صاف نمود محض کار او بود مدت العمر در جنگ و پیکار گذرانید و ولایت دکهن که ملکتی است وسیع و ولایتی است فراخ از قبض و تصرف سکندر عادل شاه و ابو الحسن تانا شاه برآورده داخل ممالک محروسه نمود چنانچه محاصل عهد دولت او تا به بست و نهه کرور روپیه رسید ولیکن از دست مرهٹه زحمت بسیار کشید و در تدارک و استیصال این طایفه با آنکه عمر خود صرف نمود اما بسبب آنکه از اهل سپاه و از اهل قلم و از فرزندان نامدار و از بزرگان عبودیت شعار هیچ یکی از وطین نبود و بر قول و قرار او اعتمادی نه داشته دل نهاد خدمات نمیشدند بلکه در عین مواقع اغماض کلی می نمودند این مهم به سرانجام نرسید بالآخر به تنگ آمده حقوق چوتهه و دیسمکهی به تمام ممالک دکن به مرهٹه عطا نموده مصالحت نمودند تا بعد وفات آنحضرت این هر دو حقوق که مخصوص برای ملک دکن بودند در تمام هندوستان ملک موروثی مرهٹه شد و سلاطین ما بعد بسبب ضعف حالت خود و بنظر شوخی و جرأت این طایفه این هر دو حقوق او را برای تمام ممالک محروسه خود تسلیم نموده اسناد عطا فرمودند لیکن از ان هم شورش ایشان فرو نه نشست و بالآخر همین فتنه باعث زوال سلطنت اسلامیه گردید و بادشاه بدست مرهٹه گرفتار آمده بگرفتن مواجب قانع و متوکل گردید که ذکرش انشاالله بر جای خود خواهد آمد. بعد فتوحات که او را

به برادران حاصل گشت و پدر خود حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه
را بدست آورده مقید فرمود خواست که نوعی رفع بدنامی خود بکند و تنفری که خلایق
را از حرکات او بهم رسیده برطرف گرداند پس رقومات سوای باکه محاصل آن از لکوک
متجاوز بود حکم معافی فرمود از جمله حقوق های که داخل خزانه عامره سلطانی می شدند
محصول اهل حرفه بود از جوهری و صراف تا نخود فروش و سبزی فروش که در کوچه
و بازار بر زمین بادشاهی غیر ملکی خود نشسته بیع و شرا می نمودند و در هفته یا در
آخر ماه ادای مقرری می نمودند دیگر حاصل عمده راهداری که بر کل معبرهای اطراف
و صوبه جات و طرق که مابین هر منزل سه چهار چوکی نشانیده فی ارابه و شتر گاو
و اسپ و آدم سوای محصول جنس از تجار و مسافرین و مترددین و عاجز و
مفلس بی تعدی و عنف می گرفتند و دیگر محاصل بازار و عرس بزرگان و جاتره هنود
بمعابد و تیرتهه ها که در هر سال یک دو بار واقع می شود و هزارها مردم از زایرین و
معتقدین و تاجران و بیوپاریان جمع آمده خرید فروخت می نمودند و نیز محصول
مسکرات و میخانه و قمارخانه و هر غله که بعد ادای حصه سرکار بخانه خود می آوردند دیگر
در نالشات دیوانی هر قدر که زر از مدعا علیه مدعی را می دهانیدند چهارم آن و نیز
جرمانه و شکرانه و احمقانه و ابواب فوجداری و چهار بهینت از هر موضع و محال

همچنین بسیاری رقومات بودند که ذکرش بخوف تطویل کلام بقلم نیامده منجمله این رقومات
قریب هفتاد هشتاد ابواب معاف فرمودند ماسوای چند رقومات باقی همه قایم و برقرار ماند
و از ضعف حکم تعمیل آن چنانکه باید از حکام نمیشد — بلکه علانیه بایصال می آوردند هرگاه
اطلاع جرو اخذ آن ابواب معاف شده بسمع مبارک می رسید بعضی را به موقوفی و بعضی را
به کمی منصب معتوب می فرمودند و باز بذریعهٔ مربیان خود ایشان برجای خود رسیده مورد
الطاف می شدند درینصورت این عنایت بادشاهی که هرچند به مصلحت وقت بود اثری
بدل با پیدا نه نمود و مقصود او که از رفع بدنامی و تالیف قلوب بود اصلا حاصل نه گردید
چنانچه نعمت خان عالی در وقایع دکن این ذکر را بشوخی حوالهٔ قلم نموده که پیش ازین
بنگارش آمده بهرحال درین عهد دولت هیچ یکی از وضیع و شریف و صغیر و کبیر بطمانیت
خاطر نبود و از لشکرکشی و تاخت و تاراج مملکت و اخذ جزیه از هندوان ساحت
پُرفضای هندوستان مسکن زاغ و زغن گردیده و بران از شامت اعمال بلای
قحط و وبای طاعون از بندر سورت و بمبئی تا ولایت دکن و دیگر ممالک شیوع یافته
تا هفت سال امتداد کشید که هزاران هزار بندگان خدا بعضی بمرض طاعون و بعضی
از گرسنگی به هلاکت رسیدند و الوف نفوس بمعاملهٔ جزیه اسیر و قتیل گشتند و صنوف
ذبیحات در معارک جانستان طعمهٔ تیغ اجل شدند چنانچه بهشتی شیرازی که ملازم

شاهزاده مرادبخش بود در مثنوی آشوب هندوستان ذکر این واقعه نموده که ابیاتی چند از ان ثبت افتاد.

برافتاد رسم نشاط از جهان	سپاه غم آمد گران تا کران
هزاران فتادند بی روزگار	عزیزان بهر گوشه زار و خوار
ز طاعون بسی شهرها شد خراب	شد از قحط دریای طاقت سراب
بهر سر حد از غارت رهزنان	نه تجار نی نام ماند و نه نان
ز سرحد بنگاله تا آب سند	چو کاشانه چغد شد ملک هند
ز آب اتک تا به ملک دکن	همه زاغ شد شهر و باغ و چمن

مدت عمر نود سال و هیجده یوم و مدت سلطنت پنجاه سال و بست و هشت یوم.

ذکر واقعات که بعد وفات عالمگیر رو داد

چون بادشاه عالمگیر به مشیت رب قدیر رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست زیب النسا بنت آن حضرت عمدة الملک اسد خان و اهتمام خان چیله را به حضور شاه عالیجاه که مراد از اعظم شاه باشد روانه کرده ازین واقعه هوش ربا اعلام نمودند او باستماع این حال کثیر الاختلال خود را بر جناح استعجال بمعسکر اقبال رسانید و لوازم تعزیت بجا آورده نعش پدر را با حمید خان

باورنگ آباد روانه کرده و خود بخدمت همشیرهٔ خویش زیب النسا آمده در غم پدر گریه
و زاری نمود پس ازان باتفاق امرای عظام و خوانین والامقام مثل اسد خان
و چین قلیچ خان که بالآخر نظام الملک شد بر سریر سلطنت بر آمد همه امرا و وزرا
با او بیعت کردند و حلقهٔ اطاعت بگوش و غاشیه عبودیت بر دوش کشیدند و به ساعت
احسن ازانجا نهضت اعلام واقع شد و عنان توجه جانب هندوستان معطوف گردید
درین اثنا خبر این حادثهٔ جانکاه به ولیعهد سلطنت و وارث مملکت محمد معظم بهادر شاه
که دران وقت به صوبه داری [illegible] و لاهور در پشاور قیام داشت در رسید کمال سراسیمگی
و بیتابی با دوست داد دریاها به گریه و زاری هانمود و مراتب جزع و فزع بعمل آورد
چون حصول امر سلطنت از دست برادر خود بدون جنگ و جدال محال مید انست و
تیسر اسباب رزم و پیکار درین حالت بی سر و سامانی در آئینهٔ حال خود از محالات
مید ید بنا بر آن در گرداب حیرت افتاد منعم خان وکیل مطلق او به مقام خیر خواهی و
جانفشانی در آمده کلمات تسکین و دلدهی بعرض رسانید و متکفل این امر خطیر شده در گرد آوری
سامان رزم و پیکار مصروف شده در اندک مدتی سامانی شایسته و لشکری بایسته جمع آورده
بعرض رسانید چنانچه بساعت حمیده و آوان فرخنده اعلام نصرت بهادر شاهی
بجانب هندوستان باهتزاز در آمد و بادشاهزاده معز الدین جهاندار شاه حسب الحکم

از ملتان بر آمده سعادت همرهی گزید و محمد عظیم که او را عظیم الشان می گفتند دران وقت به جاگیر خود به بنگاله بود بایمائی پدر از انجا بر آمده در آماده چهل کروهی دار الخلافت شورش انداخت چون این خبر وحشت اثر بگوش عالیجاه رسید باذو الفقار خان نصرت جنگ پسر اسد خان وزیر السلطنت که امیر الامرا و بخشی الملک بود ارشاد کرد که به چهل کروهی دار السلطنت بلای عظیم وارد است او جواب داد که به برکت اسم اعظم برطرف خواهد گردید بعد ازان عرض کرد که بنده بهمراهی شاهزاده بیدار بخت پیشتر میرود تا سدراه غنیم شوم عالیجاه این رای او را مستحسن دانسته قبول نمود و بدست شتر سواری رقعه به پسر خود بیدار بخت نوشت۔

رقعه اعظم شاه به بیدار بخت پسر خود

فرزند سعادت مند را معلوم باد۔ که بخشی الممالک نصرت جنگ را پیش شما رخصت فرمودیم آن سردار را بخدمت خود غنیمت شمارد و چندان بعزت او کوشد که دو گروه عمده را باستقبال فرستد چون قدم در ایوان گذارد فرزندم بیدار دل ملاقات کند وقت ملازمت بغلگیر شود و تکلیف نشستن نماید و عرض ضرور دانسته انچه ضروری عرض کند هرچه گویند بی مضایقه و اهتمال بعمل آرد و در رفتن اکبرآباد شتاب کند که پیش از محمد عظیم برسد چون بخشی الممالک از خدمت مرخص شده مصروف

سامان سفر گردید بصلاح بعضی مردم نا عاقبت اندیش عالیجاه ازین اراده برگشت و رفتن خود بدین مهم مقرر کرده بخشی الملک را بر رفتن مانع شد و به بیدار بخت ممانعت نوشت شاهزاده به دریافت فسخ عزیمت سابق و تصمیم اراده حال برآشفت و بحضار مجلس گفت که پدر من بصوابدید نا عاقبت اندیشان کار میکند هرگز فایز به مدعا نخواهد شد و این کشش و کوشش او اثری نخواهد بخشید درین اثنا خبر رسید که محمد عظیم داخل اکبرآباد شد و بهادر شاه نیز از عقب بعد طی مراحل و قطع منازل با پسر ملحق گردید شاه عالیجاه باستماع این خبر بعزم جنگ از گوالیار متوجه دارالخلافت شد و در مقام سموگڈه مقابله رو داد بهادر شاه پیغامهای صلح و آشتی به عالیجاه فرستاده در باب مصالحت کمال سعی نمود لیکن شاه عالیجاه از غایت غرور راسی نشنید و در جواب این بیت نوشت ـ بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست	که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

ناچار بهادر شاه نیز آماده پیکار گردید اول از لشکر عالیجاه نائره جنگ و جدال مشتعل شد بعد از آن بهادران بهادرشاهی به شمشیرهای بران و خنجرهای جانستان جواب دادند تا آنکه بهادران طرفین درگیر و دار افتادند و دست کشش و کوشش گشادند درین اثنا دو فرزند عالیجاه یکی بیدار بخت دوم

والاجاه بزخم گلوله هاي تفنگ شربت شهادت چشیدند عالیجاه را بوقوع این واقعهٔ جانگزا ذایقهٔ حیات تلخ شد و جامهٔ زندگانی بر تن گران آمد خواست که خود را در میدان اندازد و باخنجر جانستان خود را هلاک سازد امرای خیر اندیش و بهادران جان فروش بعرض رسانیدند که اول تردد ما بندگان ملاحظه باید نمود که چسان پروانه وار خود را در آتش می اندازیم بعد ازان هرچه در خاطر مبارک بگذرد اختیار رست این بگفتند و بمیدان رزم آمده هنگامهٔ قیامت بپا ساختند و شورشی عظیم در فوج عدو انداختند درین وقت عالیجاه برفیل سوار و شاهزاده والاتبار را در حوضهٔ فیل نشانیده بذات خود جنگ میکرد چند زخم های کاری برداشت اما اصلا تغیری بر چهرهٔ او راه نیافت شاهزادهٔ والاتبار که بعمر ده ساله برفیل سواری خاصه همراه بود هرگاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست خود کشیدی تا آنکه تیری دیگر رسید آنرا نیز برآورده فرمودند که در هودج استراحت کن آن شیر دل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی روزگار مے نمود نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه رغبت آب فرمود فیلبان التماس نمود که ابریق آب عقب عماری خاصه است بر زبان آوردند که ای نادان این نه آن وقتست که از مقابلهٔ اعدا بطرفی

عقب به بهنیم و گل خجالت چلینم درین اثنا فیلبان هم مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای از عماری بر آورده فیل را می راندند که ناگاه گلولهٔ بندوق بر پیشانی آنحضرت رسید بصدمهٔ آن لطمهٔ غیبی شاهباز روح مبارک از دام گاه فنا به عالم قدس پرواز نمود مردم سپاه بود ادید این حال بعضے قرار بر فرار دادند و اکثری به خیال ننگ و ناموس و برای ادای حق ولی نعمت به میدان ایستادند تا آنکه ندای امن و امان از لشکر بهادر شاه بلند شد و مژدهٔ عفو تقصیرات از چپ و راست بر آمد جوق جوق مردم سپاه و امرایان عظام و خوانین والا مقام شرف کورنش دریافته مورد التفات بی پایان شدند تاریخ این واقعه نعمت خان عالی چنین یافت - تاریخ

شهزادهٔ دیوانه وش و اثر دردم	حقا که نبود هیچ از رستم کم
دیدند سر و پیش جدا چون از هم	گفتند همه های محمد اعظم

عالیجاه بغایت مرد شجاع بود در آئین سپهگری عدیل و نظیر خود نداشت مذکورست که روزی در بیت السلطنت به ملازمت پدر میرفت در اثنای راه به فیلے مست دو چار خورد مردم جلو راه فرار پیش گرفتند شورشی عظیم از چپ و راست بر خاست شهزاده از غایت شجاعت با فیل در آویخت و به ضرب های جانستان او را از پا در آورد چنانچه مرزا جلیل این واقعه را به رشتهٔ نظم کشیده و بغایت





بقلم لال بہادر مصور ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ سندیلہ

داد سخن داده باندیشهٔ طوالت سخن باز نقلش اغماض کرده شد۔

ذکر سلطنت قطب الدین شاه عالم بهادر شاه پسر دوم عالمگیر

بعد کشته شدن عالیجاه بهادر شاه در لشکر برادر آمد و برادرزاده های خود را در آغوش عاطفت گرفت قطرات اشک از چهرهٔ شان باستین مرحمت پاک نمود و پردگیان حرم محترم برادر را در خیمهٔ خود جا داد و بر نادانی و نافهمی برادر گریه ها نمود و بعد ازان بتاریخ یکم محرم سال یک هزار و یک صد و نوزده هجری مطابق یک هزار و هفتصد و سه عیسوی بر سریر سلطنت پا گذاشت۔

تاریخ جلوس

نشست چون بسریر جهان بهادر شاه	رسید مژدهٔ دولت به عالم بالا
ز منظر فلک آورد سر برون هاتف	بگفت سال جلوسش نظام ملک دلا

اسد خان وزیر السلطنت را بخطاب آصف الدوله مخاطب ساخته وکیل مطلق گردانید ذوالفقار خان نصرت جنگ پسر او را که امیر الامرا و بخشی الممالک بود بعنایت بیغایت بر نواخته مقرب درگاه گردانید و منعم خان دیوان خود را بعهدهٔ وزارت بخشید و عبد الله خان پسر سید میان را به صوبه داری اله آباد و حسین علی خان برادر خورد او را به ایالت صوبهٔ عظیم آباد از جانب شهزاده محمد عظیم مقرر فرمود از انجا که بادشاه رحیم و کریم و خدا ترس بود در دوام میخواست که با برادران و عزیزان کل عنایت نماید موری را آزاری نرساند

بنا برآن به کام بخش برادر خورد نصیحت نامه ها نوشته دلالت بر اطاعت و موعود به رعایت بسیار نمود اما آن نافهم و ناعاقبت اندیش اصلا گوش بر نصایح برادر نه نموده با لشکری گران به جنگ بادشاه از دکن کوچ کرد و جنگ های سخت نمود و بعد برداشتن زخم های کاری ودیعت حیات فرمود این واقعه نیز بر خاطر اشرف بسی گران آمد و مدتها ملال خاطر دور نشد بعد این واقعه شورش سکهان در عهد او آتش فتنه بلند کرد و آن بدین گونه است که بندا نامی فقیری که جانشین نانک شاه فقیر بود بواسطهٔ آنکه تیغ بهادر مرشد او به عهد عالمگیر بقتل رسیده بود بدین سبب عداوت با داشت درین وقت شورشے عظیم برانگیخت و بسیاری مسلمانان را به قتل رسانید و زن بچه های ایشان را گرفته هلاک کرد و قبور اولیای اهل اسلام را شگافته آتش در داد تا آنکه موکب همایون به تدارک او بحرکت آمد و متواتر جنگ نمود لیکن آن فتنه فرو نه نشست در عهد دولت او جمیع شاهزاده مطلق العنان بودند و به راحت و فراغت تمام بسر برده ایام دولت او را به دعا می خواستند مذکورست که هفتده شاهزاده گرد و پیش تخت او مے ایستادند روزی یکی از فرزندان او التماس کرد که پسران دشمنان را مطلق العنان نمودن و از ایشان بغفلت بودن از آئین حزم و احتیاط بعید ست بادشاه جواب داد که اگر اندیشه دشمنی برای سلطنت ست شما با دشمن تر ند

وایشان سلامتی ما را زیاده از شما خواهند خواست بهادر شاه برخلاف آبا و اجداد

خود مذهب تشیع داشت در مقام لاهور خواست که خطبه بطریق تشیع خوانده شود عظیم الشان

برای سرانجام این کار مامور شد لیکن کار بجای نبرد بلکه شورشی عظیم از چپ و راست

برخاست و مردم شریف و رزیل باهم آمیخته خطیب را از منبر فرو کشیدند و لکد کوب

کردند بعضے گویند که چون عظیم الشان هم این معنی را منظور نداشت بنا بران زیاده تر

شورش افزود بعد این واقعه بهادر شاه بتاریخ بست و یکم سال یک هزار و بست چهار

هجری به مقام لاهور بعمر هفتاد سالگی پس از سلطنت پنج سال و یک ماه ودیعت حیات کرد

بعضے برآنند که وفات آنحضرت بسبب گزیدن سگی که بالآخر منجر بدیو انگے شد

واقع گردید۔

تاریخ وفات

در وفاتش بی سر و بے پا شدند		فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم

ذکر واقعات نزاع فیما بین پسران بهادر شاه

بعد وفات بهادر شاه فیما بین فرزندان او هنگامه عظیم برپا شد و گرد فتنه و فساد

از چهار سو بلند گردید تفصیل این اجمال بر سبیل اختصار آنکه چون آنحضرت را چهار فرزند

بودند یکے محمد عظیم که او را عظیم الشان هم میگفتند دوم معز الدین جهاندار شاه

سوم رفیع الشان چهارم خجسته اختر جهان شاه درین وقت که این واقعه پر آشوب

رو داد عظیم الشان بخدمت پدر راتق و فاتق مهمات بود با امیر الامرا ذو الفقار خان صفائی خاطر نداشت در فکر گرفتاری امیر الامرا مصروف گردید و آن سر ار تجربه کار پیش از وقوع ارادهٔ او از غایت حزم و احتیاط از دولتخانهٔ سلطانی برآمده به جمعیت تمام بخانهٔ خود نشست هر چند که بعضی خیر اندیشان از عظیم الشان التماس نمودند که وقت فرصت را از دست نه داده بهوشیاری تمام ضبط اموال کارخانجات پادشاهی باید کرد آن ناعاقبت اندیش بآن غرور که همه در تحت فرمان من ست و بجز من کیست که پا بر تخت سلطنت گذارد به کمال بی پروائی می گذرانید و همگی فکر دستگیر نمودن امیر الامرا ملحوظ خاطر داشت و بطرف دیگر معز الدین جهاندار شاه در حالت اضطراب آمده با امیر الامرا رجوع آورد و بکمال عجز و زاری کرد ذو الفقار خان بنا بر بغض و عناد که با عظیم الشان داشت رفاقت جهاندار شاه قبول نموده او را مطمئن ساخت و در ترتیب سامان رزم و پیکار اشتغال نمود عظیم الشان با دراک این خبر رقعه بنام امیر الامرا ذو الفقار خان نوشت که اگر سلامتی ذات و بقای عزت میخواهی حاضر درگاه شو و ازین خیالات بیجا بگذر ؎

باز آ باز آ هر آنچه کردی باز آ	صد بار اگر توبه شکستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست	گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

غلامی قلماقی را حکم نمود که رقعه با میر الامرا رساند و اگر تواند برو دست بردی نماید غلام مذکور به خدمت امیر الامرا آمد و رقعه داد امیر الامرا مصروف خواندن شد غلام مذکور خنجر از موزه کشید و خواست که کار امیر الامرا تمام کند رآی مال زملازمین امیر الامرا که قریب نشسته بود بمجرد اراده اش کارش تمام نمود و با مردهٔ صد سالہ برابر کرد امیر الامرا بر پشت رقعهٔ این جواب نوشت - بیت

	چو فردا بر آید بلند آفتاب		من و گرز و میدان افراسیاب

روز دوم امیر الامرا خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر برابر اعیذ دلپذیر با جهاندار شاه متفق نمود و مردان کارزار و بهادران خنجر گذار جمع آورده باتفاق هر سه برادران به میدان جنگ آمد و از ان طرف عظیم الشان با فوج کثیر اختیار مقابله نمود آتش جدال و قتال به اشتعال در آمد و هنگامهٔ حرب ضرب گرم گردید

	روارو در آمد بر دان مرد زمین گفتی از یک دگر بردرید		هزاهز در آمد بگردان گرد سرافیل صور قیامت دمید

بالجمله تا هفت روز این هنگامهٔ قیامت اثر زلزله انداز بنیان جهان ماند روز هفتم گولهٔ توپ بر خرطوم فیلِ سواری عظیم الشان افتاد فیل بدحواس گردیده از میدان

عنان برتافت و به سرعت برق و باد بطرف آب راوی روان گردید فیلبان بزمین افتاد خواص خان که درخواصی بود ریسمان فیل گرفته برزمین آمد و راه خود پیش گرفت چند کس درعقب فیل دویدند اما بقتل رسیدند تا آنکه فیل خود را در آب افگند و به گردابی درافتاده چنان فرو رفت که باز برنیامد و بعد ساعتی مع عظیم الشان غرق شد درین صورت فتحی عظیم نصیب جهاندارشاه گردید روز دوم بعد این حصول فتح خداداد جهان شاه که صاحب جرات و استعداد بود بجهة عدم ایفای عهد تقسیم ملک و دولت گشته علم منازعت برافراشت چون معامله به آشتی نگرائید باز نایره جدال و قتال مشتعل گردید و جنگی عظیم درخورد جهان شاه غالب آمد معزالدین جهاندارشاه از قلب لشکر گریخته به امیرالامرا ذوالفقارخان پیوست امیرالامرا بمشاهدهٔ این حال مضطرب گردیده برقندازان خاصهٔ خود را طلب داشته و مشت مشت اشرفی بدست آنها ریخت و گفت همین قدر از شما توقع دارم که بهمانا گذرانیدن ندر مبارکباد تا به جهان شاه رسیده هرگاه متصل شوند یک شلک برفیل او سر کنند حسب الامر سه چهار صد کس به هیئت مجموعی بحضور جهان شاه که با دو سه صد کس استاده و دیگر افواج او مشغول غارت لشکر معزالدین جهاندارشاه بود رسیدند و حسب قرار یکبار تفنگ های خود سر کرده کار جهان شاه باتمام رسانیدند

وبساعتی شکست جهاندارشاه مبدل به فتح و نصرت گردید روز دوم رفیع القدر خواجه سرای محلی خود را برای تهنیت مبارکباد پیش معزالدین جهاندارشاه فرستاد خواجه سرایان بادشاهی با خواجه سرای رفیع القدر در مقام استهزا در آمده گفتند ای احمق دیدی که بر سر عظیم الشان و جهان شاه چه رفت آقای تو در سلطنت چه توقع دارد خواجه سرای مذکور بشنیدن این حال و دیدن رنگ دربار بعد التماس مبارکباد واپس آمده حقیقت بحضور رفیع القدر معروض داشت رفیع القدر از خواب غفلت بیدار شده آماده جنگ گردید و بجمعیت خود به میدان آمد ازان طرف امیرالامرا ذوالفقار خان جهاندارشاه را سوار کرده با فواج جرار بمقابله شتافت جنگی عظیم از طرفین روداد و شکست بر رفیع القدر افتاد تمامی مردم جان نثار شاهزاده درین وقت به قتل رسیدند ناچار شهزاده تن تنها سپر و شمشیر گرفته از فیل بر جست و کوشش های مستانه و چپقلش های مردانه بجا آورد تا آنکه زخمهای کاری برداشته شربت شهادت نوشید این واقعه بمقام لاهور در سال یکهزار و یکصد و بست و چهار هجری بوقوع آمد

ذکر سلطنت معز الدین جهاندارشاه بن بهادرشاه

معزالدین جهاندارشاه بعد حصول فتح و فیروزی از دار الخلافت لاهور کوچیده به بیت السلطنت شاه جهان آباد آمد و بروز پنجشنبه هیجدهم جمادی الاول بر سریر

سلطنت هندوستان جلوس فرمود آصف الدوله اسدخان وکیل مطلق و امیرالامرا و
ذوالفقارخان پسرش وزیر اعظم شد و دیگر امرا موافق مراتب و درجات کامیاب و
کامران شدند سلطان کریم الدین پسر بزرگ عظیم الشان از لاهور دستگیر شده بحضور
آمد و مقبول گردید و شاهزادگان اولاد اعظم شاه و کام بخش که به فارغ البالی
بسر میکردند گرفتار شده جا در حبس یافتند درین وقت بادشاه کوکلتاش خان برادر
رضاعی خود را بخطاب خان جهان بهادر مخاطب فرمود و لال کنور معشوقه خود را
امتیاز محل خطاب داده حکم نمود که چتر بادشاهی که مخصوص به سلاطین است همراه او
باشد و خوشحال خان برادرش را منصب هفت هزاری داده صوبه داری اکبرآباد
عطا فرمود برای تحریر سند به ذوالفقارخان فرمان داد ذوالفقارخان و دیگر ارکان
دولت از روی تمسخر و استهزا بادی گفتند که در نذرانه چند هزار دهل اگر بدهند فرمان
شما جاری بکنم روزی درحالت ناامیدی بتوسط همشیرهٔ خود به بادشاه این جمله
عرض حال نمود حکم عتاب آمیز بنام ذوالفقارخان صادر شد که سبب این تمسخر و
باعث تعویق در اجرای فرمان چیست ذوالفقارخان از غایت بیباکی عرض کرده
فرستاد که درخواست دهل که ما خانه زادان از خوشحال خان میکنم بیجا نیست درحالیکه
قلتبانان به عهده هاے تنخوران مامور شدند پس ما بندگان را بکار ایشان باید پرداخت

بادشاه باستماع این سخن دم درگلو کشید و باز هیچ نگفت روزی سواری لال کنور از بازار
می گذشت و حسین قلیچ خان خلف غازی الدین خان فیروزجنگ که درین روزها
بسبب عروج ذوالفقار خان خانه نشین بود بسواری پالکی با مردم قلیل از طرف دیگر
می آمد هرچند که خان مذکور با همراهیان میگفت که سواری مرا از طرف دیگر برند مردمان
نشنیدند و از همان طرف بمقابلهٔ لال کنور سواری او را برآوردند لال کنور پرده
از عماری برداشته از همراهیان خود می پرسید که این چین قلیچ خان فرزند همان
نابیناست که غازی الدین خان نام داشت باستماع این کلمه نواب موصوف را آتش
غضب مشتعل شد و نقد صبر و ضبط از دست رفت بمردمان خود حکم داد تا مردمان
لال کنور و نیز او را سازیر لکد چوب گرفتند بعد این واقعه نواب موصوف براه راست
بخانهٔ ذوالفقار خان آمد چون از مدتی قطع آمد و رفت فیما بین هر دو سرداران
والاتبار بود بنابرآن درین وقت از آمدن چین قلیچ خان متعجب شد بعد تعظیم و
تکریم سبب قدم رنجه فرمای دریافت کردند او حقیقت حال مفصل معروض داشت
امیرالامرا او را مطمئن نموده به بادشاه پیغام فرستاد که آبروی ما خانه زادان
قدیم و جدید یکیست امروز حرکتی که از لال کنور بوقوع آمده قریب است که فتوری
عظیم در سلطنت پیدا شود امیدکه آنحضرت به انسداد آن توجه فرمایند جهاندار شاه

باستماع این معنی زهره آب شد بعد از ان هرچند لعل کنور حال ذلت و خواری خود عرض کرده سر بزمین زد فایده نه بخشید۔

ذکر خروج فرخ سیر بن عظیم الشان و جنگ با جهاندار شاه و شکست یافتن جهاندار شاه

وقتیکه واقعهٔ عظیم الشان و محمد کریم الدین پسر کلان او دست داد فرخ سیر پسر دوم عظیم الشان در ملک بنگاله بجاگیر پدر خود قیام داشت بدریافت این حال در گرداب اضطراب افتاد علاوه غم پدر و برادر جانبری خود هم از دست جهاندار شاه و ذوالفقار خان از محالات دیده بماتم خود نشست و بحسین علی خان صوبه دار بهار که از سادات بارهه بود رجوع آورده او عرض کرد که ما خانه زادان را طاقت مقابلهٔ بادشاه نیست لیکن فرخ سیر هیچ نشنید و کمال منت و الحاح و گریه و زاری بکار برده دختر خورد سال خود را در پای حسین علی خان افگند سید مذکور ازین حالت بی طاقت شد و جز اقبال چارهٔ کار ندیده انگشت قبول بر دیده گذاشت و بسامان مقابلهٔ جهاندار شاه خود را مصروف کرده ببرادر خود عبد الله خان که صوبه دار اله آباد بود ازین اراده اعلام نمود او نیز چار و ناچار با برادر متفق و هم رای گردیده مشغول سامان جنگ گردید و بساعت احسن شاهزاده فرخ سیر از بنگاله با مردان جرار و پهلوانان

خنجر گذار متوجه هندوستان شد چون این خبر به سمع جهاندارشاه و ذوالفقارخان رسید
شاهزاده محمد عزیزالدین را بالشکری عظیم به مدافعهٔ ایشان فرستاد بمقام کهجوه تلاقی
فریقین رو داد و جنگی عظیم در پیوست شاهزاده شکست یافته بطرف آگره گریخت و
و فرخ سیر به تعاقب او متوجه شد جهاندارشاه بدریافت این حال باتفاق ذوالفقار خان
باجمعیت بسیار برای جنگ سوار شد و با فرخ سیر جنگ انداخت هنوز فتح و شکست
به طرفی ظاهر نشده بود که جهاندارشاه از غایت نامردی بغیر آنکه امیرالامرا را از اراده
خود آگاه کند راه گریز پیش گرفت و ریش و بروت خود تراشیده به شاه جهان آباد
آمد درین صورت فتحی عظیم که در وهم و خیال هم نمی گنجید نصیب فرخ سیر گردید امیرالامرا
ذوالفقار خان حیران شعبده بازی سپهر بوده در عجب حیص و بیص بود و نمیدانست
که چه کند ناچار او هم از میدان عنان برتافت و فرخ سیر با فتح و نصرت داخل
شاه جهان آباد شد و جهاندارشاه را بدست آورده بعمر پنجاه و دو سالگی به قتل
رسانید مدت سلطنت وی یک سال بود تاریخ وفات

بهادرشه و هم جهاندارشاه	بیک سال زین دار فانی برفت
سر مملکت دور کرده سروش	بهادر برفت و جهاندار رفت

ذکر سلطنت فرخ سیر بن عظیم الشان ابن بهادرشاه

فرخ سیر خلف عظیم الشان بن بهادر شاه بتاریخ دوم ذی الحجه یک هزار و یک صد ۱۱۲۴
بست و چهار هجری مطابق سال یک هزار و هفت صد و سیزده ۱۷۱۳ عیسوی بر سریر سلطنت
متمکن گردید تمامی اعیان مملکت و ارکان سلطنت باریافته نذرها گذرانیدند و تهنیت
سلطنت بجا آوردند سید عبدالله خان بخطاب قطب الملک مخاطب گردیده به منصب
هفت هزاری و هفت هزار سوار معزز شده به مرتبه رفیعه وزارت سربلند گردید و
حسین علیخان برادرش بخطاب امام الملک و عمدة الامرای و منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفرازی یافته به مرتبه میر بخشی گری رسید و محمد امین خان بخطاب
اعتماد الدوله و چین قلیچ خان بخطاب نظام الملک آصف جاه و صوبه داری
دکن و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و قاضی عبدالله تورانی بخطاب
خانخانان و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار افتخار یافت تاریخ جلوس او
چنین یافته‌اند

تاریخ

شاه فرخ سیر که افراو	آفتاب سپهر مملکت ست
گفت هاتف که سال سلطنتش	آفتاب کمال سلطنت ست

چون ذوالفقار خان امیر الامرای سابق تسلط فرخ سیر مشاهده نمود به فکر
ترک وطن و رفتن به ملک غیر افتاد پدرش آصف الدوله اسد خان برین معنی


سید حسین علی خان
امیرالامرا
سید عبداللہ خان
وزیراعظم
سلطان فرخ سیر
رفیع الدولہ
رفیع الدرجات

رضا نداده به ملازمت بادشاه ترغیب نمودند ذوالفقارخان از گفتهٔ پدر راضی گردیده
بذریعهٔ عبدالله خان تورانی المخاطب بمیرجمله که مردی بدکیش و شخصی فتنه اندیش بود و به خدمت
بادشاه تقرب بسیار داشت خواست که حصول ملازمت بادشاه نماید امیرالامرا
حسین علی خان بر مشورهٔ میرجمله و بادشاه وقوف یافته به ذوالفقارخان پیغام فرستاد
که اگر شما بوساطت من ملازمت بادشاه نمایند ممکن نیست که شما را برابر موی آزار رسد
از آنجا که ایام حیات ذوالفقارخان بآخر رسیده بودند گوش بر پیغام امیرالامرا نهاده
به خیال تقرب میرجمله بذریعهٔ آن مردک فتنه پرست بحضور بادشاه هر دو پدر و پسر
در آمدند چون ذوالفقارخان دستهای خود را بر رومال بسته بود بادشاه از غایت
مهربانی بدست خود کشاد و عنایت بیحد بر او شان ظاهر ساخت و آصف الدوله
خلعت فاخره و جواهر گران بها داده رخصت انصراف ارزانی داشت و ذوالفقارخان
را به بهانهٔ مشورهٔ بعضی امور ضروری در خیمهٔ علیحده نگاه داشت آصف خان تو به خانه
برگشت و ذوالفقارخان متردد و مشوش در خیمه نشست مردم مامور را اطراف فرش
فرو گرفتند و پیغام های خشونت آمیز متضمن دعوی قتل عظیم الشان و کریم الدین باو
دادند او بجواب برات ذمهٔ خود کرده و همه بحکم بادشاه ظاهر نمود و چون آتش غضب افزود
از ملایمت در گذشته جوابهای درشت داد و گفت که به بادشاه بگو که عظیم الشان

کریم الدین هر دو را کشتم و در فکر تو هم بودم اما تقدیر نبود حالا توقف چیست هرچه خواهی بکن مقارن این حال محمد رضا خان المخاطب به رعایت خان از پس در آمده تسمه در گردنش انداخته بزیر کشید مردم ماموره هجوم آورده بضرب های شمشیر پاره پاره کردند هنوز رمقی بود که کشان کشان پیش فرخ سیر آوردند اعتماد الدوله محمد امین خان عرض نمود که بقصد ثواب این رافضی را بکشند بادشاه ضرب برچهه براو رها کرد بعد از و محمد امین خان براو دست صاف نمود تا برحمت حق پیوست همان دم جهاندار شاه را هم گردن زده سرش بر نوک نیزه و جسدش بر فیل انداخته و نعش ذوالفقار خان را بدم همان فیل بسته و آصف الدوله و زنان او را بر پالکی های کشاده نشانیده و عقب گذاشته در تمام شهر تشهیر داد و راجه سبهاچند دیوان ذوالفقار خان را که زبان دراز بیها نموده بود قطع لسان ساخته اموالش ضبط فرمود و بسیاری متوسلین و لواحقین او را گردن زد و سه شبانه روز نعش جهاندار شاه و ذوالفقار خان در میدان افتاده بود و آصف الدوله هم با مستورات خود در طپش آفتاب و شبنم گذرانید روز چهارم حکم دفن دادند تا جهاندار شاه بمقبره همایون و ذوالفقار خان بگور غریبان بے گور و کفن مدفون گشتند آصف الدوله در قتل پسر خود تاریخ گفت۔

تاریخ

هاتف شام غریبان با دو چشم خونفشان	گفت ابراهیم اسمعیل را قربان نمود

اصل نام اسدخان ابراهیم ونام ذو الفقارخان اسمعیل ست چون ذو الفقارخان
به رفتن پیش بادشاه راضی نبود پدرش اسدخان مجوز این معنی گردید تا بقتل رسید
بنابرآن آصف الدوله سبب قتل پسر نسبت خود عاید کرد این واقعه در سال یکهزار و
یک صد وبست وچهار هجری واقع شد بعد ازین بادشاه بانتظام مملکت توجه فرمود
عبدالله خان قطب الملک را اجازت انتظام داد قطب الملک لطف الله خان را وقت را
به عهدهٔ دیوانی خالصه وسید امجد خان را بصدارت کل مامور نمود و دیگر انتظامات
نیز حسب مقتضای رای خود بعمل آورد بادشاه ازراه تلون مزاجی باوجود اجازت خود
برکردهٔ قطب الملک عمل نه کرده چهیله رام نگر را بعهدهٔ دیوانی خالصه وافضل خان
اوستاد خود را بصدارت امتیاز بخشید درین صورت میان بادشاه وقطب الملک
کدورت راه یافته معامله بطوالت انجامید آخر لطف الله خان بر عهدهٔ دیوانی و افضل خان
بصدارت مقرر ماند و منصوب کردهٔ بادشاه معزول شدند وکدورت بدلهای طرفین جا یافت
واختلالی کلی در امور مملکت بهم رسید قطب الملک که عیش دوست وعشرت طلب و دائم
به صحبت ماه رویان ومجالست گلعذاران گذرانیده عنان اختیار بدست راجه رتن چند
دیوان خود گذاشته بود و تمامی امرای قدیم بادشاهی را بی اختیار نموده و رای
رایان دیوان شاهی را از کارها معطل داشته خود متکفل امور سلطنت و متمشی مهمات

مملکت گردید مقارن این حال راجه اجیت سنگه مرزبان جوده پور که بوجه اختلال سلطنت
سر بشورش برداشته اسباب استقلال بهم رسانیده بود و اکثر اوقات مصدر شورش و
طغیان می شد امیر الامرا حسین علیخان به تنبیه و تادیب او متوجه گردیده با لشکر جرار و
مردان جان سپار بطرف جوده پور کوچ نمود و با او متواتر محاربات کرده او را مغلوب و
منکوب ساخت راجه مذکور عاجز گردیده مصالحت نمود و دختر ماه پیکر خود باین شرط
نامزد پادشاه نمود که خود پادشاه بدولتسرای او آمده حسب معمول شرایط شادی و کتخدائی
بعمل آرند درخلال این احوال پادشاه باستیصال سادات بارهه متوجه گردیده انواع
فکرها بکار برد و چون عقل صایب نداشت کاری پیش نه برد و پرده از کارش افتاد
وبهمه صورت امیر الامرا و قطب الملک هر دو بخود داری و هوشیاری نشستند و لشکری
جمع آورده برگرد خانهٔ خود مورچال ها درست کردند مادر پادشاه بواید این حال بخانهٔ
قطب الملک آمده بعد دلداری و دلجوئی پیش پادشاه برده صفای خاطر فریقین نمود و
بجهت خاطر داشت سادات بارهه تیر جلیه را خدمت عظیم آباد داد و ایشان را بعزل
نظام الملک صوبه داری دکن داده وقتیکه ایشان متوجه دکن شدند پادشاه در باب
تدارک سادات بارهه تحریری خفیه به نظام الملک فرستاد حضرت پادشاه در همان
قرب ایام بر بستر علالت افتادند و دوای حکیمی موثر و شفا بخش نمیگردید و باعث

قربت ایام کتخدائی آنحضرت بغایت مضطر بودند ڈاکٹر ہملٹن متکفل معالجه شد و در عرض یک هفته صحت داد بادشاه فرمودند که هرچه خواهش داشته باشی عرض بکن آن بلند همت بر فواید ذاتی نظر نکرده استدعای معافی محصول تجارت قوم خود و عطای قطعه زمینی نمود حضرت بادشاه ملتمس ورا مقبول فرموده سند معافی محصول مال طبقهٔ انگریزان عطا فرمودند و قطعهٔ زمینی درسواد کلکته مرحمت داشتند تا صاحبان انگریز قلعهٔ فورٹ ولیم بران تعمیر نمودند همدرین ایام جشن کتخدائی بادشاه با دختر راجه اجیت سنگه قرار یافت بعد صحت حضرت بادشاه خود جشن عالی ترتیب داده بخانهٔ راجه تشریف ارزانی داشتند و مراسم هرگونه بجا آوردند زری کثیر درین جشن فرخنده به پایهٔ صرف رسید ملا عبد الجلیل بلگرامی در توصیف این جشن کتخدائی مثنوی به کمال آب و تاب گفته و بغایت داد سخن داده ابیاتی چند ازان حواله این صفحات می شوند۔ ابیات

بهاری کرد گل عالم چمن شد	شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژده نور و زر دادند	فلک را جامهٔ زر دوز دادند
چمن زین مژده دامن بر میان زد	ز گل طبل بشارت در جهان زد
نوید طوی شاه هفت کشور	جهان را نو بهاری ریخت در سر
شهنشاه سریر سرفرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی

معین الدین محمد شاه جم جاه | شه گیتی ستان فرخ سیر شاه
طراز نوبهار بادشاهی | وجودش مظهر فضل الهی
تقدس لمعهٔ خورشید ذاتش | تفضل موجهٔ بحر صفاتش
فروغ شاهی از حسنش هویداست | که نور از جبههٔ خورشید پیداست
رخش آئینهٔ شان سکندر | دلش قانون دیوان سکندر
ظفر را نام او تعویذ بازوست | ستم را خوف او صفرا و لیموست
دعاگوی حیاتش دین و دولت | یزک دار سپاهش فتح و نصرت

بعد اختتام این جشن امیر الامرا بجهت انتظام دکن و گجرات با لشکری کوچ نموده وقت رخصت با بادشاه عرض داشت که اگر در غیبت بنده نوعی بدسلوکی و بدعهدی نسبت برادرم قطب الملک از جانب حضرت شاهی بظهور خواهد رسید بنده را در بست روز به دهلی رسیده دانند بادشاه او را مطمئن کرده رخصت داد امیر الامرا چون به شهر برهانپور رسید داؤد خان بایمای بادشاه بجنگ برخاست فیما بین هر دو امرا جنگ بشدت درگرفت امیر الامرا غالب گردید و داؤد خان کشته شد و غنایم بسیار بدست امیر الامرا در آمد مقارن این حال میر جمله از شورش طلب تنخواه سپاه به تنگ آمده از عظیم آباد گریخته پیش بادشاه رسید و حکم باریافت آن وز

در تمام کوچه و بازار زبان زد خلایق بود که بادشاه برای دفعهٔ سادات بارهه مبرجمله
را طلبداشته جهت اخفای راز اظهار ناخوشی ازو کرده مشرف به ملازمت نه ساخته اند
قطب الملک هم ازین معامله متوهم گردیده در فکر خود افتاد و خطی بطلب امیر الامرا نوشت
درین ضمن خود بادشاه بخانهٔ قطب الملک آمده صفای کرد و خط ممانعت آمدن بنام امیر الامرا
از قطب الملک نویسانیده روانه ساخت امیر الامرا از برهانپور برآمده بود که خط
ممانعت یافته توقف نمود در روز دیگر باز خط قطب الملک بطلب او رسید تا بعزم بالجزم
بیلغار تمام از برهانپور روانه شد و نقاره نوازان به شکوه و صولت تمام داخل
دهلی شد و گفت که از امروز خود را نوکر بادشاه نمیدانم هرچند امرا گفتند که تدارک این
فتنه باید نمود بادشاه از غایت جُبن و نامردی هیچ نه کرد تا این فتنه سر به بالا کشید
روز دیگر امیر الامرا پیغام به بادشاه فرستاد که داروغگی دیوانخانه و خواصان
که متعلق به راجه جی سنگه سوائی ست او را مرخص بوطن کرده بما تفویض فرمایند
بادشاه چند روز بحیله گذرانیده در آخر سادات را دخل در داد تا ایشان تمامی
چوکی پهره خودها جابجا نشاندند و سوای اعتقاد خان و روشن الدوله ظفر خان
که عدم و وجود اینها حکم مساوی داشت دیگری از خیر اندیشان بادشاهی اندرون
قلعه نماند قطب الملک پیش بادشاه آمده شکایت آغاز کرد و فرمانی که حضرت بادشاه

بنام داؤد خان در باب دخل ندادن امیر الامرا و قتل نمودن او نوشته بودند به بادشاه نموده گفت که عوض حسن خدمات و جانفشانی که همراه تو و پدر تو بجا آورده‌ام همین بوده‌است در همین گفت و شنود بادشاه هم تند شد قطب الملک در غصه آمد گویا زمین و آسمان برهم خورد و بقصد گرفتن بادشاه دوید اعتقاد خان و روشن الدوله و دیگر مقربان از طرف دیگر بدر رفتند بادشاه اندرون محلسرا گریخت آن شب سادات بند و بست خود از هر طرف نموده به سامان جنگ اشتغال نمودند خاص ارا کین سلطنت مثل اعز خان و محمد خان وغیره بجهت استخلاص بادشاه به جنگ سادات بارهه سوار شدند و جنگ کرده و کاری نه ساخته با شکستی فاش برگشتند سادات بارهه فرخ سیر را بعد دفع کنیزان حبشیه و ترکیه و گرجیه که محافظ دروازه ها بودند از محلسرا کشان کشان بیرون آورده بعد زدو کوب بسیار میل در چشم کشیدند و بر بالای ترپولیه که جای تنگ و تاریک است قید نمودند والده و زوجه و صبیه بادشاه هرچند منت ها کرده سر را بقدوم ایشان نهادند ظالمان هیچ نشنیدند و انچه کردند کردند تا آنکه شبی بادشاه فرصت یافته اراده داشت که از دیواری بزمین فرود آمده از انجا راه فرار پیش گیرد ناگاه افغانی از محافظان سلطان در عین وقت بر سر بادشاه رسید و طپانچه بر رویش زد فرخ سیر احتمال این ذلت نه کرده سر خود را بر دیوار زد که از هم بشگافت همان ساعت مرغ

روحش از قفس عنصری پرواز نمود و در روایتی دیگر این است که امیر الامرا و قطب الملک بعد مکحول کردن حکم دادند که تسمه کشیده زود بادشاه را فارغ سازند چنانچه بعضی مردم بے رحم و ناخدا ترس قبول نموده او را به تسمه کشیدند در حالت نزع دست و پا زدن گرفت جلاد پیشه ها بضرب چوب دست و پایش را که می جنبانید عاطل ساختند تا بساعتی بحق پیوست این واقعه بتاریخ دوازدهم جمادی الثانی سال یک هزار و یک صد و سی و یک هجری مطابق ۱۷۱۹ء بظهور آمد نعش او را در مقبرهٔ همایون دفن کردند میر عظمت الله بلگرامی چنین مادهٔ تاریخ یافت - تاریخ

با شاه سقیم آنچه شاید کردند بقراط خرد نسخهٔ تاریخ نوشت	از دست حکیم هر چه آید کردند سادات دواش آنچه باید کردند

شخصی دیگر گفت

دیدی که چه با شاه گرامی کردند تاریخ چو از خرد بجستم فرمود	صد جور و جفا ز راه خامی کردند سادات بوی نمک حرامی کردند

ذکر سلطنت شمس الدین ابو البرکات و رفیع الدوله پسران رفیع القدر نبیرهٔ بهادر شاه

بعد اتمام کار فرخ سیر شمس الدین ابو البرکات بن رفیع القدر بن بهادر شاه را بعمر

بست سالگی از حبس بر آورده بغیر آنکه بحمام فرستند و یا تبدیل پوشاک نمایند بجهان رختی که در بر داشت عقد مروارید در گلویش انداخته بتاریخ نهم ربیع الثانی روز چهارشنبه سال یک هزار و یک صد و سی و یک هجری متمکن سریر سلطنت ساختند صدای شادیانه از نقارخانه بلند گردید قطب الملک با رفقا و معتمدان خود اندرون قلعه قیام فرمود و بر تمامی کارخانجات و دروازه ها مردمان و متوسلان خود را مقرر نموده در دربار اول حسب استدعای مهاراجه اجیت سنگه و راجه رتن چند فرامین معافی جزیه باطراف و اکناف جاری ساخت و احکام امن و امان و بحالی حکام و صوبه داران به تمام ممالک محروسه فرستاد و رکن الدوله اعتقاد خان و دیگر مقربان و مصاحبان فرخ سیر را غیر از رانی زوجه بادشاه که دختر مهاراجه اجیت سنگه بود همه را ذلت و خواری داده جاگیرات ایشان بالتمام داخل خالصه و اموال آنها به ضبطی در آورد نظام الملک آصف جاه را به صوبه داری مالوه و سر بلند خان را بحکومت کابل و دیگر امرا و خوانین را که به خدمت او اختصاص داشتند بمناصب و جاگیر کامیاب نمود مقارن این حال بادشاه که از مدتی مسلول بود بعد از سلطنت سه ماه چهار روز بتاریخ بست و یکم رجب سنه یک هزار و یک صد و سی هجری رخت زندگانی ازین عالم فانی به عالم جاودانی کشید بعد وفاتش رفیع الدوله برادرش



بعمل لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب

را بہ سلطنت بر داشتند و معمول بجا آوردند نیکوسیر خلف محمد اکبر بن اورنگ زیب عالمگیر
کہ در قلعہ اکبر آباد محبوس بود باعانت قلعہ دار از حبس بر آمدہ لشکری فراہم آوردہ
در قلعہ آگرہ بر تخت نشست امیر الامرا حسین علیخان بادشاہ را سوار کردہ متوجہ اکبر آباد شد
قلعہ را محاصرہ کرد و بعد جدال و قتال نیکوسیر را بدست آوردہ محبوس ساخت درین ضمن
مرض اسہال کہ لاحق حال رفیع الدولہ بود باشتداد انجامید ہر چند حکما حاذق بتداوی
پرداختند ہیچ فائدہ مترتب نشد درین صورت امیر الامرا از زندگانی بادشاہ قطع امید نمودہ
نجم الدین خان را برای آوردن روشن اختر بن جہان شاہ بن بہادر شاہ بہ دہلی فرستاد
خان مذکور شاہزادہ را با والدہ اش از قلعہ سلیم گڈہ بر آوردہ و ہمراہ گرفتہ روانہ اکبر آباد
گردید ہنوز در راہ بود کہ رفیع الدولہ جہان فانی را پدرود نمود مدت سلطنتش یک ماہ و
یک روز۔

تاریخ

کردند سہ بادشہ بہ یک سال وفات	فرخ سیر و دگر رفیع الدرجات
بعدش چو شد از جہان رفیع الدولہ	تاریخ فغان نوشتہ شد زین حرکات

ذکر سلطنت ابو الفتح ناصر الدین محمد شاہ

بعد رحلت رفیع الدولہ شاہزادہ روشن اختر باعانت سادات بارہہ بر سریر سلطنت
ہندوستان جلوس فرمود بالقاب ابو الفتح ناصر الدین محمد شاہ ملقب گردید تاریخ

شهٔ کشورستانی روشن اختر آنکه در عالم	گواه آمد فروغ بخت را نام همایونش
درین بودم که گویم نظم تاریخش که از هاتف	سر بر آرای جاه و دولت آمد سال تاریخش

تاریخ دیگر

روشن اختر بود اکنون ماه شد	یوسف از زندان بر آمد شاه شد

هرچند که عمر آنحضرت بیش از هفتده سال نبود اما صفات رحم و کرم و عدل و انصاف و هوش و خرد همه در مزاج داشت نواب قدسیه بیگم مادرش که زنی نهایت باشعور و صاحب عقل بود عنان اختیارات بدست خود آورده در استرضای خاطر سادات بارهه بیشتر توجه نمود و بهمه وقت و همه حال پاس خاطر ایشان ملحوظ داشته امری از امورات بغیر شوره و استصواب و رضای خاطر ایشان از خود نمیکرد حتی که ملازمان شوهرش جوق جوق بدار الخلافت در رسیده خواهش ملاقات و استدعای منصب و جاه ظاهر کردند آن عاقلهٔ روزگار بپاس خاطر سادات بارهه و رفع توهمات ایشان قبول نه نموده همه را اخراج فرمود امیر الامرا و برادرش قطب الملک هرچند که ازین طریق عمل فی الجمله طمانیت بهم رسانیدند اما برای مزید احتیاط بجای عملهٔ قدیم بادشاهی رفقا و متوسلین خود را مقرر نمودند و راجه رتن چند دیوان خود را اختیارات کلی بخشیدند و باقتداری که داشت ارکان سلطنت را بیکار ساخته مدار المهام سلطنت گردید

حتی که به تعیین قضات و حکام عدالت که تقرر ایشان منحصر بر رای پادشاه وقت است اختیار و اقتدار کلی بهم رسانیده‌اند روزی رتن چند شخصی را نیز دقطب الملک آورده تسلیم قضای بلده فرموده قطب الملک رو به یکی از ندما فرموده تبسم کنان گفت که رتن چند قضات را هم مقرر و تجویز می نماید او گستاخانه در جواب التماس نمود که راجه جیو از نظم و نسق امور دنیوی فراغت حاصل کرده الحال بانتظام امور دینی پرداخته‌اند بالجمله چندروز ازین معامله نگذشته بودند که درمیان امرای تورانیه که سرآمد ایشان نظام الملک آصف جاه چین قلیچ خان فتح جنگ و اعتماد الدوله محمد امین خان بودند با سادات بارهه کلفتی بهم رسید و پرده از کار ایشان افتاد وجه این همه کدورت آن بود که امیر الامرا میخواست که نظام الملک آصفجاه را از صوبه مالوه معزول سازد و به دیگر صوبه جات و پیران جاگیرش بدهد برین معنی نوبت رسل و رسایل درمیان هردو امرا رسید نظام الملک در یکی خط به امیر الامرا این بیت نوشت - **بیت**

من بی وفانیم به شمامی خورم قسم	من چون شمانیم به شمامی خورم قسم

امیر الامرا که از غایت تکبر دیگرے را به چشم همسری نمی دید برآشفت و وکیل نظام الملک را طلبیده هرچه بر زبانش گذشت باو گفت درین صورت نظام الملک بدفع سادات بارهه کمر سعی بست و بادشاه هم بسبب منتهای تسلط استیصال ایشان میخواست

مخفی به نظام الملک اجازت داد و اعتماد الدوله محمد امین خان هم معین نظام الملک گردیده
ساعی بدفع سادات گردید امیر الامرا غافل ازین ماجرا فوج کثیر جمع آورده دلاور علیخان
و عالم علی خان برادران خود را بجنگ نظام الملک فرستاد و ایشان هر دو کس یکی بعد
دیگری جنگ کرده کشته شدند امیر الامرا با دراک این حال کثیر الاختلال قطب الملک را
به نیابت پادشاه در دار الخلافت گذاشته خود با فوج کثیر پادشاه را گرفته بطرف دکن
کوچ نمود در اثنای راه اعتماد الدوله محمد امین خان میر حیدر کاشغری را که مردی شجاع و
بیباک و جوانی جری و سفاک بود بمواعید دلپذیر برای قتل امیر الامرا آماده نمود میر
مذکور بطمع منصب و جاه متکفل این امر شده در انتهاز فرصت گردید روزی بتاریخ ششم
ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و سی و دو هجری مطابق سال دوم
جلوس که بست پنج کروهی از فتح پور نزول موکب اقبال گردید امیر الامرا پادشاه را
به خیمه رسانیده به لشکر خود که بفاصلهٔ یک کروه بود متوجه گشت چون نزدیک دروازه
کلال باره رسید میر حیدر خان بموجب قرارداد از دور نمایان شده کاغذ التماس بلند ساخت
چیله ها و چوبداران مانع پیش آمدن شدند امیر الامرا همه را ممانعت کرده اجازت
آمدن داد میر مذکور قریب تر آمده عرضی گذرانید امیر الامرا بخواندن مصروف
گردید درین اثنا میر حیدر پیش قبض از کمر خود کشیده چنان بر جگر امیر الامرا زد که از طرف

مقابلش بیرون شد بهمان ضرب واحد به سعادت شهادت فایز گشت اما در همان جلدی
امیر الامرا لگدی بر سینهٔ قاتل زد و گفت که بکشند و زنده نگذارند پالکی سوارش از صدمهٔ
لگد زدن بغلطید و نعش بیجان بر زمین افتاد نور الله پسر اسد خان که عمه زادهٔ امیر الامرا
بود و پیاده همراه پالکی میرفت بضرب شمشیر میر حیدر را کشته روانهٔ وادی عدم ساخت
مقارن این حال مغلان بهجوم آورده سر امیر الامرا را از تن جدا کرده پیش بادشاه
بردند عزت خان همشیره زادهٔ امیر الامرا بشنیدن این حال جمعی فراهم کرده بجوش و
خروش تمام برای جنگ بادشاه سوار شد و تمامی نرد م امیر الامرا تشنهٔ خون مغلان شده
یورش آوردند چورامن جاٹ و خاکروب امیر الامرا قریب خیمه های بادشاهی رسیده
و قنات های تسبیح خانه دریده اندرون رسید و میخواستند که بر بادشاه دست بردی
نمایند درین اثنا اعتماد الدوله محمد امین خان و سعادت خان نیشاپوری که دران
وقت به منصب پانصدی و حکومت هندون بیانه امتیاز داشت گفت که زود اندرون محل بروم
بادشاه را سوار کن سعادت خان فی الفور ربد و لتخانه در آمد دید که آن هردو ملاعین
قنات ها دریده تا به محل قریب بادشاه رسیده اند بمجرد دیدن این حال شمشیر از میان کشیده
هردو را کشته برخاک و خون انداخت و به بادشاه التماس نمود که حالا وقت برآمدن
بندگان حضرت است زود سواری فرمایند اعتماد الدوله فدوی را برای همین کار

فرستاده است نواب قدسیه بیگم والده آن حضرت از نهایت شفقت مادری رضا برین معنی
ندادند سعادت خان قدم جسارت بیشتر گذاشته بمنت و الحاح التماس نمود که درین آشوب
قیامت اثر تا بندگان حضرت سواری نخواهند فرمود و شعاع عظمت و اجلال بمردم دور و
نزدیک نخواهد رسید این هنگامه فرو نخواهد نشست بعد اینقدر التماس از راه جرأت
دست بادشاه را گرفته از محل بیرون آورد در حالت اضطراب بر فیل قمر الدین خان
پسر اعتماد الدوله محمد امین خان بادشاه را سوار نمود و کفش بادشاه را در بغل گرفته
خود بخواصی نشست تا تمامی منصبداران بادشاهی و مردم کار آمدنی که درین
شورش و یورش متفرق بودند و از غایت هراس بیدلی داشتند در رکاب آن حضرت
جمع آمده آماده جانسپاری و جانفشانی شدند از طرفین جنگی عظیم بظهور پیوست و
هنگامه رستخیز بظهور آمد از تائید اقبال عزت خان کشته گردید و جمعیتش چون بنات النعش
از هم پاشید بهادران چغتائیه به خیمه امیر الامرا آمده تمامی سامان شوکت و حشمت او
که از کرورها متجاوز بود دست خوش تاراج نمودند و به خیمه هایش آتش در زدند
به ساعتی همه شوکت و دولت او بخاک برابر گردید و از ان طمطراق نشانی و گمانے
نماند عبد الجلیل بلگرامی متخلص به واسطی تاریخ این واقعه چنین یافته که هم تاریخ و هم
مرثیه اوست.

تاریخ

آثار کربلاست عیان از جبین هند | از جوش خون آل نبی از زمین هند
شد ماتم حسین علی تازه در جهان | سادات گشته اند مصیبت نشین هند
نیلی ست زین معامله پیراهن عرب | در خون گرفته سرخ شده ست آستین هند
گیتی چرا سیاه نگردد ز دود غم | خاموش شد چراغ نشاط آفرین هند
هند اینچنین مصیبت عظمی ندیده است | دیدیم داستان شهور و سنین هند
ماهی در آب می طپد و مرغ در هوا | از شیون عظیم امیر مهین هند
فرزند مصطفی خلف الصدق مرتضی | کز روی فخر بود بدانش یمین هند
رستم نشان حسین علیخان شهید شد | از خنجری که بود نهان در کمین هند
تیغش بروز معرکه خصم تیره بخت | چون برق می شگافت صف آهنین هند
دریا دلی که بود ز ابر عنایتش | شادابی بهار بهشت برین هند
منقاد او شدند از آن سرکشان دهر | کز داغ ضبط کرد نشان سرین هند
هند از شهادتش تن بی روح گشته است | یعنی که بود او نفس واپسین هند
عالم چو قیر در نظر خلق شد سیاه | افتاد تا ز خاتم دهر آن نگین هند
گردون ز اختران همه تن اشک گشته است | در اعتنای ماتم رکن رکین هند
دل چاک چاک گشت و جگر داغ داغ شد | این غم که گشت زهر از و انگبین هند

آن صفدری که از قلم تیغ بارها / تحریر کرد نسخهٔ فتح مبین هند
از دست ابن ملجم ثانی شهید شد / گوئی ز کوفه است گل یاسمین هند
تا کربلا و تا نجف و تا مدینه رفت / سیلاب خون دیده و آه امین هند
ای دوستان آل و محبان اهلبیت / غمگین شوید بهر حسین حزین هند
تا حق اهل بیت رسالت ادا شود / بر رغم این جماعهٔ منصوبه بین هند
از کلک من به مرثیهٔ سید شهید / این چند بیت ریخت چو دُر ثمین هند
رضوان حق چو سبزه قرین ضریح او / تا هست حسن سبز نگینی قرین هند
سال شهادتش قلم واسطی نوشت / قتل حسین کرد یزید لعین هند

قطب الملک عبدالله خان وزیر السلطنت که در بیت الخلافت متمشی مهمات مملکت بود چون دریافت واقعهٔ برادر دل از دست داده چار و ناچار خود را به جنگ بادشاه آماده ساخت و محمد ابراهیم پسر رفیع القدر بن بهادر شاه را از حبس برآورده بخطاب ابوالفتح ظهیر الدین محمد ابراهیم شاه مخاطب ساخته بر تخت نشانید و در میان امرا تقسیم خدمات نمود محمد شاه به دریافت این حال جانب دار الخلافت متوجه شد بتاریخ دوازدهم محرم یک هزار و یک صد و سی و سه ۱۱۳۳ هجری قریب موضع شاهپور فیما بین بادشاه و وزیر نایرهٔ جدال و قتال باشتعال درآمد و جنگی عظیم به ظهور رسید قطب الملک چندان

جرأت و مردانگی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار از یاد رفت بالآخر تمامی همراهیانش
طریق بیوفائی سپرده پشت دادند قطب الملک حیران بازی تقدیر بوده تن تنها به میدان
رزم قدم جرأت بیشتر و کارنامه ها بجا آورد الوس مغلیه به مشاهدهٔ جرأت و جلادت قطب الملک
هجوم آورده بزخمهای کاری بیکارش ساختند تا بدست حیدر قلی خان گرفتار شد مقارن
این حال محمد ابراهیم پادشاه نیز که بجز نامی از و بیش نبود بدست بهادران پادشاهی
افتاد صدای کوس فتح و نصرت از لشکر پادشاهی بلند گردید و غلغلهٔ تهنیت و مبارکبادی
از چار سو برخاست چون قطب الملک مقید شده بحضور آوردند پادشاه بنظر احسانات او
متاثر شده آب در دیده گردانید و از دست معز الدوله گرفته باین مجلس دیوان خاص
او را جا داد و خاطرداشت او بآن غایت فرمودند که آنچه از اطعمهٔ نفیسه مرغوب طبیعت
مبارک می بود برای او هم می فرستادند قطب الملک قلیان بسیار می کشید در حبس
محافظان نمیدادند بنا برآن پادشاه شوق قلیان ظاهر کرده حکم تیار رسے داد
محمد امین خان و دیگر اراکین سلطنت از التفات پادشاه متوهم گردیده بعد عرض
معروض بسیار اجازت گرفته آن وزیر برگشته تقدیر را بقتل رسانیدند بعد این
معامله محمد شاه باطمینان تمام بانتظام امور ملکی و مالی متوجه شده به تقسیم خدمات
عطای مناصب بامرایان و بالتخصیص بآنان که درین واقعات حسن خدمات

بپایۂ ظہور رسانیده بودند مصروف شد چنانچه محمد امین خان را به منصب هشت هزاری هشت هزار سوار و خطاب اعتماد الدوله و انعام یک کرور و پنج لک دام و خدمت والای وزارت و خان دوران خان بهادر را بخطاب منصور جنگ و منصب هشت هزاری و خدمت میر بخشی گری و قمر الدین خان پسر محمد امین خان را بخشی دوم و حیدر قلی خان را بخطاب ناصر جنگ و منصب هزاری و سعادت خان نیشاپوری را بخطاب بهادر جنگ و منصب هفت هزاری سرفراز فرمودند همبرین منوال جمیع امرا و ارکین دولت فراخور مراتب و حال کامیاب تفقدات بادشاهی گردیدند از اعظم سوانح این عهد آمدن شاه جم جاه نادر شاه بادشاه از ایران بهندوستان و قتل و تاراج کردن دهلی ست تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نادر شاه بر سلطنت سلاطین صفویه ایران تسلط شد به جهت تدارک بعضی مفسدان و مقاهیر آنجا که در قندهار و کابل آمده مخفی و متوازی شده بودند بذریعه ایلچی کاروان محبت نامه فرستاده درین باب اشعاری نمود ایلچی مذکور بوساطت سعادت خان برهان الملک باریاب شده و بعد گذرانیدن محبت نامه احوال را معروض داشت بادشاه جواب آن حسب مراد شاه جم جاه بوعدهٔ تدارک استیصال ایشان نوشته ایلچی را رخصت انصراف ارزانی داشت و ایفای وعده را

بر طاق نسیان گذاشت بعد چندی ایلچی دیگر آمده و مطلب سابقه را بذریعهٔ تحریر و
تقریر اعاده نمود باز همان طور جواب یافته در اثنای مراجعت از دست قطاع الطریقان
کشته شد بار سوم ایلچی دیگر برای همین کار با تحف و هدایا بدربار رسید درین وقت
تحریر جواب آن قدر توقف گردید که یک سال منقضی شد و با وجود صلاح هر روزه
جوابی قراری یافت ناچار شاه جم جاه متوجه کابل شد ناصر خان صوبه دار کابل
بجنگ پرداخته قلعه را درباخت نادر شاه بعد فتح کابل به لاهور رسید ذکریا خان
حاکم آنجا هم تاب جنگ نیاورده کلید قلعه پیشکش نمود چون این خبر وحشت اثر انتشار
یافت اراکین سلطنت از خواب غفلت بیدار شده و به سامان جنگ پرداخته
به کمال آهستگی کوچ به کوچ در کرنال پانی پت که از دار الخلافت همگی پنج منزل واقع ست
رسیده به بستن مورچال و دیگر سامان جنگ پرداختند و صمصام الدوله خان
دوران خان و نظام الملک و دیگر امرا و منصب داران باوجودیکه غنیم به سر ایشان
رسیده و خود به جنگ برآمده بودند از کمال غفلت نمیدانستند که تا کجا نادر شاه
رسیده ست ناگاه نادر شاه به کمال چستی و چالاکی داخل پانی پت شده به کشتن و
بستن و غارت و تاراج مصروف گردید دران وقت بادشاه و اراکین
سلطنت از خواب غفلت بیدار شده و آمدن او را یقین کرده باضطراب

افتادند درین اثنا نواب سعادت خان برهان الملک از صوبه اوده داخل اردو
شده با وجودیکه دنبلی بر پای او بر آمده بود به کمال جرات باتفاق صمصام الدوله خان
و دوران خان متوجه جنگ شده هنگامهٔ رزم و پیکار گرم نمود در عین کارزار فیلی
که سعادت خان بر او سوار بود با فیل شیر جنگ برادرزادهٔ او بنیاد جنگ نهاد دهر دو
فیل جنگ کنان در لشکر نادرشاه افتادند سرداران نادری این معنی را از تائید
غیبی و اقبال نادری دانسته سعادت خان و شیر جنگ هر دو را بدست آورده
توتی عظیم حاصل کردند بنا بر آن صمصام الدوله خان و دوران خان که سپهسالار
لشکر بود زخمهای کاری برداشته از پا در آمده به همان زخمها روز دوم درگذشت
درین صورت شکست عظیم به لشکر هندوستان افتاده آثار قیامت بر ایشان ظاهر گشت
و نادرشاه سعادت خان را بدست آورده به باعث هم وطنی کمال عزت و حرمت او
نموده مشیر خود گردانید سعادت خان به امید عهدهٔ امیر الامرائی که خان دوران خان
داشت و هنوز بر کسی مقرر نشده بود در باب مصالحت فیما بین هر دو بادشاه
سعی موفور بجا آورده شاه جم جاه را بمقدمات امید و بیم بر دو کرور روپیه راضی
بر مراجعت ساخته بذریعهٔ نظام الملک اطلاع این امر به بادشاه نمود از انجا که
نظام الملک مرد جهاندیده و صاحب دانش بود این معامله را به سعی خود ظاهر

نموده بجلدوی او عهده امیر الامرای گرفت صباح آن ملاقات هردو بادشاه
قرار یافته ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه برای ملاقات نادر شاه متوجه شد از جمله امراو
منصب داران و ارکین دولت غیر از عمدة الملک امیر خان و اسحق خان و
دیگری را باخود نه بردند از جانب شاه جمجاه اول نیزه برداران بعد ازان تفنگچیان
رسیده و تعظیم بجا آورده صف بستند بعد پس چند علم بردار ظاهر شده به ادب تمام ایستادند
و بعد ازان سه نفر از امرایان عظام که یکی باقی خان دوم مصطفی خان سیوم میر فرکی
ندیم بودند به استقبال آمده در پیش تخت پیاده پا شده و کورنش بجا آورده رخصت
سواری یافتند باقی خان با امیر خان گفت که شاهزاده نصر الله می آید حضرت
بادشاه شما بر تخت روان خود جا خواهند داد امیر خان گفت که این تخت جای دیگر
کس ندارد گو نصیب هر که شود درین گفتگو بودند که علم سواری شاهزاده نمایان شد
عبد الباقی خان وغیره پیاده شده در همراه شدند شاهزاده چون قریب محمد شاه
رسید پیاده شده کورنش و تعظیم تمام بجا آورده حمالان تخت بادشاه را از دوش
بدست گرفتند محمد شاه شاهزاده را در آغوش کشیده بسیار شفقت ظاهر نمود شاهزاده
پنج جلد قران مطلا از جانب نادر شاه به ارمغان گذرانید محمد شاه بر سر نهاده
قبول کرد و اجازت سواری داده بر زنبور سوار گردانید و به نقاره نوازان حکم کرد

که نقاره بند سازند شاهزاده بسیار اصرار نمود تا حکم نواختن دادند چون سواری قریب دائرهٔ دولت بادشاه رسید محمد شاه از غایت انکساری و کم همتی حکم بند ساختن نقاره داد بادشاه بر هر دروازه که میرسید اراده فرود آمدن از تخت روان میکرد باز باصرار نصر الله مرزا ازین کار باز می ماند تا آنکه قریب مسند نادر شاه رسید چون چشم دو چار شد بی طاقت شده تخت روان را بزور بر زمین گذاشته پیاده پیش بادشاه دویده وازان طرف نادر شاه نیز از مسند برخاسته باستقبال برآمد هر دو بادشاه باهم بغلگیر شدند و برابر بر مسند نشستند ولیکن محمد شاه منحرف نشسته بود اول حقهٔ شاه جم جاه آوردند نادر شاه نهیب زد که حقهٔ برادر بجان برابر بیارند نصر الله خان مرزا برخاست اول حقه پیش محمد شاه گذاشت بعد ازان پیش پدر آورد تا دیر صحبت گرم ماند بعد ازان طعام آوردند هر دو بادشاه در یک طبق تناول طعام کرده رخصت شدند صباح آن برهان الملک سعادت خان چون حال عطای منصب میر الامرائی به نظام الملک دریافت کرد امیدی که داشت قطع نموده در فکر تخریب افتاد و نادر شاه را ترغیب رفتن دهلی داده به امیدهای فراخ عزیمت او را مضبوط کرد درین صورت نادر شاه باستصواب سعادت خان نظام الملک را طلب داشته پیش خود نگاه داشت بعد ازان محمد شاه را تکلیف ملاقات داد آن وقت طرفه آشوبی در اردوی بادشاهی افتاد

هرکس به فکر خود بود بادشاه نظر بخدا کرده سوار شد و درخیمه که برای آن حضرت
از پیشتر مقرر کرده بودند فرود آمد نادرشاه خود برای ملاقات محمد شاه آمده
قسم خورد که هرگز خلاف عهد امری نخواهم کرد آخر بعد گفتگو نهضت اعلام نصرت
جانب دار الخلافت قرار یافت وشقه بنام لطف الله خان صادق حاکم دهلی
که به ضبط امور خلافت مامور بود صادر شد و روز دوم موکب اقبال هر دو بادشاه
بجانب دار الخلافت بحرکت آمد و بعد قطع منازل به دهلی رسیده در قلعه هر دو
بادشاه فرود آمدند همان روز فتنه پردازان دهلی وقت شب غلغله انداختند
که نادرشاه کشته شد کسی می گفت که یکی از خواصان قتل نمود دیگری میگفت که خود
محمد شاه کاردی بر سینه شاه زد شورشی عظیم از چپ و راست برخاست مردم دهلی
از قزلباشان نادرشاهی هرکرا یافتند کشتن آغاز کردند بسیاری کس تیغ تیغ رسیدند
نادرشاه این خبر شنیده فرمود که تا آخر شب پاسداری خود نمایند چون خورشید
جهانتاب از مشرق برآمد شاه جم جاه جامهٔ سرخ در بر کرده به قصد انتقام در مسجد
روشن الدوله نشست و حکم بقتل عام داد قزلباشان تیغهای بران از میان
کشیده آغاز قتل نمودند هزارها کس از زن و مرد از صغیر و کبیر بقتل آمدند که
فلک با این سردمهری برحال سکنای دهلی میگریست و زمانه باین بیدادگری

تاسف می خورد و در کشش پهر قریب سی هزار کس از امرا و غربا طعمهٔ تیغ اجل شدند
آخر به شفاعت محمد شاه بادشاه جم جاه دست از کار بر داشته امان داد بعد به ضبطی
نصف اثاثهٔ سلطنت پرداخته جواهر های آبدار و لالی شاهوار و ظروف زرین و سیمین
اسباب مرصع بجواهر ثمین که قیاس اندیشه به ضبط آن عاجز آید بخزانهٔ خود منتقل نمود از جمله
اموال ضبطی یکی تخت طاوسی بود که حاصل بحر و کان و خراج هفت ساله ایران در ترتیب
ترصیع آن بکار رفته بود و علاوهٔ آن چهل کرور روپیه از خزانهٔ شاهی و صوبه داران ممالک
هند داخل بخزانهٔ نادری گردید بعد از آن جشن کتخدای نصر الله میرزا فرزند خود با دختر ایزد بخش
بن مراد بخش ترتیب داده بکسب عیش و نشاط پرداخت چون هنگام رخصت آمد محمد شاه بدیدن نادر شاه
رفت شاه جم جاه بعد از اظهار محبت و اختصاص خلوت کرده گفت که برادر بجان برابر
ملاحظه کردی که محض از یاوری اقبال بر تو فتح یافتم حالا تنها هستم هر چه خواهی بکن
اگر با من بد شوی از ما یکی هم جان بر نشود محمد شاه گفت که آنچه مراتب شفقت و محبت
نسبت من بعمل آوردی هیچ پدر با پسر و برادر با برادر نه کرده باشد معاذ الله بعوض
این نیکی ها با شما بد باشم بلکه بعوض این تاج بخشی ملک آنطرف دریای اتک که کابل
ملتان و پیشاور است و خراج هفت کرور روپیه دارد به شما نذر میکنم نادر شاه
قبول نمود و عهد نامه فیما بین هر دو بادشاه جم جاه ترتیب یافت نادر شاه گفت که حالا

ملاقات ما و شما بر فردای قیامت رفت همان وقت نظام الملک و قمر الدین خان را طلب ساخته خلعتها داد و روبه نظام الملک کرده به محمد شاه گفت که برادر قدر این کس بدان که خراب کن آباد کن خانهٔ تو همین است و قمر الدین خان را گفت که این گزیرک است نه از نیک کاره نه از بد بعد از ان نصایح بسیار نمود و بغلگیر شده یکدیگر را رخصت کردند

ذکر واقعات هندوستان بعد مراجعت نادرشاه بولایت و آمدن احمد شاه ابدالی بهند و شکست یافتن او و وفات یافتن محمد شاه بقضای الهی ..

محمد شاه بعد مراجعت نادرشاه بر انتظام مملکت توجه فرمود و از سر نو به تقسیم خدمات و تقرر حکام پرداخت و بسیاری انتظامات در امور مملکت ظاهر نمود از انجاکه در کاروبار سلطنت اختلالی کلی راه یافته و عبرت و شکوه پادشاهی از دلها برخاسته بود بنا بران صورت تنظیم و تنسیق در آئینهٔ ظهور جلوه پذیر نه گردید هر سری را سودائی و هر دلی را تمنای پدید آمد اکثر نمکخواران قدیم و جدید وقت را غنیمت شمرده علم بغاوت برافراشتند و صوبه داران ممالک انتها از فرصت نموده دم استقلال زدند و راجه های اطراف و اکناف دست از ادای باج و خراج کشیدند و زمینداران قریه و امصار طریقهٔ قطاع الطریقی پیش گرفتند نواب آصف جاه نظام الملک در صوبه دکن دم استقلال زد

نواب صفدر جنگ ولایت اوده را برای خود مستحکم نمود و صوبه بنگال را مهابت جنگ
ملک دو آبه را افاغنهٔ روهیله متصرف شدند درین صورت رخنهٔ عظیم در بنیان سلطنت راه
یافت و طرفه بدنظمی در ممالک محروسه بهم رسید مقارن این حال احمد شاه ابدالی که بعد
کشته شدن نادر شاه قدم بر سلطنت گذاشته بود متوجه تسخیر هندوستان گردید محمد شاه
به دریافت این حال کثیر الاختلال شاهزادهٔ احمد شاه فرزند و ولیعهد خود را مع قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب صفدر جنگ و عمدة الملک امیر خان و راجه ایشری سنگه پسر مهاراجه
جی سنگه سوائی والی جی پور به مدافعهٔ ابدالی رخصت فرمود بمقام سرهند تلاقی فئتین
اتفاق افتاد جنگ به شدت درگرفت قمر الدین خان وزیر اعظم در عین نماز خواندن
بضرب گولهٔ توپ جان بحق تسلیم نمود توحشی عظیم در دلها راه یافت و پای ثبات اهل
لشکر از جا رفت اما صفدر جنگ باتفاق معین الملک برادر وزیر اعظم از جای خود
جنبیده با ابدالی چندان جنگ نمود که طایفهٔ قزلباشان طاقت مقاومت در خود ندیده
جز گریز و فرار قرار نه گرفتند فتحی عظیم نصیب اولیای دولت شد و احمد شاه ابدالی
به کمال خرابی بسوی ولایت گریخت در خلال این احوال مزاج حضرت محمد شاه بعوارض
بتلا شده از منهج اعتدال برافتاد فرمان طلب شاهزاده و صفدر جنگ باستعجال
تمام فرستادند و معین الملک را بصوبه داری لاهور اختصاص داده از همانطرف

رخصت دادند درین صورت شاهزاده احمد شاه باتفاق صفدرجنگ بایلغار تمام کوچ
نموده متوجه دار الخلافت شد هنوز تا به پانی پت رسیده بود که محمد شاه بادشاه بعمر چهل و
هفت سالگی بتاریخ شانزدهم ماه اپریل ۱۷۴۸ء مطابق ۱۱۶۱ هجری داعی اجل را
لبیک اجابت گفت تاریخ وفاتش چنین یافتند- تاریخ

شه فلک حشم و روشن اختر آنکه ازو	چو آفتاب جهان جملگی فروغ گرفت
چو شد بجادهٔ فردوس زین سرای سپنج	سرود هاتف غیبی که گو بجنت رفت

مدت سلطنت سی سال و بست و هفت روز-

ذکر سلطنت مجاهد الدین محمد احمد شاه بهادر بادشاه غازی بن ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه

شاهزاده احمد شاه که حسب الطلب محمد شاه برسیدن دار الخلافت مستعجل بوده بایلغار
تمام می آمد بمقام پانی پت خبر ارتحال بادشاه شنیده همانجا توقف نموده بنابر مصلحت
وقت اظهار این واقعه منافی آئین حزم و احتیاط دانسته خفیه مراسم تعزیت بجا آورد
نواب ابو المنصور خان صفدرجنگ بعجلت و سرعت تمام تختی و چتری ترتیب داده
بهمان مقام پانی پت شاهزاده موصوف را بر سریر سلطنت هند متمکن ساخت و غرهٔ
جمادی الاولی روز سه شنبه سال یکهزار و یک صد و شصت و یک هجری داخل

دار الخلافت گردیده در باغ ساله مار دهلی بر سریر سلطنت جلوس نمود حکم فرمود که القاب
ما بدولت را مجاهد الدین ابو المظفر احمد شاه بهادر بادشاه غازی در دفاتر و مناشیر مزین
سازند هرچند که قاعده شناسان سلطنت معروض داشتند که بهادر خطابی ست مخصوص برای
ملازمان و بندگان که سلاطین با اقتدار بنظر حسن خدمات امرا برای فخر ایشان با ایشان
می بخشند و از اولاد حضرت تیمور تا اینندم کسی خود را باین لقب ملقب نه ساخته اما
بادشاه بعرضداشت ایشان توجه نفرمود خلعت وزارت به نواب صفدر جنگ
بخشید چون نواب نظام الملک آصف جاه هنوز در ملک دکن بقید حیات بود
صفدر جنگ بپاس خاطر او خلعت نپوشید اما کار و بار عهده جلیله وزارت بزدست همت
خود گرفت بعد مرور عرصه بست و هفت روز از جلوس بادشاه که نواب آصف جاه
به مقام دکن رحلت نمود نواب صفدر جنگ خلعت وزارت در بر کرده نذر گذرانید درهمین
جشن تخت نشینی تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت فراخور مراتب و درجات
مشمول عواطف سلطانی شدند از انجمله صلابت خان بخطاب ذو الفقار خان به بخشی گری
دوم و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان به بخشی گری سوم و خطاب خانخانانی و نواب
عبد المجید خان بخطاب مجد الدوله و جاوید خان خواجه سرای نواب بائی صاحبه والده
آن حضرت بخطاب نواب بهادر و زمان خان برادر بائی صاحبه بخطاب معتقد الدوله

شرف اختصاص یافتند از بدایع سوانح آنکه چون نواب آصف جاه در دکن بمرگ طبعی
درگذشت نظام الدوله پسر دومش بر مسند ریاست نشسته در جنگ مظفر جنگ از دست
همت خان در غفلت کشته شد غازی الدین فیروزجنگ پسر کلان آصف جاه که عهدهٔ
امیرالامرای داشت از ادراک این احوال مضطرب گردیده برای تدارک این فتنه
عازم دکن شد هنگام توجه آن سمت پسر خود میر شهاب الدین را که عمرش زیاده از
شانزده سال نبود در دهلی گذاشته دستش بدست نواب صفدرجنگ سپرد صفدرجنگ
به صفای باطن و رضای خاطر قبول کرده او را در آغوش گرفت و شفقت پدرانه
برحال او نمود از قضای الهی غازی الدین خان فیروزجنگ نیز در دکن رسیده
در عرصهٔ یک ماه جهان فانی را پدرود نمود حکم جهان مطاع برای ضبط اموال فیروزجنگ
صادر گردید میر شهاب الدین به دریافت این حال مضطر و سراسیمه پیش صفدرجنگ
آمده گریه وزاری نموده از خانه خرابی خود اظهار احوال نمود صفدرجنگ قطرات
اشک به آستین مرحمت از چهره اش پاک نموده او را مطمئن نمود و خود پیش بادشاه
آمده معروض داشت که حال حسن خدمات نواب آصف جاه باین درگاه خلایق پناه
بر تمامی سکنای ملک هند بلکه متوطنان ولایت روم و شام و ایران و توران
ظاهر و باهرست عجب و صد عجب که دیروز پسرش فیروزجنگ رحلت نموده و امروز

خانه اش پامال ضبطی میگردد و ورثه اش محتاج بنان شبینه آواره کوه و بیابان می شوند
مقتضای انصاف و عاطفت بادشاهانه آنست که پسرش میر شهاب الدین را بعهده
امیر الامرای مباهات بخشیده این فدوی درگاه را دعاگوی دولت خود فرمایند از انجا
که بادشاه نظر توجه بحال صفدر جنگ بسیار داشت بنابرآن بعد رد و قدح ملتمس او را
بعز قبول جا داده میر شهاب الدین را بعهدهٔ امیر الامرای و خطاب عماد الملک فیروز جنگ
امتیاز بخشید و اموال و امتعه پدرش نیز باو معاف فرمود و در نتیجه مورث عماد الملک بحالت
کمال نا امیدی موصول باین عطیه کبری و موهبت عظمی شده بنده احسان نواب
صفدر جنگ گردید و به تواتر و توالی سپاس این منت بی منتها بجا آورده اقرار
اطاعت و فرمانبرداری تا حیات از زبان خود ادا نمود اما چون از زخم شناسی
وفاداری بهره نداشت و از گل وفا و اخلاص بوئی به مشام او نرسیده بود بسبب
مغرور دولت و جاه گردیده مسلک ناصواب پیش گرفت و با همه امرای خیر دولت
منتسبان این سلطنت و بالخصوص نواب صفدر جنگ بسیار نا ملایم توجه بود
و همان مثل درست کرد -

کس نه آموخت علم تیر از من	که مرا عاقبت نشانه نه کرد

صفدر جنگ که در جنب این احسان و مرحمت عظیم هرگز هرگز امید این چنین بیوفائی از و نداشت

به گمان غفلت (...) پروائی می گذرانند درین اثنا جاوید خان خواجه سرا که بخطاب نواب بهادر
امتیازی یافته اقتداری در امور سلطنت بهم رسانیده بود در فکر استیصال نواب وزیر افتاد
روزی سواری نواب وزیر از بازار سعدالله خان گذشت چند شرارت پیشگان که باغوای
جاوید خان در کمین مخفی و متواری بودند چند بانهای آتشین بر آن جناب سر کردند
از فضل حافظ حقیقی آسیبی بر آن جناب نرسیده اما مردم های جلو زخم و بر داشتند
سائبان بازار که از خس بودند بالتمام سوخته خاکستر گردیدند نواب صفدر جنگ این معامله
را از کارسازی جاوید خان تصور کرده در فکر کارش افتاد چنانچه روزی به بهانهٔ
دعوت طلبداشته او را بقتل رسانید از انجا که او از منتسبان نواب بائی صاحبه والدهٔ
حضرت بادشاه بود بنابران شورشی عظیم برخاست بیگم زمین و آسمان برهم زد تاریخ این
واقعه فتنهٔ عظیم یافتند بادشاه ازین حرکت صفدر جنگ تنغص و تکدر خاطر از وبهم رسانید
نواب عماد الملک فیروز جنگ بعوض نیکوئیهای صفدر جنگ وقت فرصت را غنیمت شمرده
این معامله را بیشتر طوالت داد تا آنکه صفدر جنگ معزول خدمت گردید و انتظام الدوله
خلعت وزارت پوشید نواب وزیر برای اظهار ملال خیمهٔ خود از دار الخلافت بیرون
زده بخود داری نشست و خیال آن داشت که بادشاه برای دفع رنجش او خود تشریف
آورده در استمالت خواهند ساخت اما معاندان شرارت پیشه چون کارش تمام ساخته

بودند این صورت بظهور نرسید بلکه بادشاه به صفدرجنگ حکم فرستاد که حالا صفدرجنگ

قصد آمدن شهر نکند شبی که فردای آن میان بادشاه و وزیرجنگ خواهد شد عماد الملک لشکر

نواب وزیر بوده بظاهر دم اتحاد و بباطن در فسادمی زد چنانچه به بهانه آوردن بعضی

اسباب ضروری از نواب وزیر خود را جدا کرده به دهلی آمده و شورشی از چار سو برانگیخته

بعد اخذ زر کثیر از خزانه سلطانی به دفع نواب وزیر خود مقدمة الجیش گردید روز دوم

منادی نمود که این جنگ نه جنگ طور دیگر است بلکه جنگ با رافضی است هرکه با خلفای

راشدین محبتی داشته باشد شریک جنگ شود بدین صورت بسیاری مردم از لشکر نواب وزیر

جدا شده بطرف بادشاه رجوع آوردند نواب صفدرجنگ باتفاق سورج مل جات

والی بهرت پور چند روز به جنگ پرداخت بالآخر از وزارت دست برداشته استدعای

خلعت رخصت جانب اوده نمود بادشاه این معنی را از مغتنمات شمرده خلعت رخصت

داد نواب معزی الیه از اینجا جانب ملک اوده عنان عزیمت معطوف نمود تاریخ

این واقعه چنین یافتند.

تاریخ

شکر الله که جات و صفدرجنگ	صلح کردند با وزیر و شاه
هاتف غیب سال تاریخش	گفت الصلح خیر قال الله

عماد الملک بعد رفتن نواب صفدرجنگ میدان خالی دیده زمام سلطنت بدست

آورد و جمله امرا ... اکین سلطنت را همید خلل ساخته و با بادشاه آغاز بی ادبی نمود در فکر قتل او افتاد و در آخر ماه جمادی الثانی سنه یک هزار و یک صد و شصت و هفت هجری بادشاه را میل در چشم کشیده محبوس نمود مدت سلطنت احمد شاه شش سال و چند ماه بود و بعد معزولی بست سال دیگر در حبس مانده در سال یک هزار و یک صد و هشتاد و هشت هجری بعمر پنجاه و هشت سالگی و شش ماه و یازده روز وفات نمود.

تاریخ

هر بست چون مجاهد دین رخت زندگی	هر کس ز رسم رشک به مژگان خویش سفت
هاتف برای سال و فاتش بصد بکا	سال وفات سال وفات هایی گفت

ذکر سلطنت عالمگیر ثانی

بعد مکحول و معزول شدن احمد شاه شاهزاده عزیز الدین بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بعمر شصت و هفت سالگی باعانت عماد الملک غازی الدین خان فیروز جنگ از حبس بر آمده و بالقاب عالمگیر ثانی ملقب شده بتاریخ دهم شعبان سال یک هزار و یک صد و شصت و هفت هجری و ساده سلطنت برآراست - تاریخ

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست	کارهای دین و دولت جمله خاطرخواه شد
سال تاریخ جلوس و ذکا تحریر کرد	بادشاه هند عالمگیر عالی جاه شد

	سکہ	
بزرزد سکہ صاحبقرانی		عزیزالدین عالمگیر ثانی

در سال یک ہزار و یک صد و ہفتاد ہجری احمد شاہ ابدالی از ولایت متوجہ دہلی شد عماد الملک از غایت بیم و ہراس بہ طرف فرخ آباد گریخت ابدالی بدار الخلافت رسیدہ غنیمت بسیار حاصل کرد و دختر محمد شاہ را در حبالہ نکاح خود آورد و دختر عزیزالدین عالمگیر ثانی را با تیمور شاہ پسر خویش عقد بست و نجیب خان افغان را خطاب نجیب الدولہ و عہدہ امیر الامرائی و اختیار امور مملکت دادہ بطرف ولایت مراجعت نمود عماد الملک بعد رفتن ابدالی باتفاق نواب احمد خان بنگش و رگناتھہ راو مرہٹہ و ہولکر بہ دہلی آمدہ با نجیب الدولہ جنگ انداخت و بعد محاربات اورا مغلوب ساختہ بدار السلطنت دہلی قابض و متصرف گردید و نجیب الدولہ باضطراب تمام در آمدہ بطرف سکرتال گریخت عماد الملک بکار و بار سلطنت دہلی دخلی یافتہ ہمان کارہای پیشین باز آغاز نمودہ با شاہزادہ عالی گوہر مخالفت کردہ درپی اہانت او شد و خانہ شاہزادہ را محاصرہ کردہ جنگ شروع کرد شاہزادہ بہ سعی پٹیل راو مرہٹہ خود را از بالای بام افگندہ راہ گریز پیش گرفت و بہ نجیب الدولہ پیوست و تا ہشت ماہ در اطراف ممالک گذرانید من بعد بہ الہ آباد رفت و محمد قلی برادرزادہ صفدر جنگ را



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنو

همراه گرفته و از نواب وزیر زری کثیر حاصل نموده در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و دو هجری با لشکری گران به تسخیر ملک بنگاله متوجه شد درین اثنا رگهناتهه راو مرهته و دتا سیندهیه بایمای عماد الملک نجیب الدوله را در سکرتال محاصره کرده کار بر و تنگ نمودند نجیب الدوله و نواب شجاع الدوله و دیگر صوبه داران عرضداشت مشعر استدعای قدوم بحضور شاه ابدالی فرستادند و این معنی را فوز عظیم دانسته در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و سه عیسوی عنان توجه بجانب هندوستان معطوف نمود چون خبر آمد آمد او انتشار یافت عماد الملک بخوف جان در فکر قتل بادشاه افتاد به باقی خان بلخی و مهدی قلی خان کشمیری که مشیر او بودند اشاره کرد تا ایشان آن بادشاه بیگناه را تیغ بیدریغ کشیده در دریای جمن انداختند بعد سه روز بعضی مردم خداترس نعش او را از دریا برآورده به مقبرهٔ همایون مدفون نمودند تاریخ این واقعه چنین یافته‌اند۔

تاریخ

شاه عالی نسب عزیز الدین	کس بود در جوار رحمت جاے
گفت هاتف چو رفت در جنت	داور عرش سمک بمروای واے

بعدین واقعه از غایت فساد قلبی انتظام الدوله خلف قمر الدین خان که وزیر السلطنت و خالوی او بود به قتل رسانیده شاهزاده محی السنه خلف کام بخش را بخطاب

شاه جهان ثانی مخاطب ساخته بر سریر فرماندهی نشانید و مهدی قلی خان کشمیری را برای محافظت او گذاشته خود با عانت دتا سیندهیه و جنکوجی بطرف سکرتال شتافت مقارن این حال شاه ابدالی داخل هندوستان شد تلاطمی عظیم افتاد دتا سیندهیه از سر محاصره برخاسته جمعیت هشتاد هزار سوار گرفته بجنگ ابدالی متوجه شد عماد الملک از غایت بیم خود را شریک این جنگ نه ساخته با دو گوشی مینی پیش سورج مل جات رفته ماستے برگزید و نجیب الدوله از سکرتال به دهلی آمده متمشی امور مملکت گشت حکم او بر آب و باد روان شد سعد الله پسر علی محمد خان روهیله و نواب احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان و دوندی خان باتفاق نجیب الدوله باستقبال بدالی بر آمده دولت ملازمت حاصل کردند و میدان باولی که در سواد شاه جهان آباد دهلی ست جنگ ابدالی با مرهته واقع شد و باوجود کثرت فوج شکست بر لشکر مرهته افتاد و دتا سیندهیه با بسیاری امرای نامدار مقتول گردید این واقعه در ماه جمادی الآخر سال یک هزار و یک صد و هفتاد و سه هجری بظهور آمد

تاریخ

کرد سلطان عصر در اسے	قتل دتا به تیغ دشمن کاه
گفت تاریخ این ظفر آزاد	نصرت بادشاه عالیجاه

چون خبر کشته شدن دتا سیندهیه بدکن رسید مرهته ها بجوش و خروش در آمدند اشیو راو بهاو

به برادر خود بالاجی پیشوای دکن معروض داشت که بسواس راو
فرزند خود را همراه من فرمایند تا من بذات خاص قصد این جنگ نمایم و بعنایت
او تعالی گوهر مقصود بچنگ آرم بالاجی هرچند که به مفارقت پسر راضی نبود اما مصلحت
وقت انکار نتوانست نمود جبراً و قهراً پسر را همراه داده بجمعیت دو لک سوار رخصت
داد تا او به کوچهای طولانی بدهلی رسید و قلعه را فتح کرده تمامی سقف های نقره دیوان
عام و دیوان خاص را شکسته و آلات نقره از مزار سلاطین و اولیای دهلی داشته
و همه را مسکوک کرده زر کثیر فراهم آورد و شاه جهان ثانی را معزول ساخته
مرزا جوان بخت پسر عالی گوهر را متمکن سریر سلطنت ساخت شاه ابدالی بدریافت
این حال از آن طرف دریای جمن بقصد جنگ مرهته کوچ نموده مقام پانی پت را
معسکر ساخت نواب شجاع الدوله هم از ملک خود بر آمده شریک ابدالی گردید و بخطاب
فرزندی و تفقدات بادشاهی اختصاص یافت گویند که در روز مجلس کنگاش
سورج مل والی بهرت پور که رفیق مرهته ها بود با سداشیو راو بهاو معروض داشت
که رای ما زمینداران پیش مثل شما راجه ها که بوفور مکنت و جاه و کثرت دولت و سپاه
اتصاف دارند اگرچه فروغی ندارد ولیکن به مقتضای خیر اندیشی هرچه بذهن ناقص
این بنده می گذرد معروض میدارد که بندگان جناب احمال و اثقال خود را در گوالیار

یا بهرت پور یا قلعه دیگ بهر جا که مطبوع خاطر شود گذاشته جریده بقاع قدیمه خود با ایشان جنگ کنند زیرا که سپاه ابدالی در ایام گرما هرگز به هندوستان نخواهند ماند و اگر جنگ سلطانی نمودند البته عهده برائی دشوار است حضار محفل همه رای او را مستحسن دانسته آفرین ها کردند لیکن بهاؤ برین رای اتفاق نه کرده به کلمات سخت و درشت سورج مل را یاد کرده گفت که شما زمینداران را در معاملات بادشاهان چه پایه هست که دخلی دهند و رای زنند مصرعه

	نکر هر کس بقدر همت اوست	

من با ایشان جنگ سلطانی خواهم نمود و بعونه تعالی دمار از روزگار ایشان خواهم برآورد سورج مل سخت خفت برداشت بهاؤ خواست که سورج مل را بگیرد و زری کثیر ازو حاصل کند جاٹ که مرد جهاندیده بود بر ما فی الضمیر او آگاهی یافته بوقت فرصت راه ملک خود پیش گرفت بهاؤ مراسم تعاقب بجا آورده بی نیل مرام برگشت الغرض مرهٹه نارو شنکر را به جمعیت دوازده هزار سوار در شاه جهان آباد گذاشته خود به پانی پت آمده بمقابله نشست و گرد لشکر خود سنگر بسته سامان جنگ نمود و بطرف دیگر احمد شاه ابدالی راه آمد و رفت رسد غله در فوج مرهٹه مسدود نمود چون بهر چهار طرف مسلمانان حاکم و فرمان روا بودند پس بآسانی تمام این مطلب باو حاصل شد

وقحطی عظیم دراردو ی مرہٹہ افتادہ نوبت بخوردن جانوران رسید در ماہ ربیع الاول سنہ مذکور ابدالی بہ جنگ مرہٹہ سواری فرمود بجبر دصد و رحکم خان جہان وشاہ پسند خان سرداران ولایتی ونجیب الدولہ وشجاع الدولہ واحمد خان بنگش وحافظ رحمت خان ودوندی خان وفیض اللہ خان ودیگر سرداران ہند آمادہ جنگ شدند نائرہ جدال وقتال مشتعل گردید وہنگامہ گیرودار بلند شد بہادران طرفین دست کشش وکوشش کشادند ونبردہای رستمانہ وچپقلشہای مردانہ کردند تا آنکہ فوج اسلام مغلوب گردید قریب بود کہ پا از میدان بردارد درین اثنا بہ مشیت رب قدیر وحکم تقدیر گلولہ تفنگ بر پیشانی بسواس راؤ در رسیدہ طائر روحش از قفس عنصری پرواز نمود مقارن این حال بہاؤ ہم از پا درآمد عجب رستخیزی در لشکر مرہٹہ افتاد کہ بساعتی لشکر غالب مغلوب گردید وشکست اسلام مبدل بہ فتح وظفر گشت ؎

ہمین است آئین این چرخ پیر	گہی چون کمان است گاہی چو تیر

سپاہ لشکر اسلام دست جرأت وہمت کشادہ بزد وکشت فوج مخالف را دیوانہ ساخت ابراہیم خان گاردی افسر فوج مرہٹہ کہ بہ شجاعت وبسالت امتیازی داشت بدست چیلہ نواب شجاع الدولہ اسیر گردید وتنکوجی ودیگر سرداران عظیم الشان بدست فوج مغلیہ افتادند پنجاہ ہزار اسپ ودو لک گاؤ وچند ہزار شتر وپانصد فیل ودیگر

غنایم بدست اولیای دولت درآمد و دو هزار مناره از کشته ها ترتیب داده دفن کردند تخمیناً یک لک مردم از طرفین درین معرکه بکار آمدند و از سرداران عمده سواے ملهار اؤ و آپاجی وهولکر کسی جان به سلامت نه بُرد شاه ابدالی بعد حصول این فتح بدار الخلافت آمد و مرزا جوان بخت را به ولیعهدے و شاه عالم را بادشاه هندوستان قرار داد و محبت نامه به تهنیت سلطنت به شاه عالم فرستاد و نواب شجاع الدوله را وزیر السلطنت نسلاً بعد نسلاً و نجیب الدوله را امیر الامرا و کارپرداز این دولت ساخته از راجه سورجمل جات پیشکش لایقه گرفته بولایت برگشت۔

ذکر سلطنت عالی گوهر شاه عالم بادشاه

شاهزاده عالی گوهر چون از دست عماد الملک جان به سلامت برد چند ماه باتفاق نجیب الدوله در سهارنپور گذرانیده و از انجا به اله آباد آمد و باتفاق محمد قلی خان بطرف بنگاله نهضت فرمود در اثنار راه بمالک افاغنه رسیده بعد اخذ نذر و معمولیات در قصبه موهان من مضافات اوده نزول اجلال فرمود نواب شجاع الدوله ادراک ملازمت نموده یک صد اشرفی یک لک و بست و پنج هزار روپیه نقد و دیگر تحایف پیشکش و برای سامان جنگ شش لک روپیه و چند اضراب توپ حاضر ساخت و همراه رکاب تا به اله آباد مشایعت نموده مرزا اسحاق خان نائب خود را بجای خود همراه





بقلم لال بہادر مصور لکھنؤ

داد شاهزاده با ی امرای نامدار بعد طی منازل و مراحل قریب بنگاله رسیده
از دریای کرم ناسه عبور کرده مرزا اسحاق خان را بطریق سفارت پیش راجه رام نراین[۵۱]
ناظم صوبه بهار فرستاد تا لآلی شاهوار نصایح آویزهٔ گوش او ساخته براه راست آرد
مرزا مذکور نزد راجه رسیده او را مستمال ساخته حاضر بارگاه فلک اشتباه ساخت
شاهزاده راجه رام نراین را مشمول عاطفت خسروانی ساخته بخلعت امتیاز بخشید
بکلمات مهربانانه و تفقدات خسروانی او را بنواخت راجه بجواب آن اظهار اطاعت
عبودیت نموده بوعدهٔ احضار روز دوم رخصت گرفته بخانه آمد و خلاف معروضات
اسباب قلعه داری مهیا کرده آمادهٔ جنگ و پیکار گردید و محمد قلی خان قلعه را محاصره
نمود درین میان شجاع الدوله از محمد قلی خان متوهم گردیده اهل و عیال او را
مقید نمود محمد قلی خان بدریافت این حال دست و پای تدبیر گم کرده و چار و ناچار
از سر محاصره برخاسته به اله آباد رفت و نزد شجاع الدوله رسید و اسیر گردیده بعد چندے
مقتول شد درین صورت شاهزاده مهم بنگاله را ناتمام گذاشته به بنارس آمد و از انجا
به مکند پور طرح اقامت انداخت درین عرصه عرایض کامگار خان زمیندار ترهت و
دلیرخان د اصالت خان که از دست جعفر علی خان و راجه رام نراین بجان آمده
بودند بنابر استدعای قدوم و ترغیب تسخیر ولایت بنگاله بنظر شاهزاده گذشت بدین سبب

[۵۱] راجه رام نراین از قوم کایسته بود و از دست برهان ... از وزرای عظیم ... دیوان ... و امارت ... از خاندان ... قرابت قریب دارد

عزیمت آن طرف باز تصمیم یافت مقارن این حال خبر کشته شدن حضرت عالمگیر ثانی
مقروع سمع مبارک گردید شاهزاده بماه جمادی الاول سال یک هزار و یک صد و
هفتاد و سه هجری بر سریر سلطنت متمکن شده خود را بخطاب شاه عالم بادشاه غازی
مخاطب ساخت و در میان امرا تقسیم خدمات نمود و هر کس را فراخور حال از خطاب
القاب و منصب افتخار بخشیده بطرف بنگاله متوجه شد راجه رام نرائن از اعانت
انگریزان به جنگ بادشاه بر آمد و بعد جنگ و ستیز پس پا گردیده در قلعه عظیم آباد
متحصن شد و بذریعه ایلچیان کاردان استدعای عفو زلات نمود در این اثنا
صادق علی خان پسر جعفر علیخان صوبه دار بنگاله باعانت راجه در آمد بدین قوت
باز راجه رام نرائن از خواهش صلح درگذشته از سر نو سامان جنگ نمود میر کاظم خان
پندنامه بادشاهی گرفته پیش صادق علیخان آمد آن ناعاقبت اندیش از غایت فرو مایگی
سفیر بی تقصیر را بقتل رسانید بادشاه ازین حرکت او بر آشفته به جنگ او بیشتر
متوجه شده رزمهای سخت نمود صادق علی خان تاب جنگ نیاورده رو از میدان
برتافت و باز به اعانت کرنیل کلیف خود را جمع آورده غالب آمد بادشاه باستصواب
کامگار خان از انجا برخاسته بطرف مرشد آباد عطف عنان نمود صادق علی خان
به استماع این خبر خود را با مردان جان سپار به لشکر بادشاه زده روی بهادران

بادشاهی از ان [illegible] هم برگردانید بادشاه بطرف بهار شتافت درین وقت ازقات
خرج عسرتی تمام به لشکر بادشاه حاصل آمد انچه به نذر و غیره به مقداری قلیل فراهم می گردید
حصه رسد به مردم سپاه و اعیان و انصار تقسیم می گردید مقارن این حال خادم حسین خان
همشیره زاده نواب قاسم علیخان بحضور رسید و قدری زر پیشکش کرده عسرت مبدل
بجمعیت ساخت و موشیر لاس فرانسیس که از جعفر علیخان صوبه دار بنگاله برگشته
ترک روزگار کرده بود بحضور آمده ادراک ملازمت نموده به ترغیب تسخیر قلعه عظیم آباد
پرداخت تا بادشاه متوجه این مهم گردید چنانچه شبی انگریزان شبخونی به فوج
بادشاهی زده مردم عمده بقتل رسانیدند بادشاه بطرف مان پور گیا علم نهضت برافراشت
خادم حسین خان به جمعیت شش هزار سوار متوجه امداد و اعانت بادشاه گردید
اما بسبب مزاحمت کسان نجس صاحب راه نیافت ناچار لب دریای گنگ قریب
حاجی پور معسکر ساخت صادق علی خان باراده جنگ خادم حسین برآمد شبی که فردای
آن روز جنگ قرار یافته بود از قضای الهی برق بر صادق علی خان افتاد و خدمتگار
رخت زندگانی از جهان بربست کرنیل کلیف نعش او را به مرشد آباد فرستاده راج بلم
دیوان صادق علی خان سلسله جنبان مصالحت شد قبول نه افتاد دیوان مذکور
به محافظت جماعه انگریزان به جنگ برآمد معرکه سخت بظهور رسید بادشاه زخمها برداشته

کامگار خان رخ از میدان برتافت موشیر لاس فرانسیس را دشجاعت داده وشمشیر بکف گرفته بر توپ نشست سرداران انگریز بوا دید این جرأت آفرین ها کردند و باعزاز تمام بمنزل خود بردند همان روز شرایط صلح بذریعهٔ راجه شتاب رای قرار یافته آشوب جنگ فرو نشست و بادشاه حسب قرارداد بطرف لشکر انگریزی سوار شد میجر کرناک بها در تا هفت کروه مراسم اقبال بجا آورده بخیام فلک فرسا که از پیشتر در لشکر انگریزی برای آن حضرت ترتیب داده بودند جا داد راج بلم دیوان صادق علی خان و راجه رام نرائن شرایط عبودیت و اطاعت ظاهری بجا آوردند و قاسم علیخان که بعد جعفر علی خان صوبه دار بنگاله شده بود حاضر بارگاه گردیده به سجود قدسی آستان سربلندی یافت و یک هزار اشرفی و پنجهزار روپیه و دیگر تحایف بنظر گذرانیده معامله صوبه بنگاله بر شصت و چهار لک روپیه سالانه پیشکش طی نمود این واقعه در سال یک هزار و یک صد و هفتاد و سه هجری بوقوع آمد بسال دوم موکب اقبال به تسخیر ممالک مغربی متوجه شد عرایض نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان باظهار عبودیت به ملاحظه در آمدند و شجاع الدوله هم بذریعهٔ راجه بینی بها در اظهار اطاعت نمود مقارن این حال محبت نامهٔ شاه ابدالی مشعر تهنیت سلطنت بنظر گذشت انمعنی باعث مزید مسرت و تقویت گشت شجاع الدوله با پسر خود آصف الدوله حاضر

بارگاه گردیده او را شرف ملازمت نمود موکب گیهان پوی بعد طی منازل و مراحل به اله آباد رسیده کوره و جاج میو و کالپی و جهانسی و دیگر پرگنات که بتصرف افاغنه در آمده بودند داخل ممالک محروسه پادشاهی شدند هنگامیکه مقام سکندره مضرب خیام دولت بود نواب قاسم علیخان صوبه دار بنگاله ادراک دولت ملازمت نموده پیشکش های لایق گذرانید ازانجا که درمیان نواب معزی الیه و سرداران انگلشیه غبار مخالفت برخاسته و جنگ های صعب بظهور رسیده و اهالی انگلستان برا وغالب آمده بودند بنا برآن به استدعای اعانت خود را برآستان والا افگنده التماس اعانت نمود پادشاه براین معنی راضی نگردید اما نواب وزیر یک لک روپیه کوچ و پنجاه هزار روپیه مقام برای خود از عالیجاه قرار داده و پادشاه را همراه گرفته به جنگ انگریزان متوجه شد سرداران انگلشیه به پادشاه پیغام بردند که از صوبه بهار ما را تعلق نیست پادشاه را اختیار است هر کرا خواهد دهد و صوبه بنگاله البته تعلق ما باشد پیشکش که قرار یابد قبول داریم اما آن حضرت درین جنگ شریک نشوند نواب وزیر از طرف پادشاه پیغام فرستاد که فی الحال از جانب حضرت پادشاه بجز شمشیر جوابی دیگر نیست بعد فتح البته عرض خواهند داشت منظور خواهد شد درین صورت به مقام بکسر جنگی صعب بظهور آمد اما پادشاه خود را از جنگ علیحده نمود نواب وزیر با انگریزان مصاف کرده شکست یافت

انگریزان بعد این فتح از سرِ نو با بادشاه مصالحه کردند و قیام آنحضرت به اله آباد قرار دادند منیر الدوله رضا قلیخان مدار المهام سلطنت و جعفر علی خان بجای قاسم علیخان بازصوبه دار بنگاله شد و دیوانی هر سه صوبه جات بنگاله از پیشگاه خلافت به سرداران انگلشیه مرحمت گردید از ینجا دخلی در مملکت هندوستان به اهالی انگلستان حاصل شد آن حضرت بموجب قرار داد اله آباد را مرکزِ دولت قرار دادند و چندی دران سرزمین بعشرت و فراغت گذرانیدند چون عرایض احمد خان بنگش و دیگر سرداران افاغنه به استدعای توجه آن حضرت جانب دار السلطنت بنظر اشرف گذشت آن حضرت که از مدتی متمنی هوای وطن بودند از سرِ نو شوق و ذوق را تازه کرده سیف الدین خان را جهت صفائی و صلح نزد مرهته فرستادند و بر جناح استعجال پیش مرهته رفته و از جانب بادشاه اورا مطمئن ساخته بتقرر بست و پنج لک روپیه مرهته را آماده اعانت ساخت و درین صورت بادشاه باوجود ممانعت نواب شجاع الدوله و منیر الدوله و سرداران انگلشیه از راه فرخ آباد بعد اخذ زری کثیر از نواب بنگش متوجه دهلی شدند در اثناء راه مهاجی مرهته به جمعیت پنجاه هزار سوار رسیده ملحق لشکر بادشاه گردید درینوقت خبر وفات نجیب الدوله و تسلط و تظلم ضابطه خان پسرش بر امور سلطنت مقروع سمع بادشاه شد نجف خان را بخطاب امیر الامرا ذو الفقار الدوله مخاطب ساخته

مهم استیصال ضابطه خان تفویضش فرمودند و در دهلی به شکوه و صولت تمام داخل شده متمکن سریر سلطنت گشتند و دیوانی خالصه به حسام الدین خان و کفالت دیگر کارخانجات به سیف الدین خان مرحمت فرمودند حسام الدین خان از ترقی امیر الامرا به مقام ناتوان بینی در آمده به مضمون این شعر

توانم آنکه نیازارم اندرون کسے	حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

در پے تخریب امیر الامرا افتاده و با مرہٹه در باب ایصال زر موعوده بادشاه ایما نمود بادشاه نیز از گفته حسام الدین خان بر عرضداشت مرہٹه دستخط وصول زر از ذوالفقار خان فرمود امیر الامرا که هنوز بر کار و بار متعلقه دخلی کلی نیافته و نفسی راست نکرده بود دفعتاً این بار گران باعث اضمحلال خاطر و شکستگی دلش گردید مرہٹه به طلب زر با ذوالفقار الدوله در افتاد امیر الامرا که مردی شجاع بود مقابله نمود بادشاه باغوای حسام الدین خان با امیر الامرا ذوالفقار الدوله حکم فرستاد که سپاه شما از امر ز موقوف ست و شما از شهر بدر شوند و اکبر علی خان برای اخراج امیر الامرا متعین گردید و به مرہٹه هم اشاره رفت تا نجف خان را تنگ نماید امیر الامرا بذریعه کاروانان با مرہٹه بنای مصالحت انداخت تا مرہٹه از سر محاصره برخاسته لطلب زر با حسام الدین خان در آویخت حسام الدین خان رنگ معامله به طرز دیگر دیده معامله نه لک روپیه ختم کرده سه لک روپیه نقد داد و شش لک روپیه

وعدهٔ بعادی تحریر ساخت و یک لک روپیه بشرط اخراج ذوالفقار الدوله دیگر قبول
نمود مرہٹه بطمع زر باز درپی استیصال ذوالفقار الدوله افتاده غبار فتنه برانگیخت
امیر الامرا لباس سبز در بر کرده با یک ہزار سوار مغل به آہنگ جنگ از جای خود
بجنبید و قرار داد که یا غنیم را به کشد یا خود کشته شود بصورتی دیگر باز نیاید بدین عزیمت
درست خود را بر لشکر مرہٹه زد و دست بردی دلیرانه نمود مرہٹه تاب جنگ این مردان
جان فروش نیاورده حرف صلح درمیان آورد و به اعزاز و اکرام تمام ذوالفقار الدوله
را بخیمه خود آورده و بالا تر نشانده پنج ہزار روپیه یومیه او مقرر ساخت و عہد بست
که ہمراه ما بوده شریک جنگ باشند و ہر قدر که ملک مفتوح شود بقسمت مساوی ما و
شما ہم گیریم ذوالفقار الدوله قبول نمود مرہٹه ذوالفقار الدوله را ہمراه گرفته به سکرتال
رسیده ضابطه خان را محاصره نمود خان مذکور نواب شجاع الدوله را به اعانت
خود طلب داشت از آمدن شجاع الدوله نجف خان و مرہٹه ہر دو صلح نمودند شجاع الدوله
انداً امیر الامرا بغایت مسرور گشته خلعت نیابت خود به امیر الامرا داد تا او بدار الخلافت
آمده زمام مہمات سلطنت بکف اقتدار خود در آورد و بحکمت عملی حسام الدین خان را
معزول نموده نه لک روپیه از ضبطی جایدادش داخل خزانه عامره کرد امیر الامرا
عبد الاحد خان بن عبد المجید خان را به نیابت خود گذاشته بمہم جاٹ بر آمده بعد

جنگ های صعب صوبهٔ اکبرآباد را از دست جات مستخلص ساخت عبدالاحد خان از
کورنگی میان بادشاه و امیرالامرا اسباب کدورت و ملال مهیا و آماده نمود درین
اثنا بسال یک هزار و یک صد و نود و سه هجری مطابق بستم سال جلوس امیرالامرا
ودیعت حیات کرد میان ورثای نجف خان و ارکان سلطنت آشوبی سترگ پدید
آمده غبار مخالفت از چهار سو برخاست بادشاه انتظام این آشوب بیرون از امکان
خود دیده نظام الدین عرف کوڑیا شاه را بطلب مهاجی سیندهیه فرستاد مرهته
خود را بر جناح استعجال بدارالخلافت رسانیده و به التفات بادشاه خلعت
امیرالامرای پوشیده رتق و فتق مهمات سلطنت گردید و از طرف خود شاه کوڑیا
را بحضور بادشاه به مدارالمهامی گذاشته به ملک خود برگشت مقارن این حال
ضابطه خان درگذشت و غلام قادر خان پسرش که سرمایهٔ شرارت و خباثت بود جای
پدر گرم کرده طریق ظلم و ستم پیش گرفت و بدارالخلافت آمده ظاهر نمود که مرا با بادشاه
جز اطاعت مخالفتی در دل نیست البته با مرهته عزم جنگ ست کوڑیا شاه تاب جنگ
نیاورده به ملک جات پیوست و غلام قادر خان بدارالخلافت آمده ادراک ملازمت
نمود هرچند اراده های فاسد در دل داشت موقع و وقت این کار نیافته بوقت دیگر
گذاشت فرمان بادشاهی بنام مهاجی سیندهیه درباب تدارک این بدشرست

شرف اصدار یافت از التفاقات اصل فرمان. آن لعین ناسپاس
افتاده ذریعهٔ شرارت و کافر نعمتی او گردید فی الفور چون برق و باد به دار الخلافت
آمده بعد قسم های غلیظ عهود و مواثیق شدید در حضور باد شاه باریافته اندرون
قلعه عمل و دخل خود نمود و بعد تسلط و اطمینان روزی با دو سه صد افغانان
بحضور باد شاه آمده شکایت ها آغاز نهاد و شقهٔ باد شاهی در باب تدارک او بنام
مهاجی سیندهیه که بدستش افتاده بود از جیب بر آورده پیش باد شاه نهاد هنوز باد شاه
به جواب هم نه پرداخته بود که آن ناسپاس باد شاه را از تخت فرو کشیده زیر لکد و
چوب گرفت و کشان کشان بیرون آورده افغانان شمشیر برهنه را بر و
مقرر نمود و خود متوجه حرم سرای باد شاهی گردید طرفه قیامت در محلات افتاد
یک صد و هشتاد عورات محل را به کمال بے حرمتی قید کرده آورده در حراست
افغانان گذاشت و مرزا جوان بخت و سلیمان شکوه و مرزا اکبر و دیگر شاهزادگان
را بدست آورده به ضرب چوب ها قریب به هلاکت رسانید و افغانی سیه کار دل آزار
را مقرر نمود تا بر سینهٔ باد شاه نشسته از کارد چشم او بر آورد باد شاه از شدت
تکلیف بر خاک و خون می طپیدند و افغانان هر بار چوبی می زدند و حال محلات
بدتر ازین بود و به جهت دریافت خزانه همه را زیر لکد و چوب و به زد و کوب در گرفتند

تا هرچه بود وهمه خزانان واد ندخزانهٔ بی شمار وجواهر بسیار بدست آن نابکار در آمد واز اسباب نفیسه وآلات زرینه چه حساب توان کرد از غایت طمع از فرش وپرده ها نیز هیچ نه گذاشت وهمه اموال نقد وجنس را برکشتی ها بار نموده روانهٔ غوشاگده نمود و خود به اذیت بادشاه وشاهزادگان ومحلات نشست هیچ دقیقه از بی رحمی وسنگدلی نامرعی نه گذاشت وتا چندروز به کسی آب وآتش هم نداد چند محلات از گرسنگی وتشنگی هلاک شدند الغرض از آغاز ماه ذی الحجه تا سوم محرم این هنگامهٔ قیامت برپا بود وهرچه اذیت وتعدی به ایشان رسید از دست یزید به حضرت امام حسین هم نرسیده باشد حضرت بادشاه درهمان غم والم قصیده که متضمن حالات خود گفتند این است قصیده

صرصر حادثه برخاست پی خواری ما
داد برباد سر وبرگ جهانداری ما

آفتاب فلک رفعت شاهی بودیم
برد در شام زوال آه سیه کاری ما

چشم ما کور شد از دست فلک بهتر شد
تا نه بینیم که کند غیر جهانداری ما

داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد
کیست جز ذات مبرا که کند یاری ما

بود جانکاه زر ومال جهان همچو مرض
دفع از فضل الهی شده بیماری ما

کرده بودیم گناهی که سزایش دیدیم
هست مصرف که بخشید گنهگاری ما

کرده سی سال نظارت که مرا داد بباد
زود تر یافته پاداش ستمگاری ما

عهد و پیمان بمیان داده نمودند دغا | مخلصان عجب بز... وفاداری ما
قوم مغلیه و افغان همه بازی دادند | بسکه گشتند مجوز به گرفتاری ما
این گدا زاده که همدان که به دوزخ برود | بانی جور و ستم شد به دل افگاری ما
گل محمد که ز مردان لشرارت کم نیست | چه قدر کرد وکالت پی آزاری ما
با مراد و و سلیمان و بدان بیگ لعین | هر سه بستند کمر بهر گرفتاری ما
شاه تیمور که دارد سر نسبت با من | زود باشد که بیاید بمددگاری ما
مادهوجی سیندهیه فرزند جگربند منست | هست مصروف تلافی ستمگاری ما
آصف الدوله و انگریز که دستور من اند | چه عجب گر بنمایند مددگاری ما
راجه و راو و زمیندار امیر و چه فقیر | حیف باشد که نسازند به غمخواری ما
نازنینان پری چهره که همدم بودند | نیست جز محل مبارک به پرستاری ما
اگرچه ما از فلک امروز حوادث دیدیم | باز فردا دهد ایزد سر و سرداری ما

مهاجی سیندهیه به دریافت این حال کثیر الاختلال بر جناح استعجال با افواج جرار نامداران خنجر گذار بدار الخلافت آمد و چند گاوله های توپ بر قلعه انداخت غلام قادر خان که مصروف به ضبط اموال و مشغول به تعذیب بادشاه بود خبرے ازین ماجرا نه داشت دفعتاً از صدای توپ خبر ورود لشکر مرهته دریافت دست و پای تدبیر گم کرد

مرزا سلیمان شکوه و مرزا ... بر و مرزا اسکندر شکوه را بدست آورده خود را بدر زد مرهٹه
مراسم تعاقب بجا آورد آن ناسپاس از غایت اضطراب شاهزاده ها را گذاشته خود با
دو گوش و یک بینی اسپ را عنان داده در خندقی معه اسپ بیفتاده باز برخاسته راه
پیش گرفت و در خانهٔ برهمنی مختفی گردید و چند اشرفی باو داده در اخفای را نو تاکیدات
شدید نمود و او از غایت حق ناشناسی خود را به فوج مرهٹه رسانیده از حالات آگاهی داد
بایمای مهاجی سیندهیه علی بهادر و چند سرداران دیگر بخانهٔ برهمن رفته غلام قادرخان را
بدست آوردند و به انواع تشدد پیش سیندهیه بهادر حاضر کرده به قفس آهنی مقید کردند
هر عضوی از اعضای او بریده بخورش میدادند تا در چند روز از قید حیات رهائی یافت و
سیندهیه بهادر با شاهزادگان داخل قلعه گردیده بادشاه را دید و کمال تاسف و افسوس
نموده باز از سر نو اورا متمکن سریر سلطنت ساخت بادشاه بعوض همچو مردمی و بجا آوری
خدمت عهدهٔ جلیله وکالت مطلق که فراتر از آن منصبی نبود به مرهٹه عطا فرمود و منشوری
که از پیشگاه خلافت درین باب صادر فرمودند این ست. **فرمان**. درین وقت میمنت
اقتران فرمان والا شان صادر شد که سابق مادهو راو سیندهیه بهادر وغیره سرداران
امارت و ایالت مرتبت پندت پردهان پیشوا بهادر بحضور پر نور مستفید و مشرف گشته
در رکاب سعادت بندگی های شایان و خدمات نمایان بتقدیم رسانیده و ما بدولت و

اقبال را بوفور جاه و جلال به دار الخلافت شاه جهان آباد درود فرموده نظر بر
نیکو بندگی ها وظهور حسن خدمت برطبق استدعای راو سیندهیه بهادر خدمت بلند مرتبت
میر بخشی گری به امارت و ایالت مرتبت حشمت وشوکت منزلت مهاراجه مادهوراو نرائن
بهادر مرحمت فرموده بودیم چون مرتبهٔ دوم امارت و ایالت مرتبت مادهوراو نرائن پنڈت
پردهان بهادر در پیشگاه مکرمت وافضال حاضر گشته ناظم مهمات خلافت جهانبانی شدند بنابر
آن از حضور لامع النور خدمت وکیل مطلقی و میر بخشی گری بمقتضای عنایت خاقانی و
توجهات به راو پنڈت پردهان مرحمت شد درینولا راو سیندهیه بهادر بجناب کیوان مآب
سلطانی بحسن ارادت حاضر بوده بسرانجام نیابت پنڈت پردهان چنانکه باید پرداختند
و به تدارک غلام قادرخان مقهور و استخلاص فرزندان نامدار و الاتبار و استحفاظ نام و
ناموس سلطنت تیموریه کارنامه شگرف بظهور رسانید باآنکه امرازاده ها وغیره و دیگر
فدویان حضور والا که دعوی خانه زادگی موروثی از آبا واجداد میدارند احدی متکفل
تلافی و تدارک مقهور نه گردیدند و سیندهیه بهادر حسب الارقام پنڈت پردهان بهادر
کمرهمت بدافعت و استیصال نمکحرام بسته کرو رهاروپیه صرف کرده انتظام قرار واقعی
نوعی که سابق هم کسی از امرایان سلف بنابر ادای حق نمک نه کرده باشند بعمل آوردند و
خاندان والاشان چغتائیه را از سر نو قائم و آباد ساختند وجماعهٔ مقاهیر را به سزای

اعمال رسانیدند تا بدولت واقبال بجلدوی این محنت وجانفشانی خدمت والا درجت وکیل مطلقی وامیرالامرای رابفرطر تفضلات سلطانی به راؤ پنڈت پردہان مع خطاب وکیل مطلق امیرالامرا مدارالمهام سلطنت عمده اراکین خلافت کثیرالاقتدار عقیدت آثار یار وفادار سپه سالار سعادتمند سجان پیوند فرزند خاص الخاص معلی جاه پنڈت پردہان سوای مادہو راؤ نراین بہادر را از خاندان موروثی تصور نموده خدمت مذکور پشت به پشت مقرر ومفوض دارند وآنها نیز مراسم قدغن مزید دانسته حسب الحکم جہان مطاع آفتاب شعاع بعمل آرند واز یرلیغ کرامت تبلیغ انحراف و تخلف نورزند بست ویکم ربیع الاول سال همایون فال سنه سی وہفت جلوس والا زیب ترقیم یافت زین بعد سیندہیه بہادر دوازده لک روپیه برای مصارف بادشاه ومحلات وکارخانجات سلطانی مقرر کرده ورروڑجی همشیره زاده خود را برامر تعلقه داری ونظام الدین عرف کوڑیا شاه را برای انتظام تنخواه بادشاه ودیگر کارخانه جات بادشاهی گذاشته خود به تدارک مفاسید واشرار علم نهضت برافراشت کوڑیا شاه از فرومایگی برسانیدن مواجب بادشاه ومحلات آغاز بی اعتدالی نمود درین صورت عسرت کمال به مصارف سلطانی بظهور آمد ومحلات از غایت تکلیف بالای بام برآمده فریاد وفغان می کردند وکسی به فریاد ایشان نمی رسید بعد چندی رروڑجی

وفات یافت بائی جی زوجه اش با مر قلعه داری جای شوهر یافت الحاصل اکثر از اختلال
ایشان رحم آورده انتظامی جدید نمودند تا مواجب بادشاه و محلات بوقت مقرره میرسید
اما مرهته دست تعدی بر سکنای دهلی دراز کرده عالمی را در شکنجه بلا کشیده بودند
کوتریا شاه انتظام این آشوب نمی توانست نمود و به عیش و عشرت می گذرانید تا آنکه
حاجی نام شخصی بایمای شاهزادگان به پونا رفت و صورت بی انتظامی دار الخلافت
گردید و غفلت و بی پروائی کوتریا شاه از مرهته معروض داشته خلعت این منصب تعهد
این خدمت گرفت و با هزاران هزار کامرانی به دار الخلافت آمده به نظم و نسق پرداخت
اما از کم استعدادی صورت انتظام از وهم ظاهر نه گشت نظام الدین شاه کو
به پونا رفته به سخنان دلفریب باز بدستور سابق حکومت دهلی و اختیار تقسیم مواجب
و دیگر کارخانه جات بادشاه حاصل نمود و از غایت بغض و عناد با بادشاه و شاهزادگان
زیاده از سابق تشدد آغاز نهاد و در تعذیب و تخریب دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشت
ناچار بادشاه به شاه زمان پسر ابدالی محبت نامه فرستاده استدعای توجه نمودند شاه
زمان این معنی را فوز عظیم دانسته از کابل برآمد و بعد طی منازل و مراحل داخل پنجاب
گردید مرهته به دریافت این حال مضطر شده درپی رفع کدورت بادشاه گردید و شاه
نظام الدین را معزول ساخته بار صاحب فرانسیس را بخدمت بادشاه مامور نمود

وارد دہلی تا آگرہ تمام حکام فرانسیسی متعین ساخت مقارن این حال باجی راؤ پیشوای دکن ودیعت حیات نمود میان باجی راؤ وامرت راؤ نزاعی بہم رسید از ہر دو سو جنگ سنگین روی آوردند باجی راؤ صاحبان انگریز را بمدد طلبید و باعانت ایشان جنگ کرده بر امرت راؤ غالب آمد دولت راؤ سیندھیہ مقابلہ ہای مردانہ کرده بعد شکست مستدعی صلح گردید درین صورت صاحبان انگریز صوبۂ دہلی واکبرآباد را از سیندھیہ گرفتہ مصالحت قبول نمودند جنرل لیک صاحب بہادر کمانڈر انچیف با افواج جرار از راه فرخ آباد و کانپور متوجہ دہلی شد حضرت بادشاه سعید عالی جاه صلابت خان محمد شاہی را بالسفارت پیش لارڈ موصوف فرستاده اظہار خوشنودی نمودند تا لارڈ موصوف باطمینان جمعیت تمام داخل دہلی شده و با حکام فرانسیسی کہ از جانب مرہٹہ بودند محاربات عظیم کرده ایشان را بدر کرده دہلی را مع صوبہ جات دیگر بقبض و تصرف آورد این واقعہ در سال یک ہزار و ہشت صد و سہ عیسوی بوقوع آمد من بعد سرکار کمپنی بتقرر مواجب بادشاه توجہی نموده فرد مصارف از حضرت بادشاه طلبداشت بادشاه از غایت کم ہمتی فرد پنجاه ہزار روپیہ ماہوار ارسال داشت لارڈ موصوف متعجب شده بست و پنج ہزار روپیہ دیگر افزود فرموده مصارف جشن ہولی و دیوالی و عیدین علیحده مقرر نمود و بعد تحریر و تکمیل عہد نامہ و تقرر رزیڈنٹ و حصول اطمینان کلیہ ازین جانب لارڈ موصوف

جہت اطفای نایرہ فساد ہولکر و دیگر سرداران عطف عنان نمود بعد این واقعات حضرت بادشاہ بتاریخ ششم رمضان سنہ یکہزار و صد و بست و یک ہجری بعمر ہشتاد و سالگی ودیعت حیات فرمودند و در درگاہ بختیار کاکی مدفون گشتند مدت سلطنت چہل و ہفت سال۔

تاریخ وفات

شد مہر اوجِ تاجوری در حضیض خاک	دردا کہ از غبار کسوفِ اجل نہان
یعنی کہ شاہ عالم عالم پناہ کرد	زین عالم انتقال بہ نزہت گہ جنان
سید نوشت خامۂ معجز طراز من	بیتی کہ سال آن ست ز ہر مصرعی عیان
وی آفتاب روی زمین بود پیش از این	شد آفتاب زیر زمین آہ و آسمان

ذکر سلطنت ابوالنصر معین الدین محمد اکبر بادشاہ ثانی

شاہزادہ مرزا اکبر بعد وفات پدر بتاریخ ہفتم رمضان سال یکہزار و دو صد و بست و یک ہجری مطابق نوزدہم نومبر سال یک ہزار ہشت صد و شش عیسوی متمکن سریر خلافت شدند و بہ القاب ابوالنصر معین الدین اکبر شاہ ثانی خود را ملقب فرمودند با آنکہ در امور سلطنت اختیاری و اقتداری نداشتند لیکن ہمہ معمولیات و رسومات بادشاہی بجا آوردند فرامین استمالت و بشارت جلوس بنام راجہ ہا و صوبہ داران ممالک ہندوستان قطع نظر از ان کہ در حلقۂ اطاعت بودند یا نبودند صادر فرمودند و مقربان

ونزدیکان را خطا[illegible] و خلعتها دادند صاحب رزیڈنٹ بہادر را بہ خطاب ناظم الدولہ
دوستدار خان شہامت جنگ صوبہ دار دہلی و مدار المہام مقدمات مالی و ملکی و خالصہ
نواب شاہنواز خان را بہ مختاری کل امور خانگی و خطاب امیر الدولہ و سید وصی الدین خان
را بہ خطاب سیف الدولہ و وکالت رزیڈنٹی امتیازہا بخشیدند و مرزا ابو ظفر فرزند
اکبر را حسب تجویز رزیڈنٹ بہادر بہ ولیعہدی گرفتند لیکن چون تعلق خاطر بسوی مرزا جہانگیر
فرزند دوم داشتند و با والدہ اش از پیشتر موعود باین امر خطیر شدہ بودند ہمگی بہ فکر تغییر
این انتظام افتادہ راجہ جی سکھہ رای بقال را با تحف و ہدایا جہت تنسیخ ولیعہدی مرزا ابو ظفر
و عطای این منصب جلیلہ بہ مرزا جہانگیر در کلکتہ فرستادہ و ناکامی یافتند و ختبہ از رزیڈنٹ
بہادر کدورتے پیدا کردند مقارن این حال روزی بادشاہ بجہت نشاط شکار بجانب
کوتلہ فیروز شاہ تشریف ارزانی داشتند رزیڈنٹ بہادر چند ضرب توپ بر در دولت
حاضر ساخت کہ وقت مراجعت بادشاہ مراتب سلامی بجا آوردہ شود بے دانشان
این معنی را محمول بہ توہمات گوناگون ساختہ بادشاہ را خبر کردند تلاطمی عظیم افتاد و قیامتے
در اردوی بادشاہی ظاہر شد رزیڈنٹ بہادر بہ انواع استمالت و اظہار امور اطاعت
بادشاہ را مطمین کردہ داخل قلعہ ساخت از ان روز ممانعت کلی بہ جہت برآمدن بادشاہ
از قلعہ فرمود از نافہمی مقربان خدمت و سادہ لوحی بادشاہ وقت این صورت ہم باقی نماند

هنوز این کدورت از دل‌ها برطرف نشده بود که گلی تازه بشگفت تفصیلش این که مرزا جهانگیر
فرزند دوم آن حضرت از کثرت شراب دائما مخمور مے بود و از وفور میخواری کارش
به منتهای بدنامی انجامیده رزیڈنٹ بهادر بنظر خیر اندیشی و هم بجهت انسداد باب فساد
انتظام ترک میخواری بهر طوریکه مناسب دانستند فرمودند جهانگیر مرزا که دل داده باده
گلرنگ و جان باخته هوای دختر رز بود ازین سد باب مغموم و مکدر گردیده بجهت گرفتن
انتقام از رزیڈنٹ بهادر در کمین نشست صبحی که صاحب بهادر بجهت هواخوری نیز برای
ملاحظه امور ضروری سیران سیران تن تنها به قلعه آمد شد مرزا تپنچه بی اختیار بر او سر
کرد رحمت افضال حافظ حقیقی سپر شده نشانه او را از هدف غلط ساخت رزیڈنٹ بهادر
گریخته به رزیڈنٹی آمد و فوج خود را جمع کرده درون قلعه رسید و زد و کشت و گیر و دار
شروع نمود شاهنواز خان خود را بر جناح استعجال قریب رزیڈنٹ بهادر رسانید
دست او گرفت و گفت که شاید غلام قادر خان باز زنده شد برای خدا رحم فرمایند
رزیڈنٹ بهادر بر زبان آورد که تا وقتیکه جهانگیر مرزا بدست نمی آید کار از دست و
دست از کار بر نخواهم داشت شاهنواز خان مرزا را گرفته تفویض رزیڈنٹ بهادر
نمود تا آن فتنه فرو نشست و صورت امن امان ظاهر گشت جهانگیر مرزا را محبوس کرده
به اله آباد فرستادند بادشاه بعد چندی از رزیڈنٹ بهادر صفائی کرده او را بر خود مهربان

مساخت تا لک روپیه ماهوار مواجب بادشاه مقرر گردید و جهانگیر مرزا هم از قید رهائی یافته
بحضور رسید مرزا هوای سیر و شکار در سر انداخته استدعای رخصت جانب اوده
نمود تا باجازت رزیدنت بهادر به شکوه و جلوس تمام او را به اوده فرستادند نواب سعادت علیخان
فرمان روای اوده مراسم مهمان داری و مراتب اطاعت و فرمان گذاری بجا آورده
اظهار اخلاص نمود چون مرزا اطوار خوش و هنجار خوب نداشت و صحبت ندیمان عشرت
پرست و مجالست مصاحبان کم فطرت او را از راه برده در مقام ناکرده کاری انداخته
بود بنابر آن متوجه امور شنیعه و افعال ذمیمه گردیده وقعت خود و عزت خاندان شاهی
را بر باد داد اکثر اوقات پرده نشینان عصمت سرشت را بزور از خانه بر آورده
داغی بر جبین عصمت ایشان می نهاد و پرده عفت و عزت آنها را می شکست و لولیان
شهر را بجبر و تعدی طلب داشته با ایشان صحبت ها می داشت درین صورت باستدعای
نواب سعادت علی خان اخراج او از لکهنئو و قیام بمقام اله آباد قرار یافت از جمله
سوانح این عهد بر آمدن نواب غازی الدین حیدر فرمانروای اوده بر تخت سلطنت و
رواج دادن سکه بنام خود است تفصیل این اجمال آنکه چون بوجود مسعود لارد امهرست
مایر اصاحب بهادر که به نکونامی طاق و در فتوت و مروت یگانهٔ آفاق بود ایوان
گورنری رونقی تازه و آب و رنگی بی اندازه یافت اشتیاق ملازمت حضرت بادشاه

ایشان را نعل در آتش کرد باین عزیمت درست متوجه دهلی شد آخترونی صاحب بهادر رزیدنت بحضرت بادشاه اطلاع آمد آمد لارد موصوف نموده استدعای ترتیب سامان جلوس و اظهار مهمانداری و تعظیم و تکریم نمود بادشاه از نامساعدت ایام نظر بر مال کار خود نه نموده و بخیال خود همان سلطنت انداخود تصور ساخته از کمال تنغص و تکدر با رزیدنت فرمود که امید تعظیم و تکریم لارد موصوف از ما نباید داشت گرچه عنان سلطنت و حکومت بدست نمانده اما عزت و شکوه بادشاهی هنوز باقی ست رزیدنت بهادر متحیر و متفکر شده با بادشاه معروض داشت که اگر حضور را همچنین منظور نظر است لارد موصوف را از نیمه راه رخصت فرمایند تا بحالت رسیدن دهلی از بے اتفاقی آن حضرت صورت ترقی ملال و تنغص خاطر با پیدا نه شود بادشاه ازین رای اتفاق کرده خواجه فریدالدین خان را با بسیاری تحف و هدایا و خلعت رخصتی پیش لارد موصوف فرستاد هنوز دایرهٔ دولت ایشان در فرخ آباد بود که سفیر بادشاهی رسیده تحایف و خلعت گذرانید لارد موصوف طوعاً و کرهاً گرفته فسخ عزیمت دهلے نمود و کمال خفت و شرمساری حاصل نموده در فکر آن شد که برغم بادشاه دهلی سلطنتی دیگر قایم کرده لفظ بادشاهی برا وبسته شود تا بادشاه قدر این کج اخلاقی معلوم نمایند بنا بر آن به نواب غازی الدین حیدر صوبه دار اوده درین باب تحریکے فرمودند او بمعنی لا از خدا میخواست برغبت تمام قبول نموده بعد منظوری از پیشگاه لارد موصوف و ارباب



بہادر شاہ ثانی

کونسل بتاریخ سیزدهم ماه ذی ذالحجه سنه یک هزار و دو صد و سی و پنج هجری مطابق
سال یک هزار و هشت صد و سیزده عیسوی بر سریر فرماندهی برآمده بخطاب ابو المظفر
معز الدین شاه زمن مخاطب شد به دریافت این حال شورشی عظیم در دهلی افتاد
از غایت ملال بادشاه ترک خور و خواب کردند و محلات بادشاهی نوحه و زاری
باواز بلند بلند می نمودند بعد این معامله هرچند بادشاه در تدارک و رفع داد این کدورت
شد اما کاری پیش نرفت و هر سال دهر روز کار ابتر و معامله بدتر شد تا بتاریخ بست و ششم
جمادی الثانی سال یک هزار و دو صد و پنجاه و سه هجری مطابق سنه یک هزار و
هشت صد و سی و شش عیسوی آنحضرت ازینجهان فانی بعالم باقی رحلت فرمودند۔

چون برفت از جهان شه اکبر	شد سیه آسمان زدو جگر
پای شادی شکسته احمد گفت	سال تاریخ از غم اکبر

ذکر سلطنت سراج الدین ابو المظفر بهادر شاه

بتاریخ بست و هشتم جمادی الثانی سال یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری مطابق
بست و هشتم ماه ستمبر سنه یک هزار و هشت صد و سی و هفت عیسوی مرزا ابو المظفر
بهادر شاه بر سریر سلطنت برآمده خود را بخطاب ابو المظفر سراج الدین محمد بهادر شاه
مخاطب ساخت۔ تاریخ

از نشهٔ دولت بہا درشا ہے	شد پُر زمی طرب ایاغ دہلے
بنشست بہ تخت دولت روزافزون	نزہت بفزود در دماغ دہلے
تاریخ جلوس آن شہ والاقدر	آمد بہ لب خرد چراغ دہلے

درین عہد دولت ہمان لک روپیہ ماہوار کہ از عہد سابق برای بادشاہان دہلی قرار یافتہ بود از سرکار دولت مدار کمپنی بہ حضرت میرسید و منشار خاطر اہالی دولت ابد مدت سرکار کمپنی این بود کہ نام سلطنت تیموریہ قایم و برقرار باشد و در حفظ مراتب و شان و شوکت این خاندان تخلّلی واقع نگردد بدین سبب اکثر مراعات لایقہ از جانب سرکار کمپنی بظہور رسے آمد چون از قلت مداخل و کثرت مخارج قرضہ بسیار بر آنحضرت گردیدہ و ازین سبب خیلی عُسرت در کاروبار بادشاہی رو نمود سرکار کمپنی تجویز فرمود کہ قرضہ آن حضرت از خزانہ کمپنی ادا کردہ شود و از مواجب بادشاہ بہ آسانی و آہستگے تمام وصول کردہ آید ہمبرین منوال دیگر تجویزات سود و بہبود آن حضرت مکنون ضمیر عدالت تخمیر ایشان بود کہ ناگاہ در سال یک ہزار و ہشت صد و پنجاہ و ہفت عیسوی ہنگامۂ غدر بہ ہندوستان بلند شد و سپاہ انگریزی از ولی نعمت خود برگشتہ مصروف قتل خلق و غداران و مشغول غارت و تاراج ایشان گردیدہ آن حضرت را بہ بادشاہی برداشت ہرچند کہ آنحضرت برین معنی راضی نبودند اما چون تقدیر امری دیگر میخواست و قضا را

ودرین پرده کارهای پرساختی بود بالآخر راضی گردیده فراهین بشارت جلوس و احکامات قتل صاحبان انگریز جاری کرده تا چند ماه هنگامهٔ جنگ و جدال برآراستند و بدین سلطنت چند روزه که بیش از خوابی حقیقت نداشت زیاده از سلطنت نظام سقای که در نیم روز کار فرمای نموده بود وقعتش نبود خدمات به امرا و خطاب بمتربان بخشیده همان شکوه و سامان شاهی مهیا کردند و بعضی شاهزادگان نیز مقدمة الجیش گردیده در کشتن و بستن صاحبان انگریز و بچه های ایشان دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشتند و اکثری از راجه ها و نوابزادگان اطراف که آشفتگی تمام در دماغ ایشان راه یافته بود از ناعاقبت اندیشی بخیالات محال افتاده هوای سرکشی وطغیان در سر کردند و انیمعنی را بخیال نه آوردند۔

آن را که خدا نگاه دارد	گر سنگ ز آسمان ببارد
حاشا که بر و رسد گزندے	آزرده شود زنا پسندے

تا آنکه در اندک مدتی بساط سلطنت چون بازی شطرنج برهم خورد و وزیر و شهریار و پیاده و سوار را مهره در ششدر افتاد صاحبان انگریز باز خود را جمع کرده متوجه جنگ و ستیز گردیدند و بعد جنگ های صعب دهلی را فتح کرده بادشاه را معهٔ فرزندان و محترمان حرم بچنگ آورده بعد قتل کردن جمیع شاهزادگان آنحضرت را معهٔ زینت محل و

شاهزادهٔ جوان بخت که بسیار خورد سال بود در رنگون فرستا ہمانجا بتاریخ یازدہم
نومبر سال یک ہزار و ہشت صد و شصت و دو عیسوی مطابق سال یک ہزار و
دو صد و ہفتاد و ہم ہجری بعارضهٔ فالج ودیعت حیات فرمودند تا نام
سلطنت تیموریه بر ذات آن حضرت ختم گردید۔ تاریخ این واقعه چنین یافتند تاریخ

سراج دین بوظفر مسافر وہ سوی جنت ہوا روانہ	که جسکے باعث ہی جمع شی سی چہلک ہاتھا ایاغ دہلی
چراغ دہلی جلوس کا سال ہی سو اب ہی مطابق اوسکے	سروش غیبی نی سال رحلت کہا بجہا ہی چراغ دہلی

الحق بہادر شاہ پادشاہی بود بغایت رحیم کریم با وجود قلت مداخل دست سخاوت بر
عالم می افشاند و مقربان دولت و متوسلان سلطنت را از انعام و اکرام و عواطف
شاہانه ہموارہ می نواخت در سخن استعدادی کامل داشت بلکه رقم یکتائی می نگاشت
ہمیشه دربارگاہش شعرای نامدار و سخن سنجان اقطار و امصار جمع آمده بزم را
از رنگارنگ گلہای سخن رنگین می داشتند و دُرِ نغز سخن و لالی متلالی علم و فضل
آویزهٔ گوش حق نیوش او می ساختند محمد ابراہیم ذوق و اسد الله خان غالب از
مقربان خدمت آن حضرت بودند بلکه ازین ہر دو حضرات تلمذ ہم می فرمود و تختیکه
آن حضرت را از دہلی برنگون می بردند این اشعار فی البدیہه بر زبان گذرانید

اشعار

کر رحم غریبی پہ مری گردشِ ایام
بدعہدیٔ دوران نکر اتنا مجھی بدنام

برگشتگیٔ بخت نہ رکھہ اتنا تو ناکام
ای شومیٔ طالع نکر اتنا مجھی بدنام

بی مہری جانان تو مری ساتھہ وفا کر
ای نالۂ شبگیر مری حق مین دُعا کر

ای رنج تو ہی دل کی مسرت کا سبب ہے
حرمان تو ہی اب دافعِ اقسامِ تعب ہے

او سوزشِ دل واسطۂ دوریٔ تپ ہو
او روزِ سیہ جلد کہین وصل کی شب ہے

ای گردِ رہِ یار تو آنکھون کو ضیا دی
طوفان مری کشتی کو کنارے سی لگا دی

ای دستِ جنون میری گریبان سی خبردار
ای خارِ مغیلان مری دامان سی خبردار

رنجیدگیٔ یار عنایت کی یہ جا ہے
کر عفو گناہون کو مرا حال بُرا ہے

مجھہ عاشقِ جانباز کو کیون تو نی ستایا
بتلا دی کسی بات سی باہر مجھی پایا

زندہ کو تو مردہ کیا مردہ کو جلایا
ای عیسیٔ دوران تجھی کچھہ رحم نہ آیا

کیون چرخِ ستمگر یہ مرا حال بنا ہی
شہباز کو کنجشک کی پنجہ مین کیا ہی

